

15621

کتاب تاریخ جوکی

۱۲

هر جنس پر بهر ۱۰۵۰۰۰ ماه [illegible] آخر [illegible] عوض دیده و تحویل اسمعیل کرده شد

مالکه محمد صالح ابن مرحوم ملا محمد حسین بیابانکی

مرحوم ملا محمد حسین

جوک قیمت

۱٫۷

دو روپیه [illegible]

Jm

جزو اول کتاب تاریخ جهوک

بسم الله الرحمن الرحیم

اولی نویسندگان العیار معانی حقیقت نگار که میزان پرگار سبعه حواس را
که صاحب توجه دفترخانه وجود نموده کرمی که ارباب مناصب عرفان را
هر روزه در [illegible] مجه لام و دهور برانعام فیوض نامتناهی فرد در تمام
افراد کاینات شرمنده الطاف بی اندازه اش و جمیع ذرات جهان بهره مند
از روزه تازه بتازه اش تصدیق نویس عطایش هر لحظه رسانیده حاجت
بر سر [illegible] مجری نماید محرر ضابط فیض عامش هردم دری بر رخ جهانیان
گشاینده [illegible] هر عنوان حمد [illegible] که تفصیل [illegible]

بعد ازان

بعد ازان سجده میکنم پاس راکه استاد من است و در ششم جای جگدیس است
و بسیار بزرگ است و خوارق عادات او را شمار نیست و ظهور نار این است و خزینه پیدا ساخت
و بار دیگر سجده میکنم کسی راکه اول از همه مخلوقات است بود و جمیع وجود جا دارد و صاحب تمام
موجودات است و بزرگان اول او را پرستیده اند و نشانها گفته اند و حق او است و در جمیع
اشیا محیط است و ظاهر و باطن اوست و آفریدگار بزرگان است و در بینه بی زوال است
و خبر [illegible] عالم از وست و پیر تمام خلق است و میگوییم وقتی در نیم کهار سنگ نام
برهمنی بود بزرگ از پسر سوت پرسید و گفت شما با من با سخنان شیرین داستانهای
اولاد بهرت و قصه های دیوتها و دانو و گندهرب و مار و راجس و دیت و سده و گنجک
گفتید و روش اعمال ایشان نیز بتفصیل فرمودید و ابتدای خلقت کوروان از
شما شنیدم و لیکن از پیدا شدن خانواده جادوان بمن نگفته اید بگویید بعد ازان
پسر سوت گفت که چندان ثواب که در صد جگ اسمیده و صد جگ راج سوی و صد جگ
باج پی است هرکس این کتاب هربنس را بشنود و یا بخواند یا بنویسد یا نوشته بدیگری
بدهد در آخرت بدیدار آفریدگار مشرف گردد و این کتاب را چنانچه بی سنباین با جنمیجه
گفته بود من باز میگویم بشنو اول راجه جنمیجه از بی سنباین جهابهارت تمام شنید بعد ازان
راجه از بی سنباین رسید که در جهابهارت از شما نام بزرگان شجاع که در خانواده جادوان
بودند شنیدیم و لیکن از احوال اولاد آن خانواده و روش اعمال ایشان نگفتید میخواهم که
بتفصیل بمن بگویید که من از شنیدن این داستان سیری ندارم و شما اول گفتید که قبیله
باندوان و جادوان در اصل با هم موافق لذا شرح احوال باندوان گفتید اکنون میخواهم
از جادوان بگویید و از بخت شرح احوال جادوان از شما می پرسم که بسیار صاحب دانش اید

جون این التماس راجه ارزوی تواضع کرد بی سینا این کفت که ای راجه این داستان
بزرک که از شنیدن آن از جمیع کناهان پاک شوند ازمن بشنو هر کس این داستان را کوید و بشنود
فرزند خلف خود را بزرک قبیله خود ساخته بدیدار آفریدکار مشرف شود بعد ازان کفت که چون
ایکت برکه یعنی کسی که از نظر خلایق پنهانست خواست که خلق را بیافریند اول آب را آفرید
و دران آب نطفه خود ریخت و ان نطفه دران آب بیضه طلا کشت و دران بیضه برهما
وجود کرفت و یکسال دیوتها که سیصد و شصت سال آدمیان باشد دران بیضه ماند
بعد ازان آن بیضه دو پاره حقیقی شد از یکپاره او هفت طبق آسمان کشت و از یکپاره
هفت طبق زمین شد و جوف آن هر دو پاره هوا شد و طبقات زمین بر بالای آن
آب که اول مخلوق شده بود قرار کرفت و بعد ازان بران زمین ده طرف پیدا شد و زمان و دل
و سخن و حرص و کینه و محبت بران زمین پیدا کشت بعد ازان برهما هفت رکهه را از دل
خود پیدا ساخت اول مریچ دوم اتر سیوم انکرا چهارم پلست پنجم پلهه ششم کرت هفتم
بششت و این هر هفت در مرتبه برابر پدر خود یعنی برهما شدند بعد ازان برهما از غصه خود
رُدر آفرید بعد ازان سنکوار را پیدا کرد بعد ازان آن هفت رکهه و رُدر دران باتفاق یکدیکر شروع
در آفرینش خلایق کردند و برق و صاعقه و باران و قوس قزح و پرندها را دران پیدا کردند
و جماعت ساده و دیوتهارا آن هفت رکهان پیدا کردند بعد ازان برهما چهار بید را
کفت و از وجود خود جمیع خورد و بزرک جاندار را آفرید بعد ازان آن برهما از نصف وجود
خود بصورت مرد ساخت و از نصف دیکر بصورت زن بر آمد و ازان مرد و زن چندان خلایق
زائید که میان زمین و آسمان پر کشت و از دل برهما در جهان وقت منو نام شخصی بوجود آمد
که آدمیان از و پیدا شدند و آدمی را در هندوی منش میکویند که از منو پیدا شده مانند جانکه در

فارسی اولاد آدم را آدمی میکویند بی سینا این راجه جنمیجه کفت که سبب خلقت تا این
و آفرینش اول عالم را که از شکم متولد نشده اند با تو کفتم هر کس که این داستان
آفرینش اول را بخواند یا بشنود اولاد خوب یابد و صاحب اوصاف کردد و بعد از خوب
عالم بزرک یابد باز بی سینا این کفت که بعد ازان خلقت که بالا کفته شد ازان منو خلق
بوجود آمد که این را سوایمبهو منو میکویند بعد ازان آن ست روپا نام عورتی که از فرش
او از فرج منو پیدا شده و ده هزار سال در آرزوی شوهر خوب عبادت کرد بعد ازان منو بزرک
پسر برهما بود مدت درست و اشتاد و یک تصرف احکام او بر خلایق است
آن عورت را بزنی خواست و ازایشان بر نام فرزندی متولد کشت و ان بیر دختر
برجابت را که کامیان نام داشت کرفت ازو دو فرزند متولد کشت نام یکی
برت و نام دیکری اتان پاد نهاد بعد ازان اتان پاد کامیان نام دختری را خواست
و ازو چهار فرزند شد اول سرات دوم پکه سیوم رابث چهارم ... و باز همان اتان پاد
سونرنا نام دختری دیکر خواست که از جک اسمیده پیدا شده بود و ان جک را دهرم کرده بود
ازان دختر هم چهار پسر شد اول دهرب دوم کیرت منت سیوم انکه منت چهارم ...
دهرب هزار سال عبادت کرد و ثمره آن عبادت جایی یافت که از جای آن هفت
رکهه بالا او به جای برهمان برابر بود چون ... که ... دهرب
را دید کفت بزرکی عبادت این دهرب را به بینید که پیشوای هفت رکهه شده است
و آن دهرب از سنبه نام زنی دو فرزند حاصل کرد یکی ... دیکری ... بعد ازان
ازیچهایا نام زنی پنج پسر حاصل کرد اول ... دوم ... سیوم ... چهارم ... پنجم
برک ... و بعد ازان ... ازرمتی نام عورتی ... نام فرزندی حاصل کرد و از ...

ازرهتی

نام عورتی ده فرزند حاصل کرد اول اُدر دوم پور سیوم ست ومن چهارم تیسو پنجم
ست باک ششم بیچ هفتم اکهی تب هشتم تراج نهم سو دمن دهم اپه منیو وان ‏ اکهی تب
بهکرن را سا دلانیز میگفتند بعد ازان اُدر از اکهی نام عورتی شش فرزند حاصل کرد اول
بس دوم سورت چهارم کرت پنجم اکرس ششم کی بعد ازان انس ازستی تنها نام عورتی
بن نام فرزندی حاصل کرد و آن بن بسیار فاسق وبدکاره برآمد برهمنان او را کشتند
ودست راست او را در هم مالیده پرته نام فرزندی پیدا کردند وچون برهمنان او را دیدند
خوشحال گشتند وگفتند که این راجه بجایت نیکوکار خواهد شد و اول کرشی که راجه خواهد
گشت او خواهد بود وراج سوی جگ از او بوقوع خواهد آمد و از آتش آن جگ سوت
وماکده نام دو شخص پیدا خواهد شد و این راجه برای وجه معاش خلایق زمین را خواهد دوشید ‏ وماکده
واز دوشیدن او دیوتها وبرهمنان ودیتران ودانو وگندهرب واپسرا وماران وجهس
وکوه ظرفهای خود را انجا داده هرکدام خواهد بود از زمین پر خواهند ساخت و قوت حیات
هرکدام ایشان از آن خواهد بود و همچنان گشت بعد ازان در خانه پرته از سکندلی نام عورتی
دو فرزند حاصل شد یکی سورنان دیگری انتردهان و سوردهان از برهمان نام عورتی شش فرزند
پیدا کرد اول براجین برنک دوم سکر سیوم گی چهارم کرشن پنجم بیج ششم اجن و از بیس
براجین برنک راجه بجایت شد وان راجه دختر دریای عمان را که سربا نام داشت خواست
و در خانه زاده ده فرزند شد نام هرده پسر براجیتش نهاد وعلم تیراندازی را که هرکدام
در تیدند وان ده فرزند در لب دریای عمان در آمده هزار سال عبادت کردند و درین مدت ‏ دد
که ایشان عبادت میکردند تمام روی زمین را جنگل فرو گرفته بود چنانکه باد هم دران جنگل
نمیتوانست در آید چون این خبر بان ده کس رسید که زمین تمام جنگل گشت و جای

ادمیان نماند اعراض شدند و آتش وباد یکی از دهان ایشان برآمد وتمام درختان آن
جنگل را سوخت چون تمام جنگل سوخته هرجا هرجا درختان ماندند ماه پیش آن ده کس
آمده التماس نمود که درختان دختر خود را مارکها نام بشما میدهند برایشان مهربان شوید
واز قوت بزرگی شما ونور من ازین دختر دچه پرجایت نام فرزندی پیدا خواهد شد و آن جم
از خلایق تلف شده است او بوجود خواهد آورد بعد ازان آن ده برادر گفته ماه آن دختر را
گرفتند وبر درختان مهربان شدند ازان ده برادر ازان یک دختر دچه نام فرزندی از
قوت ماه متولد شد وان دچه خلق بسیار آفرید بعضی خورد وبعضی بزرگ وبعضی با دوپا
بود وبعضی چهارپا داشت وبعد از پیدا کردن تمام خلق پنجاه دختر دیگر از وجود خود آفرید و ازان
جمله ده دختر دیگر از وجود خود آفریده وازانجمله ده دختر برای دهرم داد و سیزده دختر برای
کشیب داد وبست وهفت دختر برای ماه داد که ایشان را نچهتر میگویند وازان ‏ وبعدازان
دختران دیوتها و پرندها وماران وگاوان ودانو وگندهرب واپسرا وخلق دیگر پیدا شدند تا
آفرینش که از اول دماس میشد بر طرف گشت مدار آفرینش بر جمع شدن زن ومرد
شد بار جنمیجی پرسید که شما نسب خلقت دیوتها ودانو وگندهرب اول هم گفته بودید ‏ نسب
ودر آن وقت چنین گفته بودید که دچه از انگشت پای راست برهما پیدا شده است و زن
او از انگشت پای چپ برهما پیدا شده است و اکنون میگوئید که دچه از ده برادر پیش
دو دختر درختان که در حقیقت دختر ماه است متولد شده است ومیگوئید که دختران خود را ‏ دچه
بماه داد حالا این که دچه ودختر زاده ماه است خبر او چون شد این تردد را از خاطر من برآید
بی سنباین گفت که خلق ازلی هم بوجود می آید ومیبرود و در هر زمان دچه بسیار می آمده اند ‏ دیمرد
و در خلقت بزرگ خوردی وکلانی بر عبادت است وهرچه هست قوت عبادت است

کاری میکرد بنوبت عبادت خود میکرد هر کس این خلقت دچه را بشنود فرزند خود در ارگ
قبیله خود ساخته بهشت برود باز جنبچه رسید کاکنون از ابتدای خلقت دیونه و دو
وکندهرب و ماران و راجسن تفصیل بگوید بی سپنباین گفت که چون اول رهمارا
دچه گفت که بر خلق را بیافرین چون دچه این را شنید متوجه باطن خود شده از دل خود شروع
دا فرینش خلق کرد اول رکهیسران بعد ازان دیوتها و کندهرب و دیت و آدمی
و جچه و بهوت و بساچه و جانور پرنده و بهایم بسیار آفرید و آنچه از و خلق کرد دران
مخلوقات این دو صفت شده نه بکشتن میمردند و نه میزایند که زیاده شوند همان قدر
که مخلوق شده بودند بی کمی و زیادتی ماندند بعد ازان در دل آمد که نوعی بکنم که خلق روز
بروز زیاده شوند و قرار داد که بعد ازین از مجامعت زن زاولد و تناسل شود بعد ازان
انکسنی نام دختر بیرن برجاپت را که بغایت عابده بود بزنی خواست و ازو پنجهزار پسر
متولد شد بعد ازان آن پنجهزار کس خواستند که از پیش خود خلق بیافرینند چون نارد
یافت که ایشان میخواهند که خلق را بیافرینند از برای خراب ساختن ایشان خود را
به نفرین گرفتار کردن با ایشان سخن کرد و ایشان را خراب ساخت و خود بلای دعا
مبتلا شد جنبچه رسید که این قصه بچگونه بود بگو بید بی سپناین گفت که چون پسران
دچه که هزار کس از ایشان هرجس نام داشت خواستند خلق را بیافرینند نارد پیش
ایشان آمد و گفت که شما میخواهید که خلق را بیافرینید و لیکن از حقیقت و کیفیت زمین
خبردار نیستید اول از برای بودن خلق جا را معین بسازید بعد ازان شروع در خلقت
بکنید چون ایشان از نارد این سخن را شنیدند در تفحص جا رفتند و گم گشتند چون دچه
دید که پسران او غایب شدند دو هزار پسر دیگر از همان زن زایید و نام همه سولارس

اسکنی

وسعت

سناد ایشان نیز شروع در آفرینش خلق کردند باز نارد پیش ایشان آمد و گفت که ای
هزار برادران شما میخواستند که خلق بیافرینند از برای جا در کنار زمین رفته اند شما نیز از ایشان
خبری بگیرید ایشان را معقول افتاد و از عقب برادران رفتند و غایب شدند و گم گشتند
باز چون دچه دید که آن دو هزار پسر نیز غایب شدند ده هزار پسر دیگر از همان زن پیدا کرد
و نام ایشان سبلاس نهاد چون ایشان نیز شروع در خلقت کردند باز نارد همان سخنان که
برادران اول گفته بود با ایشان گفت ایشان نیز در طلب زمین غایب گشتند چون دچه
دید که هر چند پسر او را نارد آواره ساخت اعراض شد خواست که او را چنان نفرین کند
که همیشه در تولد شدن سرگردان باشد چون این خبر به برهما رسید پیش دچه آمد و گفت
که نارد پسر من است او را و عاصی مکنید دچه گفت که چون من در دل خود نفرین او کرده ام
رد شدنی نیست و لیکن چون شما التماس نموده اید دو مرتبه متولد شود یک مرتبه از نطفه
شما از رحم بیانام دختر من دیگر مرتبه از صلب کشپ متولد شود و یکجا قرار نگیرد الحاصل
شد بعد ازان از همان زن شصت دختر پیدا ساخت و از آنجمله ده دختر برای دهرم داد
و سیزده برای کشپ داد و بیست و هفت برای ماه داد و چهار دختر برای ارشت نیم
داد و دو دختر برای بهو پتر داد و دو دختر برای انگرا داد و دو دختر برای کرشاشو داد اکنون نام
آن شصت دختر بشنو اول سیزده زن دهرم ارندهتی و بسو و جامی و لنبا و بهان و موهتی
و سنکلپا و مهورتا و سادهیا و بسوا اکنون کسانی که ازین ده زن زاییدند نام ایشان
بشنو از بسو الابسو دیوا متولد شد و از سادهیا سادها و از مرتو متی مرتونت شد و از
بهان شدند و از بهان بهانان و از مهورتا مهورت و از لنبا آوازها پیدا شدند و از جامی
راههای آسمان و از ارندهتی جانداریزه که در زمین می باشند مثل مورچه و کرم و غیره

سوی دیوا پیدا شدند و از من برادران دچه دکرت
برد کشن همه بودند اگر کسی بر را این نقل

ده

موهتی

و از جا میادرا ده
سه لوک که عالم بالا
و زیر و ما بین زمین
و آسمانست پیدا شد
نقل من را مانی

پیدا شدند واز شکلا حرص متولد شد و نام بیست و هفت زنان ماه را در نجوم گویند
مشهور هست اکنون نامهای هشت بس بشنو اول آپ دوم دهرب سیوم سوم چهارم
دهر پنجم انل ششم انل هفتم پرتیوکه هشتم پربهاس باز از آب بی تدبید شد و از دهرب
کال پیدا شد و از سوم برچا پیدا شد و از دهر درون شد و از انل منوجو شد و از انل گوار شد
و باز بگوار سالکه بسالکه شد و از پسران کرگا ماریکی شدند و پسر پرتیوکه دیول شد و از دیول
دو پسر و یک دختر شد و آن دختر جوگنی شد و در خانه پربهاس بس کرما شد و تمام صنعتها
را او پیدا کرد و از جمله سیزده زن کشیپ یکی سرهی نام داشت یازده رودر از او متولد گشت اول
اج دویم اکپات سیوم اهر بدهن چهارم توشتا پنجم ردرت ششم هر هفتم تربنک هشتم
برجهاک نهم سنبه دهم کردی یازدهم کپال و این یازده رودر اولاد بسیار شد اکنون نام
زنان کشیپ بشنو اول آدت دویم دیت سیم دن چهارم ارشتا پنجم سرسا ششم سرمه
هفتم نیا هشتم تامرا نهم کرودهه دهم بسا یازدهم ارا دوازدهم کدر سیزدهم منی سرسا اکنون
نام اولاد این زنان بشنو که آن دوازده رکهت نام که در زمان من پیدا شده بودند
از برای فایده خلایق از شکم ادت آمده متولد شدند نام ایشان بشنو اول بهگ دوم
شکوه سیوم ارجمان چهارم دهاتا پنجم توشتا ششم پوکهن هفتم بیوسوان هشتم ستوتا نهم
ستردهم برن یازدهم انس دوازدهم بهک ات تبجا و بار دیگر که زمان من خواهد آمد
بهمین نام برای همین کار این دوازده کس پیدا خواهند شد و از زنان ماه اولاد بسیار شد که از
شمار بیرون است و از آن چهار زن که در خانه ارشت نیم بود شانزده پسر شد و از دو زن بهجبر
نیز چهار پسر شد و از اکمرا نیز چهار پسر شد و ایشان همه ریجه رکه شدند و پسران کرشنو
نیز بزرگ شدند و این سی و سه دیوگن مثل طلوع و غروب آفتاب بعد از هزار جگ می میرند

وازسوم

ط. شگو
یازدهم انس دوازدهم بهک آت تبجا.

واندو زن به پتر چهار پسر شد

دیبرا متونه

ط ل
هرنیاچه

ط ل
به برچت

و پیدا میشوند اکنون نام پسران دت بشنو از دت دو پسر هرنیاچه و هرن کشپ و یک
دختر سنگکا نام متولد شد و آن دختر یار برجت گرفت و از دختران پسر متولد شد و نام
ایشان سنگه کی بست و از هرن کشپ چهار پسر شد اول انهلاد دویم سهلاد سیم پرلاد چهارم
سنهلاد و باز پسر هلاد سرد شد و پسر سرد بکمیو شد و در خانه پرهلاد بروچن شد و در خانه
بروچن بل شد و در خانه بل صد پسر شد و بزرگترین آن پسران بان شد و آن بغایت
قوی گشت و خادم مهادیو شد و از مهادیو التماس نمود که میخواهم همیشه با شما باشم و در
خانه هرنیاچه پنج پسر شد اول ججهر دویم سکن سیم بهوت سنتاپن چهارم مهانابه پنجم
کال نابه و از شکم دن صد پسر متولد شد و هر یکی صاحب عبادت و قوی شدند و نام چند
کس از ایشان بشنو اول دوی مورده دویم سکن سیم شنک سر چهارم سنک کرن پنجم
و کرشتنه و دنده به و ابو کهه و شنبر و کیل و بادن و مریج و کهوا و مارک سرا
و نکیت و کیت برج و شتبرد و اندرجت و سربجت و بجرنابه و کال نابه
جکر و تارک و بنواز و کلومان و بدراون و مهایکر و سرهبان و برکهر را و سونابه
و دیون نابه و اتلومان و کبسی و سنه و بچن مورها و کنه ناد و بیدومی و کبته و دی کرو
و سوسرم و برپاچه و بسیته و دمت و امت و هرن کشپ و شمای و شنبر و سرت
و شلبه و برچیت ایشان پسران کشپ اند که از شکم دن متولد شده اند و ایشان زاد او میگو
واز اولاد ایشان بسیار شده که در شمار نیاید و نام دختر سرهبان بربهاست و نام دختر
کیموما اندرانی است و نام دختر برکه پربهاس پربهاست و نام دو دختر بلی سوا از یکی بلوما
و دیگری کالکاست و این هر دو زنان ماریج اند و از ایشان شصت و یکهزار و چهار پسر
شد و در شهر هرن پور آبادان شدند بعضی مردم ایشان را کالکی میگویند و بعضی پو

میگویند و چنان قوی گشتند که دیوها را عاجز ساختند عاقبت ایشان را جن گشت
واز بریما که دختر سرهبان بود نهوکهه متولد شد ماجنت متولد شد واز مرشت هارو نام
فرزندی متولد شد وسنگکارن بیرجیت شد واز دو سیزده پسر متولد شد اول باه کرنا
وماه رابنگیر دوم نیم پس سیم شلی چهارم نیه پنجم باتاپی ششم تیج هفتم الول هشتم
سو سرم نهم انجک دهم اترک یازدهم کال نیه دوازدهم سرمان سیزدهم سرکلیپ و بهرگه
پسر بهراد بود از وسه پسر شد اول بحرناب دوم مونکمب سیم گنگند واز تارکا شنید نام پری
متولد شد ایشان همه دانوان دو اولاد دون از ایشان بسیار شد واز سراج و بیت اولات
کوچ نام قبیله متولد شد و عدد ایشان چهار گروه شد و ایشان در شهر مرین پور آباد ان اند
و ایشان چنان قوی گشتند که دیوتها بر ایشان غالب گشتند عاقبت ایشان نیز
اهرجن گشت واز تامر ششن دختر شد اول کاکی دوم سینی سیم بهاستی چهارم سگریوی
پنجم الوکی ششم کرده بکا از کاکی زاغان پیدا شدند و زاغ در هندی کاک میگویند واز الوکی
بوم پیدا شد و در هندی بوم را الو میگویند واز سینی شکره پیدا شد واز بهاستی کرکس پیدا شد واز
کرده گی خاد پیدا شد و باقی جانوران دیگر از سگریوی پیدا شدند واز همان سگریوی اسپان
و شتران دختران زائیده شد و این اولاد تامرا بود که گفته شد باز از بنتا دو پسر متولد شد یکی
ارن دوم گرد که پادشاه پرندها گشت واز سرسا ماران متولد شدند واز کدرو هزاران
مار پیدا گشت و در میان ماکان و گرد دشمنی شد اگرچه ماکان چندین هزار بودند لیکن نام
چند کس از بزرگان ایشان نوشته شد اول سکهه دوم باسک سوم تچهک چهارم ابراوت
پنجم مهاپدم ششم کنبل هفتم اسر هشتم ایلاپتر نهم سنکه دهم کرکوتک و دهنجی و همانیل
و همکارن و دهرت راشتر و بلاهک و کمه و بیهپ دنت و درکهه و سنکه و سکهه پال
و سمکه پال

الوکی

سیکهه

وبکیل و بامن و نهوکهه و سکرومان و مین واز ایشان هم هزاران اولاد شد و لیکن
همه را گرد گشت و این ماکان را که شمردم بغایت غضبناک اند و قوت ایشان در
دندان است واز دیگر نام زن کشپ جمیع جانداران خشکی و تری پیدا شدند واز سربهی که
او هم زن کشپ است گاو و گاومیش پیدا شد واز ایرا درختان و جمیع سبزهای برگ
دار پیدا شد واز سوسا جچه و درا جمیس پیدا شد واز مین جمیع اپسرا پیدا شد واز ارشتا جمیع
گندهرب پیدا شد و این اولاد کشپ بود که بشرح گفته شد و انچه از اولاد او جنبنده و ساکن
است عالم پر گشت و یک زمانه مثل این بود که گفته شد و این بیان تا اینجا مختصر میگویند
اکنون در بیعت مین اتر شروع میکنیم بشنو که چون این زمانه آمد بر این شروع در یک
گرد و هفت پسر برهما که ایشان از دل خود پیدا کرده بود در ان جنگ حاضر شدند که جنگ
کنانند در این وقت میان دیوتها و دیتان دشمنی شد و دیوتها تمام دیتان را کشتند
چون دیتان که پسران دت بودند کشته شدند دت از درد فرزندان رفته پیش کشپ
که شوهر او بود فریاد کرد و در خدمت شوهر خود مشغول گشت چون کشپ از خدمت او راضی
شد خوشحال گشت و باد دت گفت که هر چه آرزو داری طلب که بجا آورم دت گفت که چون
دیوتها پسران مرا کشته اند میخواهم پسری بخشی که اندر را بکشد کشپ قبول کرد و گفت
اگر تا صد سال حمل را پرورش نیک نگاهداری مراد تو حاصل شود دت قبول کرد و کشپ
او را حامله ساخت خود بعبادتگاه خود رفت و آن حمل چنان شد که هیچکس او را نتواند
هلاک ساخت چون اندر از این معنی خبر یافت صاعقه را گرفته از پی این شد که دت را
جایی دریافت و ناپاکی بیابد و در شکم او در آمده آن حمل را ضایع سازد

دربهوتسیوت

گشتسب

روزی دت را دید که پای باشسته خواب میکند فرصت یافته در شکم او آمد و آن
طفل را هفت پاره ساخت و هر پاره را نیز هفت پاره ساخت مجموع چهل و نه پاره شده
و چون آن طفل وقت پاره کردن گریه کرد اندر گفت که مارودی یعنی گریه مکن بنابران نام
ایشان مارت شد و چون از شکم برآمدند آن چهل و نه تن دیوته گشتند و تابع اندر شدند
اکنون ابتدای خلقت مرتها یعنی بادها با تو گفتم و پیش ازین معامله هیچ صاحب سلطنتی
بر روی زمین نبود بعد ازان جکدیس راجه برته را و راجهای دیگر را آفرید و سلطنت هر جا
هر جا با ایشان داد بی‌سینا این راجه چنین گفت که این بهوت سرگ بود که با شما گفتم
هر کس که این داستان را باعتقاد بشنود دران جهان محنت نکشد باز بی‌سینا این
گفت که چون جکدیس سلطنت روی زمین را براجه برته داد او را بر برهمن و جکها و دت

دیگهتر

ل
و نارا ین را
ظل
و باد را بر زمین و اسمان و بوستان
راجه ساخت تهیه

دیگهتر و درختان بزرگ ساخت و برین سلطنت آب داد و کبیر را راجه راجها ساخت
و بشن را بر دوازده آفتاب بزرگی داد و راجه بسان پادک شد و راجه راجهای دچه پرجا
و اندر را راجه دیوتها ساخت و راجه دیتیان و دانوان برهلاد را ساخت و رام این را
راجه قوم ساده ساخت و راجه رودران برکه بهد موج را ساخت و باد را بر زمین دوازده
اسمان و دوسان راجه ساخت و جم را بر پتران راجه ساخت و شول پان را بر دچه و نا جهیس
و بهوت و بتیاج راجه ساخت و کوه هموت را راجه کوههای ساخت و دریای عمان را بیتاج
بر دریاها راجه ساخت و برنا راجه برچن را راجه ساخت و آنچه از جانداران بدندان میگیرد
سپیکاک را از ایشان راجه ساخت و هرچه از جانداران در راه رفتن شکم بر زمین بخشد بجنگ
ناک را از ایشان راجه ساخت و برابراو عوات کام دیو را راجه ساخت چون از
ایشان پرداخت اطراف عالم بهر کدام از دکپال سپرد در مشرق سود هنوان نام پسر
بیراج پرجاپت را راجه ساخت و در جنوب سنکهپد نام پسر کردم پرجاپت را راجه
ساخت و در مغرب کیت مت نام پسر رجس را راجه ساخت و در شمال کرن دمان
نام پسر پرچن پرجاپت را راجه ساخت و ازان باز هفت اقلیم را راجهای دار بدو دار آن
تمام راجها راجه برته شد و باتفاق راجهای دیگر جکب راج سوی کرد چون جا جا جهوکه
من انتر باخر رسید بعد ازان جکدیس بهو سوت من را سلطنت داد اکنون احوال
من را بتفصیل از من بشنو هر کس این داستان را از روی صدق بشنود عالم نجات
یابد بعد ازان راجه جنمیجا از بی‌سینا این پرسید که این زمین را پتران و دیوتها و دیت
و مار و چه و درا جهس و بتیاج و کوها و سرها آن چگونه دوشیدند و چه چیزها کو ساله
و در چه ظرف کدام شیر دوشیدند برهمنان راجه پن راجه نوع گشتند و راجه برته را

ل
و کوهها

از دست او چگونه آفریدند بی سپاس گفت که این داستان بزرگ و پاک را که با مردم
ناپاک و بی اعتبار و وعده خلاف نمی باید گفت با تو میگویم بعد از آن گفت که وقتی از
اوقات از اولاد ارتنگ نام راجه برجابت شد و از وی بین نام فرزندی در کمال ظلم و
تعدی و فساد بوجود آمد و او دختر زاده مرگ بود و راه اعمال حسنه سابق را که موافق علوم
بید بود برطرف ساخت و از پیش خود روش تازه اختراع کرد و گفت که هرچه هست منم
سزاوار سجده و جگ و هوم و عبادت منم و غیر من کسی نیست مجملا دعوی خدائی کرد
در آنوقت اکثر بار کهیسران دیگر پیش راجه بین آمده التماس نمود که ما برهمنان نذر کرده ایم
که تا یکسال کامل جگ بکنیم تو اعمال نیک را پیش گیر و این اعتقاد فاسد را از دماغ خود بیرون
بکن و تو از اولاد ارجستی و برای عدل و نگاهبانی رعایا راجه شده مناسب نیست
که از افعال بد ترک نکنی چون این سخنان برهمنان گفتند راجه خندید و در جواب گفت
که غیر من کیست که اطاعت او بکنم و من قادر مطلقم اگر خواهم زمین را در آب غرق
سازم و اگر خواهم آسمان را بر زمین اندازم و سزاوار جگ و سجده و عبادت منم و شما از جهل
و نادانی خود مرا نمی شناسید چون برهمنان دیدند که او از جهل خود برنمی گردد کف آب را
بروی انداختند و او فی الحال مرده و خاک گشت چون بین مرد برهمنان پای چپ او را
در هم مالیدند و از انجا شخصی سیاه رنگ کوتاه قد پیدا شد و دست بسته پیش برهمنان ترسناک ایستاد

جون تازه او از ضعیف دید گفت که بگنید یعنی بنشین باین ترتیب نام او نکهاد شد و لقب

اولاد

ظل
کوهی و بهیل و همیشه

اولاد او نیز نکهاد ماند و از نسل او ماهی گیر بسیار و جمعی که در کوهستان می باشند مثل
کوهی و بهیل و همیشه بظلم و فساد مشغول اند پیدا شدند و ایشان از کنارهای بین مخلوق
شدند چون وجود او پاک شده برهمنان دست راست او را در هم مالیدند و از آن

راست او م

دست پرته نام شخصی مثل آتش تابان و مسلح و تیر و کمان در دست پیدا شد بعد از آن
بین در بهشت رفت و کسی که فرزند خلف او پیدا شود چرا به بهشت نرود بعد از آن
دریای عمان و دریاهای دیگر جواهری که داشتند برای ایثار راجه پرته آوردند و آبهای شیرین
بروی او افشاندند و برهمنان و دیوتهای دیگر حاضر شده او را بر تخت سلطنت
نشاندند و او راجه راجهای گشت و چون خلق از معاش او راضی شد و در هندوی
رضا را رنجن میگویند از ین او را راجه گفتند و اسب وار ابه او بر روی آب جنان میرفت
که بر روی زمین و اگر میخواست بالای کوه بر آمدی و را تکلیفی نبود و بیرقهای لشکر او را
هیچ درخت نمیتوانست مانع آمد و در زمان او زمین بی آنکه قلبه رانند زراعت میداد و چندانکه
شیر میخواستند از گاوان حاصل میشد و از هر درخت نیز شهد و شیر حاصل میشد و خلق
کمال آسودگی داشت در آنوقت برهمان جگ میکرد و از آتش آن جگ دو شخص سوت
و ماکهد نام پیدا شدند و آن دو شخص را رکهیسران برای مداحی راجه پرته طلبیدند و آن دو
شخص برای رکهیسران گفتند که ما بزرگی دیوتها و رکهیسران میدانیم بنابران ثنای ایشان
میگفتیم و این راجه پرته کاری کرده است که قابل ستودن باشد ما چگونه مدح او بگوییم
بعد از آن رکهیسران گفتند که اگرچه هنوز کاری از و بوقوع نیامده است که او را مدح توان
گفت ولیکن آنچه بعد ازین ظاهر خواهد شد از او تعریف بکنید بعد از آن ان دو شخص
همچنان کردند و از آن باز است که باد فروشان و جارنان راجها را مدح میگویند و چون

ماکده وبسوت مدح او را تمام کردند راجه جایزه هرکدام بخشید ملک که یعنی بهار را برای
ماکده داد و ملک انوب را برای سوت داد بعد ازان خلق جمع شده پیش راجه آمده گفتند که
شما راجه بزرگ و کریم شده اید فکر معاش ما بکنید بعد ازان راجه تیر و کمان گرفته قصد زمین کرد و
گفت که یا وجه معاش خلق پیدا میکنی یا بهلاک خود راضی میشوی بعد ازان زمین بصورت
گاو شده از پیش راجه گریخت و راجه در عقب او دوید و آن گاو گریخته در همه لوک و در لوک و اندر
لوک وعالمهای دیگر می گشت

هرجا میرسید راجه برته را با تیر و کمان میدید و هیچ دیوته راجه را منع نمیتوانست کرد
جون زمین راجه را بر همه غالب دید عاجز شده بتعظیم تمام دست بسته پیش راجه برته آمده
استاد و بارا جه گفت که من عورتم کشتن عورت گناه بزرگست و من خلق را بر خود نگاه

میدارم هرگاه مرا کشتی خلق کجا خواهد ماند و شما برای فایده خلق قصد من کرده اید خلق بی
من نتوانند بود و کاری را که از روی تدبیر کنید خوب میشود شما غضب را بگذارید و تامل نموده
از روی تدبیر فکر خلق بکنید جون راجه برته این سخن را از زمین شنید غضب را گذاشت و تیر
و کمان از دست نهاد و بازمین گفت که اگر من ترا از برای فایده خود بکشم گناه است هرگاه
برای فایده خلق بکشم گناه نیست بلکه ثواب است و هر آن قدر ثواب و عبادت هست
که اگر حکم من نشنوی ترا بکشم و از وجود خود زمینی دیگر پیدا ساخته خلق را بالای آن نگاه دارم
و اگر تو بگفته من وجه معاش خلایق بدهی و دختر من شوی ترا نکشم زمین در جواب گفت که هرچه
فرمودید قبول کردم ولیکن این کار به تدبیر میشود اول شما برای من گوساله پیدا بکنید که من او را دوست
داشته شیر بدهم و من ناهموارم مرا مسطح سازید که شیر من بریزد و ضایع نشود بعد ازان آن راجه
بگوشه خود کمان خود کوهسار را یکطرف جمع ساخت پیش از زمین هموار نبود و کوهها نیز
ایشان افتاده بود و زمین ها زراعت و چراگاه گاوان و آبادانی شهر و قریات نداشت.
و خلق هرجا هموار یافت آرام میگرفت و بیخ و میوه درخت میخورد بعد ازان راجه سنونبر
را که بسر برحمات آورده گوساله ساخت و زمین را خود دوشید اول تمام غله و دانه صحرا را
دوشید که هنوز حیات خلق ازان غله است بعد ازان رکیسران آمده و از جمله ایشان برهسپت
رکبسری ماه را گوساله ساخت و در ظرف علم شیر تقوی و عبادت دوشید بعد ازان
دیوتها آمدند و اندر را گوساله ساخته آبحیات را به نسبت آفتاب دوشیدند بعد ازان پتران
آمده جم یعنی قابض ارواح را گوساله ساختند و ثواب سراده را در ظرف نقره بدست مرگ
دوشیدند بعد ازان ماران آمدند و تچهک ناگ را گوساله ساخته بدست اراوت ناگ در ظرف
کدو زهر دوشیدند و حیات و قوت ایشان از زهر شد بعد ازان دیتان ال دیت را گوساله

مسطح

سنونبر

در ظرف طلام

ساخته در ظرف آهنین قلعی وجادو دو غا بازی بدست بر هلاد دو دیت دو شیدند و وقت
دیت دو دانو همان قلعی و حرص شد و بهمان قوت جنگ میکنند و کشته میشوند بعد از آن
چهان کپیر را کو پیاله ساخته دادند خام کلین بدست بجز نا به قوت غایب کردن از چرچر
دو شیدند بعد از آن راجس و بیاج آمدند و در کاسه سرآدمی سنالی راجس را کو ساله ساخته
بدست رجب نامه خون دو شیدند بعد از آن کندهرپ و اپسرا آمدند و چرانه را کو ساله ساخته
و دو گل نیلو فر بدست سرج بوهای خوش را دو شیدند بعد از آن کوهها آمدند و کوه برف
را کو ساله ساختند و تمام کوهها را ظرف کردند و بدست کوه سمیر جمیع داروها و رستنی ها را
دو شیدند بعد از آن درختان آمدند و درخت مانکل را کو ساله ساخته در برگها بدست درخت بیل
بعد از زبدان بشر شدن را دو شیدند نامانان روز باز نام زمین دهاتری یعنی دارنده است و از زمین
سبب که هر کس هر چه خواست از زمین گرفت نام زمین سرب کام دوگها شد و زمین را
میدنی نیز میگویند یعنی میدپرست وقتی که مده کیت و مدهو را کشن کشت روی زمین
از چربی او پر گشت و چون دختر راجه برته شد از این سبب نام او پرتهوی شد و چون راجه پرته ادرا
دو شیدند شهر بسیار بر وآبادان گشت و غله و جواهر و انواع میوه از و پیدا شد بی سنباین
گفت که راجه برته این چنین بزرگ شد و بر خلق لازم است که او را تعظیم کنند بلکه بر همن زاده
واجبست که راجه برته را سجده کنند چرا که وجه معاش او را پیدا کرده است و چیزی را لازم است
که چون بجای لشکر کشید یا برای جنگ سوار شود زمین را بوسیده نام راجه برته بر زبان آورد تا
منصور و مظفر بر گردد و اگر پیش برای سوداگری روان شود و نام برته بگیرد فایده یابد و اگر سوداگر
بکار خود متوجه شود بمراد خود رسد و کسی که اول راجه شد برته بود تعظیم او بر همه کس لازم است
بی سنباین گفت که این احوال برته بود که گفته شد اگر چیزی دیگر میخواهی بشنو و بپرس باز

ط

پاکلا را

بعد از آن بی سنباین رسید که شما من انتر را متعدد گفتید اکنون بگویید که من انتر چند است
و مدت زمان هر من انتر و حقیقت او اگر تا صد سال بگوییم بآخر نرسد و لیکن اندکی از آن
بشنو که من انتر چهارده است از آنجمله بعضی گذشته است و بعضی خواهد آمد و یکی بالفعل میگذرد
نامهای ایشان بشنو اول سوامی بهنوب دوم سوارو چکه سیوم اودم چهارم تامس پنجم
ریبه ششم چاچکه این من انترها گذشته است و بالفعل بی دسوت میگذرد و آنچه
خواهد آمد ۸ ساورن ۹ بهوی ۱۰ اردوچی ۱۱ دیوت ۱۲ بهمه ساورن ۱۳ اسوج ساورن ۱۴
میر ساورن و این چهارده من انتر است که گفتم اکنون شرح احوال دیوتها و کهسران که در زمان
هر کدام چه کسان بودند و هستند و خواهند بود و اسامی اولاد هر من انتر بشنو که اول
در زمان سوامی انبهو من انتر هفت رکهه می باشند اول مریچ دوم اتر سیوم انگره چهارم پلست
و پله و کرت و بششت و این هفت پسران برهما اند و در شمال می باشند و دوازده دیوتا هم
جامی دران زمان می باشند اکنون اولاد آن من انتر بشنو اول اگنیده ۲ اگنی باه ۳
میدها ۴ میدهاتهه ۵ بس ۶ جوتکمه مان ۷ دوت مان ۸ ابی ۹ مینا سون انشران یازده
تن پسران سوامی انبهو من انتر اند بعد از آن ادرب و استنبه و کاشب و پران و برمیت
دوت و جون این هفت رکهه در زمان سوارو چکه من انتر می باشند و دیوتهای آن
زمانه رکمت نام دارند و سوده و سوکرت و جوت دا آب و موت ورک رسمی و بر سنت
وشنهبسی و تپه و اورج این یازده تن پسران اوشند و در من انتر سیوم هر هفت پسر بششت
رکهه شدند و پسران هرن گربه ادرجا نام دیوته شدند اکهه و اورج و تن اوریج و مدهه و
وسپیج و سکر و سه و نهس دینه این دوازده تن پسران او شدند و در من انتر چهارم کالی
و برته و اگن و جهن و دهاما و کپی و اکیبی دان این هفت رکهه شدند و سنت نام

چندانست بی سنباین گفت که زمان و مدت هر من انتر

ط

آدوتم

ط

مریچ و اتر و انگره و پلست و پله و کرت و بششت

ل

و استنبه

دیوتها شدند و دویت و تیمی و سنیا و نپ و مول و تیو و من و تیورث و کلمالد و تیوی
و دمنوی ایشان پسران اوپند و در من انتر پنجم دیوماه و جده و پیدسار و هرن و مان و برجی.
و لوره ماه و ستی نیز او از این هفت رکهه اند و هوت رجی نام دیوته اند و نام فرزندان
او انست اول و هرت مان ۱۲ ابی ۲ حکمت ۴ تت درک ۵ رچنک ۱ ارن ۷ پرکاش ۸ زیو
۹ ست باک ۱۰ دهرت اکنون از من انتر ششم بشنو که اول بهرک ۲ منبه ۳ پسون ۴ سود هامان
۵ برنجا ۶ ابه نامان ۷ پس این هفت رکهه که گفته شد در زمان من انتر ششم اند و دیوتهای
او برنهنک نام دارند و از اولاد انگرا هستند و ده پسر دارد و نام بزرگ آن ده اوراست اکنون
من انتر هفتم که بالفعل میکذرد بشنو اول هفت رکهه در زمان اویند اول اتر ۲ بشست
۳ کشیپ ۴ گوتم ۵ بهردواج ۶ بسوامتر ۷ جمدکن و قبیله بسی نام دیوتهای آن زمانند و ده پسر دارد
نام پسر بزرگ اجهو اکست و اطراف عالم از اولاد ایشان در گسیران پراست و این هفت رکهه
هرکدام بوقت خود می آیند و نگاهبانی خلق و اعمال خیر میکنند و کار خود با تمام رسانیده بهشت
میروند و هر چهار قسم اول من و رکهه و دیوتهای و اولاد من کارهای خود کرده به بهشت میروند
و بجای هرکدام از همان جنس دیگر پیدا میشوند اکنون از من انتر هشتم که خواهد آمد بشنو اول
برسرام ۲ بیاس ۳ اتر ۴ دیبت مان ۵ بهردواج ۶ سوتهامان ۷ سرد و نت این هفت
رکهه از زمانه خواهند شد و بجایت حامد و بزرگ خواهند شد و از احوال گذشته و آینده و حال
باخبر خواهند بود و عمر بسیار خواهند داشت و توجه ایشان بجانب جگدیس خواهند بود
و ایشان از کمال دانش خود در خلق روش اعمال خیر خواهند نهاد و نو گهت نام دیوتهای
از زمان خواهند بود و ده پسر خواهد داشت اول بریان ۱۲ بریان ۳ سمت ۴ دهرت ۵ نت
۶ بس ۷ جرشن ۸ ابی ۹ دهرشن ۱۰ بجز امت و ایشان پسران سابرن خواهند شد و هرگه صباح

نام ایشان

نام ایشان برزبان آرد راحت یابد و از نهم تا دهم من پنج من سابرن خواهد شد یکی از آن
پنج سابرن پسر آفتاب خواهد بود و چهار تن دیگر پسران برجاپت خواهند بود و پسران
برجاپت اول دج خواهد شد و پسر بهوت سوت خواهد شد و از این هفت تن در زمان هر کدام
ایشان روی زمین پر خواهد شد و مدت هر چهار ده من هزار جک است چون هزار جک
میگذرد با این شمار از سر می آید باز خمیجه گفت که شما مدت هر من و جک این بگوئید مدت
و روز برهما را نیز بگوئید بلی بسا این گفت که مدت آدمی با دیوته از گردش آفتاب است
و از طلوع و غروب او معلوم میشود و آنچه معلوم کرده ام با شما میگویم بشنو که از پانزده پلک یک
کاشت تها و از سی کاشتها یک کلا میشود و از سی کلا یک مهورت میشود
که یک مهورت دو ساعت است و از سی مهورت یک شبانه روز میشود و این شبانه روز عبارت از
طلوع و غروب آفتاب است و از پانزده شبانه روز یک پکهواره میشود و از دو پکهواره یکماه
میشود و از دو ماه یک رت میشود و از سه رت یک این میشود و از دو این یکسال میشود
و یک این تعلق بجنوب دارد و یک این تعلق به شمال دارد و یکماه آدمیان یک شبانه روز
پتران است و از یک ماه پانزده شبانه روز تاریک که در اول ماه است روز ایشان است
~~و پانزده شبانه روز تاریک که در اول ماه است روز ایشان است~~ و پانزده آخر ماه که روشن
است شب پتران است و یکسال آدمیان یک شبانه روز دیوتهاست و باین حساب
از ده سال دیوتها یکروز من میشود و دوازده روز من یک پکهواره من میشود و دوازده
پکهواره ایشان یکماه میشود و دوازده ماه اینچنین یک رت میشود و از شش رت
اینچنین یکسال ایشان میشود و از اینچنین چهار هزار سال یک ست جک میشود و مدت
زمان طلوع این جک چهار صد سال است و مدت زمان غروب این جک هم چهار

میشود
روز

دانا همچنین سال سه هزار سال مدت جگ ترتیاست و زمان طلوع این جگ هم سیصد سال
است و غروب نیز سیصد سال است و دو هزار سال مدت جگ دواپر است و دویست
سال زمان طلوع اوست و دویست سال وقت غروب اوست و یکهزار سال همچنین
مدت کل جگ است و مدت زمان طلوع و غروب او نیز یکان صد سال است بی سنیاین
گفت من مدت هر چهار جگ را بشما گفتم و از چهار پاره هفتاد و یک این جگها مدت
یک منو باین حساب مدت خود را باخر رسانید که روز برهمان میشود و همان قدر شب برهمان
است چون آن روز برهما باخر میرسد تمام زمین در آب غرق میشود و مدت هر منو را یک
کلپ میگویند و در شبانه روز برهما چهارده کلپ میگذرد و چون مدت هر منو که یک
کلپ باشد باخر میرسد کلپ دیگری در آید باره خلق بنوبت عبادت از کلپ اول کلپ
دویم می آیند و چون هر چهارده کلپ باخر میرسد برهما بر جمیع جانداران و مخلوقات دیگر را
جمع کرده به نارائن می سپارد و خود خواب میکند و چون بعد از برهمان قدر مدت که در روز
او بود در شب خواب میکند و باز صباح میشود برهما از خواب بیدار میگردد و همه آفرینش را
که حواله نارائن کرده بود از سر منتشر میسازد و از همچنین روزها سیصد و شصت روز یک سال
برهما میشود و صد سال همچنین عمر اوست چون صد سال برهما باخر میرسد میمیرد و باز جلدی
برهمان دیگر خلق میکند بر همچنین تا خدا الله که چند هزار مخلوق شده است و رفته است بی سنیاین
گفت که ای راجه جنمیجه چنانچه حالا پوست من میکند و تو شرح احوال این زمین بشنو که چه جا و دهان
وکشن در بن من چه خواهند شد بی سنیاین گفت که وقتی از شکم ادت و از صلب
کشپ آفتاب متولد شد و آفتاب سنگیا نام دختر تونشتا را زن خواست و هر گاه آفتاب
بآن زن صحبت میداشت از بسیاری حرارت اضطراب او زیاده میشد و تسکین نمی یافت

من انتر از ان چهارده من آخر میشود و چون نوبت یکی باخر میرسد نوبت دیگر میاید و حرکت هر چهارده من انتر هم

نوشتا

هر گاه بدن آفتاب ببدن او میرسید از غایت بیطاقتی میگفت که این چرا در سینه
مرد باران یک نام آفتاب مارت اند شده و در هندی بیسته را میگویند و آفتاب را دو
پسر و یک دختر از آن زن حاصل شد نام یکی بیوست من شد و نام دیگر جم یعنی قابض ارواح
و نام دختر جمنه شد و آن جمنه همین دریاست که از متهره میگذرد و بعد از ان چون آن
سنگیا بعد از زائیدن دو پسر و یک دختر هم از حرارت آفتاب عاجز گشت از قوت
عبادت خود صورتی بشکل و وضع خود آفریده نام او چهایا نهاد و آن صورت دست بسته
پیش سنگیا استاد و گفت هر چه فرمائید فرمان بردارم سنگیا گفت که من در خانه پدر خود میروم
محافظت خانه و این فرزندان نمائی و چنان با آفتاب اختلاط کنی که بر او ظاهر نشود که من
بخانه پدر خود رفته ام چهایا گفت که تا آفتاب موی سر مرا نگیرد این سر نقرین در عامی
بدر یا بدین خود اما هر نخواهم ساخت اکنون شما هر جا خواهید بروید چون چهایا تسلی سنگیا
کرد سنگیا بخانه تونشتا که پدر او بود رفت و پدر بر او اعراض شد و گفت که چون از خانه
شوهر خود بی رضای او بر آمده همین ساعت برگشته بخانه خود برو و چون سنگیا دید که پدر او را
بخانه خود راه نمیدهد خود را بصورت مادیان ساخت و در کوه شمال رفته بعبادت مشغول ل
شد و گیاه میخورد و آفتاب چهایا را همان زن خود خیال کرده صحبت میداشت و از آن زن
نیز دو پسر متولد شد نام یکی ساورن من شد و نام دیگری سنیچر و چهایا پسران خود را
زیاده از پسران تونشتا دوست میداشت و غم ایشان میخورد و جم که از این واقف بود
روزی جم با او گفت که ای مادر چرا مادر برادر بزرگ را دوست نمیداری و در میان چهایا
اعراض شد و جم پای خود را برداشت که چهایا را بزند چهایا جم را دعای بد کرد و گفت که
پای تو از زانو بریزد و چون جم این نفرین را از و شنید ترسناک شده نزد آفتاب آمد و گفت

که ای پدر چون مادر ما و برادر بزرگ ما کمتر از فرزندان خود دوست میداشت من سبب را از او
پرسیدم داد اعراضی شده دعای بد کرد و گفت که پای تو بریزد آفتاب در جواب گفت
که دعای بد با در تو نمیشود و پای تو البته خواهد ماند و باز بخواهد شد و همچنان شد روزی آفتاب
از زن خود پرسید که سبب چیست که تو دو فرزند خود را زیاده از دو فرزند بزرگ دوست میداری
او در جواب چیزی نگفت آخر آفتاب بالطبع متوجه شد دریافت که این زن دختر توشتا نیست
از و پرسید که تو کیستی حقیقت خود را بگو آن زن خاموش ماند آفتاب برخاست و در پی او
او گرفت و خواست که نفرین کند چهایا ترسید و حقیقت احوال را گفت آفتاب چون
این سخن شنید اعراض شده در خانه توشتا آمد توشتا او را تعظیم کرد و گفت که سنگیا تاب
حرارت شما نداشت بجای خود چهایا را پیدا کرد و خود اینجا آمد و من او را جای ندادم اکنون
در شمال بصورت مادیان شده گیاه میخورد و عبادت میکند و آن عبادت او را خیال
نزار و خراب ساخته است که گل نیلوفر را اخر طوم فیل رحم بزند و بی طراوت سازد و تو
او را بقوت عبادت خود رفته ببین و اگر رضای مدعی از تو حرارت را کم سازم
و حسن ترا زیاده بکنم این سخن را آفتاب قبول کرد بعد از آن توشتا آفتاب را برخان کشید

خوردرا

و بجز روی تمام بدن آفتاب را تراشید و روشن ساخت و آنچه از بدن آفتاب ریزکی
جدا شده بود از و چکر ساخت که بدست جگدیس می باشد و جگدیس بآن چکر دیتان را
میکشد و نام آن چکر سودرسن است چون توشتا دید که از بدن آفتاب فی الجمله حرارت کمی
شده است و روی سرخ را زوخته وا دارد از روی دوازده آفتاب بیرون برآورد نام
دهاتا ۱ ارجمان ۲ متر ۳ برن ۴ انس ۵ بهک ۶ اندر ۷ بیسوخت ۸ پوکها ۹ پرجن ۱۰ الکهو ۱۱
۱۲ خود آفتاب که سورج میگویند چون آفتاب آن یازده آفتاب را از خود برآمده دید بسیار
خوشحال گشت و هر دوازده صندلها بر بدن خود مالیدند و سر و پا با نفیس پوشیدند
و همه بهم مانند گشتند بعد از آن توشتا با آفتاب گفت که اکنون پیش سنگیا برو بعد
از آن آفتاب هم خود را بصورت اسپ ساخته پیش سنگیا رفت سنگیا را دید که نور
عبادت درخت از وی تا بدجا که جانب او نتوان دید بعد از آن آفتاب که بصورت اسپ
شده بود نزدیک سنگیا رفت و بینی او را به بینی خود بو کرد و نطفه از راه بینی در بینی سنگیا ریخت
سنگیا ملاحظه کرد که مبادا این شخص بیگانه باشد نطفه او را از بینی خود بر زمین بیخت و بجز در نجستن از آن

و نام هردو اسونی کمار شد بعد ازان افتاب بصورت اصلی خود ظاهر گشت چون
سنگیا شوهر خود را در کمال حسن و جمال دید شناخت و خوشحال گشت و بصورت اصلی
خود شده هردو بخانه خود آمدند و پسر بزرگ بیوست من شد و جم را سلطنت ملک
اعمال حسنه و سیئه داد و آن دختر دریای جمنه شد و آن دو پسر که از چهایا متولد شد
که نام دویم آن چهایا سنرا هم هست نام پسر بزرگ ساورن من شد و حالا او عبادت میکند
و وقت او خواهد آمد و پسر دویم او سنیچر شد یعنی زحل و تمام خلق او را تعظیم میکنند
هرکس که او پرستش نماید و پوتها بشنود هیچ مشکل پیش او نیاید بازبی سپاین گفت که
ازان بیوست من نه پسر شد اچهواک ۱ نابهاگ ۲ دهرشن ۳ سرجات ۴ انکنیت ۶ پر
انس ۷ ارشت ۸ کرکهه ۹ پرکهده و بیش ازان که این نه پسر ازبیوست من
پیدا شوند بیوست من به نیت اولاد جگ میکرد و از اتش جگ دختری ایلا نام با لباس
و جواهر و پوشش نفیس پیدا شد و تمام رکهیسران خوشحال گشتند و بیوست من او
ان دختر را نزدیک خود طلبید و آن دختر در جواب گفت که تو به نیت اولاد جگ کرده
و من از نسل متراورن پیدا شده ام من پیش تو نخواهم آمد پیش ایشان خواهم رفت بعد ازان
ان دختر نزد متراورن رفت و گفت که من از نسل شمایم و مرا بیوست من نزدیک خود
طلبید من نرفتم و پیش شما آمدم متراورن خوشحال گشت و گفت که تو مرد خواهی شد
و نام تو آنوقت سدیمن خواهد شد و اولاد و سوت من از تو زیاده خواهد شد چون این سخن
را آن دختر از متراورن شنید برگشته بجانب بیوست من روان شد در راه بدهه
که پسر ماه باشد او از خود دید آن بده با او مجامعت کرد و آن دختر ازو حامله شد و پرورو نام
پسری ازو متولد شد بمجرد حمل بزمین نهادن ان دختر مرد شد و نام او سدیمن گشت و گ

خانه سوم من سه پسر شد نام الکل ۱ گی ۲ و بخاس ۳ بعد ازان ملک اتکه به راجه الکل و دم
و پنجاب را به بناس و اودکیار را به گی داد و چون آن من در آفتاب در آمد آن ده برادر دو
زمین را ده بخش کرده هر کدام متصرف شدند و خدا ان جگ کردند که از ستونهای
جگ زمین پر گشت و مشهور است که در هر جگ یک ستون نخل ستون الماس زرین
فرو بردند و میگویند که آن ستون را هم بر بماد جگ فرو برده است و چون ملک با بابن شرح
حصه نمودند اول اچهواک سلطنت مده دیس گرفت و چون سدیمن اول زن بود و بعد ازان
مرد گشت برادران گفته ریشت ملک جوسی را به سدیمن داد و سدیمن به پسر خود پرورو ام
بخشید بعد ازان در خانه برادر سه پسر شد او دهرشنک ۱ ابریک ۲ دندک ملک دندک که
عبارت از تپه باشد به دندک داد و در ان ملک اهل عبادت بسیار باشند و سدیمن
که اول زن بود و بعد ازان مرد گشت به بهشت رفت و در زمانی که سدیمن زن بود و الا نام
داشت انچه درانوقت زائید نام ان اولاد ایلی شد و ان نسل ماه گشت و انچه در زمان
مرد شدن اولاد او شد سورج بنس شدند یعنی اولاد افتاب و نام او لاد گیت
نکست شد و در خانه نابهاک راجه انبریک شد و اولاد دهرشن چتری این شجاع شدند
و اولاد کرکهه کار و گیر شدند ایشان نیز شجاع و قوی شدند و اولاد دکهه اول چتری
شدند بعد ازان بیس گشتند و یکی از اولاد او راجه برجابت گشت و پسر سرجات ارتشند
و این سیم راجه بزرگ شد و یک دختر نیز از سرجات پیدا شد از آن چون برهمن بزنی
خواست و ابو بسیار زحمت شد و شهر کشتهلی را اباد ان ساخت و پسر ریوریوت شد
و در خانه ریوت صد پسر شد و بزرگ ایشان ککرمی نام یافت و یک دختر ریوتی نیز ازو
متولد گشت و ان دختر را گرفته پیش برهما رفت و گفت که این دختر را بجه کس دهم

داد و بعد از آن برهما دو ساعت ماند درین دو ساعت چندان جگ گذشت که در شمار نیاید
جون برگشته خود آمد که سینهلی نام داشت دید که آن شهر را دوارکا میگویند و قوم جادو آن
آباد دانست بعد از آن آن دختر را برادر بزرگ کشن که بلبهدر نام داشت داد و بلبهدر با آن
زن عیش میکرد و ریونک بعبادت مشغول گشت باز جنمیجا از بی سنباین پرسید که کاهر
در دو ساعت برهما چندین هزار جگ درین عالم گذشت آن دختر چون پیر شد و چون
ریونک در کوه بجهت عبادت رفت از وی هیچ اولاد ماند یا نه و اگر ماند در کدام ملک ماندند
سنباین گفت که در همه لوک پری درخت و مرگ و آسنکی دفتنکی دگر دش فصلها
هست و چون ریونک دختر خود را گرفته در همه لوک رفت دیتان آمده شهر او را تاراج
کردند و صد پسران آن ریونک هر جانب گریختند و هر جا رفتند از ایشان اولاد ماند و ایشان را
جهتری میگویند و هر جا جنگل و کوه بود متوطن شدند و در خانه راجه نابهاک دو پسر شدند آن دو پسر
بیس شدند و از بیس باز برهمن گشتند و از اولاد کار و که جهتری ماندند و از آنجمله ریکها نام
یک پسر او کاو برهمن را کشت و از فرزین برهمن سودر گشت و از اجهواک صد پسر شد
و نام برادر کلان بکچه شد یعنی شکم نداشت و چنان قوی شد که مجلس تا بعبادت او کناشت
و شهر اوده را آبادان کرد و برادر خورد دیگر نیکن نام با پنجاه برادر از جملان صد برادر سلطنت ملک
شمال رویه یافت و چهل و هشت برادر ملک جنوب گرفتند روزی اجهواک بپای بکچه گفت که امروز
در خانه ما سراده است چیزی بیار که در سراده گوشت در کار است او بصحرا رفت و اول
خرگوش شکار کرد و کباب ساخته خود خورد و بعد از آن شکار دیگر کرد و بخانه آورد چون پدر
دانست که خرگوش را اول خود خورده است نام او سیا دنهاده در هندوی سا خرگوش را میگویند
و برو غضب شد و گفت که تو در قلم رو من مباش و پسر سیا در اگگه نام داشت سلطنت

داده نام او گگهه از بن سبب شد که وقتی دیتان بر دیوتها غالب شدند و دیوتها جمع شده
پیش او آمده شدند و او را بمدد خود التماس نمودند او گفت که مرکب سواری ندارم بعد از آن اندر که
بادشاه دیوتهاست گاو شد و گگهه را بر خود سوار ساخته برد و او دیتان را هلاک ساخت و پسر
گگهه اتین شد و پسر اتین ویرته شد و پسر ویرته تشنت راشو شد و پسر او اندر شده
پسر او چاس شد و پسر او سراوک شد و پسر او برهشو شد و پسر او کبلیاس شد چون آن
کبلیاس دهند و نام دیت را کشت نام او دهنده مار شد باز جنمیجا پرسید که دهنده و دیت
را چه سبب و چه طریق کشت بی سنباین گفت که وقتی در خانه کبلاس چند پسر شده همه
تیرانداز و عالم و عابد و نیکوکار شدند پدر کبلیاس که برهلاس نام داشت چون دید که پسر
و پسرها قابل شدند سلطنت را بپسر خود داد و خود متوجه جنگل شد بعد از آن اتنک رکهیسر
سراده او را گرفت و گفت که من از دست ظلم راجس جگ و عبادت نمیتوانم کرد اول
شر ایشان را از ما دفع کنید بعد از آن در جنگل برای عبادت بروید و ثواب این مدد زیاده از
عبادت است و نام آن راجس دهندداست و در پهلوی آن اتنگاه من می باشد و چون
بعد از یکسال نفس میکشد از دهان او آتش و دود و خاکستر برمی آید و خانهای بازمی سوزد
و از قوت نفس او زمین تا یکهفته می لرزد و مردم عابد عذاب می کشند اول او را بکش
بعد از آن سر جا خواهی برو بعد از آن برهلاس جواب گفت که من اسلحه گذاشته ام
و ترک سلطنت داده ام باز رجوع بدنیا کردن مناسب نیست و من پسر خود را همراه میسازم
کار شما را او خواهد کرد و همچنان کرد و خود بجنگل رفت و پسر خود را با همراه بیست و یک هزار پسر او که بجنگ بر آمده بودند برای کشتن دهندهٔ دیت همراه آن رکهیسر روان شد و قوت جگدیس در وجود آن
برای فایده خلق آمده در آمد و از هوا آواز غیب شنید که این راجه آن دیت را خواهد کشت

اوباصد پسر هم

طا
او دریای ریک است

و دیوتها نغاره نواختند و تسبیح در گلوی انداختند جون راجه درا آنگاه آن دیت بدید
دید که در پهلوی او دریای ریک است پسران خود را گفت که این ریک را بکنید بعد ازان
دهنده دیت مغرب روی آن موضع نهان بود جون ازین معامله خبردار شد لب را وا آتش را
از دهن برآورد و تمام پسران راجه را سوخت مگر سه تن زنده ماندند جون راجا ازین قضیه خبردار گشت
برخاست و نوت جلد پس راکه دره و آمده بود شفیع آورد و ان آب را تمام خورد و بان آب
اول آن آتش را کشت و او را هم هلاک ساخت و هم آنک که پسر مرده او را نمود و آنک او را
دعا کرد و گفت که همیشه بر اعدا مظفر باشی و توجه تو همیشه در عمل خیر باشد و تو در بهشت
بروی و هرگز ازان بهشت بیرون نیایی و این پسران تراکه دیت کشته است این
نیز به بهشت بروند بازبی سبا این گفت وان سه پسر که از صد تن زنده مانده بود

طر
بکهند و سراد
ستهاس

اول راس جند راس کیلاس و در خانه درراس ... جس شد و پسر او کهنه شد و پسر او جنان
شد و بسیار قوی شد و ازو دو پسر حاصل گشت یکی اکراس و دیگر دختری سوی نام شد و از
ان دختر پرسین جت نام فرزندی متولد و زن پرسین که گوری نام داشت و کسی او را دو شام
داد اعراض شده دریای ماهدا شد و پسران زن که دریا شده بود جناس شد و پسر او ماه

طر
ماهدا

طر
شش

دهاهکرو تی شد و مان دهاتا دختر شس بند را که بند من نام داشت بزنی خواست
و ان زن بسیار حامله شد و ازان زن در خانه مان دهاتا دو پسر شد یکی پرکجس دوم مچ
کند و از پرکجس ترس دس نام پسری از شکم دریای زبده حاصل شد و ازو ست حاصل شد
و پسر سنبت شد و بکهوان شد و پسر او ترد هنوان شد و پسر او تر جارن شد و پسر او ست
ترت شد و در زمان او یکی زن میخواست و زن او را کشیده گرفت و پدر او ازو بیزار شد
و گفت که در ملک من مباش بعد ازان آن پسر از پدر گفت که کجا بروم پدر او گفت

من شل

بسوامتر زن و فرزندان خود را
گذاشته در کنار دریای عمان برای
عبادت رفت بعد ازان زن
بسوامتر از غایت گرسنگی

من مثل تو فرزند ناخلف را نمیخواهم تو در خانه چوبهار برو و بنشین که پدرت بوده هم
منع کرد جون آن پسر در خانه چوبهار رفت پدر او بجنگل رفت و مدت دوازده سال
باران نبارید درین وقت بسوامتر از غایت گرسنگی دران قحط سال پسر میانگی خود را
ریسمان در گلو انداخته برای فروختن برآورد و گفت که کیست این فرزند مرا بصد گاو
بخرد تا قوت دیگر فرزندان خود سازم بعد ازان ست برت که در خانه چوبهار بود پیش آمد
و گفت که تو این فرزند را نفروش من غمخواری شما خواهم کرد و آن رسن که گلوی آن پسر را
بهر فروختن بسته بودند نام او کالو شد بازبی سبا این گفت که بعد ازان ست برت
آهو و خوک را شکار میکرد و پیش در بسوامتر میآویخت و میرفت و زن بسوامتر آن گوشت را
می پخت و برای پسران خود میداد و میخورد و جون ست برت غمخواری پسران بسوامتر
شد و پدر او بجنگل رفت ملک را نشست نگاه میداشت و غمخواری رعایا و لشکر

د
بشست

میکرد و ازین سبب که بشیت اول راجه را از رادنن ست برت منع نکرد و حکومت نیز نرسید
رسید که نزد ست برت زیاده شد و گفت که زن برکاد هفت مرتبه در گرد شوهر میکرد
زن او میشنود و من وقتی زن آن شخص را کشیده بودم که هنوز هفت مرتبه در گرد شوهر
نگشته بود انعینی تیین بشیبت شد و پدر را منع نکرد و در دل بشیت این بود که
جون ست برت راجه خواهد شد و باین ظلم و گناه عادت خواهد کرد بالفعل مدت دوازده
سال کفارت این گناه محنت بکشد بعد ازان او را پادشاه خواهم ساخت وقتی یک گاو

د
نبشت

شیر دار بشت در صحرا بود ست برت آن گاو را کشت و گوشت او را هم خود خورد و هم
به پسران بسوامتر داد جون ایمعنی خاطرنشان شد بشت بست برت گفت که غرض من از منع
ناکردن پدر تو این بود که تو از گناه پاک شوی اکنون سه گناه از تو واقع شد اول

انکه پدر خود را از خود رنجانیدی دوم انکه من کی پسر تو بودم کاو مرا کشتی سیوم انکه کاو را بی تجربه
جنگ کشتی و خود دیمن بعد نام تو رتبه ننگ باشد یعنی صاحب سنکاه در نوقت بسوامتر
از عبادتگاه خود آمد زن و فرزندان خود را آسوده یافت پرسید که غمخواری شما که کس کرد
ایشان گفتند که ست برت غم ما خورد بعد ازان بسوامتر خوشحال شده پیش ست برت آمده
گفت که هرچه میخواهی بخواه که برآورده گردانم ست برت گفت که میخواهم در همین قالب بهشت
بروم بعد ازان بسوامتر جگ کرده ست برت را بجای ساخت و بر تخت سلطنت نشاند بعد
ازان بهشت برده و تنها در بهشت جنید ماند زن او ست رتها کرده پسر هر چند رهانت شده
و قلعه رهتاس بنای اوست و او صاحب عبادت بود چون حقیقت بیوفائی دنیا معلوم
کرد سلطنت خود را بیک برهمنی داد و خود در جنگل نشست و پسرت نام پسری گذاشت
و پسر او جنجنج شد و از جنجنج دو پسر شد یکی نجگی دوم سدیو و پسر نجگی بزرگ شد و پسر او باه
شد و باه چون ظالم طبیعت برآمد بعضی از جهتریان جمع شده او را از سلطنت دور ساخته
و پادشاهی خود گرفتند و نام هرکدام ایشان اینست اول ننگ جون کان بوم یادوع
یا [illegible] مال جنکه و زن باه حامله بود در بیابان رفته در عبادتگاه یک کمیسر بسر آمد
و چون آن زن را انباغان او زهر داده بودند و آن پسر با زهر متولد شد نام او سکر
شد و کر در هندی زهر را گویند و چون آن پسر بزرگ شد ادب کمیسر او را تیر انداختن
داد و بقوت آن تیر جمعی که از پدر او سلطنت گرفته بودند همه را کشت و آنچه ماندند اینها را
از روش جهتری برآورد و بار خشمجه رسید که بترتیب زهر خوردن مادران سکر و باز
سلطنت گرفتن سکر و برانداختن جهتریان را از روش خود چگونه بود بی بسنیان گفت
کر چون راجه باه را روز بد پیش آمد و پادشاهی او را جهتریان گرفتند باه با زن خود در جنگل

ترام

لط
وزن او راست رتها نام بود
و الا [illegible] هرچند نام بود و از هرچند
رو هست شد

رفت

رفت و زن او حامله بود و زنان دیگر باه برای او زهر دادند و از تاثیر آن زهر آن طفل
اگرچه نمی مرد و لیکن متولد هم نمیشد و چون مدتی برآمد باه از اندوه سلطنت مرد و زن
او هیزم جمع ساخته او را سوخت و خود هم میخواست که با او بسوزد آن کمیسر که در عبادت
گاه او می بود آن زن را منع از سوختن کرد و گفت که در شکم تو فرزند است تو خود را مسوزان
زن گفت که این طفل از شکم من بیرون نمی آید کمیسر گفت که من علاج آن
خواهم کرد بعد ازان آن زن را در منزل خود نگاه داشت و بدعای او پسر زائید و آن پسر را
کمیسر مثل فرزندان خود پرورش نمود و بید تعلیم کرد و تیر آتشین باو داد و بدان تیر
دشمنان خود را کشت و ملک پدر را متصرف گشت و آنچه از جهتریان ماندند گریخته در پناه
بسشت در آمدند و بسشت ایشان را تسلی نمود و گفت که غم مخورید بعد ازان بسشت
برای راجه سکر گفت که من ایشان را امان داده ام شما هم امان بدهید بعد ازان سکر گفت
که من سوگند خورده ام که اینها را بکشم و چون شما میفرمائید که معاف دارم هرچه حکم شماست
بعد ازان بسشت گفت ایشان را [illegible] بکنید و لیکن اعمال خیر از ایشان دور سازید و از
روش جهتری برآید و بعد ازان قوم [illegible] را نصف سر تراشیدند و چون [illegible]
را تمام سر تراشیده و ریش گذاشت و جماعه [illegible] را گفت که سر برهنه باشید و پهلور گفت
که موی سر و ریش نگاه دارند و نتراشند و از بید خواندن منع کرد و گفت هیچ روش
هندوان نکنید و چون از ایشان فارغ شد ولایات اطراف را فتح نمود و خواست که جگ
اسپمیده بکند و اسپ را گذاشت جوانکه ولایت را سیر کرده در میان مشرق و جنوب آمد آن
اسپ را دزدیدند و در زیر زمین بردند بعد ازان سکر پسران خود را گفت که زمین را بکنید
بعد ازان زمین را تا بجای رسانیدند که کپل را در خواب یافتند و کپل از آواز ایشان بیدار شد

و کپل سکر را دعا کرد

دایشان که شصت هزار برادر بودند همه از نگاه غضب امیر کپل سوخته شدند مگر چهار تن زنده ماندند
اول برهکیت دویم سکیت سیم باره درنه چهارم پنج جن و اولاد راجه ازین چهار کس
خواهد ماند و کپل و سکر را دعا کرد

و گفت که اولاد تو همیشه خواهد ماند و اوصاف حمیدهٔ تو بسیار خواهد شد و دریای عمان
پسر تو خواهد بود و ازین سبب دریای عمان را ساگر خواهند گفت بعد ازان دریای عمان آمده
پیش راجه تواضع کرد و آن اسپ جگ را باز آورده داد و راجه سکر آن اسپ را آورده
جگ کرد باز جمنچه پرسید که از سکر شصت هزار فرزند چگونه حاصل گشت بی سنا بن
گفت که سکر دو زن داشت یکی کیسنی نام دختر راجه بیدر دوم دهرمنی دختر ارشت
بنم آن هر دو زن خدمت اودب رکهیسر کردند بعد ازان اودب رکهیسر برسر عنایت آمده

اودب

بان دو زن گفت که یکی شصت هزار پسر بگیرد و یکی یک پسر بعد ازان کیسنی یک پسر
را التماس نمود و دویم شصت هزار پسر طلب کرد بعد ازان در خانه کیسنی که یک پسر
طلبیده بود اس منجس نام پسری حاصل شد و از شکم آن زن دویم یک کدو برآمد چون
آن کدو پاره گشت شصت هزار ریزه در برابر کنجد برآمد و شصت هزار کوزه پر از روغن طلبیده
هر یکی را در یک کوزه انداختند و شصت هزار دایه تعین کرد چون مدت ده ماه برآمد آن
طفلان دران کوزهای روغن پرورش یافته برآمدند و راجه سکر بسیار خوشحال گشت و نام
اس منجس پسر هکیت شد بنابران که پر طاوس پاره و علم را کیت و پسر پنج جن انس
مان شد و پسر او دلیپ شد و بسکره پسر دلیپ شد و دریای گنگ را از آسمان بر زمین آورد و دیگر

سکر

و پسر او دلیپ شد

دلیپ

عمان پیوست و گنگ بجای دختر او شد و یکی از نامهای گنگ بهگیرتی است و از
بهگیرته سرت نام فرزندی حاصل شد و از و نابهاگ حاصل شد و از نابهاگ انبرکیه حاصل شد و از و سنده

بهیگرتی

بدل رت

دپ حاصل شد و از دایو تا جت حاصل شد و از وی برن حاصل شد و از آن بت برن جو
رلخوب می باخت و با راجه نل دوست شد و پسر او سد اس شد و از وی حکما که باو شد و از وی
کرمان شد و از وی آن رن شد و از وی کمن شد و از کمن دو پسر شد یکی آن متر دویم بکه و پسر آن
متربل شد و از وی دلیپ شد و از وی باز رکهراج شد و از اج جسرت شد و از رام چند شد و از وی

بدل دلیپ

کس شد و از وی اتت شد و از وی کمده شد و از وی نل شد و از وی نبه شد و از پندریک شد و از وی چیم
دهنوان شد و از وی دیوانیک شد و از وی اهی نگ شد و از وی سد هوان شد و از وی پار یاتر شد

بدل وازو شد هنوان شد

و از وی دل شد و از وی کل شد و از وی انجه شد و از وی بجر نابه شد و از بجر نابه سکهن شد و از سکهن [illegible]
شد و از اکتاس [illegible] شد و از وی [illegible] شد و بسر او [illegible] شد و پسر او [illegible] برن شد
و پسر او [illegible] شد و پسر او من شد و آن من جوکی شده در کلاپ دیپ رفت و پسر من [illegible]
[illegible] شد و من اولاد اجوک بشما گفتم و از اولاد هر کس یک کس را که بزرگ بود یاد کردم و اولاد
دیگران بسیار است و این راجها سورج بنس مذکور ساز اولاد خوب باید و از کی نام نک
کشته در سورج لوک برود جمنجه پرسید از [illegible] که شما آفتاب [illegible] سراده میگوید سبب
چیست و طریق سراده کدام است و پتران چه کس اند و ما از برهمنان همین قدر شنیده ایم
که سراده می باید داد و لیکن ندانسته ایم که ثمرهٔ سراده بکه میرسد و چه کس میرساند و چگونه میرسد
این را بتفصیل بگوید [illegible] گفت که من ابتدای پتران چنانچه مارکندی از [illegible] کار
شنیده و بهیکم از مارکندی شنیده و جد شما از بهیکم شنید با شما میگویم گفت روزی جد شما
پرسید که آدمی چه کار کند که دولت دین و دنیا او را میسر گردد بهیکم گفت که هر کس سراده بروح
پتران خود میدهد پتران را از خود خشنود میسازد دنیا و دین او آراسته میگردد چرا که هر کس
پتران را خشنود ساخته هر چه بطلبد بیابد باز جد شما پرسید که هر کس موافق عمل خود جا و منزل

ط اند و هر کس که این قب
راجهای سورج بنس را م
بشنود یا مذکور م

سراده م

می باید

کسی

می باید و پتران بعضی مردم در بهشت و بعضی در دوزخ میروند و اگر اولاد در آرزوی مقصود
بروح پتران خود سراده بدهد کسانی که در بهشت رفته اند می توانند بود که از صحبت دیوتها
ان اولاد خود را بمقصود رسانند و لیکن کسانی که در دوزخ رفته اند از ایشان چه فایده میرسد
و شنیده شده است که دیوتها نیز برای پتران خود سراده میدهند اکنون شما احوال
پتران را بشرح بگوید بهیکم گفت که آنچه از بزرگان شنیده ام بگویم بشنو که وقتی
من سراده پدر خود میکردم چون محل پند دادن رسید از زمین دستی پیدا شد و من شناختم

بدل پند

که دست پدر من است بعد از آن من تامل کردم که در علم بید این نسبت که پند را در دست پتران
بدهند بلکه بر جایهای واد می شد و من همچنان کردم بعد از آن پدر من ظاهر گشت و به
سخنان شیرین بمن گفت که تو فرزند خلف و عالم و حاذقی و من بر تو خشنودم و بزرگ کسی است
که علم دین را بزرگ داند و بران عمل کند و تو همچنان کردی بر تو خشنود شده ام هر چه مراد
داشته باشی طلب و این که تا تو برای خود مرگ نخواهی نمیری طلب دادم باقی هر چه
بطلبی بدهم بهیکم گفت که من بسیار شده ام که شما بدولت دیدار خود مرا مشرف ساختید
و من بتمام مقصود خود رسیدم اکنون میخواهم که طریق سراده را بتفصیل بمن بگوید که پتران
چه کس اند که دیوتها و آدمیان و راجهس و گندهرب ایشان را پرستش میکنند و پرستش
بکجا میرود سخن گفت که آنچه پرسیده اندکی از بسیار میگویم بشنو که پتران از کسی پیدا شده اند
که آفریننده عالم است و آن پتران دیوتها و راجهس و گندهرب و آدمی پرستش میکنند و
از آن پرستش پتران خوشحال میشوند و خلق را خوشحال میدارند و این که در محل سراده نام
پدر و جد پدر کلان و پدر جد کلان میگیرند اگر چه نام ایشان گرفته میشود و لیکن در حقیقت
آن پتران شاد میگردند و این سراده که تو بالفعل تمام کرده ثواب این را در بهشت [illegible]

بتران باخواهند رسانید ومن ماندکی کفتم الخ باقی مانده است این مارکندی که گهیر کرد بر من
رحم کرده درین سراده حاضر شده است از وی بپرس که خواهد گفت سخن چون این
گفت از نظر غایب کشت بیکم باجد شتر کفت که چون این سخنان را از پدر خود شنیدم
پیش مارکندی رفتم وحقیقت سراده از وی پرسیدم مارکندی کفت این که من عمر بسیار
یافته ام از خشنودی بتران است واز دولت بتران در خلق صاحب اوصاف شده ام
وقتی تمام روی زمین را آب کرفت ومن بالای قله کوه سمیر عبادت میکردم دیدم
که از آسمان جود دل نمکی از نور نهاده بودند وآن پلنگ مثل آفتاب می تافت دیدم
که بالای آن پلنگ بار بزرگ کشت آدمی شخصی در خواب است ومن برخواستم
واو را پرستش کردم وآب بر پای او ریختم وکفتم این قدر معلوم شد که شما دیوته بود و تنها
ظهور نمار این هستید ولیکن نمیدانم چه نام دارید بعد ازان او در جواب کفت که تو هنوز
از قوت عبادت بآن درجه نرسیده که مرا بشناسی چون این سخن کفت بزرگ
شدن کرفت وجهان شود که من هرگز مثل این شخص ندیده بودم وکفت که من بیشتر
حاکم که از دل او پیدا شده ام ونام من سنند کنوار است ونام من باز سیده است
که اول من پیدا شده ام اکنون هرچه مراد تو باشد بطلب وکفت که هفت برادر من
خورده اند که ایشان هم از دل برهما پیدا شده اند وتمام خلق از نسل ایشانست اول
کرت ۲ پسر ۳ پلسته ۴ پشت ۵ اتر ۶ مریچ ۷ انکرا ۸ و هر سه عالم از اولاد ایشان
پراست ودیوته ها وانوا ایشان را می پرستند ومن دنیا را ترک داده درویشی
اختیار کرده ام وزن نه خواسته ام ازین سبب مرا کنوار میکویند چون تو در آرزوی دیدن
من اینجا بعبادت مشغول بودی آمدم وخود را بتو نمودم اکنون هرچه از من میخواهی بخواه

[illegible]

تا بدهم

تا بدهم چون این سخن از وی شنیدم همین داستان حقیقت سراده که تو از من پرسیدی
من از سنند کنوار پرسیدم واو بتفصیل بمن کفت همان داستان را بتو میکویم بشنو
که اول برهما دیوتها را برای پرستش خود پیدا کرد بعد ازان آن دیوتها پرستش برهما را
کذاشته برای خود حب کردن کرفتند برهما ازین سبب اعراضی شد وایشان را دعای
بد کرد وکفت که شما بلای جهل مبتلا باشید وآن دعا مستجاب شد بعد ازان دیوتها
پشیمان شده در قدم برهما افتادند برهما بسر التفات آمده بایشان کفت که شما این
پیش فرزندان خود روید واز ایشان التماس علم ودانش نمائید ایشان بشما راه
دانش خواهند نمود بعد ازان دیوتها نزد پسران خود آمدند وپسران ایشان از اهل
خیر بوده اند ودیوتها صاحب دانش کشتند بعد ازان پسران ایشان با ایشان کفتند
که اکنون بروید ای پسران دیوتها را ازین سخن عجب آمد که ایشان پسران ما بوده اند با ما
ما چون پسر کفتند واین مشکل را نزد برهما رسیدند برهما کفت اگرچه ایشان پسران صلبی
شما اند ولیکن شما پسران علمی ایشانید چرا که هرکس علم بیاموزد او بجای پدر است بعد
ازین شما دیوته را باشید وایشان پسران شما باشند ازین سخن دیوتها خوشحال کشته پیش
پسران خود آمدند وکفتند که مشکل ما را برهما آسان کرد چون شما ما را پسر خود خوانده اید
ما از روی علم اولاد شما کشته ایم وبعد ازان هرکس بروح شما این سراده نموده عمل خیر خواهد
کرد نتیجه [illegible] سراده را بجنس ودان ونیک خواهند برد وهرکس از روی سراده شما را خوشحال
خواهد کرد [illegible] اوا خواهد بود شما او را بمراد خواهید رسانید وهرکس نام پدر وپدر کلان
وپدر پدر کلان وپدر پدر کلان خود بنده خواهد داد ثواب آن را شما بایشان خواهید رسانید
دیوتها کفتند که این حکایت را از زبان برهما نقل میکنیم نه از پیش خود میکویم بعد ازان

ایشان م

سند کنوار با مارکندی گفت که دیوتها و پتران و لاد دیگه کرانند باز مارکندی از سند کنوار
پرسید که پتران چه مقدار اند و کجا می باشند سند کنوار گفت که پتران هفت جماعه اند
ازین هفت جماعه چهار جماعت وجود ظاهری دارند و سه جماعه که وجود ندارند اعمال سینه
وجود ایشانست و در ستان لوک می باشند و ایشان فرزندان برهما پرجاپت اند و ازین
واسطه ایشان را پتراج میگویند و ان هر سه جماعه را دیوتها می پرستند و هرگاه مدت ایشان
باخر خواهد رسید در دنیا بصورت برهمن متولد خواهند شد و این را خواهد دانست که ما اول
پتر بوده ایم و این یاد داشته عمل ریاضت جوگ خواهند کرد و جهان در برهم لوک خواهند رفت که
بار دیگر نخواهند آمد و ازین سه جماعه پتران که گفتم عبادت اهل جوگ می افزاید و از قوت
عبادت این هر سه جماعه مرده ماه میرسند و این کلپ اول بود که بیان کرده شد و از
دل این هر سه جماعه پتران میناء نام دختری پیدا شده و آن دختر را کوه برف خواست و از شکم
او میناک نام فرزندی متولد گشت و از وی کرونج نام پسری شد و آن کرونج نام پسری شد
و آن کرونج کوه بزرگ شد و کانهای لعل و جواهر در وی بسیار پیدا گشت و سه دختر نیز
از میناء که زن هیونت کوه بود پیدا شد نام یکی اپرنا و نام یکی ایکپرنا و نام ایک پاتلا و ان هر سه
دختر بسیار عبادت کردند چنانکه از عبادت ایشان خلق بترسید و ایکپرنا نام او ایک
پرنا بود روزی یک برگ درخت میخورد و عبادت میکرد و ایک پاتلا روزی یک گل پاتل
میخورد و ابرنا هیچ نمیخورد تا بر آن مادرش گفت که چنین مکن ازین واسطه نام دیگر او اوما شد
و تا خلق عالم خواهد ماند نام این هر سه دختر کاری خواهد بود یعنی تشبه جز ... از
ایشان اولاد بسیار خواهد ماند و چون آن سه دختر از عبادت خواهد بود و علم بسیار خواهند
دانست و هرگز حیض از ایشان ظاهر نخواهد شد و ابرناک بزرگ همه است و جال دعا دت

ط ل
یکی اپرنا دوم ایک پرناد
سیوم ایک پاتلا

ط ل
کل پاتل

ط ل
ادمان

ط ل
زکای

بسیار داشت زن مهادیو شد و ایک پرنا زن اسیت دیول شد و ایک پاتلا زن
جی کی کب شد و این هر دو نیز چون مهادیو صاحب عبادت بودند و یک عالم ماه است
و در آن عالم جماعه پتران که ایشان را اگن کوات میگویند و فرزندان مریچ اند می باشند
از دل آن پتران اچهودا نام دختری بصورت دریا پیدا شد و روزی نظر آن دختر بر پتران
که وجود ظاهری نداشتند افتاد و او را شرم آمده با خود گفت که اگر این پس نام پتری که
از جمله پترانست پدر من شود بهتر است و از همین گناه که بخاطر او گذشته بود از
بهشت افتاد و در وقت افتادن هیچ وجود پتری را بنظر او در آمد دید که پتران
او پیدا شده آن دختر در زمان افتادن گفت مارا نگاه دارید پتران باو گفتند که تو ترس از زمین
گفتن باز در همان بهشت ماند و باز از پتران خود التماس نمود که نوعی شود که من از
بهشت بدر نیایم پتران گفتند که تو گناه کرده جزای گناه شرطست که صاحب گناه بیابد
اکنون تو از بخاطر همین خود را بینداز که در جزو این گناه انجا خواهی ماند و عوض عبادتی
که کرده باز اینجا خواهی آمد و این پس در دنیا راجه خواهد شد و تو دختر او خواهی شد و باز
بهمین شکل شده در بهشت خواهی آمد وقتی که در دنیا خواهد رفت از تو یاس نام فرزندی
از صلب پراسر نام رکهیسری متولد خواهد شد و آن یاس هر چهار بید را از یکدیگر جدا خواهد کرد
و باز بکارت تو بجا خواهد ماند بعد از آن سنتن نام راجه ترا بزنی خواهد خواست و از وی دو فرزند خواهی
زاد نام یکی چترانگد و نام دیگر چترانگد خواهد ماند و چون این دو پسر از آن دو شوهر خواهی زاد
از ... شده ... رفت و از همین قدر قصور که تو از اولاد ما بودی و آرزو کردی که دختر
پس شوم از نطفه همان پس در شکم ماهی خواهی متولد شد بعد از آن ترا ماهی گیری دختر
خود خواهد پرورد و جماعت دیگر از پتران که ایشان را برهکد میگویند در عالم برهم می باشند

ل
در دنیا خواهی رفت

و آنجماعت فرزندان پُلَست اند و ایشان را دیوتها دراجهیس و جچه و کنهرب و ناگ و پرندها
می پرستند و وقتی در زمان دواپر از دل آنجماعت سیوری نام دختری پیدا خواهد شد و آن
دختر را سکندیو بپرسپاس خواهد خواست و از ایشان چهار پسر و یک دختر حاصل خواهد گشت
و نام آن پسران اکرشن ۲ گورم ۳ پربه ۴ سنبه خواهد شد و دختر کرونتی نام خواهد داشت و او را — د / پسران اول اکرشن دوم گورم سیوم پربه چهارم سنبه خواهد شد
راجه انوه خواهد گرفت و از وی برهمدت متولد خواهد شد و آن بیسکدیو از پدر خود جمیع علوم را جلد
آموخته بقوت عبادت جوگ در عالم خواهد رفت که بار دیگر درین عالم نخواهد آمد و پسران
او نیز صاحب دانش و عبادت بزرگ خواهند شد و اینجماعت پتران که مذکور شد همه ایشان
اعمال حسنه است و قصه اولاد جادوان در اولاد ایشان خواهد شد و باز یک جماعت
پتران سکال نام دارند و پسران بشست اند و در عالم جوتس لوک می باشند و ایشان را اهنجان — ط ل / بشست
می پرستند و از دل ایشان دختری پیدا شده که نام گوه است سندکار را مارکندی میگوید که
آن دختر را یکی از بزرگان شماخو است و جماعت دیگر از پتران مریچ گرب نام دارند و ایشان
پسران انگرا استند و ایشان را چهتریان می پرستند و دختری که از دل ایشان پیدا شده
است جیوا نام دارد و زن بشم است و راجه دلیپ پدر او است و راجه دلیپ چنان
جنگ کرد که دیوتا متفق شده گفتند که اینچنین جنگ هیچکس نکرده است و جماعت دیگر از
پتران سمید ها نام دارند و ایشان پسران پلهه اند و ایشان را قوم بیس می پرستند و دختری
که از دل ایشان پیدا شده است پرجا نام دارد و او زن راجه نهوکهه است و مادر جاجات
و دیگر از پتران سوم پا نام دارند و پسران کسیپ اند و ایشان را قوم سودر می پرستند و دختری
که از دل ایشان پیدا شده دریای زبده(?) نام دارد و خلق دکن را می پرورد و این هفت
جماعت پتران که مذکور شد در هر جگ سراده می باید داد که اول ایشان را امرت رکهه سراده

داده است بعد ازان تمام یکان سراده داوند و سراده ایشان در آوند نقره می باید داد و اگر
تمام ظرف از نقره میسر نشود اندکی در ظرف دیگر نقره باید گرفت و هرگاه سراده بدهند
اول بخش ماه جدا باید کرد بعد ازان بخش آتش بعد ازان بخش آفتاب جدا باید ساخت
بعد ازان بروح پتران طعام باید داد و آن هر سه بخش اول را در آتش یا در آب باید انداخت
و هر کس پتران را از روی صدق سراده میدهد پتران او را دولت و قوت و اولاد و صحت میدهند
و عاقبت به بهشت میبرند بناباران گفته اند که پرستش دیوتها را باید گذاشت و پتران را
باید پرستید و نتیجهٔ پرستش پتران زود ظاهر میشود و ایشان از غصه نیست و برکسی که مهربان
شوند لطف خود را از وی هرگز باز نمیگیرند سندکار به مارکندی میگوید که تو از پرستش
پتران غافل مباش و پرستش پتران در معنی پرستش من است و هرچه مدعای تو باشد
از من بگیر و من از روی لطف ترا چشمی میدهم که بآن چشم دیوتها و پتران را توانی دید
و هیچ چیز از تو پوشیده نماند و دیوتها را باین چشم سر نتوان دید و دانش کامل — ل / چشم سر نتوان
نیز ترا دادم مارکندی میگوید که چون سندکار این سخن را بمن گفت از جود دل خود فرود آمد — جود دل
پیش من بستاد و من پیش او استادم مراد ... یعنی چشم دویه بمن داد و دانش
بزرگ بمن ارزانی داشت و خود مثل شعله آتش از پیش من برفت مارکندی به بهیکم گفت که
سندکار برای من چشمی و دانشی داد که هیچکس را میسر نشده است باز مارکندی گفت که وقتی — ط ل / مان سرور
در زمان پیش پسران بهردواج در کنار مان سرور بعبادت مشغول جوگ بودند و به تقریب
آن عبادت جوگ ایشان ضایع شد و ایشان مردند بعد ازان در کل جگ شکار میکردند و — در خانه کوشک برهمن آمده متولد شدند و هیچ کارات ایشان یاد بود که در اطراف کل جهتر ...
پاره از گوشت آن سراده میکردند و پاره خود میخوردند و از برکت سراده انقدر دانش در
ایشان حاصل شد که از جنم اول خود آگاه گشتند که برهمن بودند و عبادت جوگ میکردند

بعد از ان این را دانسته ترک افعال ناپسندیده نموده در عبادت جوک مشغول شده
و از قوت عبادت در انجا بی رنگ که میخواهد شد رفته مارکندی گفت که من پسند کمار جان
گفت که مثل ارزوم تو هم سراده بمن دعبادتی که در روش جوک است پیش گیرم و از ان مقام
بزرگ برسی و هیچ مراد نیست که از جوک نتوان یافت و ادمی را لازم هان اول جوک پاک
میسازد و کسی که صاحب جوک است از هر کس که چیز نباید طلبید از و طلبید و هر کس که در پناه
او بیاید او را نگاه دارد و کدایان را حرمت دارد و هر کس که جوکی باشد بدولت و سلطنت
مغرور نشود و از احوال خود غافل نباشد و بی تصور نباشد و علم بخواند و تن پرور و شراب خوار
و گوشت خوار و حریص نباشد و از ازار برهمن نترسد و با مردم سخن پیچ نگوید و در عمل نیک کاهل نباشد
و در مجلس بهمان نشیند و پاکیزه ضمیر باشد و بر غصه و کبر غالب اید هر کس اینچنین جوکی
باشد از احوال چیز اول اگاهی یابد و جوک بزرگترین عبادتهاست و جوک نتوان یافت
مگر باندک خوردن و سراده کردن و بر حواس خمس غالب امدن بعد از ان سند کمار غایب شد
و این حکایت را من پسند کمار در مدت هژده سال گفت و من خیال میکردم که یک روز
هم نگذشته است و درین مدت از اثر صحبت او گرسنه و تشنه نگشتم چون او از نظر غایب
شد شاگردان من بمن گفتند که هژده سال گذشته است باز مارکندی گفت که چون سند
کمار از نظر غایب شد از نظر من هیچ پوشیده نماند و در خود دانش کامل یافتم و با ان
چشم دانش ان برهمنان کل جهتر را دیدم و برهمدت که از شکم گرتوی نام دختر یک کل جهتر
دیو و از صلب انوه پیدا شد و سلطنت کنیلا یافت از اولاد ان برهمنان بود دیهکم گفت
که نسب ان برهمدت چنانکه بمن مارکندی گفته است با تو خواهم گفت جد بخشتر پرسید
که انوه پدر برهمدت پسر کیست و در کدام زمانه بوده و سگدیو دختر خود را به برهمدت

چگونه داد میخواهم که قصه را بتفصیل از شما بشنوم بهیکم گفت که در زمان سلطنت پدر
کلان من که پرتیب نام داشت برهمدت هم راجه شد و در زبان جمیع جاندار میدانست
و هما ورا دو دوست پیدا شده بودند و کالومن که جوکی بزرگ بود دوست برهمدت گشت
و جوک را باو یاد داد و پندریک وزیر برهمدت بود او نیز روش جوک عبادت میکرد و داد
نیز روش جوک را براجه یاد میداد و اینچنین پاکیزه گشت که شروم در هفت جنم بهمین طریق با
یکدیگر دوست الله بعد از ان از نسل ... در خانه برهمدت سهوتر نام فرزندی نیکوکار پیدا گشت
و از ان سهوتر هستی نام فرزندی پیدا شد و هستناپور را او بنا نهاد و از هستی سه پسر نیکوکار
پیدا شد ۱ اجیره دو ۲ دیره ۳ برصیره و ان برصیره دهمنی نام عورتی را خواست و از و
بره دکه نام فرزندی پیدا شد و از وبره دهن شد و از وبره دهرم شد و از و دنبت جت شد
و از ونش جت شد و از وسین جت شد و از سین جت چهار فرزند شد اجرام سوت
کیت سهمهنار ... بجبس و در خانه ارجیرته کهین نام فرزندی شد و از و پارنت شد و از و نیپ
و از نیپ صد پسر شد ایشان را هم نیپ میگویند و از ان صد برادر یک برادر نام راجه
کنپلا شد و از و سه پسر شد ۱ ... ۲ پار ۳ ... و پسر پاریرته شد و از و سنگرت شد و از و
بهراج شد و از و انوه بعد از ان سگدیو گرتوی نام دختر خود را به انوه داد و پسر انوه برهمدت
شد و عبادت جوک را بکمال رسانید و از و بکهوک سین شد و او در بزرگی برابر بهراج شد
و پسر دویم برهمدت که بر سین نام داشت چشم او را اگلجنگی که سالها در خانه برهمدت
می بود برآورد و او را کور ساخت و پسر بکهوک سین ... سین شد و از و بهلات شد و ا ج
بهلات را کرن کشت و از و دت سین شد و ان دت سین بزرگ قبیله نیپ
شد و روشهای بد نهاد و عاقبت او را اگرا ... کشت و نشومی اعمال او اولاد نیپ را

ل
اول اجیره دوم دو صیره
سیوم برصیره

هم هلاک ساخت و بیکم گفت که ان اگرایده هم فاسق و ظالم بود من او را هلاک ساختم
باز جد بزرگ پرسید که اگرایده را اگر کشتید از نسل چه کس بود و بچه ترتیب کشتید بیکم گفت
که چون پسر اجیره جونیر نام شد و از دوهرت مان شد و از دوسنت دهرت شد و از دو هر
نیم شد و از دوسود هرمان شد و از دو سارب سهوم شد و از دو مهان شد و از دو نکرته و از دو باب
شد و از دو سمت شد و از دوسنت شد و از دوکرت شد و از دو اگرایده پیدا شد و او بقوت
بازوی خود قبیلهٔ نیب را هلاک ساخت باز از دو جهیم نام فرزندی پیدا شد و از دو سپیر شد
و از دو بچن شد و از دو بهرته شد و این نسب نامه پر بود که گفتم و این را پوره جنس میگویند
و آن اگرایده بغایت قوی جاهل شد و اولاد قبیلهٔ نیب را تمام کشت بعد از ان جزو
عقیده پیدا کرد و بعد از فوت شدن ستن هنوز در ماتم بودیم که پیش او وکیل خود را فرستاد
و پیغام داد که پدر تو مرده است و مادر تو کنده ولی که بوی خوش او تا چهار فرسنگ میرود
مناسبت که بمن بدهی و من حمایت شما خواهم کرد اگر میخواهید که سلطنت خود را نگاه
دارید از فرموده من نگذرید و اگر نه خراب خواهم ساخت بیکم گفت من بر زمین خواب کرده
بودم که از پس پرده آن وکیل این سخنان را بمن گفت بمجرد شنیدن آتش در من افتاد
و من به سپاه سالار خود گفتم که لشکر را ترتیب بده که من با او در همین ماتم جنگ خواهم کرد
بعد از ان برهمنان و دوستان و وزیران من مرا منع کردند که محل غصه نیست و او با
لشکر قویست و شما در ماتم پدر خود نشسته اید و در بید چنین گفته اند که تا تعزیت را
با تمام نرسانید دست بکاری نکنند و ما این را از زبان او را به تدبیر نگاه خواهیم داشت که بیراق
از رسوم تعزیت فارغ شوید و غسل بکنید برسر او لشکر خواهید کشید و جائی که اندر سنبرا گرشنیه
است شما او را خواهید کشت چون این سخنان را از ایشان شنیدم دانستم که از روی

دولتخواهی و راستی میگویند تحمل کردم بعد از ان وکلای من با او پیغام فرستادند که اینقدر
مدت معاف دارید که ما از تعزیت برآئیم بعد از ان هر چه خواهید فرمود بجان و دل استادگی
داریم هر چند ایشان بملایمت پیغام میفرستادند او قبول نمیکرد و شدت او زیاده میشد و لیکن
وزرای من چندان با او فروتنی کردند که من از جنگ و سراده و از جمیع رسوم تعزیت برآمدم
و او هم لشکر کشیده نزدیک شهر ما آمده و من برهمنان را خشنود ساخته مسلح شده باز
خود نشستم و باستقبال او برای جنگ برآمدم و در شبانه روز با او جنگ عظیم کردم روز
سیم او را تیر دوز کردم و او پیش من افتاد و جان داد و بعد از ان راجه کیلا پرکهت
نام که اگرایده ملک را از و کشیده گرفته بود پیش من آمد و من آن ملک را باو دادم و آن پرکهت هم
پدر دُرپد است و وقتی درون برهمن که دوست دُرپد بود در زمان سلطنت الیمیدی پیش
او آمد دُرپد گفت که من راجه شده ام و تو برهمن گدای اکنون ترا چه لایق که دوست
من باشی بعد از ان دُرون دلگیر شده پیش ارجن آمد و احوال با و گفت ارجن بر دُرپد
لشکر کشید و او را شکست داد و ملک او را گرفته بدرون داد و بعد از ان درون
چون دوست او بود نصف ملک را که گیلا باشد باز برای دُرپد داد و نصف ملک را
که اچهترا باشد خود گرفت بیکم گفت که ای جد بزرگ این قصه را تو خوب میدانی که در
نظر تو واقع شده است و این نسب در همه و بر همه مدت واقف و اگرایده بود که
تفصیل گفتم میدانی که در نظر تو واقع شده اصلا باز جد بزرگ پرسید که ببر برهمه دت
را کنجنگ چگونه کور ساخت و آن کنجنگ که صحرائی بود و میان برهمه دت و از کجا کنجنگ
پرورش پیدا شد این را بتفصیل بگوئید بیکم گفت وقتی در خانه راجه برهمه دت
صحرائی آمده با راجه دوست شد و بچه های آن کنجنگ سفید و سر او سرخ بود و بچه نام

داشت چون با راجه دوست شد در سقف خانهٔ او آشیانه ساخت و آن گنجشک هر
روز در جای خوب مثل کنار دریا و جنگلهای پر عجایب و کوههای پر غرایب میگشت و جانورا
خوب میدید و چون شب میشد در شهر می آمد و آنچه میدید با راجه میگفت چون مدتی برین
حال گذشت در خانهٔ راجه سرب سین نام پسری متولد گشت و در همان ساعت آن
گنجشک یک بیضه نهاد و از ان بیضه نهاد و از ان بیضه گنجشک بچه برآمد و آن گنجشک
پسر راجه و بچهٔ خود را برابر دوست میداشت و در هر شب دو میوه در منقار خود می آورد یکی را
بسرب سین میداد و یکی را به بچهٔ خود میخوراند چون مدتی برآمد روزی آن گنجشک بجائی
رفته بود و پسر راجه در کنار دایهٔ خود با آن بچهٔ گنجشک بازی میکرد ناگاه گردن او را در مشت خود
گرفت و زور کرد و آن بچه را بکشت چون راجه ازین معامله خبر یافت آمد و آن بچه را از دست
طفل خود برآورد و دایه را زجر بسیار کرد و بیطاقتی بسیار نمود و غمناک نشست درین حالت
گنجشک از جهر الطریق عادت دو میوه را بمنقار خود گرفته رسید و بچهٔ خود را مرده دید و
بیهوش گشت چون بعد از ساعتی بهوش آمد سوی با آن بچهٔ مردهٔ خود کرد و گفت که
ای فرزند بشنو ازین هرگاه می آمدم تو منقار خود را میکشادی و میوه را از منقار من میگرفتی
و پرهای باز کرده در کنار من می آمدی و باواز نازک طفلانه مرا شاد میساختی امروز چه واقع
شد که باین حال افتاده و ازان دوهای شوق آمیز ما را معطل داشته مجملا آن گنجشک مثل
این نوحه بسیار کرد و بعد ازان براجه گفت که ای ظالم این بچهٔ مرا پسر تو کشته است
یا دایهٔ او و ترا نگاهبانی پسر من نکردی مگر از روش نیک بزرگان سابق خبر نداشتی
که هر کس پناه ایشان می آمد پناه میدادند و گرسنه را طعام میدادند و از جمیع احوال
خلایق باخبر بودند اگر انچنین کنند بدوزخ بروند و کسی که این ده خصلت داشته باشد

ازروش

از روش نیک بزرگان خبر ندارد ۱ آدم مست ۲ غافل ۳ دیوانه ۴ حیران مانده ۵ خشمناک ۶
گرسنه ۷ کسی که دو دیده برود ۸ کسی که از کسی بیم داشته باشد ۹ صاحب طمع ۱۰
حریص و عاشق پیشه باشد این را گفت و از روی درد حمله کرده هر دو چشم پسر راجه را
برآورد و او را کور ساخت و بپرید بعد ازان راجه با آن گنجشک گفت که خوب کردی که
این طفل مرا که بچهٔ ترا کشته بود کور ساختی و او جزای عمل خود را یافت و مرا خوش آمد اکنون این
میخواهم که آن گفت را از خاطر خود بدر آری و با من بهمان طریق که دوست بودی باشی
گنجشک در جواب گفت که راحت و محنت دیگری را از احوال خود باید قیاس کرد و ظاهر است
که این محنت که من از مردن بچهٔ خود یافته ام تو از کور شدن پسر خود دیده باشی با وجود این
آزار در خانهٔ شما بودن صرفه نمیکند و بزرگان گفته اند که دوست بد و ملک بد و حاکم
بد و دوستی بد و شهر بد و زن بد را باید گذاشت چرا که از دوست بد دوستی بجز رنج
و از زن بد حفظ نماند و از فرزند بد در آخرت خدا است و از حاکم بد راستی نیاید
و بر دوستی بد اعتماد نتوان کرد و در ملک بد خراب شوند و نیز گفته اند که کسی که با کسی بد
بدی کرده باشد و باز برو اعتماد کند گوئی در دهان اجل نا آمده میرود و نیز گفته اند که هرجا اعتماد
نباشد نباید رفت و اعتماد تمام هم محل خطر است و بر دوستی شریران پادشاه نیز اعتماد
نباید کرد که اگر کار افتد ایشان رعایت حکم صاحب خود خواهند کرد و بر حرامزاده نیز اعتماد نباید
کرد هر کس که برین چند کس اعتماد کند مثل پروانه خود را بچراغ زده باشد و کسانی که عاقل اند
خبری و تواضع با دشمنان خود آشنائی میکنند و هلاک میسازند چنانکه شاخ بیجان در خان
برآید و آن درخت را خشک سازد یا خانه ما که درخت عالی را ابر و برانداز دوازده گیاه جمع
گویم وقتی اندر یار همسران گفت که من با مجلس بدی نکنم و آزار رسانم و مدتی با ایشان

و از زن بد حفظ نماند

عبادت کرد عاقبت محل یافته یک بهانه پنج دیت را کشت ونیز بزرگان گفته اند
که دشمن را بهر حیله و تدبیر باید کشت واولاد او را باید برانداخت که اگر کسی از دشمن همانجا از
قوی شده قصد اولاد او کند و دشمن را و آتش و قرض سود را بچشم حقارت نباید دید که در
اندک فرصت بسیار میشود و دشمنان عاقل اگرچه با یکدیگر باشند و سخنان شیرین گویند و در
یک طبق طعام بخورند و بر یک بالین سر نهند ولیکن از دشمنی غافل نباشند هرگاه وقت
یابند فرصت را غنیمت دانسته رایگان نشوند و اعتماد بر خویشی دشمن هم نباید کرد چنانکه
اندر و ختر ملوک مارا خواست و عاقبت او را کشت واز دشمن شیرین زبان بپرهیز باید رسید
چنانکه آهو از بهلیه بترسد و چنانکه درخت کنار دریا از روی خطر افتادن مست کسی که نزد دشمن
خود باشد وقتی هلاک شود واگر از دولت دشمن بزرگ شود بر او اعتماد نباید کرد که اگرچه
گرم بر دیوار برآید ولیکن غالب آنست که او را بخابزد و بر زمین خفته گنجشک گفت ای
راجه من این سخنان از بسیار شنیده ام و کسی که عاقل است سخنان بزرگان را فراموش نکند
و من پسر ترا کور ساخته ام و تو انجنین آزار رسانیده ام نادان باشم که بر تو در دوستی اعتماد
کنم گنجشک این سخنان را به راجه گفت و بر پرید و رفت بهیکم با جه شیر گفت که نیز بر دولت
و قصه بو جنا گنجشک را با تو گفتم اکنون طریق سراده که پرسیده بودی چنانکه سند کوار با
مارکندی گفته بود و مارکندی بمن گفته بود ذبیحه سراده را چنانکه بر بردت و کالو و کند یک
یافته اند با تو میگویم مارکندی گفت سبب سلامت ماندن خلق همین سراده است و ثمرها
خوک از سراده می یابند و قصه خوک بر بردت که در هفت جنم از روی سراده یافته بود
و فراموش نکرد بشنو که من با آن جنم دب جه که از سند کوار یافته بودم آن هفت
برهمن و اعمال ایشان را دیدم و نامهای ایشان اینک دشت ۲ کرد ۳ من ۴ جبن ۵ بحن ۶ [illegible] ۷ کرو دهن ایشان هم

گره

کره سوسرم ۷ پیتر ورتی واین هفت شخص پسران کوسکه اند وشاگردان بهارکوا اند
چون پدر ایشان مرد در خانه استاد آمدند و استاد ایشان را گاو مایلی فرمود که گاو استاد
و گوساله و کپلا بود چون آن گاو را آن هفت در گله بصحرا بردند گرسنه شدند و از روی جهل
بخاطر ایشان گذشت که آن گاو را بکشند و بخورند و از جمله آن هفت برادر گگ و سوم
نام داشت منع کردند و آن پنج دیگر قبول نکردند بعد از آن پتر وتی که هفتم ایشان بود
گفت که چون ترک این کار نشود باید کرد به نیت سراده به پتران کشید و بهانه سراده خود
بخورند بعد از آن باتفاق آن گاو را کشته سراده کرده خوردند و گوساله را در خانه استاد
آوردند و گفتند که گاو را شیر خورد بعد از آن استاد گفته ایشان باور کرد و گوساله را می پرورد
و شاگردان خدمت او باتفاق میکردند چون مردند در کنار دریای دشان در خانه آهوگیر
متولد شدند و از این سبب که آن گاو را برای پتران کشته بودند از احوال جنم اول خود
خبردار شدند واین را دانسته چانقدر شکار میکردند که قوت ایشان شود و همیشه در
تصور می بودند و در این جنم نام یکی زبیر ۲ زبدت ۳ جبارت ۴ زمن ۵ کرت ۶ بیدهن ۷ بیدهنس
مات زین شد و ایشان آنچه شکار می آوردند پیش مادر و پدر خود می نهادند و مادر و پدر خود را
خدمت میکردند چون وقت رسید مادر پدر ایشان مردند بعد از آن تیر و کمان را گذاشته
در جنگل رفته عبادت کردند چون ایشان نیز مردند در کوه کالنجر در قالب آهو آمده متولد
شدند و از هر دو جنم سابق خود دانشمند در قالب آهو نامهای ایشان بشنو انگد ۱
ست ورت ۲ اشنیه ۳ کرن ۴ [illegible] ۵ بیدت ۶ کمس ۷ نادی و ایشان احوال آن
دو جنم سابق خود را معلوم ساخته در تصور می بودند و دم خود را نگاه داشته قالب تهی کردند
بعد از آن در ولایت سرو دیپ رفته در قالب سرخاب وجود گرفتند و از آن نیز از احوال

سابق باخبر بودند وجنت نخواهند شد وازآن زمان نمیهای آن هفت سرخاب این بود اما
۲ شیخ ۲ شباک ۲ شده ۲ جتر در من ۲ سنتر ۲ ستنتر بعد ازان درجنم دیگر جتر در من
کالنجر خواهد شد وسنتر پدر یک خواهد شد وپستنتر برهمدت خواهد شد وآن هفت
سرخاب از جنمهای اول باخبر بودند ودر هیچ جنم از عبادت وتصور آفریدگار غافل نبودند
وقتی راجه بهراج که بالا مذکور شد با عورات وحشم خود دران نواحی که آن هفت سرخاب
بودند برای شکار برآمده در دل آن سرخاب هفتم گذشت باشد گذشت که اگر ما از آفریدگار
خود در هیچ جنم غافل نبوده ایم مثل این راجه شویم باز مارکندی گفت چون این آرزو
در دل سرخاب هفتم گذشت همان ساعت در دل سرخاب پنجم وششم گذشت که اگر
این سرخاب هفتم راجه شود ما هر دو مقرب ووزیر او باشیم بعد ازان همان وقت
سباک که سرخاب سیوم بود بایشان گفت که شما عبادت بزرگ کرده بودید ونتیجه او مرتبه
عالی بود اکنون که سلطنت که سخن ناقص است آرزو کردید در ولایت کنپلا بمراد خود
خواهید رسید چون آن سه سرخاب این را از سباک شنیدند از آرزوی خود پشیمان
شدند وبه سباک گفتند که بعد ازین حال ما چه خواهد شد سباک با سرخاب هفتم گفت که
تو در ولایت کنپلا راجه خواهی شد واین دو شخص دیگر مصاحبان تو خواهند شد
وتو زبان جمیع جانداران خواهی دانست بعد ازان من بجانب شما نظمی خواهم فرستاد
واز خواندن آن نظم در شما شوق جوگ پیدا خواهد شد ودران جوگ عبادت را بکمال
رسانیده عالم علوی خواهید رفت باز مارکندی گفت که بعد ازان آن هفت سرخاب
ترک خوردن کردند باد میخوردند ووجود خود را بریاضت یکجا ساختند چون راجه بهراج که
برای شکار برآمده بود از تصور وعبادت آن هفت سرخاب خبردار شد با خود گفت

که این پرندها

طل پرندها — طل نیستند

که این پرندها از آفریدگار خود غافل نیستند من خود وجود اولادی دارم چرا عبادت نکنم بعد ازان
بخانه خود آمده دختر سکدیو را که کرتوی نام داشت برای پسر خود انوه گرفت وخود ترک
سلطنت داده ملک را به پسر خود انوه سپرده وخود در جنگلی درآمده وبا اهل عبادت پیوست (طل انوه)
وترک طعام داده غذای خود از باد میساخت وعبادت بزرگ میکرد وآن جنگل وحوض
که هفت سرخاب دران می بودند بهلوی همان جنگل بود وازین واسطه نام آن جنگل بهراج شد
ونام آن حوض بهراج شد ودران حوض از جمله آن هفت کس که بصورت سرخاب بودند
چهار تن جوگ خود را کامل نگاه داشته بمرتبه اعلی رسیدند وسه تن دیگر از آرزوی سلطنت
جوگ خود را ناقص ساختند یکی ازیشان در خانه راجه کنپلا که انوه نام داشت متولد گشت
ونام او برمدت شده دو تن دیگر در خانه برهمن عالم وعابد متولد شدند نام یکی کالو ونام
دیگری پندریک شد وآن هر سه بصحبت دنیا مشغول گشتند وراجه انوه سلطنت را به برمدت
داده خود در جنگل بهر عبادت رفت وآن راجه برمدت دختر دیول کهه را که ستی نام
داشت گرفت وآن چهار کس دیگر هم در همان ملک کنپلا در خانه برهمن خوب که بغایت
افلاس داشت متولد شدند ونام یکی دهرت مان ۲ سمان ۳ مهدوان ۴ نت
درس شده وهر چهار صاحب علم گشتند روزی بپدر گفتند که ما را از برای عبادت بجایی
باید رفت متفق شده از پدر التماس رخصت نمودند پدر بایشان گفت که هنوز افلاس
من بجای خود است وشما خدمت من نکرده اید محل رفتن شما نیست بعد ازان باید گفتند
که ما تدبیری بکنیم تا زنده باشید بچیزی محتاج نشوید پدر قبول نمود وایشان گفتند که
ما نظمی بشما یاد میدهیم که پیش راجه برمدت ووزیر او که پندریک وکالو باشند
بخوانید وایشان بجهت مدعای شما باشند خواهند داد پدر آن نظم را یاد گرفت وآن جا

بپسر در قدم او نهادند و رخصت گرفته متوجه جنگل شدند باز مارکندی گفت که راجه
بهراج که پدر کلان برهمدت بود بار دیگر آمده در خانه برهمدت متولد شد و نام او کهوک سین شد
وقتی راجه برهمدت با زن خود در باغی سیر میکرد دید که مورچه نر با مورچه ماده تملق میکند
و صحبت میخواهد و آن مورچه ماده بر سر ناز است و تن نمیدهد راجه ازین معامله بخندید
و زن راجه خیال کرد که بر و خندیده است چون بخانه رفت ترک طعام داد چون راجه نزد
آمده او خبر یافت در تسلی او شد زن گفت که از من چه دیدی که بر من خنده کردی راجه
سرگذشت مورچه را با آن زن گفت که من از همزبانی ایشان خندیدم زن گفت که تو
زبان مورچه را چگونه دانی مگر دیوته یا دیو یار باشد یا عبادت بزرگ کرده باشد و اگر این راست
مرا هم واقف سازد و اگرنه خود را هلاک سازم چون راجه را این مشکل پیش آمد بنام جگدیس
رفت و شش شبانه روز تصور جگدیس کرد شب هفتم جگدیس حاضر شد و گفت که ای
راجه علی الصباح برآ و خودخواهی رسید و جگدیس غایب گشت و آن برهمن که نظم را از
پسران یاد گرفته بود همیشه میخواند و در طلب بود که کی باشد که راجه با آن دو وزیر یکجا
بیابد و بخواند ناگاه در همان روز آن برهمن در آن شهر رسید و چون راجه شب از جگدیس
مژده یافته بود غسل کرد و بر ارابه سوار گشت . بندریک پیلبان شد و کالو خبر بر سر
راجه داشت و از شهر برآمدند و گذر ایشان بر آن برهمن افتاد چون برهمن هر سه کس را
یکجا یافت فرصت را غنیمت دانسته نزدیک ایشان آمد و آن نظم را خواند و مضمون
آن نظم این بود که ما هفت کس اول در کنار دریای دسارن آهوگیر بودیم بعد از آن
در کالنجر آمده آهو شدیم بعد از آن در ولایت سردویپ سرخاب شدیم اکنون رفتیم
که در کل چتر عبادت کرده راه نجات یابیم و در پیش راه دراز است و شما هر خود را

ط ا
سردویپ

بدنیا آلوده ساخته اید کی خواهد رسید چون مضمون نظم راجه با وزرا شنید بیهوش گشته از ارابه
بر زمین افتادند و در میان لشکر و شهر غوغا شد و تا مدت دو ساعت بیهوش بودند چون
بهوش آمدند احوال ما سبق خود را یاد آوردند و آن برهمن را زیاده از آرزوی او زر دادند
و راجه برهمدت پسر خود را که کهوک سین نام داشت سلطنت سپرد و زن خود را همراه گرفت
و بجنگل رفت و زن راجه براجه گفت که من دیده و دانسته ترا اعراض ساختم که دنیا ترک
داده بعبادت مشغول شویم و درجه عالی یابیم بعد از آن راجه با زن خود در جنگل رفته عبادت
کرد و عالم بزرگ یافت و بندریک و کالو نیز بروش جوک عبادت کردند و راه نجات یافتند
مارکندی با بسکم گفت که من این معامله را بچشم خود دیدم و تو هم سزاده که من ورد و تن جوک را
بکمال رسانیده بعالم بزرگ برده هر کس این داستان را از روی اعتقاد بشنود و دیگر
از بدی باز آید و هر کس این سخنان را فراموش کند شاید وقتی بر سر زرگ و تجرید بیاید
و عمل بر روش جوک کند و بهشت برود بسیشت ین گفت که این سخن را بواسطه
سبب جاودان گفتم اکنون سبب ایشان بشنو بسیشت این گفت که اتر مدر بامات
و بیدا اتر ریاضت و اقسام ریاضت بانواع احسن بعمل در آورده است و وقتی بعد
سه هزار سال بشکل چوب یا دیوار ایستاده عبادت کرد و عبادت او بجایی رسید
که بول و غایط و نطفه او فرو نمیرفت و بالا می آمد و تمام وجود او از آن نجاسات شده و در
همان عبادت آبی از هر دو چشم او بریخت و هر ده طرف عالم با تفاق از آن آب
حمل گرفتند و آن حمل چنان بزرگ گشت که اطراف از بر داشتن آن حمل عاجز آمدند
و آن حمل بر زمین افتاد چون برهما آن حمل را افتاده دید بر ارابه که صد اسب میکشید
آن را بکشیدند و آن طفل در حقیقت وجود تمام دیوتها شد بعد از آن هفت پسران

برهما و بشست و بهرک و دیوتهای دیگر ثنای آن طفل میکفتند و بقوت ستایش
ایشان آن طفل بزرگ شد و نام او سُوم گشت یعنی ماه بعد ازان برهمان او را به سوار شده
بر آسمان میکرد و چون شعاع آن ماه بر زمین افتاد رستنیها و غلها پیدا شد و ازان غوبب
حیات خلایق است ازین واسطه ماه را پرورنده خلق میکویند و ماه در اصل بزرگ بود
بازان رکهیسران او را مدح کنند بزرکتر شد و با خود گفت که من وقتی سزاوار مدح این
بزرکان شوم که عبادت بزرگ کنم بعد ازان هزار پدم سال عبادت کرد چون برهمان
دید که ماه از عبادت خوب بسیار بزرگ شد و آن ماه را بر برهمنان و بر آنچه از زمین برویند و بر
دیگر جانهای خلایق سلطنت داد و آن ماه در همه عالم روشن گشت و بیست و هفت دختر
دچهپرجاپت را زن خود ساخت و آن بیست و هفت زن نچهتر شدند بعد ازان ماه
راج سوی جگ را بعمل در آورد و در آن جگ را بعمل در آورد و در آن جگ اتر که پدر ماه
بود هوتا گشت یعنی روغن و میوه در آتش میریخت و حکم کننده آن جگ برهما شد
و سیام بید را در آن جگ هری گریه میخواندند و سرکار در آن جگ برهمان شده بود و این
و بسنه کنوار و بزرکان دیگر اهل مجلس بودند و برهمان در آن جگ همه عالم را برای
برهمان دچهنا داد یعنی خیر کرد و آن نه زن که هر یکی دیوی اند ماه را غسل دادند و نامهای
ایشان اینست کاری بای ۱ کهو ۲ دُوت ۳ پشت ۴ پربها ۶ بس ۷ کیرت ۸ دهرت
و لچهمی چون ماه از غسل فارغ نشست اطراف عالم را روشن ساخت چون ماه چنین
بزرگی یافت عقل او بر جای خود نماند از راه راست برگشت و قدم بر بدی نهاد خانه
تارا نام زن برهسپت را کشیده گرفت و هر چند دیوتها و رکهیسران منع کردند قبول نکرد چون
برهسپت یافت که زن را نمیدهد تیر و کمان را گرفته و برادر خود را همراه گرفته برای جنگ ماه آمد

رفت و نکاهبانی خلق کرد
هنوز برهمان او را به سوار
شده بر آسمان هم

ظ
وسام

اول ح

در جهان جنگ عظیم شد که دیوته و دانو و خلق دیگر بسیار کشته شدند و آنچه از دیوتها زنده
ماندند پیش برهمان داد خواه رفتند و گفتند که از هر دو طرف خلق و دیوته
بسیار کشته شد بعد ازان برهمان آمد و آن جنگ را برطرف ساخت و تارا زن
برهسپت را از ماه گرفته به برهسپت داد و برهسپت در راه دید که زن او حمل دارد با او
گفت که این حمل را مینداز که نیست و این حمل را از راه فرج بیرون مده بعد ازان تارا
آن حمل را از راه دیگر بر یک بوته کاه گذاشت و بمجرد بر زمین آمدن آن حمل نورانی روشن
گشت و شکل دیوته و بزرگ کلان شدن گرفت بعد ازان دیوتها از تارا پرسیدند که
این حمل از نطفه کیست و آن تارا از غایت شرم خاموش ماند هیچ نگفت
بعد ازان طفل برخاست و با مادر خود گفت که اگر تو راست را نمیگوئی من ترا دعای
بد خواهم کرد و در همان وقت برهمان حاضر آمد و آن طفل را منع کرد و تارا را در گوشه برده
پرسید که راست بگو که این طفل از نطفه چه کس زائیده تارا دست بسته بتعظیم تمام با برهما
گفت که این پسر ماه است بعد ازان ماه آمد و آن پسر را در کنار گرفت و به مهربانی
او بوسه داد و بده نام نهاد و با خود به آسمان برد و آن بده این زمان تیر به
حکم ماه سیر و دوران بده با الا نام زنی در راه مجامعت کرد و پرورا نام پسری
حاصل کرد و آن پرورا او ربسی نام زن بهشتی را خواست و ازو هفت پسر شد
و چون ماه ازان گناه که زن برهسپت را کشیده بود بمرض راج روک یعنی دق گرفتار
شد بعد ازان پیش پدر خود که اتر باشد رفت و زحمت خود را با او گفت و پدر او
علاج کرد و ازان گناه و مرض پاک ساخت و ماه باز بحال خود آمد بسنبان
براجه خیمه گفت که من خلقت سوم یعنی ماه را بتو گفتم اکنون از اولاد ماه بشنو که

از شنیدن آن ثواب بسیار یابند و از گناهان پاک شوند و بمراد برسند بی شبه این گفت
که پسر بده پرورده اند و آن پسر بنهایت تقوی و عابد و عالم شد و اورسی نام حوری از
بهشت آمد باراده خود زن او گشت و آن راجه با زن خود تا پانزده سال در جنگل دیوتها
عبادت کرد و پنج سال در کنار دریای گنگ ماند و شش سال در شهر الکا ماند و هفت
سال در نندبان که جنگل دیوتهاست ماند و هشت سال در شمال رویه کوه سمیر ماند
و ده سال در پسکنه ماندن ماند و هشت سال بالای کوه سمیر ماند و ایشان جاهای دیوته
اند و از ان او در شبیه مانند پسران دیوتها هفت پسر شد و بعد ازان در آنجا که ذکر
شد سیر کرده در الهاباس آمد و بسلطنت مشغول شد و نام ان هفت پسر اورنیت پاک که عبادت ازم
بعد ازان خبر رسید
که اورسی دختر گندهرب است و دلولی است او بسبب آدمی را شوهر خود کرده بنابر
گفت که وقتی برهما او را دعای بد کرده بود که تو زن آدمی شوی و او از آسمان آمده پرور
و را شوهر خود کرد بر این شرط که من ترا هرگز برهنه نه بینم و هرگاه من خواهم با من صحبت
جماع داری و دو قچقار همیشه در پهلوی من بسته باشند و من هرگز بجز روغن چیزی
نخورم هرگاه ازین شرطها یکی فوت شود از خانه تو برآیم راجه پرورو این شرطها
را قبول کرد تا مدت پنجاه و نه سال با یکدیگر بودند بعد ازان گندهربان جمع شده با یکدیگر
گفتند که اورسی زینت بهشت است و مدت بسیار در آدمیان ماند تدبیری باید نمود
که اورسی در بهشت بیاید بعد ازان بسواس نام گندهرب گفت وقتی که در میان
اورسی و راجه شرطها قرار یافته بود من حاضر بودم من میروم تا آن شرطها را شکسته
و او را بیارم این بگفت و با چند نفر گندهرب دیگر در شهر جوسی که وطن راجه بود آمد و

درخانه درآمده یک قچقار را دزدید و اورسی ازان هردو قچقار را مثل فرزندان پرورش
مینمود و دانست که گندهربان بقصد او آمده اند که او را از میان آدمیان ببرند برای
راجه گفت که قچقار مرا که بجای فرزند من بود دزدیدند و دران وقت راجه برهنه بود
دانست که اگر من برهنه خواهم برخاست نظر اورسی بر من خواهد افتاد و او از خانه بیرون
خواهد رفت برنخاست بعد ازان گندهربان قچقار دویم را نیز دزدیدند اورسی فریاد کرد
که فرزند دویم مرا نیز بردند و این فرزندان مرا چنان بردند که کسی فرزندان بیوه را ببرد گویی
بیوه ام که کسی بفریاد من نرسید این سخن راجه بر سر غیرت آمد و برهنه برخاست از عقب
قچقار دوید و گندهربان برقی را پیدا کردند که خانه و صحن روشن گشت و اورسی راجه را برهنه دید
و از خانه او غایب گشت بعد ازان گندهربان قچقارها را که دزدیده بودند و اورسی را بردند
چون راجه بخانه آمد اورسی را در خانه نیافت گریه و زاری بنیاد کرده سر بصحرا نهاد و در زمین
اورسی بر راجه افتاد و همراهان دیگر را نمود که همین مرد است که من زن او بودم چون
او راجه را دیدند تحسین نمودند بعد ازان راجه اورسی را از روی محبت نزدیک خود طلبید
اورسی گفت که من از تو حمل دارم چون بعد از یکسال بزایم یک شب در خانه تو مهمان
خواهم شد چون راجه این سخن را از اورسی شنید خوشحال گشت و بخانه خود آمد چون
یک سال شد اورسی در جنگل پیش راجه آمد و یک شب باهم گذرانیدند چون صباح شد اورسی براجه
گفت که گندهربان بزرگ همراه من آمده اند از ایشان مراد خود را بخواه بعد ازان راجه از
گندهربان التماس نمود که من در عالم شما باشم گندهربان قبول نموده یک دیگ پر آتش را
براجه دادند و گفتند که درین آتش هوم میکرده باش تا عالم ما بیابی و گندهربان و اورسی رفتند

دراجه با پسران خود که از اوربسی حاصل کرده بود در خانه خود آمده دیکب را آتش داده در همان
جنگل گذاشت چون باز برای آتش دران جنگل رفت آتش را نیافت و دید که دران جا دو درخت
یکی پیپل دویم جهونکر سبز شده ماند راجه حیران ماند و از پیش گذرهبان رفت قصه گم شدن
و سبز شدن آن دو درخت را با ایشان گفت گذرهبان گفتند که شاخهای آن دو درخت
را بریده آتش برآورد و دران آتش هوم کن راجه همچنان کرد و در عالم گذهرب رفت
و پیش از جگ کردن راجه پرورو ایک آتش بود بعد ازان سه قسم شد و این داستان راجه
پرورو اکنتم و او راجه جهوسی که شمال رو پیالمابا بن است شد بی سیاین گفت که از
جمله آن هفت پسر راجه پرورو که از اوربسی حاصل کرده و نام ایشان بالا گفته شد بسیم نام
پسری راجه راجا شد و پسر بسیم کانجن و پسر او سهوتر شد و صاحب دانش گشت و پسر او
از شکم کیسنی جهن شد و آن جهن نام جگ بسیار کرد و درین وقت دریای گنگ را آرزو شد که زن
آن جهن شود و جای که او جگ میکرد رفت و با او گفت که میخواهم ترا شوهر خود کنم راجه جهن
قبول نکرد گنگ اعراض شده جگ او را غرق کردن گرفت بعد ازان جهن اعراض شده
بهمه آب گنگ گفت که تو با آب خود بسیار مغروری و میگویی که من در همه عالم هستم
من ترا یکدم بخورم بعد ازان دریای گنگ در کف خود نهاد ... و تمام خورد بعد ازان دیوتا
آمده التماس نمودند که دریای گنگ بزرگست و اهل عالم را ازو بسیار فواید اخلاص
بکن چون دیوتا این را گفتند راجه جهن دریای گنگ را از زانوی خود بیرون آورد و دختر خود
ویکی از نامهای گنگ جاهنوی شد یعنی دختر جهن و آن راجه جهن از کاوبری نام زنی
سونه نام فرزندی حاصل کرد و او صاحب ریاضت شد و پسر او اجک شد و پسر او بلاکاس
شد و او شب و روز شکار میکرد و پسر او کش شد و در خانه کش چهار فرزند شد کسک اکست

طلا
ازران

کنابنیم

کسانب و سورت مان و کسک و از آرزوی فرزند هزار سال عبادت کرده خواست که مثل
اندر فرزند یابم چون اندر این آرزوی او را دریافت در خانه او آمده متولد شد و نام او گادهی شد
و او را دختری پیدا شد و از گادهی ستوتی نام دختری پیدا شد و آن دختر را به ببر کرده
رچیک نام داشت داد بعد ازان ستوتی با شوهر خود گفت که میخواهم در خانه پدر من
فرزند خوب شود بعد ازان رچیک با زن خود گفت که برای پدر تو فرزندی مدهم که تمام
چهتریان را بکشد و از تو نیز فرزندی شود که رکهیسر گردد و این نیت در جنگل رفت و بعبادت
مشغول شد بعد ازان دو دیگچه بار شیر برنج ساخت و با زن خود نشان داد که آنچه در
فلان دیگچه است تو بخور و آن دیگی دیگر را با مادر خود بده ناگاه درین وقت راجه گادهی با زن
خود برای ملاقات دختر خود در همان جنگل که رچیک بود آمدند بعد ازان ستوتی آن هر دو
دیگ را پیش مادر خود نهاد و گفت که داماد شما به نیت آنکه از من و از تو فرزندان حاصل
شوند عبادت کرده و گفته که هرکدام ازین دیگچه شیر برنج بخورید تا فرزندان باید لیکن ازان
مادر ستوتی در خاطر آورد که رچیک البته برای خود بهتر خواسته باشد آن دیگچه دختر خود را
خود گرفت و دیگچه خود را به دختر خود داد و هر دو ازان دیگها شیر برنج خوردند و چون ستوتی
حامله شد رچیک دید که حمل نشان جلال و سلطنت دارد دانست که دیگها بدل شده
با زن خود گفت که پسر تو بسیار قهار و صاحب سلطنت بزرگ خواهد شد و برادر تو
صاحب ریاضت و عالی مرتبه خواهد شد و ترا مادر تو بازی داد و دیگچه که برای تو داده
بودم خود گرفت ستوتی در جواب گفت که فرزند شما می باید که مثل شما صاحب ریاضت
و برهمن عالم شود نه راجه قاتل و قهار رچیک گفت من چکنم مادر تو بر تو ستم کرد باز ستوتی
گفت که شما میتوانید که بقوت عبادت خود عالم را برگردانید گردانیدن حمل من چه جای

زن او

کاریست واگر چنان نکنید باری این قدر شود که فرزندی که از شکم من برآید او راجه قهار
و قاتل نشود و نبیرهٔ من راجه گردد چون گفت چنین شود که از زد کرده بعد از آن از پسر سوی
جم دکن متولد شد و آن جم دکن عابد بزرگ شد و آن ستوتی دریای کوسی گشت
و دختر راجه رین که از اولاد جهاک بود و ریکا نام داشت جم دکن گرفت و از ایشان
پرسرام متولد گشت و آن پرسرام جمیع علمها را یاد گرفت خصوص علم تیراندازی را بسیار خوب
آموخت و برادر خود جم دکن بسن سبب و از و خود در تپش بچه شد و بسر کاده بسوامتر عابد
بزرگ شد اگر چه در خانه چهتری گشت ولیکن بزور عبادت خود برهمن بزرگ گشت
و داخل هفت رکهه شد و اول نام بسوامتر بس رته بود اکنون نامهای پسران بسوامتر
بشنو اول بو صرو ۲ کت و اولاد کت قبیله کاتیاین شدم ۳ سالن کرت ۴ هرناجه
۵ سانکرت ۶ مدکل ۷ مده جهند ۸ جی ۹ دیول ۱۰ انگ ۱۱ الجهپ ۱۲ هرت و از اولاد این
دوازده کس قوم بسیار پیدا شد نام هر یک بتفصیل از من بشنو اقبیله یان ۲ بابرو ۳
کرجپ ۴ دیورات ۵ سالکاین ۶ ماه کل ۷ لوهتا ۸ کارکیه ۹ سیند هواین ۱۰ دیوالی ۱۱
رینو ۱۲ اجاک ۱۳ دلک ۱۴ اودنبر ۱۵ تارکاین ۱۶ انجل ۱۷ سالن کرت ۱۸ هرنیاچه ۱۹
سان کرت ۲۰ اکا کو ۲۱ بادراین و دیگر اولاد او هم بسیار شد که از شمار بیرون است و
از ایشان چهتری هم شدند و برهمن هم گشتند و سون سیپ از پسران او بزرگ
است اگر چه او بسر نهر گشت ولیکن پسر بسوامتر شد قصه اینچنین بود که سون
سیپ را دیوتها در جگ هر چند برای کشتن آورده بودند آخر نکشتندی او را
بسوامتر داد بعد از آن نام او دیورات شد یعنی دیوتها او را نگاه داشتند و نیز
اشتک توه شد اکنون از نسب ایو بشنو باز بی سباین گفت که دختر سهان

متولدم

دیورات

اولاد نهوکهه

برهمام را راجا او گرفت و از و پنج پسر شد آنهوکهه برده جهتر ۳ انبه ۴ رج ۵ اینن
و از رج پانصد فرزند شد و ایشان را راجا میگویند و چنان قوی گشتند که اندر
از ایشان ترسیده وقتی در میان دیوتها و داناو جنگ شد و ایشان هر دو قوم از برهما
پرسیدند که او فتح از طرف کیست برهما گفت که هر طرف رج برای مدد خواهد
آمد فتح آن جانب خواهد شد بعد از آن دیوتها و داناو هر دو پیش او آمدند و التماس مدد
نمودند رج گفت که من کسی را مدد بکنم که بعد از فتح مرا اندر سازد و دیوتها قبول کردند که چنین
بکنیم و فرستند بعد از آن داناوان التماس نمودند رج برای ایشان نیز آنچنان گفت
ایشان گفتند که اندر ما پرهلاد است ما محتاج مدد تو نیستیم و دیوتها را بفتح خود
خواهیم گشت باز دیوتها او گفتند که ما ترا اندر خود ساختیم بعد از آن رج تیر و کمان خود
گرفته داناو از اکشت و دولت اندر اکشیده گرفت و اندر پیش رج آمد و گفت که من
فرزند تو شدم و سلطنت من سلطنت تست رج یافت که دیوتها او را نیز داوند قبول
کرد و سلطنت را به اندر داد چون رج مرد پسران دعوای قصه سلطنت کردند و گفتند که ما
تو فرزندان رحیم بجا از ملک حصه میرسد چون اندر قبول نکرد همه پنج برادر تیر و کمان
گرفته سلطنت همه عالم را از اندر کشیده گرفتند و اندر را از عالم بر آوردند چون اندر
لاغر و ضعیف و خراب شد از بسیار رنج بنکی پیش برهسپت آمد و گفت که من از رنج بی
بسیرم و ملک را پسران رج از من کشیده گرفتند میخواهم که برابر یک بیوه پیر را
من از بخش جگ میدهید که زنده شوم برهسپت گفت که اگر مثل این احوال خود من
یکشی خراب نشدی اکنون تدبیری بکنم که باز سلطنت خود بیابی و بخش جگ
نیز بتو برسد تو هیچ غم مخور عاقبت برهسپت چنان عبادت کرد که عقل اندر زیاده شد

اودام

وبسران بیج کم عقل گشتند و باز برسپت کتابی تصنیف کرد باین مضمون که هرچه
هست در همین عالم است و عیش خوردن و پوشیدن است بهشت و دوزخی نیست
وعبادت و گناه را وعده و وعید نیست وازان کتاب مردم فاسق بسیار خوشحال
شدند و رواج دادند و مردم عاقبت اندیش و نیکوکار غمناک گشتند و بسران بیج
بلان کتاب عمل نمودند و روش قدیم خود را باطل انگاشتند و ترک جگ و هوم
کردند و قوت عبادت ایشان کم شد و اندر ایشان غالب آمد و همه را هلاک ساخت
و سلطنت خود از ایشان گشته گرفت هر کس این داستان را باعتقاد بشنود عقل
او کم گردد و باز بی سنباین گفت که ازان پنج پسرانبیه بی اولاد ماند و از انین پسری حاصل
شد برت جیتر نام یافت و از و سرنجی شد و از وجی شد و از و کرت شد و از و اجس
شد و از و شهد بو شد و از و ندین و از و جیت سین شد و از و سکرت شد و از و جیتر دهرمان
شد این اولاد این بود اکنون اولاد جیت … شنو از جهیت … شهوتر
شد و از و بسر شد اکاش … آکرت شد و بیر کرت … سنگ شد و قبیله
سنگ از اولاد او … و از ان قبیله بعضی برهمن شدند و بعضی جهتری و بعضی بیس
و بعضی سودر گشتند و باز بسر … کمبن شد … کاشی دو پسر شد یکی کاشت
دیرگه تپا و از و دهن شد و از و دهن انتر شد و آن دهن انتر وقتی از دریای عمان متولد
شده بود و مرتبه دویم در خانه دهن آمده متولد شد چنانچه رسید که دهن انتر
دیوتا بود بجه سبب آدمی شد بی سنباین گفت وقتی که دیوتها دریای عمان را بجهت برآوردن
آبحیات بر هم زدند دهن انتر کوزه پر از آبحیات بر سر گرفته از دریا برآمد و مثل …
آمده مابیستاد و نش اورا آنچه گفت یعنی از آب … شده آنچه در جواب گفت که من فرزند

دل
سهنوتر

دل
وازو دهن انتر

آبج دل

شمام

شما ام شما برای من جا بدهید و بخش جگ نیز حکم کنید بشن برای او گفت که بخش جگ را
به دیوتها تعین کرده ام چیزی ازان حصه جگ نمانده است چون در زمانه دواپر در زمین
وجود خواهی گرفت و در شکم مادر خود کرامات بسیار خواهی یافت و هرگاه متولد خواهی شد
داخل گروه دیوتها خواهی گشت آن زمان بخش جگ و هوم برهمان برای تو خواهند
رسانید و علم طبابت را هشت قسم خواهی کرد بشن این سخنان گفته غایب گشت
چون زمان دواپر شد راجه دهن دراز روی فرزند خدمت ابج را اختیار کرد چون عبادت
بسیار کرد ابج گفت مراد خود بخواه راجه دهن گفت میخواهم شما پسر من باشید ابج قبول نمود
و غایب شد و در شکم زن آن راجه آمده متولد شد و نام او کاس راج گشت و دهن …
شد و علم طبابت را از بهردواج رکهر آموخت و آن علم را هشت قسم کرد و بشاگردان
یاد داد و از و دیکیتمان شد و از و بهیم رته شد و از و دیو داس شد که حاکم بنارس گشت وقتی
در زمان او بنارس از دعای گمهنه رکهیسر ویران شد و خلق او را دیوتان خوردند و مدت
هزار سال ویران ماند راجه دیو داس بکنار دریای گومتی رفته بنام شهری آبادان ساخت
و بنارس را راجه بچه در بین گرفت باز دیو داس بچه در بین را با صد پسر کشت و بنارس را
از و گرفت چنانچه رسید که گمهنه بجه تقریب بنارس را دعای بد کرده و او چه بزرگی داشت
که دعای بد او در بنارس اثر کرد بی سنباین گفت که چون راجه دیو داس راجه شد و بنارس
را پای تخت خود ساخت در همان وقت مهادیو پاربتی نام دختر کوه برف را خواست
و در خانه آخر خود می بود مهادیو بخدمتگاران خود گفت که شما از خدمت خود پاربتی را
راضی سازید چون خدمتگاران پاربتی را از روی خدمت خود راضی کردند پاربتی خوشحال
گشت و لیکن مادر پاربتی دلگیر میماند و هر زمان دختر خود را که پاربتی باشد دشنام میداد

دل
دهن

ومیگفت که شوهر تو ناپاکست وخدمتکاران او مانند ناپاک زنند واگر درو غیرت می بود در خانه
خسر خود اوقات نیکذرانید واو گدای بیخان ومان است چون ما دربارتی امانت را
از حد گذرانید بارتی دلگیر شده پیش مهادیو آمد وگفت که من در خانه پدر خود می باشیم
مرا بخانه خود ببر چون مهادیو برای خود جای مقرری نداشت تامل نمود که برای بودن
بارتی کدام جا را اختیار کند بعد ازان بنارس را پسندید وگفت که بنارس را راچهس دیو
داس دارد چگونه از دست او برآرم بعد ازان گنیه نام خدمتکار خود را فرمود که بنارس برو
وحیله بساز که بنارس ویران شود ولیکن راجه مزاحم نشوی که بر گشت وآن گنیه در بنارس
آمد ودران بنارس حجامی بود که او هم گنیه نام داشت گنیه در کهیسر بخواب او آمد
وگفت که توصورت مرا از سنگ بساز ودر پیش خانه خود بنه وزیارت بکن چون آن
حجام بیدار شد از راجه التماس نمود وگفت که میخواهم بتخانه راست کنم که خلق از آن زیارت کنند
وبه ثواب رسند راجه اجازت داد بعد ازان حجام بتخانه را ساخت وهجوم خلایق از برای
پرستیدن او بسیار شد وهرکس هرچه میخواست می یافت بعد ازان سوجیا نام زن
راجه از راجه رخصت طلبیده در آرزوی فرزند بزیارت آن بت آمد وپرستش نموده
التماس فرزند نمود وهرچند التماس فرزند میمود مرادش برنمیرسید وعرض آن بت این بود که
اگر من زن راجه را بمراد رسانم راجه بر من اعتراض خواهد شد مرا خواهد رنجانید ومن او را
دعای نخواهم کرد چون مدتی گذشت راجه اعتراض کرد وگفت که هرکس را بمراد میرساند
ومرا فرزند نمیدهد این دیوته نیست شیطانست ولایق آن نیست که در شهر من او را
بپرستند چون صباح شد آن بتخانه را ویران ساخت چون گنیه خانه خود را ویران
دید دعای بد کرد نزد مهادیو آمد وگفت که بنارس یکبار چنان خراب گشت که هیچکس

ندانست که چه شد باز مهادیو با پاربتی گرفته در بنارس آمده در آنجا خانه را ساخت چون
مدتی گذشت پاربتی دیگر بیماند وآنجا را خوش نکرد وگفت که من خانه پدر خود را یاد میکنم
مهادیو گفت که این خانه پدر نیست من خانه خود را نیکرده ام تو هر جا خواهی برو وآنان باز
نام بنارس آپ مکت شد یعنی بنا میکنداشت بی سبب این گفت سبب ویران شدن
بنارس این بود ودر سه جاب دران بنارس مهادیو می باشد ودر جنگل جک مهادیو
غایب میشود وآنجا آدمیان می باشند وبالاگفته شد که دیوداس بهدر سین را
باهند بسر گشت یک پسر او دمالکم نام طفل داشت خلاص کرد وآن طفل در قبیله
هی فرسته ناه بود واز دیوداس پرتر جن نام فرزند بوجود آمد وآن ذکم او بانقام پدر
خود کشت واز پرتر جن دو پسر شد یکی بخیس ارگ دویم ارگ شد واز دوست شد
وارگ بغایت نیکوکار شد از دعای او با مدر که زن الست بر همن بود مدت شصت
وشش هزار سال بادشاهی کرد وجوان ماند وقوت اسکم شد وجهیک راجس را گفت
با مارس را آبادان ساخت بنابرین پسری کاشد سنه نام واز وجیم شد وازو کیت
مان شد وازو سکیت شد وازو دهرشت کیت شد وازو جن مو شد وازو بها
کوشند مبین بود که گرنه شد واز ایشان بسیاری برهمن شدند وبیا مان چیری گفتند
وبسیاران میس شدند وان راجهتر درده بیش نیز میگویند اکنون از نسبت
نهسکهه بشنو بی سبب این گفت بعد ازان راجه نهوکهه را جانام دختر نیز نا گرفت
وازو شش پسر حاصل شد وهر یک برابر گذشت آجت ۲ ججات ۳ سرجات
اجات ۴ باچک ۵ اوبهو بعد ازان جت که بزرگترین ایشان بود گوهانام دختر کیجهه
خواست ودستیاسی شده راه جوک گرفت وججات راجه روی زمین شده دختر نیکر را گ

ودرکلچک

پسر او را در گهر طفل

دهم کیت شد وازو ویست کیت شد
وازو بیه شد وازو رسنده وازو
سکار شد وازو حرم

دیوجانی نام داشت بخواست و از پیر شهنامه پسر شد آن شیخ آن پرورده فتنی بکر دختر
خود را به راجه ججات داده بود یک ارابه نیز به دختر خود داد که آن ارابه هر جا در آسمان و زمین اراده
میکند میبرد و هیچ چیز مانع او نبود و راجه ججات بران ارابه سوار شده شش شهر در یک زمین
را گشت تمام در یوته مدّا و نو را فتح کرد بعد ازان آن ارابه را بای پرداد و هر کس از اولاد پر راجه
شد میراث یافت و رسید از اولاد ایشان بر جنمت نام راجه شد و آن ارابه در زمان او به دعای
برهمن تلف گشت و سبب تلف شدن ارابه این بود که وقتی پسر برهمنی را راجه دشنام
داد و راجه او را کشت بعد ازان ازین گناه تمام اندام راجه بوی آهن می آمد و خلق تمام
شهر و لشکر ترک او دادند و گفتند که برهمن کشته و آن راجه در جنگلها سرگردان بود روزی
در پناه سونک برهمن رفت و آن برهمن از جگ اسمیده کنانید و بوی آهن از بدن
او رفت و ارابه او را اندر برای راجه جیدری که بس نام داشت داد از وی بر دستی
رسید که راجه بهار بود وقتی که بهیم جراسنده را کشت آن ارابه را کشیده آورد
برای کشن و ججات تمام روی زمین را برای پسران خود بخش کرده داد اول
ملک دکن را با مشرق و میانه برای ترپس داد و شمال را تا گوشه مغرب برای درهج
داد و پاره از مغرب و جنوب برای آن داد و مشرق را برای جدو داد و میانه زمین را
برای پرو داد و اولاد ایشان ازان باز در عالم سلطنت میکنند و بسیار اند و ججات با
پسران خود پادشاهی میکرد آن ججات از دعای برهمن پیر شد و تیر و کمان از دست نهاده
متوجه جنگل گشت و چون صحرای سبز و خرم دید با خود گفت که حیف از پادشاهی که
پیر شدم و نتوانستم سلطنت راند و با خود گفت که اگر کسی این پیرانی مرا بستاند
و جوانی را به من چند روز دیگر هم پادشاهی کنم بعد آن جدو را که پسر کلان او بود او را طلبید

و گفت

و گفت که پیری مرا تو بگیر که چند روز دیگر هم پادشاهی کنم او در جواب گفت که من به
برهمنان شرط کرده ام که ما طلبیده خیر میکرده باشیم هرگاه پیر شوم این کار نتوانم کرد این
تکلیف را به پسران دیگر کن بعد ازان راجه اعراض شد و او را دعای بد کرد و گفت سلطنت
با ولاد تو نرسید باز پسران دیگر را طلبیده تکلیف کرد که پیری را از من بستانید هیچ
کدام ایشان قبول نکردند و همه را دعای بد کرد بعد ازان پسر پنجم را که پر نام داشت طلبید
و گفت که تو جوانی خود را به من بده و پیری مرا چند روز خود بستان که مرا هوس سلطنت
راندن بسیار است او قبول نمود و ججات جوانی آن پسر را خود گرفت و پیری را باو داده
مشغول به پادشاهی گشت و عیش میکرد چون از سلطنت سیر گشت در خاطر او شوق عبادت
پیدا شد و جوانی را باز به همان پسر خود داد و پیری را خود گرفت این نظم را خواند
هر کس مضمون این نظم را در دل خود نگاه دارد چنانکه سنگ پشت سر و پاهای خود را در
درون خود میکشد بر پناهی حواس خمس را جمع تواند کرد و مضمون این که هر کس مراد
حواس خمس را ابد نخواهد که حواس را برادر رسانم تا آرزو کم شود مانند آتش را
به روغن خواهد که به روغن کم شود و آنچه در عالم از جنس طعام و اسباب سلطنت و خزاین
و جواهر و عورات است اگر یک آدمی مر هند سیر نشود دو کرسنه تر گردد این را دانسته ترک
می باید داد و اصل نجات اینست که روش عبادت را مهربانی را بجای رساند که از هیچ کس
نترسید و هیچ کس ازو نترسند و چیزی از کس نخواهد و بر زبان کسی راضی نشود و در آن
محبت دنیا جوان بماند تا زنده باشد مرض روح باشد این چنین چیزی را که آن
جراحت نبارد و هرگاه آدمی پیر شود موی سفید گردد و دندان نقصان پذیرد
و جا بجای وجود ضعیف شود ولیکن حرص و امید بحال خود بماند و اگر هزار گونه عیش

ملـ
و اگر محبت دنیا جوان بماند

باشد هر کس یکذره حرص محنت بماند و تمام راحتها در ترک حرص دنیاست الغرض این
سخنان را گفته زن خود گرفت بجانب جنگل رفت و مدت بسیار در کوه بهرگ تنگ
عبادت کردند چون مدت عبادت تمام گشت و دران مدت چیزی نخوردند از
غایت گرسنگی جان داده بهشت رفتند و از دو پسر او چنانکه بالا گفته شد و سلطنت پنج
روی زمین میراندند و از ان پنج کس یکی جد نام داشت اکنون از اولاد او بشنو که تا این
زمان اولاد او ظاهر شده است هر کس این نسب نامه را بشنود صاحب دولت
و اولاد و اوصاف گردد و همیشه خوشحال باشد بیسنپاین برای جنمیجه گفت که ای راجه
تو هم این نسب نامه را می شنیده باش جنمیجه گفت که میخواهم از نسب پورو ان و
درشج وجد و تربس راجا جدا جدا بتفصیل و بترتیب بشنوم بیسنپاین گفت که من
میخواستم که اول از اولاد جد گویم ولیکن اول از نسب پور که پدر کلان تست و راجهای
بزرگ در اولاد او پیدا شده اند میخواهم بگویم و بتفصیل بگویم و ترتیب را رعایت کنم
بعد از ان از اولاد آن چهار برادر دیگر بگویم بشنو که اول از پور جنمیجه نام فرزندی پیدا شد و از و
پرچنان شد و ملک مشرق را فتح کرد و از و پربیر شد و از و منجس شد و از و راجه ابهد شد
و از و راجه سلهوان شد و از و [illegible] باه شد و از و [illegible] شد و از و ده پسر و ده دختر شد و از ورد داس شد
اول وساریو ۲ اگر نیو ۳ بگهو ۴ ستهندیو ۵ رجیو ۶ جلیو ۷ ستهیلیو ۸ [illegible] ۹ دهینوا ۱۰ پیود ده سینتر ...
دختر انیت اول بهدرا ۲ سودرا ۳ مذرا ۴ سلدا ۵ ملدا ۶ سولدا ۷ [illegible] ۸ سورسا ۹ گوپجلا
۱۰ رتن کوتا و ان ده دختر را پربهاکر نام رکهیسر از اولاد اتر گرفت و اول از دو سوم نام
یعنی ماه پسری حاصل کرد و ان پربهاکر چنان قوی و صاحب عبادت بود که وقتی در
میان راهس و آفتاب جنگ شد و تاریکی بر روشنی غالب آمد و عالم تاریک گشت ان پربهاکر

اگر

اگر از قوت عبادت خود عالم را روشن ساخت و آفتاب میخواست که از ضرب راهس
بر زمین بیفتد ان پربهاکر گفت که ترا خیر باشد همانجا باشید از دعای او آفتاب بجای
خود ماند و از اول و اوصاف او بسیار شد و دیوتها آنچه بخشش طلب برای از آن میدادند
برای او داده شد و از و ان ده دختر ده پسر حاصل کرد و ان ده پسر صاحب عبادت
بزرگ شدند و در علم از دریا ماسی بید گذشتند و نام هر ده کس سوستیاتری شد و دولت
آنرا رجوع کردند و ایشان از یکصد و سه پسر حاصل شد و هر یکی مهارتهی شد یعنی هر یکی با ده هزار
کس غالب می آمد نام پسر اول سبهاز ۲ جاجکه ۳ برجیجه شد و سلطنت به سبهاز رسید
و از و کلانل نام پسری صاحب خیری حاصل شد و از و سرنجی شد و از و برنجی شد و از و
جنمیجه شد و ان جنمیجه راج رکهه شد و از و مهاسال شد و از و مهامنا شد که دیوتها پرستش او
کردند و از مهامنا دو پسر شد یکی اسی نر ۲ ترجهه و از اسی نر پنج دختر راجها را خواست نام آنها واسی نر
۱ اکرم ۲ نرا ۳ [illegible] ۴ دریا ۵ درکهدی چون اسی نر در عبادت برگشت از ان پنج زن پنج پسر نرا ... شد
حاصل کرد پسر نرا زکانرل شد و پسر کرم کرم شد پسر نوا [illegible] شد و پسر دریا سبرت شد و پسر
درکهدی سب شد و نام فرزندان سب نیز سب شد و نام فرزندان نرگ جودهی شد و نام فرزند ان
نونور [illegible] شد و نام فرزندان کرم کرمابری شد و نام فرزندان سبرت [illegible] شد و از ان
سب که بالا گفته شد چهار پسر آمد [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ مدرک و از ایشان سه پسر مشهور اسینر
گشت و ولایتها بنام هر کدام ایشان آبادان گشت و مدار شد این نسب اسی نر بود که گفته شد
اکنون از نسب ترجهیه بشنو از و بهرو راج شد و سلطنت مشرق زمین یافت و از و ترجهیه
[illegible] شد و از و بهین شد و از و ستپا شد و از و بل شد و آن بل نام دیگر کالخنی گفته است یعنی
[illegible] زرین می بست در وقت جنگ را خوب بعمل در آورد و از و پنج پسر صاحب اولاد [illegible]

کفت اول انکه ۲ بنک ۳ سنه ۴ بندرا ۵ کلنک و جتر بازنا بالی میکویند و دفتی بر جمار
بل خشنود کشت و دعای کرد و کفت که تو جوکی بزرک خواهی شد و عمر تو یک مدت کلب
کریک وزیر برهما باشد خواهد شد و بر جمیع دشمنان غالب خواهی آمد و بزرک مردم نیکوکار
خواهی شد و احوال هر سه عالم را آشکارا خواهی دید و اولاد بسیار خواهی یافت و قوت
تو از همه زیاده خواهد شد و معرفت آفریدکار در دل تو بسیار خواهد بود و هر چهار جنس خلق را
که برهمن و جهتری و بیس و سودر باشند در روش خوشحال خواهی نکاه داشت راجه بکیارین
دعاهای برهما خوشحال کشت و بعد از ان که بیر انک ده ماهه شد و از و دربته شد و از و
دسرسته شد در خانه خود آمد و عالم را بنج بخش ساخت اول انک ۲ بنک ۳ شحب ۴ کلنک
بندک اکنون نامهای اولاد انک لشنو جان شد که بر کوه بشن بد جلب کرد و انجات را
بالا برد یک قدح خورد و از جتر رته شد و از و دسرته شد و نام دو یم و س رته لوم باد شد
و از و دختری شد سانتا نام و آن دختر را برای رکهه رنک داد و بدعای ان رکهه در خانه
جترنک نام پسری آمد و از و برته لاجه شد و از و جت شد و شهر جنبابوری که اول مالنی نام
داشت بنام او آباد ان کشت و بورن بجهد رنام کمیسری در زمان او بود بدعای آن کمیسر
در خانه جب هر جنک نام پسری شد و نام دیکران بورن بجهد را بهاندک است وقتی آن
بهاندک بزور افسون فیل اندر را از آسمان برای سواری او فرود آورد و پسران هر جنک بجدره
شد و پسری او برهت کرمان شد و پسر او دربه شد و از و برهمنا شد و از و جی درته و از و درره
رته شد و از و بس جت شد و از و کرن شد و از و کرن شد و از و صد پسر شد و اولاد انک
از ان صد پسر زیاده شد این نسب نامه راجه انک بود و هر یکی از ایشان راست کفتار و نیک کردار
و شجاع بودند این نسب جکهو بود که کفته شد اکنون نسب نامه جیوکه تو از نسل او ...

ط ل
بهاندک است وقتی
ان بهاندک
بتهاندک

ط ل
و از و برهنا شد

آن رجو بادشاه تمام عالم شد و مجلس بر و غلبه خود اسبی کرد که دو دختر تحنک نام
ناکه جوی نام داشت خواست از دست نا نام فرزندی پیدا شد و راجه رکهه شد و از ست
نار سه پسر نیکوکار و عالم و شجاع و برهمن دوست شد نام یکی تنس ۲ بربت رکهه شد و کوری
نام یک دختر شد و ان کوری زن جوذ ناس و مادر راجه مان دهاتا شد و از پربت ترکهه کن
نام پسری شد و از و مید ماتیه و بعد از ان اولاد او برهمن شدند و از نام دختری از اصحاب
معرفت بود و او منیری نام زن دیکر انس کرفت و از و دهرم تت پسری صاحب
دانش و برهم غالب شد و ایدا نوی نام زنی خواست از و چهار پسر شد اول کهنت
۲ سکهنت ۳ بریسرام ۴ کهمه باز پسر و کهنت بهرته شد و مادر بهرته سکنتلا نام داشت
نام بهرته سرب دمن بود و قوت ده هزار فیل داشت و جکروتی شد و معنی بهرت آنست
یعنی برورش این بکن و قصه جنین بود که دختر راجه اکن نام رکهیسور صحرا پرورش کرد
روزی راجه دکهنت بشکار برآمد جون در آن مکان رکهیسر رسید بر آن دختر عاشق شد و او را
خواست جون از آن زن همان جا حامله شد رکهیسران از عقب راجه در خانه راجه فرستادند
راجه را فراموش کشت و کفت که من این را کی خواستم او را در خانه راه نداد از آسمان آواز
آمد که این را نکاه دار و پرورش کن که این پسر از نطفه تست و پسران بهرته از پس که بد نکل
شدند از دعای پدر خود همه تلف کشتند بعد از ان بهردواج از و جک کی شد و پسر
صاحب جمال و لایق سلطنت از و حاصل شد و نام او تنبه شد و بجرد تولد شدن او بهرته
مرد و آن طفل را بهردواج پرورش نمود جون آن طفل بزرک شد سلطنت را با و داد و بهر
دواج نیز در جنکل بعبادت رفت و از ان تنبه بنج پسر شد ۱ بهو ترن ۲ سهو تا ۳ کی ۴ کرک
کبل باز از سهو ترد و پسر شد یکی کانک ۲ کرت سمت و پسران کرت سمت بعضی برهمن

ط ل
نیلت

سکن تلا

ط
تیا

شدند بعضی چهتری و بس گشتند و از کاسک دهرکهتن شد و از دمن اشر شد و از وکیت
مان شد و پسر او بهیم رتهه شد و پسر او دیوداس راجه بنارس شد و چهتریان را هلاک ساخت
و بنارس از دعای بدکینه مدت هزار سال ویران ماند و دیوداس صد پسر بهدرسین را
هلاک ساخته در کنار دریای گووه آبادان گشت و پسر دیوداس پرتردن شد و از و ط کووه
پسر شد یکی نس دوم کرک سوم النک و ان النک پسر راجه هی هی را از دیدهان پسرا
یک مرتبه دیوداس هم دزدیده بود و دران وقت که دیوداس صد پسر بهدرسین را
کشته بود یک پسر او را دردم نام طفل انبسته گشت و ان طفل را پسر بهیم رتهه که شتاب
نام داشت بسته آورد و غرض او این بود که دشمنی را بنهایت رساند و ملاحظه کرد که مبادا
این طفل بزرگ شود و انتقام صد برادر خود بگیرد و چون سلطنت باو رسید مدعای او
هر ساکه زن انگشت برهمن بود شصت و شش هزار سال پادشاهی کرد و جوان ماند و
چون مدت هزار سال ویرانی بنارس تمام شد حمک راجس را هلاک ساخته بنارس
را آبادان ساخت و پسر الرک جهم شد و پسر او کیتمان شد و پسر او بکهکیت شد
و پسر او بهیه شد و پسر او رتیت شد و پسر او سکمار شد و پسر او کیت شد و راجه بزرگ ط تبس
گشت و ولایت من برای تبس شد و ولایت گرک بگرک قرار گرفت این نسب
آخر بود که گفته شد و پسر سهوتر پرحسبت نیز شد و از پرحسبت پسر پسر شد اجمیره ۲ دومیره اوله
۳ پرمیره و اجمیره سه زن خواست اهلی ۲ کیسنی ۳ دهومنی و از کیسنی جهنه نام ۳ ترمیره
پسری متولد شد و سر میده جگ کرد و دران جگ جمیع جاندار را اهلیک شد و لهذا
گنگ در بن آرزو که زن جهنه شود آمد و جهنه او را قبول نکرد دریای گنگ اعراض شد
ازانکه او را غرق کرد و بعد ازان جهنه اعراض شد و گفت که آب ترا از همه عالم خشک

ط
جهن

سازم

سازم این را گفت و تمام آب دریای گنگ را بر کف دست نهاد و بخورد و بعد
ازان دیوتها التماس نمودند که از دریای گنگ مردم فیض می رسند او را بر آرد و او
بموجب التماس دیوتها دریای گنگ را از ران خود بر آورد و دختر خود خواند بعد ازان
ی نام دریای گنگ جاهنوی شد و بعد ازان راجه جهن دختر جوی نام اجه را کتخدا
نمود و است خواست و دریای گنگ از غایت رشک کابیری را دعای بد کرد
و گفت تو هم دریا شوی از و اجک نام پسری شد و پسر اجک بلاکاس شد و پسر
وکسک بلاکاس کسک شد با قبیله پهلو بسیار بزرگ شد و وقتی در آرزوی فرزند عبادت می کرد و
که فرزندی یابد که در بزرگی برابر اندر باشد چون اندر ازین معنی خبردار شد پیش کسک آمد
و گفت که من فرزند تو میشوم از و گاده شد و گاده همان اندر است از گاده چهار پسر شد اول
بسوامتر ۲ ابس رتهه ۳ بس جت ۴ بس کرت و یک دختر ستوتی نام شد و ان ستوتی
را رچیک برهمن خواست و از و جمدگن متولد گشت نامهای ایشان افت و پسران بسوامتر
در همه عالم مشهور گشتند نامهای ایشان افت دیوات و دیو سروا و کت و سالات
ط ودهیان جب و هربا چدورین و سالنکت و گالو و مسو و کل اولاد کت کتاین قبیله شدند و از رین رنگا نام
دختری حاصل شد و بار اینجا عت نیز از اولاد بسوامتر شد اول ... و بهرو دمیان
و سالنکاین و سو درست و لومتی و ابادن ر و وت و کارکهیه و سیند و این
ط سن سیبه و رکنیز و بواز دو اجنین اولاد او بسیار است و نسب راجه پور و نسب بسوامتر در برهمن
و چهتری آمیخته است و اول نام دیورات که پسر بزرگ بسوامتر است سن سیبه بود
و پسر دیگر بسوامتر که از شکر درکهه ای حاصل کرد نام اشتک شد و پسر او کوه شد این
نسب جهن بود که گفته شد اکنون از اولاد اجمیر شنو که نمی زن او بود و از وی پسر حاصل کرد

ط
جهن

ل

اول برسانت

ابرسانت ابرجات و سانت و باز ببر رجات انجا سو شد و از و پنج پسر بوجود آمد
انگل و سجن و ابره و رکهه و جتی و نه و کرم و لاس و ابن و هر پنج نگاهبانی ملک میکردند از این
نام آن ملک سنجال شده آن ملک نواحی کیلاست و ایشان اگرچه چهتری بودند لیکن
برهمن شدند نام پسر کلان انگل برهمه رکهه شد صاحب عبادت گشت و پسر او اهل اندر سین
شد نام دیگر اندر سین بده ناس شد نام زن بده ناس حکایت و ازو یک پسر و یک دختر بود
نام یک دختر ابلیا نام تو امان متولد شد و ابلیا زن سرد و نت شد که او را گوتم هم میگویند
و از دو ستانند نام پسری شد و پسر او ست دهرت شد و علم بید و گاندهربی را خوب یاد گرفت
وقتی آن سرد و نت عبادت میکرد چشم او بر ابسرا افتاد و شهوت بر و غلبه کرد و نطفه
او بر بوته انی ریخت و نصف نصف هر یک طرف بوته افتاد و از و پسری حاصل شد و از
دیگر یک جانب دویم افتاد و دختر حاصل شد نام پسر کرپ شد و نام دختر کرپی وقتی راجه
سنتن بشکار رفته بود آن هر دو طفل را در صحرا یافت و آورد و این اولاد گوتم بود که
گفته شد اکنون از نسب دیودس گفته شود پسر دیودس راجه مترسی شد و پسر او سوم شد
ایشان نیلا تری میگویند اگرچه ایشان چهتری بودند لیکن برهمنان صاحب دانش گشتند
باز پسر سنجی پنج بن شد و پسر او سوم دت شد و پسر او سهدیو شد و پسر او سوک شد
بی ستاین با چنانچه گفت که زن سیوم اجمیره دهومنی نام داشت و آن زن از مادر
بزرگان تست وقتی در آرزوی فرزند ده هزار سال عبادت کرد و اگنی هوم کرد و حلال
میخورد و اندک میخورد شبی در پهلوی اگنی هوتر خواب کرد اجمیر آمده با او مجامعت کرد و او
حمل گرفت و پسر شد نام او رخه بناد و او برگ دود شد و پسر او سنبرن شد و پسر او کر شد
و آن کرالما بس نگاه داشته کر چهتری را آباد و آن ساخت و اولاد بسیار شد و نام
اوست

ایشان

ظ

کوروان

ایشان کوروان گشت و از کر چهار پسر شد اندهوان و سداسن و پریچهت چنانچه شد ۴ پر بر پسر پریچهت م
و پسر سداسن سهوتر شد و پسر سهوتر چون شد و پسر او کرت جلکی شد و او جک بنیاد
کرد و در خانه او بسرت نام پسری برابر اندر شد و از و چهار پسر شد اول بی دو پرچو و بیر اول بی دیو پرچه
بس و انته رجهک و پسر بی دیو پرچ بهدرته شد و او راجه ولایت مگده شد و پسر
دیگر او شی کره شد و پسر دیگر گسنته شد و نام آنکه من ابن هم هست و پسر دیگر این
و دیگر جذ شد و دیگر مست کالی شد و پسر بهدرته گس شد و پسر او رکهبه شد و پسر او دت
جت شد و پسر او اوج شد و در خانه او دو پسر شد که هر یکی نصف تن داشت چون
هر دو را یکجا کردند جراسنده نام پسری بسیار قوی حاصل شد پسر او سهدیو شد پسر او آنوا
شد و پسر او سرت و هرمان شد و باز پسر پریچهت چنانچه شد و از و سه پسر ماند باز راجه جنمجی چهار
پسر شد اسرته و سرت سین و اگرسین و بهیم سین هر یکی صاحب طالع و قوت شد
از جنمجه دو پسر شد یکی سرت و دویم مت و این پسر سرت بدورته شد پسر او رچ شد پسر او ستیانی
گفت که ای راجه چنانچه در زبان شمار دو کس رسید دو کس پریچهت و سه کس بهیم سین دو کس جنمجه
شده اند و پسر دویم بهیم سین و پسر او با هیک شد و پسر او سوم دت شد و از و سه پسر شد
ابهور بهور سوا و سل باز بهیم سین هم سه پسر شد با هیک و دیوا و سنتن و سنتن راجه
بزرگ شد و آن بزرگ نما بود دریای گنگ زن او شد و از و دیو برت نام پسری حاصل شد
که او را بهیکهم هم میگویند چون دریای گنگ از خانه سنتن بیرون رفت کالی نام زن دیگر
که آن کالی را ستوتی هم میگویند و آن ستوتی اول با بیاس را زاییده که اسر نام برهمن زاییده
بود و باز بکر شده بود و ازو بچیتر بیرج متولد شد چون بچیتر بیرج مرد ازو سه زن ماند دو زن
دیگر را بکر دکرد و آن هر سه بیوه را بیاس گرفت و متصرف شد و از زن بزرگ دهرت راشتر

راغب وازان جو دیند شد وازان کنیزک بدر شد و در خانه دهرت راشتر صد پسر شد و رک
ایشان در وجود من شد پسر بندار جن شد و پسر ارجن ابهمن شد و پسر او برجهت شد که
تو پسر ادنی و این بودن مس او دیگر گفته شد اکنون از اولاد هر جهار پسر جهات شنو
اول پسر ترپس جن شد و پسر او کوبهان شد و پسر او کوبهان شد و پسر او ترسیان شد
و پسر او کرند هم شد از و د پسر تیکی برت ٭ انجمت و درت را اولاد شد بعد از جنگ خیرات و
بسیار در خانه اد سمتا نام دختری شد و آن دختر را برای سرت رکیسر بعد از جنگ
خبر کرد عاقبت آن دختر یکی از اولاد بور رسید و از و د کنیت نام پسری شد و اوهم
از دعای بدجهات که پسری او را گرفت داخل اولاد گشت و پسر او گرو کهایه شد پسر او
و پسر او دساگر پسر شد و از و جهار پسر شد آبادی اکبرک ۳ جون ۳ کمل و دلایشا نام
هر یکی آباد ان شد اکنون از پسران در شیخ شنو کماز وسه پسر شد اتیر ۳ سب ۳ با
بهو باز پسر بهرا انکار یست شد و او با مان دا تا بعد از جنگ کردن یکسال و دو ماه گشت
پسر انکار کند با رشد و قند بار بنام او آباد ان شد و باز پسران آن دهم بهرت شد و پسر
او برت شد و پسر او اوده شد و پسر او برجتا شد و تفصیل پسران او را بالا گفته ام
اکنون از اولاد جنه بتفصیل بشنو که از جد پنج پسر شد اسهتر دم بید ۳ کردشتام تیل
۱۴ انجک و از سهپر دو پسر شد اهی ۲ اهی ۲ جن هی و پسر هی ۱۴ هر نشت
شد و پسر او کارت شد و پسر او سا منج شد و شهر سهجن پور را آباد ان ساخت که اکنون
مانده و میگویند و پسر او بعد رسین شد و پسر او درگم شد و پسر او کنگ شد و از و جهار پسر شد
او کرت بیرج ۳ کرتوجا ۳ کرت برما ۳ کرتا اکن و پسر کرت بیرج ارجن شد هزار بازو داشت
و پادشاه هفت اقلیم شد و بر یک اراب سوار شده تمام عالم گرفت و اول ده هزار

سهپر

سال

سال در تصور و تاری جوکی عبادت کرد بعد از ان دتاتری او را چهار دعای نیک کرد
اول هزار بازو برای او داد دوم آنکه هرگاه در عقل تو نقصان شود بزرگان ترا نصیحت
بکنند و سیوم بقوت خود بر جمیع دشمنان خود غالب خواهی آمد ۴ هر کس از تو قدر همه
چیز بزرگ تر خواهد شد مرگ تو بدست او خواهد بود و هر گاه بجنگ میرفت هزار بازو دیده میکرد
و روز جنگ نیل سردم دیگر ده با زده داشت جون هفت اقلیم را گرفت در هر اقلیم
صد جگ بجا آورده و در هر جگ ستونهای طلا نصب کرد و زمین را نیز از طلا ساخت
و در هر جگ او دیوتها برجود طها سوار شده حاضر گشتند و او را بار ده نظمی
ستوده بود که مضمون این داشت که در عبادت و سخاوت و شجاعت و جگ
هیچکس با رجن برابری نخواهد کرد جرا که او تنها مصلحت شده و کمان بر دست
گرفته و بر یک اراب سوار شده هفت اقلیم را فتح کرد و هر جا حاضر میشد و در سلطنت
او هیچکس ناحق و دزدی نکرد و خلق آسوده بود و بجمیع اوصاف حمیده آراسته
و خود جاگه نگاهبان تمام عالم بود نگاهبانی هر مزرعه زراعت که در تمام عالم بود میکرد
و هرگاه باران درکار می بود خود بقوت عبادت خود ابر میشد و می بارید باران آن هزار بازو
سوختن میشود که آفتاب با شعاع خود از زیاد بر آید و بر جمیع یاران بزرگ غالب آمد
وا نیلا از بون ساخته در شهر خود آورده آباد ان ساخت و بقوت هزار بازوی خود در
دریای عمان نزکس برکرد انید و از بیم زور بازوی او دیتان زیر زمین نفس نمیتوانستند
برآورد و راون را از لنکا بسته آورد و در ماند حبس کرد و بست که بدیرگلان را دن بود
آمده زاری کرد و خلاص ساخت و وقتی آن راجه سهر باه یعنی هزار بازو با اتش وعده کرد
که تمام آفرینش رازق تو باشم و در تو بسوزم و شروع در سوختن کوهها و درختان و زمین

مسلح

وشهر مواضع کرد و چون دراز آنگاه بشنت رسید از آنگاه او را نام سوخت بجان
بشنت اعراضی شد و گفت که چون تو ملاحظه من نکردی و عبادتگاه مرا سوختی شخصی
پسر رام نام پیدا شود و هزار بازوی ترا قلم کند و قرار کمک شد بعد از ان در خانه آن راجه صد
پسر قوی بازو و کماندار پیدا شدند از آنجمله سوسین و سوت و دو پسر و کرشن و جی و بوج
شهرلونتی یعنی اجین داده از پنج کس پنج قبیله حاصل شد اتوندک و گرانت و جکنهه و از جی
د موج صد پسر شد و نام اولاد ایشان تا کنجکهه شد و یک قبیله میت هوتر شد
یک قبیله تجات شد و یک قبیله بهوج شد و یک قبیله توندک شد و مثل این از اولاد ایشان
قبیله بسیار شد و برکهه جادون از اولاد ایشان شد و پسر او مدهو شد و پسر او ورشه
شد و پسر او صد نر شد و از اولاد برکهه قبیله برشن شد و از اولاد مدهو ماده هو شد
و اولاد جد جادون شده هی هی و جادون در اصل یکی اند و این نسب و تولد سهسر
بود که گفته شد هر کس این داستان را بشنود مال او بیفزاید و اگر تلف شده باشد باز
بدست آید و عمر زیاده شود و اولاد و نبایر صاحب اوصاف و دولت گردد اکنون از نسب
کروشتا بشنود کرشن از اولاد او پیدا شد بلی سنا پسر گفت که راجه کروشتا دو زن
داشت یکی گندهاری دوم مادری از گندهاری امت نام پسری متولد شد و از مادری دو
پسر شد یکی جد ماجت دوم دیومیره و از پسر سه پسر چند نوع اولاد شد و از جد ماجت برشن
و از دیومیره اندبگ نام دو پسر پیدا شد و از برشن دو پسر شد یکی سوبهلک دوم چترک
و سوبهلک بسیار صاحب خیر شد و هر جا او می بود بیم بیماری نبود و همیشه باران می
بارید وقتی در ولایت بنارس سه سال باران نبارید و راجه بنارس دانست که قدم سوبهلک
مبارکست و هر جا اوست باران می بارد و قحط نمیشود برده در بنارس نگاه داشت

سوبهلک را ام

ط ل
و پسر او را صد پسر شد

بجد .

بمجرد رسیدن سوبهلک در بنارس باران بارید و راجه خوشحال گشت و گاندنی نام دختر
را باو داد و پسر اکرور شد و ان اکرور خواهر راجه اگرسین را که سکاتری نام داشت
گرفت و از و سیزده پسر و یک دختر شد و باز از چترک دو پسر شد از رته پسر ته و باز از دو
پسر و هشت پسر و دو دختر شد اسوک پوس نام سپارس کوی کهن عادت
نیز و سه پسران یک ناه سوره و سروشتا و سرونا نام و دو دختر شد و از سوره ده پسر شد
و بزرگ ایشان بسدیو بود چون در حمل تولد او در بهشت نقاره ها نواخته شد و گلهاء بهشت
در خانه او ریخته شد باران یک نام انک دند شد سبب این بود که در خانه او با سدیو
یعنی کرشن متولد خواهد شد و نام برادر خورد بسدیو نیست آدیو بهاک او دیوسروا
انادرشت کالیک سیمان کرنجل سامیک گیند کهه و از و پنج دختر
شد آپرته کیرت اپرتا سرت دیوا بهرت سروا ادهاد و دیوی سرت سروا را
دهموک نام راجه جندیری گرفت و از و سیسپال متولد شد و ان سیسپال در جنم
اول هرن کسپ دیت بود و پرته کرت زن برده سرامن شد و از و دنت وکر
متولد شد و پرته را راجه کنت بدختری خود پرورده نام دیگر او کنتی شد از راجه پاندو
داد و از و سه پسر متولد شد جد شتر از نطفه دهرم پیدا شد و بهیمسین از نطفه
باد حاصل شد و ارجن از نطفه اندر پیدا شد و این پسران را باجازت شوهر خود از ... شد
و باز پسر ... سنی شد و پسر او ستنک شد و پسر او سامک شد و پسر دیوبهاگ
اودهو شد و ان اودهو علم بسیار خواند و از انادرشت اسکی و پسر او دهاسک شد
و پسر دیوبهاک اودهو شد و ان ... نام دختری را خواست و از و شتر کهن پسری متولد
و پسران ست دیوا یکی از کشتیا پرورده نام آن طفل ایکلپ شد و آن

کـ
شسپال

طفل بزرگ گشت پاتان شد و گندگهه را پسر بود راجه کهوک سین سه پسر خود را داد
اول جاره و پس چاره کرت جهن و جاره و پس بسیار مردانه و جنگ طلب بود
و هر جا می‌رفت هزاران زاغ و کرگس همراه او می‌رفت بامید آنکه او البته جنگ خواهد کرد
دشمنان خود را خواهد کشت با طعمه خواهیم ساخت و اکلوک دو پسر شد اول تیزرت
تمیزپال و از کجل نیز دو پسر شد اول پسر او حسن و پسر سام ستر شد و در میان ایشان
سمیک راجه شد اکنون نامهای پسران بسدیو بشنو و این نسب برهمن راجه
بود که گفتم و ثناخوانی او بسیار است هر کس که این نسب نامه را بشنود هرگز روی بدی
نه بیند بازبیسپاین گفت که بسدیو چهارده زن داشت اول پوردی ۲ آهو
۳ مدا ۴ میاکی ۵ بهدرا ۶ سامنی ۷ سهدیوا ۸ ساننت دیوا ۹ رزی دیوا ۱۰ [illegible]
۱۱ دیوجیتا ۱۲ برک دیوی ۱۳ دیوکی ۱۴ دی و دو کنیزک داشت یکی ستین ۲ بدوا
و پوردی و ادهنی دختران راجه با هیک اند و پسر کلان ادهنی رام بلم داشت چل بنده کرکه
و پسر دویم سارن ۳ سته ۴ دردم ۵ دلس ۶ بندارک ۷ اُسی نام داشت و دختر
نام یک دختر شد و آن دختر را سوبهدرا نیز میگویند و از بسدیو کرشن پیدا شد و نام
مادر کرشن دیوکی است و از بلبهدر دیوکی نیت نام پسری شد و سوبهدرا را ارجن
گرفت و از و ابهمن شد و از و اکرور و از و دختر کاس ست یک پیدا شد و اکنون از فرزندان
بسدیو که از هفت زن پیدا شده‌اند نام بشنو اول بهوج و بجی از ساننت دیوی شدند
و از سنامنا گدو برک دبو شدند و از برک دیوی لگ باه شد دیگر وقتی دختر راجه گرگوت را
پسران نام برهمنی خواست و نام پدر او گرگ بود و آن برهمن تا دوازده سال از زن خود
مجامعت کرد و نطفه از و نریخت و فرزند حاصل کرد و جادوان خیال کردند که آن برهمن

نامرد است

نامرد است ازین سخن آن برهمن اعراض گشت و خدمت مهادیو اختیار کرد به نیت
آنکه فرزندی یابد که قبیلهٔ جادوان را هلاک سازد بعد از آن با یک امیرزن عورت
زدنش جماع کرد و آن زن حمل گرفت بعد از مدت خود بدعای مهادیو از و فرزند
متولد شد بعد از آن آن زن چون فرزند زائید غایب گشت و آن طفل را
جمن نام شخصی فرزندی بپرورد و نام آن طفل کال جمن شد و در سپاهیان کال جمن
مثل کاو بود و تن آن اسپان مثل اسپ و همچنین اسپان از ادرا لباد می بستند
چون بزرگ شد بخاطر آورد که قبیله جادوان از کجا شد و از برهمنان می پرسید که جادوان
ل . کجا می باشند هیچکس نشان نمی داد و وقتی نارد با او ملاقات کرد و گفت که قبیله جادوان
متهره در متهره می باشند بعد از آن یک اجهونی لشکر را با خود همراه گرفته آمد و شهر متهره را محاصره
عبارتست م کرد و یک اجهونی از بیست و یک هزار و سیصد و هفتاد فیل و همین قدر ارابه و شصت
و پنج هزار و ششصد و ده سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده میشود چون متهره را
محاصره کرد کسی نزد جادوان فرستاد که من برای قتل شما آمده‌ام خبردار باشید بعد از آن
جادوان با کشن مشورت کردند که چه می باید کرد با یکدیگر گفتند که این شخص برای هلاک
قبیله جادوان از دعای مهادیو پیدا شده است با او برابری نتوانیم کرد و با خاک کشن
گریخته در دوارکا رفتند و انجا آبادان شدند هر کس این داستان ولادت کشن را
بشنود از جمیع مرضها خلاص شود و همیشه خوشحال باشد بیسپاین گفت که
شدوان سواه م پسر کروشت که بالا گفته شد برجهن وان شد و پسر او سواه بزرگترین جنگ کنندها شد و
از او کهرکه شد و او هم جنگ بسیار کرد و پسر او چترتهه شد و پسر او راجه سس بند شد و پسر
او برته سروا شد و پسر او انتر شد و پسر او [illegible] شد و پسر او [illegible] شد و پسر او [illegible] شد

و پسر او راجه مرت شد و پسر او کیول پربکه شد و او صاحب خیر شد و پسر او در ملکوج شد
و او راجهای بزرگ را کشت و صاحب سلطنت شد و از و پراجت شد و از و پنج پسر
شد اول رکمیو دوم پرته رکم سوم جاماکم چهارم بالت پنجم سرو بالت و پسر او را برای راجه زمت فرستاد
و رکمیو بجای او راجه شد چون رکمیو سلطنت را گذاشته در جنگل رفت جا که پدر او راجه
شد و گفته برهمنان مصلح گشت و پرارا به خود سوار شده نواحی دریای نربده را فتح
کرد و زن او سیبا نام داشت و او را هیچ فرزند نشد هر چند مردم دیگر براجه گفتند که زن
دیگر بخواه او قبول نکرد و وقتی دختر صاحب جمال بدست راجه افتاده بود چون بخانه آورد
از ملاحظه آنکه زن او خیال نکند که برای خود آورده است بزن خود گفت که این زن
دختر تست آن زن گفت که من نزاییده ام او چگونه زن پسر من باشد راجه گفت
که پسری که بعد ازین خواهی زایید این زن او خواهد شد بعد از آن آن دختر در آرزوی
شوهر عبادت بزرگ کرد و از سبب عبادت او زن راجه حامله گشت و پسر زایید
و نام آن پسر اکرت شد و آن دختر را گرفت و از و سه پسر شد اول اکرته دوم کی سک سوم
بهیم و پسر بهیم گنت شد و پسر او دهرشت شد و از دهرشت سه پسر شد اول اونت دوم ساره
سوم کهبرو ساره بیوم شد و پسر او جی موت شد و پسر او ورکت شد و پسر او بهیم رته شد
و پسر او نورته شد و پسر او دسرته شد و پسر او سکن شد و پسر او کرینه شد و پسر
او دیورات شد و پسر او دیوچهتر شد و پسر او دیوکربه شد و پسر او مده شد که نده منس
بنام او شهرت گرفت و آن مده دختر راجه بیدر گرفت و از و راجه پوربن حاصل گشت
و ایجهاکی نام زنی را خواست از و ستو نام پسری حاصل شد و از و ستوت شد که قبیله
ساتوت از اولاد او شد هر کس نسب نامه اولاد جادو که را خوب بداند و بشنود

پسر

ال کرنیه

ال
۳ دکب

فرزندان سعادتمند یابد با زنی سپابن گفت که آن ستوت دختر راجه اوده را گرفت
از وشش پسر شد اول بهجن دوم بهجان سوم دیب چهارم دیوابرده پنجم اندهک ششم برشن
و از نیان اولاد بسیار شد از آن بتفصیل از من بشنوید که از بهجان دو پسر شد یکی
سرنج دوم باشیج و هر کدام یکان زن خواست شد و از سرنج دو پسر شد اکم دوم کرمن و از باشیج
سه پسر شد اول مهرشن دوم سودر سوم برنجی و از بهجن سه پسر شد اول آبوباجت دوم سلراجت سوم
ساجت و دیوابرده در آرزوی فرزند نیک در کنار دریای نبارس عبادت بسیار کرد
بعد از آن دریا نبارس با خود گفت که این شخص در آرزوی فرزند عبادت بزرگ میکند
آن زن که از شکم او چنین فرزند متولد خواهد شد چگونه زن خواهد بود بعد از آن آن دریا
خوب بصورت زنی صاحب جمال شده آمد و گفت که من زن تو خواهم شد و آن راجه
او خواست و حامله شد بعد از ده ماه بهبر نام پسری متولد شد و او بزرگترین راجهای
گذشته و آینده شد و از تولد او هفتاد و سه هزار کرسی گذشته و هفتاد و سه
هزار کرسی آینده او بهشت رفت و نجات یافت و قوم بهوج از اولاد او شد و اندهک
دختر راجه نبارس را گرفت و از و چهار پسر شد اول کگر دوم بهجان سوم سمنگ چهارم بل
بربکمه و پسر کوکر رشن شد و پسر او کپوت او مان و پسر او نترت و پسر او نتربس
شد و پسر او ابجت شد و از و یک پسر اهک نام و یک دختری اهکی نام پیدا شد
و آن اهک راجه بزرگ شد و پوشش او و لشکریان او همه سفید بود و در باغ سیر
کرد و در زمان او همه کس صاحب اولاد و عمل شد و از هیچ کس ناشایسته بوجود نیامد و اهل
زمان او هزار و پانصد سال عمر داشتند و هیچ بلا و بیماری واقف در زمان او نبود و اگر
بسیر هم سوار شده در هر جانب اوده هزار فیل و یکهزار اراده میرفت که مجموع جبل هزار فیل

دهشتاد و چهار هزار ارابه باشد و هرجا در روی زمین صاحب سلطنتی بود خدمت او میکرد و خواهر خود را که اهلکی نام داشت برای راجه اودتی یعنی چین داد و دختر کاس راجه را خود گرفت

وازو دو پسر متولد شد اول دیوک ۲ اکرسین واز دیوک چهار پسر شد اول دیو ۱ ان ابدیو ۳ سهدیو ۴ دیو رجهت و هفت دختر شد اول دیوکی ۲ ساتت دیوا ۳ سیدیوا ۴ دیورجهتا ۵ برک دیو ۶ ابدیوی ۷ ساهمی ماناز اکرسین نه پسر شد بزرگ همه کنس بود ۲ نیکرده ۳ سمت ۴ کنک ۵ سنک ۶ راشتر پال ۷ سدهن ۸ اناورشت ۹ پنت میت و اکرسین پنج دختر داشت اول کنسا ۲ کنس وتی ۳ ستن ۴ راشتر پالی ۵ کنکا این اولاد اکرسین بود که گفتم که او از نسل کرجادون بود هرکس این نسب نامه را بشنود فرزند خلف پیدا باز بیاس بناین گفت که از بهجان بدر رتهه نام پسری شد وازو دو پسر شد یکی راجادده دوم شور و از راجادده دو هشت پسر شد اول دیت ۲ ابت دیت ۳ سوتکس ۴ سمیج ۵ دندهران ۶ دنت ۷ کبر ۸ ستر جت و دو دختر شد یکی سرد نام ۲ سروشتا واز سمیج پرت جهتر نام پسری شد و پسر او سوپاسوج شد و پسر او پدیکپ شد واز پردک هفت پسر شد اول کرت پران ۲ ست دهنوان ۳ دیوانت ۴ زانت ۵ سلانت ۶ ادده ۷ پبانت ۸ تکاج ۸ کام دهک و پسر دیو ۱۱ نت کنبل بره شد وازو دو پسر اسموجا شد و ناسموجا نام شد و اسموجا لاولد ماند و برای او راجا بدمک دو پسر خود داد نام یکی سد فتش دوم جارد نشتر ما دری بیاس بناین گفت که گروشتا دو زن داشت اول کندهاری ۲ مادری از کندهاری انتتر متولد شد واز مادری جو دهاجت متولد شد و توتی شد و پسر انتتر کمن شد وازو دو پسر شد اول ستراجت ۲ پرسین و آن ستراجت خدمت آفتاب بر خود لازم کرده بود برارابه خود سوار شده در کنار دریا رفت و تصور آفتاب میکرد و آفتاب حاضر شد

خلاصه
اسموجا و ناسموجا نام شد

جانکه از بسیاری نور بجانب او نمیتوانست دید بعد از آن راجه بآفتاب گفت که همچنانکه شما را بر آسمان تمام نورمیدیدم اینجا هم بهمان نوع

می بینم بعد از آن بکوان یعنی آفتاب مهره نور که بر گردن خود داشت برآورده بر گردن راجه بربست و راجه بنور آن مهره آفتاب را درست دید و تا مدت دو ساعت با آفتاب سخن کرد و آن مهره را از آفتاب طلبید چون آفتاب کریم بذات است آن مهره را براجه عنایت کرد و نام آن مهره سمنتک من بود چون راجه متوجه شهر خود شد همه کس خیال کرد که آفتاب می آید تا چه خواهد کرد چون راجه در خانه خود آمد آن مهره را ببرادر خود که پرسین نام داشت داد و ازان باز که آن مهره در شهر آمد زحمت و محنت از اهل آن شهر دور شد و گاه باران در کار میشد می بارید بعد ازان بخاطر کیسن یعنی کشن گذشت که آن مهره را ازو بستاند و نمیتوانست طلبید و بزور هم نمیتوانست گرفت روزی پرسین آن مهره را

برگردن خود بسته بشکار رفت و بشیر جنگ کرد و شیر او را و اسب او را کشت آن مهره را
گرفته روان شد بعد از ان جانبونت نام خرسی که راجه خرسان بود آمد و آن شیر را کشت
و مهره را گرفته در سوراخ خود در آمد چون پرسین غایب شد تمام جادوان گمان بردند که
کشن آن مهره را میخواست البته کشن پرسین را برای آن مهره کشته است چون این خبر بگوش کشن
رسید میان مجلس جادوان آمد و گفت که من این کار نکرده ام ولیکن چندان سعی نمایم
که آنرا پیدا کنم بعد از ان ببهدر و چند کس اعتمادی را همراه خود گرفته پی او گرفته روان شد
بجنگل و کوه بسیار گشتند چنانکه مانده شدند چون باز در تجسس شدند دیدند که پرسین را و آن اسب
او را شیر کشته است ولیکن مهره نیست بعد از ان پی شیر را گرفته روان شدند چون
پاره راه رفتند دیدند که شیر را خرس کشته است و نشان پای خرس پیدا است بعد از ان
پی خرس را گرفته بر در سوراخ خرس رسیدند چون کشن بران سوراخ نهاد و اندر آمد و
شنیدند چون باز ملاحظه کردند شنیدند که آواز دایه می آید که برای طفلی میگوید که پرسین
را شیر کشت و مهره از و گرفت و شیر را جانبونت خرس کشت و این مهره را برای بازی
کردن تو آورده است تو با این مهره بازی کن و گریه مکن چون کشن این سخنان را شنید
ببهدر و جادوان دیگر را بر در گذاشت و هژده روز وعده کرد که اگر درین مدت نیایم شما از من
نا امید شده بخانه خود بروید بعد از ان کشن در سوراخ در آمد دید که جانبونت خرس خواب
کرده است چون بیدار شد با کشن تا بیست و یک روز جنگ کشتی کرد و چون مدت از وعده زیاده
گذشت ببهدر و همراهان در خانه گفتند که کشن کشته شد بعد از ان کشن بران خرس
غالب آمد خرس آن مهره را و جانبونتی نام دختر خود را بکشن داد کشن هر دو را گرفته در خانه
خود آمد و در حضور جادوان آن مهره را بر آورد و خود را از آن کو ساخت و آن ستراجیت داده

زن داشت از ان ده زن صد پسر حاصل کرد از ان میان هر کس مشهور شد اول
بهنک کار راجا بت ۲ ... و آن سه دختر داشت اول ستبهاما ۲
برتی ۳ پرسوانی او این هر سه را کشن گرفت و از بهنک کار دیگر شد یکی سیتا
نازی و از مادری پرشن متولد شد و از وی دو پسر شد یکی سوبهلک ۲ چترک و ان سوبهلک
کاندی نام دختر کاسی راجا را گرفت و پیرا او اگر در شد و او جگ بسیار کرد و او دختر
اگر پرسین را خواست و از و ده پسر و یک دختر شد و ان دختر را بسر کشن که سانب نام داشت
و از دختر خرس حاصل کرده بود خواست و از و ده پسر و دو دختر حاصل گشت اول پسر
ببرته ۲ پرسین ۳ ... ۱۲ ارشت ... و هر دو ...
اباه و علم دختر اول ... این ... اگر کشن ... مهره
خلاص شد ... گرفتار نشود ... آن مهره را کشن
برای ستراجیت داد و ستراجیت آن مهره را همیشه با خود میداشت وقتی کشن شنید که
از انسو خشند برای خبر گرفتن پاندوان رفت و در دوارکا ست دهنوان ستراجیت را گرفت
و مهره را گرفت بعد از ان اکرور بست دهنوان گفت که این مهره را بمن بده و هرگاه کشن
دشمن تو شود و اما تو خواهم کرد ... قبیله من است بعد از ان ...
زن کشن و دختر ستراجیت ... سوار شده در بارنا و هرگاه کشن انجا بود آمد و گفت که
مرا ست دهنوان کشت و مهره را از و گرفت بعد از ان کشن ... پاندوان که خبر
شنیده بود ... داد و سوار گشته ... خود در دوارکا آمد و برای ببهدر
گفت که پرسین را شیر کشت و ستراجیت را ست دهنوان کشت اکنون آن مهره ...
اکنون ... می باید گشت بعد از ان کشن سوار شده با ست دهنوان جنگ کرد و ستراجیت

امید وار بود که اگر ور بر دعا خود مدد خواهد کرد و نکرد چون سراجت دید که اگر ور مدد او نکرد بیک بادپایی
که روزی چهار صد کروه می دوید سوار شد و گریخت بعد ازان جکدیس و بلبهدر بر یکی ارابه
سوار شده تعاقب او نمودند چون کشن دید که ایشان ارابه را سستی میکنند ارابه را به بلبهدر
گذاشت و خود پیاده از عقب او دوید و او را گرفت و کشت و مهره را با او نیافت
و برگشته نزد بلبهدر آمد و بلبهدر آن مهره را طلبید کشن گفت که مهره با او نبود بلبهدر گفت
که لعنت بر تو و بر برادری تو باد که مهره را از من دریغ داشتی اکنون تو و دوارکا که گذاشتم
و هرگز نام تو نگیرم اگر تو برادر من نمی بودی ترا بزاری زار میکشتم بعد ازان بلبهدر اعراض
شده کشن را همانجا گذاشته در ترهت آمد و راجه ترهت او را تعظیم کرد و با خود بجای ط ل ترهت
خود برد و درین وقت اگر ور شروع در جکها کرد و هرچه میخواست ازان میسر بود و درین
وقت درجودهن نیز در ترهت رفت و در فن گرز اندازی را از بلبهدر باتفاق
راجه ترهت یاد گرفت بعد ازان کشن در دوارکا آمد و بزرگان جادوان را جمع کرده کشن
بلبهدر برد و بلبهدر را تسلی نموده با خود آورد در میان اگر ور خویشان خود را از دوارکا جمع کرده
در خانه کس که ماورا انجا بود آمد و در دوارکا قحط افتاد و بعد ازان کشن نام آنمهره گرفت
بواسطه آنکه میان برادران دشمنی افتد بعد ازان بزرگان دوارکا جمع شده اگر ور را از بنارس
طلب نموده آوردند و از آمدن او باران بارید بعد ازان اگر ور خواهر خود را برای پسر
یعنی کشن داد و جکدیس یعنی همان کشن از قوت عبادت و جوگ خود دانست که
آنمهره نزد اگر ور است روزی کشن باو گفت که آنمهره را بمن بده و خصومت را زیاده ممکن
و باز گفت که شصت سال میشود که آنمهره پیش شماست و من ملاحظه خاطر شما کرده هیچ نگفتم
اکنون تحمل من از حد گذشت آنمهره را خواهی نخواهی باید داد بعد ازان اگر ور بیچاره شده مهره را

بکشن داد

بکشن داد بعد ازان کشن باز باگر ور داد و او در گردن خود آویخت هرچه رسید که شنیده ایم
که کیفیت جکدیس در قالب کشن ظهور کرده اند چگونه است بشرح بیان نمایند که جکدیس
کیست و بچه ترتیب بصورت خوک بر آمده چه کار کرد و این که جکدیس یعنی کشن در خانه بس
دیو متولد شد سبب چه بود وان جکدیس خالق کل موجودات و قادر مطلق است و آفریننده
و نگاهبان هر سه عالم است این که بصورت آدمی شده جایی که هزار حرکت است متولد شد
حکمت چیست وان جکدیس که خالق آب و آتش و باد و خاک و آسمانست در شکم عورتی که
جزو خاکست و در مختصر خانه می گنجید آمده وجود گرفت چراست وان جکدیس که هر سه عالم را با آن
قدم پیمود و بدیوتها بخشید و از ناف او گل نیلوفر پیدا شده وان گل خانه برهما گشت و آن
جکدیس خود سبب ناک میشود و خود آفتاب و ماه میشود و دیتیان قوی هیکل از بیم آن
جکدیس در آب پنهان می باشند وان جکدیس خود آب میشود و عالم را غرق میسازد و پیدا ط ل پنهان
میکند و راه عبادت و جوگ را او قرار داده است و ساعت و پاس و روز و ماه و سال را او میکند و راه
جوگ و عمل خیر و عبادت را او پیدا کرده است و ماه در روح آدمی و عبادت که پیران آن را
واجب التعظیم و اصل نژاد و ست هر چه هست از آب و آتش پیدا میشود و خلاصه آب
و آتش طعام است و از شیره طعام خون حاصل میشود و از خون گوشت میشود و از گوشت چربی
حاصل میشود و از فربهی چربی و از چربی قوت استخوان و از استخوان مغز و از مغز نطفه و از
نطفه حمل حاصل میشود و اصل حمل از دو چیز است یکی شیره طعام دوم طالع و نطفه مرد از
ماه است و خون عورت از آتش است و اگر چه نطفه از ماه است ولیکن از طعام حاصل میشود مردم
و خون عورت اگر چه از آتش است ولیکن از صفرا پیدا میشود و جای طعام دل و سینه است
و جای صفرا ناف است و آتشی که طعام را هضم میکند در ناف می باشد ازین سبب پیدایش

تمام خلق از ماه و آتش است و چون حمل از نطفه و خون می بندد و بادی که با روح آمیخته در آن نطفه
و خون در می آید حمل را می افزاید و اعضا پیدا میشود و همان باد که اول با روح آمیخته داخل حمل می شود
پنج قسم میگردد و خود هم زیاده میشود و حمل را هم می افزاید و نام آن پنج قسم این است اول پران
۲ اپان ۳ سمان ۴ اودان ۵ بیان و آن پران که اول مذکور شد در پیش سینه می باشد و اپان در پس
پشت می باشد و اودان در نصف تن از ناف بالا می باشد و بیان در نصف تن
زیرین می باشد و حرکت دست و پا و اعضا از وست و سمان در تمام وجود جا دارد و دوازده
انبار از وست و خاک و باد و آب و آتش و آسمان در وجود آدمی می باشد و از ین پنج چیز
حواس خمس حاصل میشود چنانکه سامعه گوش تعلق با آسمان دارد و شامه تعلق بخاک دارد و ذائقه
با آب تعلق دارد و باصره با آتش تعلق دارد و لامسه بباد تعلق دارد و این پنج چیز را اول بر
طرف یکرونند چنانچه گفت در اینچنین وجود که محتاج چندین چیز است و عاقبت او فنا است
آن جگدیس با چندین بزرگی برای چه ظهور کرد این تردد از خاطر من برآید و حقیقت این
داستان را بتفصیل بگوید که برای شنیدن آن بسیار آرزومندم بی سنا این گفت که
ای راجه درین پرسیدن باری بزرگ بر من نهادی و چون تو خادم با اخلاص جگدیسی
آنچه دانم و توانم بگویم بشنو که آن جگدیس هزاران چشم و هزاران روی و هزاران
پای و هزاران دست و هزاران زبان و هزاران تاج و هزار سر دارد و هزاران میدهد و از
هزاران می ستاند و آفرینش هزاران از وست و اصل اسباب و سامان جگ و قربانی
تمام او ست اینچنین جگدیس هزار هزار مرتبه ظهور کرده است و خواهد کرد و این سخن را
برهما گفته است اکنون داستانی که جگدیس برای چه جسم گرفت و چکار کرد از من بشنو و درین
ضمن داستان جمیع ظهور خواهم گفت بشنو که هر گاه اعمال خیر از خلق بر می افتد و گناه
و بدعت شایع میشود جگدیس برای نگاهداشت دهرم یعنی اعمال خیر باشکال مختلف ظهور میکند

واهل دست را هلاک ساخته اعمال حسنه را و احکام بید را رواج میدهد و دیگر بدانکه یک حالت
آن ایشر بید کار مطلق همیشه در عبادت است و یک حالت او بعد از هزار جگ خواب میکند
و مدت خواب او هم هزار جگ است و چون بیدار میشود باز زمین و آسمان و برهما و جمیع
عالم را از سر نو خلق میکند تا هزار جگ دیگر بیدار میماند و همیشه کار این حالت دویم این است
وقتی جگدیس بر طریق عادت تمام عالم را با زمین و آسمان و برهما و کل رسها و دیو و جمیع
دیوته و رکهه و با دو سند کار و من و آفتاب و ماه و کوه و درختان را در خود فرو برده و ساخته بود
در میان آب خواب کرد بعد از ان دو دیت که یکی مد و دویم کیتب نام داشت از دو پای
عمان برآمدند و جگدیس را بیدار کردند و جگدیس با ایشان جنگ عظیم کرد و هر دو را کشت و باز
خواب کرد و بعد از مدتی از ناف جگدیس گل نیلوفر برآمد و از ان جمیع موجودات که فنا شده بود
بوجود آمد و آن آفرینش را اینکه برادر برهما و میگویند اکنون ظهور جگدیس را در قالب
خوک بشنو که اول هر چهار بید پاهای آن خوک شد و ستونی که بعد از جگ کردن نصب میکنند
دندان پیش آن خوک شد و از جگهای خورد و خدا اشیای کرسی او شد و بیدی که در جگ تنجل جار
صف میکنند دهان آن خوک شد و آتش زبان آن خوک شد و گیاه داب موهای آن خوک شد
و شب و روز هر دو چشم آن خوک شد و سر شش آنکه بید یعنی اقسام بید پیرایه آن خوک شد
و بینی آن خوک از روغن کاو شد و کچه جگ که با آن روغن در آتش میریزند سر پای بینی
آن خوک شد و اعمال خیر در استی اعضای آن خوک شد و نبضی آن خوک برابر انس شد
شد و همچنان بعضی چیزان که بعد از جگ برای برهمنان میدهند و آن خوک شد و جمیع بحور نظم
که در بید میخوانند راه رفتن آن خوک شد و سایه آن خوک زن آن خوک شد اینچنین خوک مثل کوه چوام
بزرگ شده زمین را که در آب غرق شده بود بالای دندان خود برداشت این ظهور جگدیس

دلم

در قالب خوک کران را پاره پاره او تا ربگو پنداکنون رشکر او تا رشنو یعنی ظهور
جکدیس در قالب خبر که دران ظهور هرن کشپ را کشت بشنو وقتی در بست جک

وی پیدا شد و اول دیتیان او بود و یازده هزار و پانصد سال عبادت کرد و خاموش ماند و بغیر از
آب چیزی نخورد و زبان نخواست و حواس ظاهری و باطنی خود را زبون کرد بعد ازان برهما
خوشحال شده برآن که مرغان هنس او را میکشیدند نشست و با جمیع دیوتها دیگر
و رکهه پیش آن دیت برآمد و گفت که هرچه خواهی بتو بدهم هرن کشپ گفت میخواهم که هیچکس
از دیوته و گندهرب و راجس و ساج و رکهه و ادمی و هیچ حربه مثل تیر و شمشیر و نیزه و سنگ

بیامد و گفت

و چوب و خنجر و غیره مرا نتوانند کشت و دعای بد هیچ رکهیسران در من اثر نکند و هیچکس
مرا بهیچ حربه بکشد و نتوانند هلاک ساخت و مرگ من بدست کسی باشد که یک طانچه
مرا تواند کشت و آفتاب و ماه و باد و آتش و آب و آسمان و کواکب و اطراف عالم و برن
کبیسر و اندر جم و کینه و شجاعت و آرزو و حرص تمام من باشم بعد ازان برهما گفت که آنچه
طلبیدی بخشیدم این را گفته برهما با جمیع دیوتها که همراه او بودند بمنزلهای خود رفتند
بعد ازان دیوتهای برهما گفتند که شما این دیت را قوی ساختید او دیوتها را خراب
خواهد ساخت علاج مرگ او بکنید که شما همه چیز میتوانید کرد برهما در جواب دیوتها گفت
که او عبادت بزرگ کرده است هرگاه ثمرهٔ عبادت خود را خواهد یافت جکدیس او را خواهد
کشت دیوتها ازین سخن شادمان گشتند و بمنزلهای خود رفتند بعد ازان هرن کشپ
دیت چون قوت را از برهما یافت بمنزل خود آمد و اول برهمنان عابد را رنجانید و
تشویش داد و بعد ازان بر دیوتها غالب آمد و همه را از بهشت و از عالم برآورد
و خود در بهشت درآمد و آتش بجای که بدیوتها میرسید برای دیتان داد بعد ازان دیوتها
جمع شده نزد نراین بداد خواهی رفتند و گفتند که ما در پناه شما از تعدی هرن کشپ
آمده ایم و هرگاه پیش ما مشکلی آمده است شما مدد و نگاهبانی کرده اید و آفریننده برهما نیز شما
اید جکدیس گفت که مردانه باشید و نترسید که بهشت از گرفته به شما خواهم داد و او که
بقوت دعای برهما قوی شده است و غرور پیدا کرده است او را ما قبیله او خواهم
کشت بی پیشان گفت که چون جکدیس این سخن را گفت بشکلی برآمد که نصف تن او
از شیر بود و نصف تن زیرین او از آدمی بود و این شکل را نرسنگه میگویند و مثل علم
نعره

و کبیر

وآن سرن کشب را با قبیله او کشت این ظهور ریب سکر بود که گفته شد اکنون باون اوتار
بشنو که جکدیس بصورت آدمی کوتاه قد برآمد و جائی که راجه بل جگ میکرد رفت و آنجا
رفته چنان بلند قامت شد که هر سه عالم سه قدم او شد بعد از ان بپرجت و سود ستک و ای
سراوهی کریو او کیت مان و بربلادو کنبه و دیت بسیار شمشیر و گرز و نیزه و سنگ
و تیر و کمان و گرز چوبین و انواع چیزهای دیگر گرفته قصد هلاک جکدیس کردند و سرهای بعضی
دیتان مثل فیل بود و بعضی مثل اسپ و بعضی گرگ با انواع صورتهای مختلف و مشابه
جکدیس را در میان گرفتند و جکدیس یک پا جنبانیدن همه را معدوم مطلق ساخت
ساخت و قامت

پنیر

کردند و سرهای بعضی

جکدیس

جکدیس چنان بلند شد که آفتاب و ماه برابر ناف او آمد و دیتان را کشت و هر سه عالم
را گرفته برای اندر بخشید این باون اوتار بود که گفته شد و این قصه را که تمام نامی جکدیس
است و برهمان دو دیوتهای در سرود منجم شد بعد از ان اوتار دتاتری شد و این اوتار و
شده بود که عمل خیر در هر چهار جنس خلق نماند و دروغ و ظلمی در باکه شد جکدیس در صورت
دتاتری ظهور کرد و اعمال خیر را رواج داد و راجه کارت بیج را توی ساخت و هزار بازو برای او داد
و غایب شد اوتار دیگر او در صورت پرسرام است که درین صورت شده همان راجه هزار بازو
را کشت و بیست و یکمرتبه قوم چهتری را از عالم برانداخت و برای دور کردن گناه خود
که چهتری بسیار را کشته بود جگ کرد و دران جگ اسپ و فیل بسیار برای برهمنان
داد و تمام روی زمین را برای کشب برهمن بخشید و حالا هم پرسرام برای فایده خلایق در کوه
مهندر هست بعد از ان در جگ بیست چهارم در خانه دسرته برای نگاهبانی اعمال خیر
بچهار صورت متولد شد اول رام دوم لچهمن سیوم بهرت چهارم سترگهن و ایشان هر چهار برادر بودند
وآن رام چند را از رگ آو میان بکو بند و بسوامتر او را تیراندازی آموخت و ماریچ و سباهو
و دیت را که جگهای برهمنان خراب میکردند کشت و در ولایت ترهت رفت و
در جگ راجه جنک کمان مهادیو را شکست و سیتا را که دختر راجه جنک بود خواست
و چهارده سال در جنگل ماند و سیتا را که زن او بود راون دیت دزدیده برد و در زمانی که
در طلب سیتا برآمد براده و کبنده نام دو دیت را کشت و برای کار دیگر بو میمون بالی نام
را کشت و پادشاهی میمونان را به سکریو میمون داد و راون را که همین را که ده سر داشت
و دیوتها را خراب ساخته سلطنت هر سه عالم را گرفته بود با قبیله او کشت و لون دیت
را که برهمه و دیت بود کشت و مثل این بسیار دیتان را هلاک ساخت و در جگ

ترهت

براده و کبنده نام

رسیده اینجای آورد و در زمان سلطنت رام هیچکس بد نگفت و باد چند اگر در کار بود سوزند

و هیچکس حق دیگری را نگرفت و هیچ زن بیوه نشد و هیچکس از آب و آتش

نمرده و نمی رسید تا پسران بودند جوانان نمیمردند هر کس موافق روش خود عمل کرد

و زنان در کنف مردان بودند هر کس هزار سال عمر داشت بیماری و محنت در زمان او نبود و دیوها

و دیگر کیسران و آدمیان یکجا بر زمین آمده آباد شدند و آن راجها با رنگ سیاه و جوان

و با چشمهای سرخ و بازوهای دراز و کتفهای مثل شیر یازده هزار سال داد و سلطنت راندند

و در زمان رام علم خواندن و تیراندازی رواج داشت و خلق بجز خوردن و خیر دادن کار

دیگر نمیدانست و این زمان را دواپر جگ گفته شد باز بیاس این گفت که یک اوتار دیگر در

متره برای فایده آدمیان بشن اوتار شده در آن ظهور راجه سال دهنسند و دیده و کنس و ارشت

دیگر دیوها و فیل کبلیا پیره و جانور و مشتک پیدا ناز گشت و هزار بازو بان را بریده و برگ

دیت را کشت و کال جمن را کشتن داد و جمیع راجهای کج انگار را کشت و این اوتار

در جگ بیست و هشتم شده بود و اوتار دیگر در قالب بیاس برهمن است که اول بید یکی بود

و بیاس چهار قسم ساخت و نسبنامه دیگر روان و پایندهان او تصنیف کرد و این چند اوتار

که گذشته است با تو گفتم و آنکه خواهد آمد نیز میگویم بشنو و یک اوتار دیگر در میان کلجگ

در قالب کلکی خواهد شد و جمیع راجهای کج انگار را خواهد کشت و تمام رعیت در پناه آن

خواهد در آمد و در زمان او کلجگ باخر خواهد رسید و ست جگ خواهد شد و مثل این اوتار بسیار

خواهد شد که دیوها نیز رنگ خواهد آورد و تعین نخواهد داشت و این ظهورات جکدیس

بود که گفته شد و این اوتارها ارادت آن جکدیس است هر کس این داستان را بشنود دولت

بسیار یابد و محبت دنیا در دل او قرار نگیرد و بیاس این گفت که بشن همیشه در همه جا محیط است

ستره

ظا کوروان

ظا نیز رنگ

ح

و هیچ جای بی او نیست و در ست جگ نام او بزرگ میشود و در دیوتها نام او بگفته است و هرگاه

در میان آدمیان می آید بنام کشن مشهور میشوند و اگرچه به هر صورت ظهور میکند اما حقیقت او را

هیچکس نمیتواند یافت و خود برهما میشود و خود اندر میشود و برادر خود اندر هم او است و خود

در اولاد جادوان متولد شده بنام کشن مشهور میگردد و هرگاه کلجگ یعنی زمانه باخر میرسد

و باز خلق میشود همان جکدیس برهما میشود و عالم را پیدا میکند بهمین طریق هرگاه زمانه باخر

میرسد همان جکدیس عالم را از سر می آفریند و اگر از اوصاف جکدیس چیزی دیگر هم خواهید بشنوید

وقتی که در ست جگ بیت و دیت را اندر گرفت تا کام دیت قوی شدند و لشکر او

دیوتها و راجهان و کند هر سبب بان زاخراب ساختند و گشته و اسلحه را کشیده گرفته بعد

از آن دیوتها و کند هران جمع شده در پناه ناراین رفتند و گفتند که ما را از شر دیتان

نگاه دار بعد در همین وقت چنان ابری پیدا شد که آفتاب و ماه و کواکب پنهان ساخت

و از آن ابر آتش باریدن گرفت و سر هفت ماه بندی تمام و زید آواز رعد زیاده از قاعده

قدیم صدا داد و آثار قیامت پیدا شد و بعد از ساعتی تمام عالم سیاه گشت ناگاه شخصی

سیاه رنگ پیدا شد و جامهای زرد پوشیده و پیرایه بسیار در گوش و گردن آویخته

و آن تاریکی و ابر بار اندست خود پاره ساخت و دور کرد و در دست او تیر و کمان و نیزه

و چوب قلعه و مهره سفید و چکره و گرز بود و بر ارابه او اسپان پر رنگ بسته بودند و آفتاب و ماه

سر و [illegible] آن ارابه بود و بر چنین ارابه سوار شده [illegible] ظاهر گشت و اندر

با جمیع دیوتها دست بسته پیش او آمدند و ثنای او گفتند و گفتند دیوتها قصه کشتن آن

دیت کرد و به دیوتها گفت که مترسید که من دیت را نگشتم و سلطنت هر سه عالم را از

ایشان گشیده بشما دادم و از این سخن دیوتها خوشحال شدند چنانکه تشنه از خوردن

منز سبدم

ابحیات خوشحال گردد و آن ابرهای سیاه و بادهای مخالف دور گشت و آفتاب و ماه و کواکب
ظاهر گشتند و کبیران سید خواندند و چنین دانستند که انچه جکدیس گفته است خلاف گفته بود
بازبلی سنیاس گفت که چون دیتیان شنیدند که اینچنین کس دیوتا را تسلی کرده و مدد آمده است
برای جنگ مهیا گشتند و از آن میان دو دیت بر ارابه که بالای او شانزده گز بود و علمهای
او ببزرگی آفتاب و ماه بود و بجواهر بسیار مرصع و چوبهای آن ارابه بچرم شیر در هم بست میان م
و آواز آن ارابه مثل رعد بود جمیع اسلحه بالای نهاده هزار خر بر آن ارابه بکشیدند و آن ان ارابه م
ارابه بر آسمان چنان میرفت که بر زمین برود و بر هر ارابه که میگذشت آن ارابه را می شکست

و می دیت بر اینچنین ارابه سوار شد و چنان مینمود که بر بالای کوه سمیر آفتاب نماید آن
تارک دیت بر ارابه آهنین که دوازده پای آن ارابه یک فرسنگ بود سوار شد و زاغ در شیر ق
او بسته بودند و جمیع اسلحه بر بالای آن ارابه نهاده مثل کوه سیاه مینمود و هزار خر آن ارابه
را میکشیدند و بروچن دیت گرز بدست گرفته پیاده در برابر جکدیس ایستاده بود هی
کری دیت بر ارابه سوار شد که هزار خر بران ارابه بسته بودند بر ارابه او نشانه دیت کوه آ

بسته بودند

بسته بودند و ارشت دیت که بسر بل چیت بود کوه را بدست گرفته استاد و دیگر دیتان
دیگر بعضی بر فیل سوار و بعضی بر شیر و بر خرس و گرگ و بعضی بر پرندها و بعضی بر اسپ سوار شده
در مقابل جکدیس صف آراستند و جکدیس را بدست میترسانیدند و میگفتند که شما باید که بجنگ
ما آمده اید بلی سنیاس گفت که این تعریف لشکر دیتان بود که گفتم اکنون صفت دیوتها
که لشکر جکدیس بودند بشنو که اول اوراوت و نیس در گرد و اسولی کماره اندر بر فیل خود سوار شده
و گندهرب بسیار و جمیع ارباد جم چوب خود را بدست گرفته بر گاومیش سوار شده جکدیس
آمدند و برن با چهار دریای عمان آمده در میان دو صف لشکر استاد و کبیر با جمیع دراجهس
بر پا برآمده استاد و مقدمه صف جکدیس اندر بود و جانب دکن جم استاد و جانب
مغرب برن صف آراست و طرف شمال کبیر استاد و آفتاب بر ارابه که لگزا هفت
اسپ میکشید سوار شده در میان میدان آمده استاد و ماه بر ارابه که اسپان سفید میکشید نزول
سوار شده آمد و سروی اسلحه ماه بود و پیر باد که هوادار آتش است نیز آمد و جمیع ملائک ماه بود و باد که هوادار آتش است
زهرهای خود را گرفته آمدند و جمیع کوههای با دختران خود حاضر گشتند و آتش نیز آمد و بر ق
ارابه سوار این گرز بود بعد از آن جنگ پیوسته بر هیچ که بر دست دیوتها بود و اندر
را دعای کرد که فتح ترا باشد و سکر که بر دست دیتیان بود دعای کرد که فتح شما باشد
بازبلی سنیاس گفت که بعد از آن دیوتها قوت ماراین شروع در جنگ دیتیان
کردند و فوجهای چنان بر یکدیگر خوردند که کوهی کوهی را بر کوهی زدند و آن جنگ دیوتها طرفینه
بجنگ نیکی و بدی و تکبر و تواضع مشابه بود و ارابها و دیوتها و دیتیان بجانب
آسمان میرفتند در هوا جنگ عظیم شد بعد از آن دیتیان بر دیوتها غالب آمدند و بسیاری
را کشتند و بسیاری را مجروح ساختند بعد از آن اندر بجنگ درآمد و دیت بسیار را

دبتان بر زمین می افتادند و چنانکه بر پای کوه را بریدند و بر زمین افتادند بعد از آن می و بت در آمد و آتش در فلک و لوتها

افتاد و دیوتها کریخته بعضی در پناه ماه کریختند و بعضی در پناه اندر در آمدند بعد از آن اندر رای

برن که صاحب آب است کفت که این آتش و بتان از فرزندان برن کفت وقتی اودب نام برهمن

بود و بید را مثل برهمن میخواند و جای که او عبادت میکرد جمیع برهمنان و بیده و دیوتها و هران کرن بر

دعیت انجا رفتند و از او التماس نمودند که از قبیله شما همین شما مانده اید و در قابل دیکر اولاد

بسیار است و شما تجرید اختیار کرده اید مناسب انست که زن بخواهید و از خود فرزندان

بهم سانید که قطع اولاد بسیار بد است چون اودب برهمن این التماس از دیوتها شنید

اعراض شد و کفت کای ما قصد چند روش نیک ما که اول انرا بجا آریم همین است

که مجرد باشیم و در بیابان بیاد فرید کار بکذرانیم و بیخ کیاه و میوه درختان جنکل بخوریم

و این تعلیم برهما است که برکمیسران را کفته است دیکر اکر برهمن که در روش خود ثابت قدم

و عامل باشد اکر خواهد برهمنان را از بلای دریا از و متاع و برهمنانی که زن میخواهند سر نوع عاما

میکذرانند اول آنکه بکسی علم تعلیم کنند و چیزی از او بستانند یا از کسی جیک بکنانند یا کدای

بکنند و ما مردم مجرد با اوقات تنها از میوه صحرا میکذرانیم و کاهی باشد که قوت خود

از باد و یا از آب سازیم و کاه باشد که اکر دانه بیابیم بسنک یا بدندان بشکنیم و بخوریم

و کاه باشد که کفو کرسنه بکذرانیم و دران عالم جای بزرک را از برهمه جرج می یابند و کسی که

برهمه جرج دارد او را برهمن میکویند و بزرکان چنین قرار داده اند که جمیع اعمال خیر مثل

جوک و عبادت بزرک و ابسته برهمه جرج است کسی که برهمه جرج دارد کوئی همه دارد و هر

کس جوک ندارد کرامات ندارد و هر کس کرامات ندارد بزرکی ندارد و کسی که بزرکی ندارد عبادت

ندارد و کسی که عبادت ندارد برهمه جرج ندارد و نتیجه اول برهمه جرج انست که چون کسی

ظاهر باطن

بر هوس ظاهر و باطن غالب آید ملاحظه باید کرد که کدام روش برابر برهمه جرج است و عبادت

ریاضی از همه بهتر است و شما یان با زن و فرزند است و دهید و خود را که میدانید این

تمام است اکر شما رکمیسر پدر ما مثل بر هما از دل خود فرزند حاصل میکنید و اصل ریاضت

را جای بیدا شدن فرزند دل است او را چه لازم است که نطفه خود را در فرج عورت

بریزد و از و فرزندان بهم رسانند و انچه شما کفتید لایق اهل ریاضت نبود بلکه همه نامناسب

کفتید اکنون بزرکی ریاضت و بجرید من به بینید که در نظر شمایان از وجود خود اولاد پیدا میکنم

بعد از ان آتش افروخت و ران خود را دران آتش نهاد و بجنبانید ران خود را خراشید

بمجرد خراشیدن فرزندی مثل شعله آتش بر آمد و بر بالای همان ران او نشست و چنان می

تافت که کوئی سر عالم را خواهد سوخت و نام او اودب شد و غضبناک شده با پدر خود کفت

که من کرسنه شده ام اکر رضا باشد تمام خلق را بخورم و شعلهای آتش که از و می بر آمد با آسمان

میرسید و خود هم بزرک شد در ینوقت بر هما حاضر کشت و دید که بر ران آن اودب

برهمنی طفل مثل آتش نشسته است بعد از ان بر هما برای اودب برهمن کفت کای فرزند

بر خلق مهربان شو و این آتش را که بقوت عبادت خود پیدا کرده ببر دریا باز ٥٥٥

که من غم او خواهم خورد و جامهای خوب و طعام خوب با این فرزند تو خواهم داد اودرب در
جواب گفت که سعادت من که شما بر من و فرزند من مهربان شده اید و دوست داشته اید
ما را بایستی که بخدمت شما برسیدیم و پابوس شما مشرف می گشتیم و اینکه شما از راه اعزاز
ساخته آمده اید کمال نیک بختی ماست اکنون چه باید که این فرزند مرا در کجا نگاه خواهید داشت
و برای خوردن او چه خواهید داد برهما گفت که من از آب پیدا شده ام و در دهان آب دریای محیط او را
جا خواهم داد دهان آب دریا که مثل آتش‌ها است هر چه خوردنی او تعین خواهم کرد و چون
دور آخر خواهد رسید و قیامت قایم خواهد شد من و این فرزند تو باتفاق تمام عالم را خواهیم
سوخت اودرب گفت چنین باشد بعد از آن آن فرزند که اودرب نام داشته و تشنگی
و گرمی خود را به پدر خود داد و خود در دریای محیط در آمد و برهما و گهیران و دیوتها دیگر آمده
بودند بمنزلهای خود رفتند و مهرگسپ دیت از این معامله حیران شد و بر پای آن
برهمن افتاد و گفت که بزرگی عبادت شما را دیده ایم و بزرگی از این بیشتر نمی باشد که بجای پیش شما
آمده تواضع کرد اکنون مرا اعلام آن بپسر خود خیال کرده توجه او دریغ ندارید که من همیشه در تصور
شما خواهم بود اگر ناگاه از جای بمن آفتی برسد در معنی آفت شما خواهد بود اودرب گفت
زهی سعادت من که مثل شما بزرگان مرا پسر خواسته خود دیده اند بعد از این هیچ مشکلی پیش شما
نخواهد آمد و این آتش را که پسر من گذاشته رفته است بتو دادم که این آتش قادر بر هم
تمام عالم را تواند سوخت و آتش دیگر نزد این آتش نتواند آمد و این آتش در حکم تمام قوم
تو خواهد بود و هر گاه کار افتد قبیله خود را نگاهبانی خواهد کرد و دشمنان را خواهد سوخت چون
اودرب این نوبت را برای مهرگسپ داد مهرگسپ بر پای او افتاد و بهشت رفت
برهما گفت که این آتش آن آتش است که من او را نتوانم گذشت و لیکن بمجز بهت

که همان اودرب دعا کرده بود که هر گاه دیوتان بی اندازه فساد در از حد بگذرانند این
آتش نیز نخواهند بود اکنون ایشان قدری را از حد بیرون برده اند اگر راه باشد که مدد من
بکنند من این آتش را بکشم بی سیانن گفت که بعد از آن اندرماه را طلبیده گفت که
بعد برن بر دهید با دشمنان جنگ بکنید که اصلح شما سرو بیست و آب و غلاز شما
پیدا میشود و صاحب کوکب شمایید اکنون باتفاق برن این آتش دیوتان که
دیوتها را میسوزد بکشید ماه قبول کرد و گفت که چندان سردی بارم که این آتش را با
دشمنان قوی هیکل بکشم بی سیانن گفت که ماه چندان سردی بریخت که دیوتان را
در میان گرفت چنانکه ابرها کوه را در میان بگیرند و از یکطرف برن دیوتان را کمند کرده دستها
می بست و از یکجانب ماه سرمای بارید و دیوتان چنان عاجز گشتند که سرهای ایشان را
میتوانند دست بالا نتوانستند کرد و از بسیاری سرما مثل آتش بمجموعند چون می دیدند این
حالت را دیدند بحری کارد که کوه و غاره و درختان بی شمار پیدا گشتند و در آن کوه جنگل شیر و فیل
و خوک و آهوی بسیار بودند و صحرا را سبز می داشت که گرد پنج نام داشت پیدا کرد و آن
کوهها و درختان بر سر دیوتها می افتادند چنانکه دیوتها بسیار هلاک گشتند و لشکر دیتیان
غالب آمده دیوتها شکست خوردند و وقت برن و ماه نیز بر طرف شد و از افتادن
کوه و غارهای بسیار میدان جنگ چنان شد که هیچکس یک قدم راه نمیتوانست رفت
و دیوتها منهزم شده رفتند که تا این که ایستاده ماند و انازی بعد از این رسیده اعراض
هم شد و بسبب اعراض نشدن ما این این بود که هنوز وقت آن نرسیده بود که دیتیان را
هلاک سازد و تماشای جنگ نیز تا این را خوش آمده بود بعد از آن همان جلد بس
برای باد و آتش گفت که شما بزرگ شوید و صحرا دیتان را بسوزید بعد از آن کفنبه نار من

بیخ آتش و باد بزرگ شدند و آن کوهها و درختان و غارها را سوخته خاکستر ساختند و
دیتیان از سوختن گرفتند چون دیوتها دیدند که باد و آتش بگفته جلندیس دیتیان را سوختند
برگشته نزد جلندیس آمدند و مدح و ثنای گفتند و دیتیان عاجز گشتند و دیوتها خوشحال
شدند و باد دولخواه میوزید و آتش با اعتدال می افروخت و عمل خیر را سه پاشند و فساد را
یکجا ماند و همه دیوتها آتش و باد را امر و اگنی میستودند و همه کس بعمل خیر مشغول گشت درین
وقت کال نیم دیت آمد و تاج او چون آفتاب می تافت و وجود او مثل کوهی که در میان نقره
گرفته باشند مینمود و صد بازو داشت و در هر بازو حربه گرفته آمد و صد روی داشت و دیتیان
آمد که در فصل تابستان در صحرای پر خس و خاشاک آتش سوخته باید و جهان بنود که گوئی
تمام دیوتها را خواهد سوخت و جهان آمد که کوهی امرکت پاشت که تمام خلق را یکبار خواهد
هلاک ساخت و دست را بالا کرده دیتیان را تسلی نمود گفت مترسید که من آمدم و دیوتها
آمدن آن کال نیم دیت را چنان دیدند که جلندیس را در ظهور پاون در وقت نمودن
هر سه عالم دیده بودند و می دیت در پهلوی او چنان مینمود که در وقت برهم زدن
دریای عمان کوه مندر در پهلوی بشن مینمود دیوتها از دیدن او ترسیدند لیکن
گفت که برای خوشحالی دیتیان آن کال نیم چنان بزرگ شد که در در آمدن موسم برشکال
ابرها بزرگ شوند از دیدن او دیتیان زخمی چنان بحال خود آمدند که گوئی آبحیات خورده‌اند و هم
مطلق از ایشان رفت و کال نیم از برخاستن ایشان خوشحال گشت و جمعی از دیتیان
که اول همراه می هزیمت خورده بودند ایشان نیز همراه شده حمله کردند و اسامی ایشان این است
می و تار و براه و هی گریو و سویت و گهر دلب و درشت و سرپهان و تمام ایشان شجاع
و جامه بودند بار دیگر همراه کال نیم با جمیع اسلحه بقصد جنگ برگشتند در روی هوا چنانکه ابرها

جلندیس م

دل
منل گرهی

دل
دگهر ولت

پوشیده

پوشیده شود از دیتیان و اسلحه ایشان پنهان گشت و لشکر دیوتها نماند این را بخواهی
خود کرده مثل دریای متوجه جنگ شدند و آن هر دو لشکر چنانکه در روز قیامت زمین و آسمان
با یکدیگر بخورند خود را بیکدیگر زدند و از هر دو طرف مبارزان چنانکه از دو جنگل پر کل فیلان مست برانید
و جنگ بکنند بر می آمدند و جنگ میکردند یا چنانکه ابرها از دو دریا آب برداشته برانید می آیند
و هر دو جانب آوازهای نقاره و نفیر و سفید مهره برآمد و زمین و آسمان و اطراف از آن
آوازهای دیتیان و چلهای کمان پر گشت و سوارها با سوارها و پیاده ها با پیاده ها هر کس با حریف
جنس خود بجنگ مشغول گشت و بعضی را بعضها از ضرب یکدیگر خوردن شکستند و بعضی سر راه
را به دیگر گرفتند و در میدان جایی دویدن نماند و خون از بدنهای دیوتها و دیتیان مثل باران
میریخت و فوجهای مثل ابرها با یکدیگر میزدند و شمشیرها مثل برق میدرخشید درین وقت کال
نیم دیت خود را بزرگ ساخت چنانکه بهر جانب دست دراز میکرد ابرها را به مسافت
و از نفس او شعلهای آتش بر می آمد و صد بازو داشت هر بازوی او مثل اژدهای که
پنج سر داشته باشد دراز مینمود و تیر و گرز و شمشیر در دستهای او چنان مینمود که کوهها
بر هوا میکرد و از زور بادی که وقت رفتن از پاهای او بر میخاست کوهها و درختان می پرید
و بر دیوتها مثل بخته میخوردند و دیوتها هلاک میشدند و بضرب طمانچه او بر یکدیگر می افتادند
و از ضرب شمشیر او لخته لخته از کمر تا بهر جوب و جمیع دلاوران بزرگ بودند کشته شدند و الخ
زنده ماندند گریختند و از هیبت او در قالب دیوتها جان نماند و چندان تیر بارانید و فیل اندر
زد که بجای خود ماندند و شمشیر از دست بر زمین افتاد و مثل حوض در بیژن آب مینمود و گیرا
بضرب گرز چنان کوفت که اعضای او کوفته شده و جسم بعضی قابض ارواح که آلت جریانو
مرگ بود لذا می یافت که از حیات خود بیزار گشت و بدر رفت بعد از آن کال نیم از وجود خود جهات

بعض

وجود پیدا کرد یک وجود بر سر میدان استاده ماند و به وجود دیگرین و کبیره جم شد گاه
ایشان میگردد خود راس شده روشنی ما را گرفت و خاک در دهن او باد کلاغ سیاه هم
تیره ساخت و آتش که دهان دیوهاست و هرچه در آتش می افتاد قوت او بدیوها
میرسید آن آتش را دهان خود ساخت و باد را از ره برآورد و کار او بسم خود میکرد و بر همار آنجا
ساخته خود جای بر همار گرفت و چنانکه دیوها بر همار تماشا میکنند دیوتان او را می ستودند
و بغیر از پنج چیز هیچ کس اطاعت او کردند اول دیوها اگرچه مغلوب او گشتند ولیکن مطیع
نشدند دوم عمل خیر سوم قناعت چهارم صدق پنجم حلمی که تعلق بنارایین داشت بعد از آن
از نا آمدن این پنج چیز اراضی شد و گفت که تا نارایین زنده است این پنج چیز بدست
نمی آید اول نارایین را بکشم بعد از آن این پنج چیز را متصرف شوم این را گفت و غضبناک
شد در مقابل نارایین رفت دید که نارایین بر گبر سوار است و گرز خود میگرداند و مثل ابری دیده
پوشش او از برق باشد و مال دیران آن گرز از طلا بود و جهان بی پروا استاده که گویی جمیع
دنیا را گشته است و غضبناک شده بجانب نارایین اشارت کرد و گفت که دشمن
بزرگ ما همین است و مدتیست دهرن کیپ و دیوتان دیگر را همین کشته است امروز انتقام
بزرگان خود از او بستانم و او را یا از ضرب تیرهای من آمده سر بر پای من خواهد نهاد
یا او را کشته روح بزرگان خود را که نارایین کشته است شاد خواهم ساخت و این نارایین
دغاباز است گاهی بصورت ماهی شده سلطنت را از بلی دیت گرفت و گاهی بصورت
شیر آدمی شده هرن کشپ را کشت اکنون در مقابله من آمده است امروز از او انتقام جمیع
دیوتها بکشم و انتقام تمام دنیا را از او بگیرم و امثال این سخنان نامناسب کنایه گفت
بسیار گفت و نارایین از سخنان او نرنجید چراکه تحمل سرمایه بزرگان است و تبسم کنان گفت

زده م

که ای کال

کامی کال نیم تو لاف بسیار میزنی هرکس از خود گوید او را بد و بات لعنت بر روش
تو باد که قوت تو همین بر زبانست و هیچ زور بازو و شمشیر نداری و هرکس مردانه است
لاف نمیزند و تو تا این زمان پیش زنان خود از مردانگی خود لاف زده اکنون من ترا
برای که بزرگان تیغ رفته اند رفته می بینم و من امروز ترا خواهم کشت و ولایت دیوتها را که تو
بتعدی کشیده گرفته به دیوتها خواهم بخشید نارایین درین سخن بود که کال نیم صد بازوی خود را
با جمیع اسلحه برداشته یکبار بر سینه نارایین زد و جمیع دیتان که همراه او بودند یکبار
بر نارایین حمله کرده شمشیر و گرز و نیزه انداختند و نارایین از ضرب دیتان نجنبید
چنانکه از ضرب قطره کوه نجنبد بعد از آن کال نیم گرز را بهر دو دست بر سر گرز که نارایین
بر او سوار بود زد و گرز بر زمین افتاد و از افتادن گرز نارایین نیز بر زمین آمد بعد از آن نارایین
غضبناک شده چکر بدست خود گرفت و خود را بزرگ ساخت و کمیران تماشا کنند و نارایین
چنان بزرگ شد که سر او بر آسمان رسید و اطراف عالم از وجود نارایین پر گشت
و قوت کال نیم را کشید و چکر بجانب او انداخت و آن چکر اول صد بازوی او را برید بعد از آن
صد سر

او را برید

واو چنانکه شاخهای درخت را ببرند و بر زمین خفته استاده ماند بعد ازان گرز سینه
خود را بر سینه او زد واو بر زمین افتاد و چون این جنگ بالای آسمان شده بود هرگاه
کال نیم از آسمان بر زمین افتاد زمین درلرزه درآمد و دیوتان بگفته راکه عبارت از
ناراین نیز کشته شده و دیتان دیگر را ناراین بشمشیر و گرز و نیزه و خنجر هلاک ساخت و همه
از آسمان بر زمین افتادند و جکدیس تنها گرز در دست گرفته بر سر میدان جنگ
استاده در ان وقت برهما با رکهیسران و کند هرپ و اپسراها حاضر شده و بازرگ دیوتها
که همه از ناراین باشد تبسم کنان گفت که بسیار خوب کردید که این کال نیم دیت را کشتید
و غیر شما کسی نبود که حریف او تواند شد و از مردانگی شما دیوتها خوشحال گشته‌ند و منهم از
شرارت او بسیار ملول بودم و او دیوتها را خراب ساخته بود و جای من هم کشیده گرفته بود
اکنون بمنزلگاه خود بروید که ما و رکهیسران دیگر باتفاق شما را در منزل پرستیم و ما چیزی نداریم
که شما به غیر از پرستیدن و ثنا گفتن از دست ما کاری نمی‌آید و شما نیز که هر کس را خیری
میدهید بعد ازان ناراین رو با برهما و دیوتهای دیگر کرد و گفت که من جمیع دیتان را
هلاک ساخته ام مگر دو دیت بدر رفته اند نام یکی بل و نام دیگری راه است اکنون اندر
بسلطنت خود مشغول شود و برن و کبیر و جم طرفهای خود را نگاه دارند و آفتاب بر آسمان رفته
پادشاهی شرق و مغرب کند و ماه با ستارها پسند شب را آید و باد بوقت خود تو زد
و برهمنان بید بخوانند و فصلهای گل و میوه و زراعت خود را پیا زارند و دریاها بروش قدیم
خود بر جند و بار دیوتها گفت که شایان هرکدام بمنزل خود بروید و بکار خود مشغول باشید
که من در بر همه لوک میروم و لیکن ازان دو دیت غافل نباشید مبادا از گوشه برآیند
و شما را خراب سازند و من شما را بسیار دوست میدارم هرگاه شما را مشکلی پیش خواهد

کربرها

بازبعد و شما خواهم رسید این سخنان را گفته ناراین همراه برهما در برهم لوک رفت بعد بی سنیاین
گفت که من این داستان جنگ جکدیس که در عجایب و غرایب بسیار است با تو گفتم
باز جنمیجه پرسید که همان جکدیس اباای چه در برهمه لوک همراه خود برد و چون آنجا رفتند چه
کردند و در برهمه لوک چگونه جایست و ناراین و برهما که رفته نشستند دیگر کدام روش مشغول
شدند هرگاه ناراین در برهمه لوک باد عالم دیگری باشند طلبی یعنی دولت که خاصه
ناراین است با دیتان و دیوتها چگونه میرسید و خود ناراین در انجا می باشند کاهبانی خلق
بچه طریق میکنند و اینهم مشهور است که چون فصل تابستان میگذرد و موسم باران درمی‌آید کال
درمی‌آید جکدیس خواب میکند و باز چگونه بیدار میشود این تمام حقیقت را تفصیل بیان فرمایند
سنیاین گفت که ناراین هرچه میکند باراده خود میکند و هیچکس از احوال او خبر ندارد و لیکن
انچه من از قیاس دانسته ام با تو میگویم که دیوتها از و پیدا شده اند و خود هم دیوته است و
هیچ دیوته بکمال او نمیرسد و او نهایت جمیع دیوتها را امید اند اکنون قصه جکدیس و برهما که در برهمه
لوک رفته چه کار کردند از من بشنو که چون ناراین در برهمه لوک رفت رکهیسران که در انجا
بودند سر در قدم آن رکهیسران نهاد و سب افتادن ناراین در پای رکهیسران این بود تا مردم
دیگر متابعت ناراین نمایند و باز ناراین دید که جمعی آتش افروخته اند و هوم میکنند انجا رفت
و کرد آتش گردید و سجده کرده جای دیگر دید که جگ میکنند و بخشش جگ را وجود خود دید جکدیس می
ساختند ناراین همچنین در برهمه لوک سیر میکرد و تماشا میدید جای دید که برهمنان بید میخوانند
و جای بستون جگ نصب کرده اند از جانبی دود جگ می‌آید همه کس را در پرستش خود دید
و رکهیسران از هر طرف آب و گلهای گرفته برای پرستیدن ناراین آمدند و گفتند که هر چه هست
شما نید و تمام خلق از آتش و ماه پیدا شده است و ان آتش و ماه وجود شریف شماست

جاکه از شیر حیوانات میشود و از حبوبات روغن بر می آید آن روغن هم در اصل بیرات
که نام دیگر یافته است و جاکه لذات حواس خمس بروح میرسد هرکس بر جمیع پرستد
نتیجه پرستش ایشان برسد و بخشندهٔ ثمر هر چیز شما باشید و این که در بتخانه هر رخنه فرمود دیدم و خنید
و سرافراز ساختند این پرستش ما را قبول کنید که سزاوار پرستیدن شما باشید و دوست داشته‌ام
ام شما باید و چون شما بدولت برای جنگ دیوان رفته بودید جگ و عبادت ما هیچ رونق
نداشته چرا که شما تشریف نداشتید و اینکه امروز بدیدار شما مشرف شده ایم گویا جان خود را دیدیم
بعد ازان جگدیس خوشحال شد و گفت که عبادت شما را قبول کردم بکار خود مشغول باشید
بازبل سنیاس گفت که جگدیس مدتی دران بر همه لوک خوشحال ماند بعد ازان از برهما و کبیران
پوشیده بود و خود در آن خانه هرگز تاریک نشد در آمد و آن خانه از باد و مهتاب و پرتو خورشید
محروم است روشنی او تنها از وجود همان جگدیس است چون جگدیس دران خانه در آمد هوای
سر خود را که داد آرزوی خواب کرد بالفعل خواب خوش در جنبان جگدیس در آمد و بالای فرغ کاکه
کرشمل دریای سیر بود تکیه نمود و خدمتگاران که دران خانه حاضر بودند بجا و می مشغول شدند
ناگاه از ناف جگدیس گل نیلوفر که هزار برگ طلا داشت و بغایت نرم بود و جای برهما است
بر آمد اگرچه جگدیس خواب کرده بود ولیکن تسبیح در دست داشت در همان حالت خواب
مهرهای ان تسبیح میگردانید و مقصود از گردانیدن آن مهرهای گردانیدن وقت و زمانه
بود و با خبر بودن از احوال عالم و هزاران برحالت با نفس جگدیس می در آمد و می بر آید
و هر چه از جگدیس یعنی از بینندهٔ امر نموده است همه کس بهمان کار مشغول است اگرچه
جگدیس خواب میکند برهما و هیچ کس او را نمیدانند که در خواب است یا بیدار است و انیشه ابسته
یا بر بابت یا بیاه است یا سفید است ولیکن الحمد میدانند در خرد دانش خود خبری یافته اند

ان تسبیح م

ولیکن م

دهرگی

و هرکس خواهد که از دانستن تولد و اعمال جگدیس جگدیس را باید غلط است چرا که جگدیس
تولد و اعمال ندارد و این که گاهی بصورتهای مختلف مثل کشن و رام ظهور میکند برای آنست
که دوستان جگدیس ذکر میکرده باشند و در داستانهای قدیم و بیدهای نیز همین مذکور است
که او قدیم است و داستانهای هم قدیم است و در بید این هم مذکور است که هرگاه میخواهد خلق را
پیدا میکند بیدار میشود و وجود ظاهری میگیرد و هرگاه میخواهد که دنیا را نابود کند نیز بیدار میشود و در
وجودی از وجودهای ظاهری ظهور میکند و جایی که جگدیس خواب میکند آنجا هیچ وجود
هم نمیماند و چون تابستان آخر میرسد و موسم برشکال می در آید خواب میکند و چون کاتک کامل میگذرد
بیدار میکرد و در زمستان و تابستان تمام بیداری باشد وقتی که در برشکال خواب میکند
جگ کردن و کار خیر کردن و مثل این چیزهای منع است و آن خواب جگدیس را خواب غفلت
میگویند که بان غفلت کس او را نمی شناسد و در وانه ان خواب شب است و آن شب و
روز است و نصف عمر آدمی را میدزد و بر هر کس خواب غلبه میکند بیطاقت و عاجز میسازد
و چنانکه قعر دریای قلزم را کسی نیافته نهایت خواب را هم نتوان یافت و این خوابی که تعلق
با آدمی دارد نمان آن خواب جگدیس است بلکه گران و کاهلی یا ماندگی کارها و خواب دیگرها
نیز ازین قبیل است و خواب نمازین خاصه نمازین است و چنانکه عورت صالحه بجز شوهر خود
مرد دیگر را نداند آن خواب نیز بجز جگدیس کسی را نشناسد و چون زمانه با خر رسد و قیامت قایم
گردد همان خواب از وجود جگدیس پیدا می آید و عالم را فرو میبرد و مانند وجود جگدیس می در آید
و جگدیس مدت هزار جگ با آن خواب خواب میکند و چون هزار جگ آخر میرسد با واز ثنای
آن خدمتگاران که وقت خواب در گرد جگدیس می باشند بیدار میشود و مضمون ثنای
آن کبیران خدمتگار اینست که ای جگدیس تو تمام خواب را گذاردی چنانکه جمال گل را در گلزار

پیدم

میکند ردم

دبلرم

وباز جاندار پیدا بر هما و مهیسران و دیوتها و عناصر و آسمان که مخلوق شما اند انتظار میکشند
و هفت رکهیسر مشهور برای مدح شما نظمها ترتیب داده اند و این هم معلوم میشود که پیش
دیوتها مشکل آمده است شما بیدار شوید چون این سخنان بگوش جکدیس رسید بیدار میشود
از بیدار شدن او روشنائی دیگری افزاید و چون پیدا میشود می بیند که دیوتها و برهما و مهیسران
برکدار استاده اند و میخواهند که عرض حال خود بکنند بعد از ان خواب آلوده با کاهلی تمام با دیوتها
میگوید که کدام مشکل پیش شما آمده است با دیتیان غالب شده اند یا محنتی بیش از جاهای دیگر
زمین آمده است که شما آمده اید احوال را زود بگوئید که من از گفته برهمان چاره ندارم تا خواب
را گذاشته مهم شما را بسازم برهما در جواب سخن میگوید که در دو فایده تمام دیوتهاست و مضمون
این که جکدیس چون کس را مثل شما مدد کار و نگاهبان باشد هرگز محنت نکشند و علی الخصوص که شما
نگاهبان باشید و لیکن صاحب باشد در ان ملک فساد چگونه شود همه کس بعمل خیر مشغول است
و همه کس عمر طبیعی دارد و تمام راجها ششم بخش از رعایا محصول میستانند و با هم
دوست اند و ولایت و شهرهای خود معمور دارند و از بخی حکام رعیت کمتر از انچه قرار داده است
بگیرند و هر چهار جنس خلق که برهمن و چهتری و بیس و سودر باشند بکارهای خود مشغول اند
و آسودگی دارند و وزیران آن راجها هم عاقل و خیرخواه خلق اند و برهمنان بید را خوب میخوانند
و هیچ تفرقه در عالم نیست و لیکن این قدر هست که راجها بسیار بزرگ شده اند و در هر ملک
شهرها و مواضع بسیار آبادان شده است و لشکر و حشم بسیار جمع آمده است و زمین بار
ایشان را نمیتواند برداشت و زمین هم نزد شما دادخواه آمده است و نزدیک رسیده است
که مثل کشتی پربار در آب غرق شود و پناه زمین شمائید نوعی سازید که از جا نرود و اگرچه
راجها همه عادل و عاقل اند لیکن از کثرت خلایق زمین تنگ آمده است اگر مصلحت باشد باتفاق

این که ای جکدیس چنان کس را که

شما در کوه سمیر برویم و مشورت بکنیم و چنانکه بار زمین فرود آید و روش اعمال خیر در راجها هم
بماند قرار بدهیم با بسنان گفت که چون برهما و دیوتها این سخن بجکدیس گفتند جکدیس
گفت که بسیار خوب گفتید دانان خوابگاه مثل ابر بزرگ برخاست و کلاهی برق حمایل لعل
و جواهر در گردن او آویخت و موهای ژولیده بر سر مثل ابری که بر بالای ابر باشد و موهای سینه
جکدیس در هم پیچیده و جامهای زرد پوشیده ظاهر شد و در نظر دیوتها مثل کوهی در آمد که
وقت شام ابرهای بر بالای آن کوه جمع شده باشد بعد از ان جکدیس بر گرز سوار شده و برهما
را پیش انداخت متوجه کوه سمیر شده دیوتها فوج فوج از پس جکدیس می آمدند اندک
فرصت در ان کوه سمیر رسیدند بر بالای آن کوه عمارت عالی با ستونهای طلا و در ان
عمارت مجلس دیوتها که در ان مجلس لطافت گل و میوه هر موسم است و آن مجلس را ایشان
ترتیب داده است دیدند و رفته بجاهای خود نشستند بعضی دیوتها بر تخت و بعضی
بر جدول و بعضی بر صندلی و بعضی بر گلیم می نشستند بعد از ان برهما باد را طلبیده گفت که
تمام اهل مجلس را خبر بکن که هیچ کس حرف نزنند چون مجلس خاموش شد زمین برخاست
و دست بسینه پیش مجلس استاده گفت که وقتی برهما از خاک مرا صورت داد و شخص
را ساخت و در ان وقت این جکدیس در خواب بود و آن دو شخص مثل حوب

با دیوار ایستاده ماندند بعد از ان برهما رای باد گفت که در قالب این دو شخص در آید چون
باد در آن دو قالب در آمد جان شده و بقوت آن جان بزرگ شدن گرفتند و برهما بران هر دو
شخص دست رسانید و جوگی نرم یافت نام او مده نهاد و وجود دیگری سخت یافت نام
او کیتبه نهاد و آن هر دو بجایت قوی و بزرگ شدند و خواستند که کسی پیدا شود که
با او جنگ بکند چون هیچکس را در عالم حریف خود نیافتند پیش برهما آمده گفتند که با تو جنگ
میکنیم چون برهما ایشان را قوی از خود یافت از پیش ایشان گریخت و در گل نیلوفر که از ناف
جکدیس بر آمده بود پنهان شده خواب کرد و چون تمام عالم را آب گرفته بود آن دو دیت
برهما را در آب بسیار جستند و یافتند باز همانجا که برهما پنهان شده بود آمدند ناگاه نظر
جکدیس بر ایشان افتاد در حال برخاست و با آن دو شخص در جنگ مشغول شد و جکدیس
تنها با آن دو شخص پر قوت تا مدت هزار سال جنگ کرد و برهما همچنان در ناف جکدیس
بود درین مدت نه جکدیس بر ایشان غالب میشد و نه ایشان بر جکدیس بعد از ان
آن دو دیت خوشحال گشته و برای جکدیس گفتند که ما قوت ترا بسیار پسندیدیم
بر تو بسیار عاشق شدیم اکنون هر چه مراد تو باشد از ما طلب کن که بدهیم بعد از ان جکدیس گفت
که اگر شما راست قول اید جان بکنید که بدست ما کشته شوید چون جکدیس مرگ ایشان را
بدست خود طلبید ایشان بجکدیس گفتند که خوشحال شده نا اختیار ساختیم که هر مرادی
که داشته باشی طلب نما انصاف تو که مرگ ما بدست خود طلبیدی خوب چنین باشد
ولیکن یک شرط که ما را جایی بکشی که آب در آنجا نباشد چون بدست تو کشته شویم
ما در خانه تو وجود گیریم و پسر تو باشیم بعد از ان جکدیس آن هر دو را بالای ران خود نهاد
و در بغل گرفته زور کرد چنانکه جان هر دو بر آمد و از بسیاری زور وجود هر دو یکی گشت

و چربی که از تن ایشان بر آمد تمام دریا را گرفت و چربی را در هندوی میده میگویند زمین
گفت که میدنی نام من از آن سبب است و باز زمین با دیوتا گفت که وقتی که
من در آب غرق شدم همین جکدیس بصورت خوک شده مرا بر دو دندان خود از آب
بر آورده نگاه داشت باز زمین گفت وقتی مرا راجه بل دیت متصرف شد همین جکدیس بصورت
آدمی کوتاه قد شده مرا از او گرفت این زمان نیز بحفظ ایشان آمده ام و چنانکه صاحب
طلا آتش است و صاحب ستاره ها ماه است و صاحب روشنیها آفتاب است صاحب
من این جکدیس است و وقتی که قوم چهتری بسیار شد همین جکدیس بصورت پرسرام شده
بیست و یک مرتبه عالم را از چهتری خالی ساخت و مرا بکشپ برهمن بخشید و من بخون و گوشت
چهتریان آلوده مثل زن حایض شرمناک پیش کشپ رفته استادم کشپ گفت که ای زمین
سبب چیست که سر در پیش انداخته آمده من گفتم که چهتریان که شوهر من بودند همه کشته
شدند و من بیوه مانده ام و شهرها و مواضع ویران شده ماند راجه میخواهم که شوهر من
شود و مرا آبادان ساخته خوشحال نگاهدارد کشپ قبول کرد و منو نام شخصی را که پسر آفتاب
بمن داد که این شوهر تو باشد و ترا آبادان ساخته نگاهبانی کند و از ان من راجهای بسیار
پیدا شدند و از اولاد هزاران راجها نگاهبانی من کردند و همه مثل برهمنان خوب صاحب
عبادت و پاک بودند و بوقت خود همه مردند و در من در آمدند و برای من بسیاران باهم جنگ
کردند و کشته شدند و این زمان نیز بسیاران جنگ میکنند و کشته میشوند و من بار خون
خون ناحق نمیتوانم بر داشت ای دیوتها با این جکدیس بگوئید که این بار از من بردارد چون
دیوتها این التماس از زمین شنیدند بجانب برهما متوجه شده گفتند که ما همه را شما آفریده اید و
التماس زمین نیز شنیدید مشفق شده تدبیری باید اندیشید که هم زمین صورت

وهرچه برای امزدبرن وجم وکبر وماه وآفتاب وباد ودرد وا سونی کمار وساده جهت
دسکرو باکهه وکارکی وجنبه ور اجیس وکنده هرب وجادن وکوهها ودر
پاهای شور وآبهای روان خواهید فرمود هرکدام کار خواهند کرد باز دیوتها برهما
گفتند که اگر رضا باشد ما دیوتها بر زمین رفته بعضیها از شکم آدمی وبعضی از کلان
خود متولد شویم وکار زمین بسازیم چون برهما یافت که دیوتها از روی صدق متوجه این
کارند وهرچه خواهم گفت عدول نخواهند کرد خوشحال شده گفت که من هم همچنین
میخواستم چون یقین شما دیدم بیشتر خوشحال گشتم اکنون شما بر زمین رفته جزوی
از وجود خود هرجا هرجا نوعی ونسل خود در ملک بهارته کهند متولد شوید ودرین باب یک
افسانه دیگر هم کمان سرگذشت من هست دانا من کرده ام بشنوید وقتی برکنار دریای
مغرب نشسته بودم وکشپ که پسر من است همراه بود وقصهای درین وسخنان
بید با یکدیگر میگفتیم درین وقت دریای عمان یا دریای گنگ وماه وابرها وباد آمده
وجمیع جانداران مثل نهنگ وماهی وغیره را با خود آورده از موج او زمین کج میشد حاصل
وجواهر ومروارید ومرجان بسیار در کلو انداخته آمد واز موج او جامهای من تر میشد
وجایی که من نشسته بودم آنجا را غرق ساخت من اعراض شده با او گفتم که تو کم
شو یکبار موج او کم گشت واو را مثل راجهای صاحب دولت دیدم واز دیدن او هم اعراض
من کم نشد ومن او را دعای بد کردم وگفتم که چون تو خود را مثل راجها در نظر من در آوردی باعث
شده متولد خواهی شد ونکالانیز دران وقت بصورت عورتی شده زن تو خواهد شد وآنجا
خوشحال خواهی بود ونام تو راجه سنتن خواهد شد چون من دریای عمان را این دعای بد کردم
او هم اعراض شده با من گفت که شما صاحب دیوتایید ومار شما ایم وچندان کنه

خودم

بلغ

هم کرده بودیم بتقریب زیاده شدن ما او فرود آییم وباد موج مرا گرفته جایی که شما نشسته بودید
انداخته چرا دعای بد کردید با او گفت چون مادر دریای گنگ را که همراه بود دعای بد کرده اید
التفات را از ما دریغ ندارید برهما گفت که ازین سخنان دریا غضب من برطرف شد
با او گفتم که آنچه گفتم کاری بود شدنی ودرین دعای بد بی اختیار بودم اکنون خوشحال شدم
ودر ولایت بهارته کهند در اولاد راجه بهرت متولد خواهی شد وراجه بزرگ خواهی شد واین دریای
گنگ زن تو خواهد شد وبا او عیش بسیار خواهی کرد واین کار را گفتم زود بکن که وقت پس
از آسمان افتاده اند ودر زیر زمین رفته اند وآن هشت بسن بشت خود واز شکم
گنگ متولد بکن بعد از ان آن وجود را گذاشته باز دریای عمان شور بما گفت که من برای
فرود آوردن باز زمین این فکر با شما کرده ام واین هفت پس از آنها آمده اند وحاضر
ویکی که هشتم باشد هنوز نیامده است ونام او بهیکم است وبر سنتن که بجز بیرج نام
داشت ادهم راجه بود واو دو پسر داد یکی بند ودیگری دهرتراشت وان بند دو زن
داشت یکی کنتی دوم مادری واین هر دو زن در بزرگی زنان دیوتها می مانند ودهرت
راشت یک زن صالحه گندهاری نام داشت واولاد پند و دهرتراشت با یکدیگر دشمن خواهند بود
ومردم دیگر بعضی طرف اولاد بند خواهند شد وبعضی جانب اولاد دهرتراشت ومیان هر دو
قوم جنگ عظیم خواهد شد وان جنگ در برابر روز قیامت خواهد شد وزمین از تمام
از بار گشت خلایق ورا ها خلاص خواهد یافت واین قضیه وقتی خواهد شد که جگ دواپر
با خر خواهد رسید بمقدار یک اچهونی خلق از مردم زنده خواهند ماند واین از وقتی
است تا که ظهور مهادیو است آن اچهونی مردم امشب در خواب خواهد یافت وخواهد گشت
وصباح آن شب جگ دواپر تمام خواهد شد وکل جگ شروع خواهد شد وکل جگ زمانه

طال
و باز گفت

بدترین زمانها و دران زمانه هر کس خواهد بود از بدی و فساد و دروغ دل او پر خواهد بود و عمل
خیر هر جا بر جا اندکی خواهد بود و کسی که اعمال نیک خواهد داشت در خدمت مهادیو خواهد بود یا در
خدمت پسر مهادیو خواهد بود و صد و بیست سال که عمر طبیعی آدمیت هیچکس نخواهد زیست
برهما با دیوتها گفت که من فکر زمین و دور کردن بار او اینچنین کرده‌ام شما هم در زمین بجاهای
خود بروید و متولد شوید و جاها را بتفصیل تعیین بکنم اول هر کس عمل نیک برد و از شکم کنتی
متولد شود و کل جگ که زمانه فساد است از شکم کندهاری متولد شود و راجهای روی زمین
بعضی طرف او خواهند بود و بعضی جانب این و بر سر سلطنت جنگ خواهند کرد و کشته خواهند شد
برهما با دیوتها گفت که شما زمین را بگوئید که ما فکر تو کرده‌ایم اکنون بجای خود برو زمین چون
این سخنها از برهما شنید بجای خود رفت بعد از آن برهما برای برو [illegible] ناک و [illegible]
سادهان و بعضی دیوتها که دهان ایشان از آتش بود و بران دیگر و آفتاب و ماه و دیگر [illegible]
و اپسرا و مهادیو و اسوانی کمار گفت که شما بر زمین بروید و متولد شوید دیوتها بگفته برهما بجاهای
خود آمدند بعضی از شکم عورات متولد شدند و بعضی بی آنکه از شکم متولد شده پیدا شدند
و بسیار قوی شدند و بعضی از آنها قوت ده هزار فیل داشتند و اسلحه ایشان مثل صاعقه
بود و بعضی قوت سیلاب شده داشتند و بعضی از آنها کوه را میتوانستند بضرب شکست
و بعضی در قبیله جادوان متولد شدند و بعضی در قبیله کوروان و پندو و بعضی در قبیله پنجال
و بعضی در برهمنان متولد شدند و چنان قوی گشتند که اگر غضبناک شوند شهرها لشکری را کشته کنند
و اگر خواهند بر آسمان بروند و اگر خواهند دریای عمان را بهم بزنند بعد از آن برهما [illegible]
گفت که الحمد تعلق بمن داشت و [illegible] مهمات را صورت دادم اکنون عالم از
شماست هر چه خواهید بکنید این گفت و غایب شد [illegible] بیاسا [illegible] راجه جنمجی گفت که اکنون

ل کرده‌ام

خودم

از تولد

از تولد هکدیس در اوائل راجه‌جات در خانه بسدیو بشنو که چون برهما در عالم خود رفت
دیوتها بجاهای خود آمده متولد شدند اول هرم (؟) حد شتر شده متولد شد و از [illegible] جن شد
و از باد بهیم شد و هر دو از اسونی کمار نکل و سهدیو تولد شدند و از آفتاب کرن شد و [illegible]
از جمله هشت بس خود زنده بود و کل جگ جرجودهن شد مجملا هر کس بار [illegible] بود آمده
متولد شد مگر هکدیس که تنها ماند درینوقت [illegible] که اصل فتنه و جنگ است مثل شعله آتش و موی
ژولیده بر سر و جامهای سفید مثل [illegible] پوشیده و ساز [illegible] در بغل چوب [illegible] در دست
دست دیگر کوزه چوبین و عالم و هر جا سیر [illegible] از جای پیدا شد و نزد [illegible] اندره استاد و [illegible] هکدیس
گفت که [illegible] هکدیس این دیوتها که رفته بر زمین متولد شده‌اند از دست ایشان بکاری نخواهد آمد
و زمین بهمان طریق در زیر بار اهل فتنه و فساد خواهد ماند اگر شما [illegible] باری [illegible] زمین فرود آمده
شما هم رفته متولد شوید تا از اثر قدم شما هم زمین معمور شود [illegible] من برای همین کار پیش تو آمده‌ام
و آن دیوتها را که شما گفته بودید تمام در روی زمین رفته وجود گرفته‌اند باز گفت که متهره نام
شهریست معمور در کنار آب جمنه واقع شده است و در نواحی متهره مدهوبن نام جنگلی بود
و دران جنگل مدهو بن نام دیتی می‌باشید از آنهم شما کشته‌اید و پسران دیت لون نام در همان
جنگل بغایت قوی شد و دیوتها را تشویش میداد و در همان وقت در شهر اوده [illegible] نام
پسر دسرته راجه شده آن لون [illegible] و [illegible] زبان [illegible] در [illegible] گفت
که درین زمانه صاحب سلطنت منم و دشمن شما ام و قاعده عزت سلطنت این نیست که در
نزدیکی حکومت دیگری باشد و پادشاهان اول می‌باید که چون بر تخت نشینند بر حواس
خمس خود غالب آید هر کس بر دشمنان وجود خود ظفر یافت دشمنان ملک را هم
میتواند کشت و تو هنوز دشمنان خود را که در وجود تو اند زبون نساخته دعوی سلطنت

ل متهره

ل اوده

بر تو حرامست چرا که تو برای سیتا نام زنی رکهی و راون را کشتی اگر نفس بر تو غالب
نمی بود بایستی از آن راه بهمان راون گذاشت و تو دعوی عبادت میکنی و کار اهل عبادت
از آن نیست و آن راون هم شهوت پرست بود و اگر نه چرا زن ترا برد خوب کردی که اچنین بنده
نفس را کشتی اکنون اگر قوت داری بمن آمده جنگ کن چون وکیل این سخنان درشت را
بپیش راجه گفت راجه تحمل ورزیده تبسم کنان گفت که هر چه از بزرگی صاحب خود گفتی شنیدم
و خوب کردی و ازین سبب که سخنان درشت بر روی من گفتی مرتکب این گناه قضیه
راون و بردن سیتا و کشته شدن او من گفتی من و اسم دنیک بدمن ترا این سخنان بکار
و هیچکس کینه کسی نیک باید نشود و نیکی بدی با بزرگان باین طریق خوب میداند کنون
بپیش صاحب خود برو و بگو که بزرگان از خود نمیگویند چون تو از خود گفتی از بزرگی دور افتادی
و در تو آن قابلیت نماند که من بجنگ تو بیایم اکنون مهیا باش که من برادر خورد خود را
که شترکن نام دارد برای کشتن تو فرستادم بعد از آن راجه شترکن را روان ساخت و وکیل
او را هم همراه کرد و اندک فرصت در شهر او رسیدند و در نواحی آن شهر جنگلی بود نزدیک آن جنگل
فرود آمدند بعد از آن وکیل او لوه خبر کرد که راجه برادر خورد خود را بجنگ تو فرستاده است
در نواحی فلان جنگل فرود آمده است چون این سخن لون دیت شنید لشکر جمع کرده بر روی
شترکن رفته فرود آمد چون صباح شد با یکدیگر جنگ عظیم کردند و هیچکس بر یکدیگر غالب نیامد
بعد از آن شترکن تیر بسیار بر وزد و اسلحه او را هم بضرب تیر ریزه ریزه کرد بعد از آن لنگ
فیل که وقتی عابدی برای او داده بود که هر کس دشمن تو خواهد بود بضرب این لنگ او را بسوی
خود خواهی کشید آن لنگ را گرفته اعراض شد و هر بار آورد با طن آن عابد متوجه شده
سجده کرد درین وقت شترکن فرصت یافته گفت که سر از سجده بر نداشته متوجه جنگ

نمود

شود شمشیری بسر او زد و هلاک ساخت و مدهوبن جنگل را بریده شهر متهرا را آباد ساخت
از دیا جکه پس گفت که آن شهر متهرا هنوز در کنار دریای جمنا آباد است و تا این زمان در آن
شهر اگرسین نام راجه سلطنت میکند و می کرد اکنون پسر او کنس دارد و کنس همان کالنیم
دیت است که شما او را کشته بودید و در متهرا سلطنت میکند و راه و طریق بزرگان را گذاشته
است و از پیش خود چیزهای بد ناپسندیده اختراع کرده است بران عمل میکند و همه
کس از و می ترسند و دیگر آنکه شما وقتی که مر یو دیت را کشته بودید اکنون بصورت اسپ
ظاهر شده اسپ او دیباز اسپ خورد و نام او کیسی است و در جنگل بندرابن می باشد و دیگر آنکه شما
گلدمی نام دیت را کشته بودید اکنون بصورت گاو شده است و او هم در بندرابن گاو
داد کاو را نامی کند و دیگر شما نام دیت را کشته بودید بصورت فیل پیدا شده است و کنس
برهمان فیل سواری میکند و نام آن فیل کیلیا پیر است و آن کنب دیت را که کشته بودید
این زمان هم بصورت دیت پیدا شده است و نام او پرلنب است در جنگل بیابان می باشد
و آن دیگر نام دیت را که کشته بودید اکنون نیز بصورت دیت برآمده است و نام او
دهینک است و او هم در جنگل تال بن می باشد و آنکه براه و کشور نام دو دیت را کشته
بودید اکنون بصورت دو پهلوان کشتی گیر برآمده اند و نام ایشان چانور و مشتک است
و آنکه تال زمی نام دو دیت را کشته بودید در شهر کامرو پیدا شده اند مجملا بهمین طریق هر دیت
را که شما کشته بودید تمام بیک صورتی متولد شده اند هر کس نام شما میگوید او را آزاری
میکنند و از بیم ایشان برهمنان بید نمیتوانند خواند و ایشان از هیچکس نمی ترسند مگر از شما اگر
شما رفته در قالب آدمی ظهور کنید همین مصلحت است و غیر از شما کسی دیگر نمیتواند گشت
و بار زمین را تا شما در میان نباشید هیچکس نتواند فرود آورد و این که جنگ مهابهارت شده تقدیر

کرده‌اید تا شما حاضر نباشید صورت نخواهد یافت و چشم آنقدر که مهابهارته شما خواهید بود باز
بی‌بی‌سبا این گفت که چون این سخنان را در اجکدیس شنید تبسم کرد و گفت که
بسیار خوب گفتید و هر چه گفتید برای فایده خلق گفتید و پیدا شدن آن دیوتان که تفصیل
گفتید من هم میدانم و این هم یقین منست که تا من در میان نباشم معرکه مهابهارته صورت
نخواهد یافت و الحال من خواهم کرد و بر دشمنان من چه خواهد گذشت همه را با تو میگویم بشنو
که من در آدمیان متولد خواهم شد و کنس را با قبیله او خواهم کشت و بهر حیله که ایشان هلاک
شوند خواهم کرد و این که دیوتها رفته در آدمیان متولد شده اند من گفته ام و وقتی من از برهما هیان م
پرسیده بودم که من کجا متولد خواهم شد و چه کار خواهم کرد این را پیش من بتفصیل بگو برهما
بمن گفت که ای ناراین در قبیله که شما متولد خواهید شد و بعد از پیدا شدن کارهایی
که از شما بوقوع خواهد آمد و نام مادر و پدر شما بتفصیل میگویم و این را یقین دانید که در این احوال
سر موی خلاف نخواهد بود بشنو که وقتی برن جگ میکرد و آن همه گاوهایی را که بروغن او
جگ میکرد کشپ رکهمن کشیده برد و بعد از آن برن پیش کشپ رفت و گاوان خود را
از و طلبید کشپ آن گاوان را نداد و دو زن کشپ که یکی ادت و دیگری سربهی نام داشتند
در ربادن گاوان کشپ اتفاق کردند برهما گفت که چون کشپ گاوان را نداد برن
پیش من آمد و سر بپای من نهاد و گفت که گاوهای مرا پدر من کشیده گرفته است با وجود
آنکه از آن گاو شیر و روغن بسیار خورده است نمیدهد و سخن زنان خود را در باب ندادن
گاوان می‌شنود و صفت گاوان من آنست که از آسمان فرود آمده اند و هر چه میخواهم از ان
گاوان می‌دوشم و هرگز پیر نمیشوند و بخوشی خود تا دریای عمان میچرند و هیچکس را ملاد
قدرت آن نبود که گاوان مرا بگیرد چون کشپ پدر من است چیزی نمیتوانم گفت شما ازو مید ر

کوسا

ط ا
و جزای ظالم نیز بدهید

بگویید که گاوان مرا بدهد و شما صاحب دیوتها و آدمیان و تمام خلق هستید اگر شما
مظلوم را بانصاف نرسانید ظالم نیز بد میاید و در عالم فساد میشود خصوص نگاهبانی گاو و
برهمن لازم است چون برن این سخنان را بمن گفت من تامل کردم یافتم که برن راست میگوید
بعد از ان کشپ را دعای بد کردم و گفتم که چون گاو برن را کشیده در میان آدمیان
متولد شوی و گاو بسیار داشته باشی و ادت و سربهی که زنان تواند نیز آنجا متولد شده
با دیگر زنان تو باشند برهما گفت که یا جکدیس از دعای بد من کشپ در میان آدمیان
متولد شده است اکنون بسدیو نام دارد و ادت دیوکی نام یافته است و سربهی اکنون
روهنی نام دارد و شما از شکم دیوکی متولد خواهید شد و در وقت خوردی بصورت اهیر با اهیران
اهیران دیگر گاوان خواهید چرانید و با هزاران دختران اهیران عیش خواهید کرد و در وقت
گاودانی شما گاوان بسیار خواهند شد و سعادت کسانی که شما را در وضع اهیران
حایل گلهای جنگل در گلو انداخته خواهند دید و سعادت بسدیو که شما با او پدر گفته سخن
خواهید کرد و او شما را پسر خواهد گفت و بسدیو و دیوکی کیستند که شما از ایشان متولد
شوید بلکه آن کشپ و ادت اند که هر گاه شما در آدمیان متولد شوید از ایشان متولد
میشوید و این هم میتوانم گفت که شما رفته متولد شوید ملک میگویم که بخوشی خود رفته
دیوتان را مطلوب سازید بلکه برهما با را این گفت که اکنون مرا رخصت بکنید که بجای
خود بروم بی‌بی‌سبا این گفت که چون برهما از جکدیس رخصت طلبید جکدیس
برهما و تمام دیوتها را وداع کرد و خود بجای خود که شمال رویه دریای شیر است رفت
و در آنجا غاریست که هیچکس در آن غار نرفته است وجود قدیم ناراین خود را در آن
غار گذاشت و خود در خانه بسدیو آمد بابی بی‌سبا این گفت که چون نارد دانست

که بکدیس در خانه بسد بود آمده دیوهای دیگر بجاهای خود رفته متولد شدند در آن وقت
از آسمان در شهر متهره آمده و برای کنس که نه در دیستا و که نارد آمده است و چون کنس
خبر او یافت استقبال نموده ملاقات کرد و مثل مهمانان عزیز همراه آورده بر تخت نشانید و خود — خبر ندارد
تخت نشانید بعد از ساعتی بجانب کنس متوجه شد و گفت که تو پرستش برهما بسیار کردی
و از خود راضی ساختی و لیکن سخنی با تو میگویم از آن یقین بدان و بر آن عمل کن که من در آسمان
دیولوک و برهم لوک را سیر کردم بعد از آن بر کوه سمیر آمدم و در دریای گنگ غسل کردم
و در مجلس دیوتها آمدم و در آنجا اپسرا رقص کردم و گندهرب نغمه سرای داشتند
من هم سازبین خود را می نواختم و در آن مجلس شنیدم که دیوتها برای ساختن تو با تمام متفق — هلاک ص
تدبیری کرده اند و آن تدبیر آنست که از دیوکی که خواهر تست در حمل هشتم پسری متولد خواهد شد
و ترا با قبیله تو خواهد کشت و دیوتهای دیگر هم برای کشتن تو بر زمین آمده متولد شده اند تو از
خود غافل مباش و چون ترا دوست میداشتم آمدم که خبر بکنم اکنون شما در تدبیر کار خود باشید
گفتن رفتم و غایب شد چون نارد رفت کنس در فکر سخنان نارد شد و مشیران خود را طلبید
و بلند خندید و گفت که میدانید برای چه خنده کردم همین ساعت نارد آمده مرا ترسانید
و خیال کرده است که من کشته خواهم شد هرگاه که من در میدان جنگ دایم ایستاده
باشم یا در خواب باشم کیست که با من برابری تواند کرد اکنون هر کس از آدمیان یا
بهایم یا پرندها دیوتها را می پرستند او را بکشم بعد از آن امرای لشکر خود را طلبید و گفت
که در روی زمین بگردید و هر کس دشمن قوم دیت باشد او را بجویید و هر جا برهمن عالم باشد
نیز بجویید و تکیه بر قوت من کرده از هیچ دیوته مترسید و نارد با من گفته است که دشمن شما
هنوز متولد نشده است در شکم مادر است و آن نارد همیشه از جنگ و فتنه خوشحال است

و میان دو پسران جانی دشمنی می اندازد و همیشه کار او همین است کنس این سخنان را از دیو شنید
گفت اگر به اوگره در خانه رفت بی شایان گفت که کنس برای دیوتهان این را هم تاکید
تمام گفت که اگرچه نارد بمن گفته که حمل هشتم دیوکی دشمن شما خواهد بود و لیکن شما تمام حمل
حملهای او را کشید و آن دیوکی و بسدیو را نیز در درون حرم من نگاه دارید تا موافق محل نیز از
او جدا نشوند هرگاه وقت تولد نزدیک رسد مرا خبر کنید که هر دو دیوکی و بسدیو را جان محافظت
کنید که ایشان واقف نشوند که برای چه نگاه داشته اند و از دیوتهان گفت که هر حمل
دیوکی را همچنین کردیم اکنون از برای دفع مرگ تدبیری باید کرد و آن آنست که مردم عابد و اهل
دانش برهمنان را بگویید گفت که دعا و افسونها را برای دفع مرگ بخوانند و حکما و طبیبان را بگویند
سازند که بآن عمر زیاده شود کنس خود درین فکر مشغول شد بکدیس معلوم کرد که او هفت
حمل دیوکی را که من از شکم او متولد خواهم شد کنس خواهد کشت اکنون چه تدبیر کنم و چه کنم تا
در شکم دیوکی بمانم با او بگشته درین فکر بسیار کامل اگشت ناگاه بفکر بکدیس در زیر زمین رفت
و آنجا شش دیت قوی هیکل و عابد را دید وقتی که کنس کال نیم دیت بود آن
شش دیت پسران کنس بودند و احوال آن شش دیت این که وقتی آن شش
دیت خدمت برهما کشیده دیت را که گذشته در خدمت برهما رفتند و خدمت بسیار
کردند و برهما خوشحال شده پیش ایشان آمده و گفت که از عبادت شما خشنود شده ام
اکنون مراد خود از من طلبید دیتان گفتند که اگر برهما خشنود شده اید دعائی بکنید
که ما را دیوته و دانو و جچهه و مجلس نتوانند کشت برهما دعا کرد و رفت بعد از آن هرن کشب
پیش آن شش دیت آمد و گفت که شما با دشمن من پناه او آورده اید و از من و در حق خود
دعا خواستید من شما را دعای بد میکنم که شما از شکم دیوکی متولد شوید و پدر شما کنس

باشد و کنس در جنم اول کال نیم بود شمار اکشندی بی شاین گفت که چون جکدیس این
قصه را معلوم کرد درین فکر در زیر زمین رفت دید که آن شش دیت در میان خانهٔ آب
خواب میکنند بعد از ان جکدیس بارادهٔ خود گفت که جان ایشان را در همین خوب بر آورده
نوبت بنوبت در رحم دیوکی بنداز و چون ایشان متولد شوند کنس ایشان را خواهد کشت
باز جان ایشان در همین قالب خواهد در آمد و چون کنس شش طفل را بکشد و از حمل هفتم
ماه بگذرد تو آن حمل را تمام از رحم دیوکی بر آورده در شکم روهنی بینداز که آن برادر بزرگ من
خواهد بود و نام او بلبهدر خواهد شد و حمل هشتم دیوکی من خواهم بود و تو که اراده ستی در
شکم جسودا که زن نندامیر است در جنگل مهابن می باشد رفته متولد شو و من از نیم شب از
شکم دیوکی متولد خواهم شد و در همان ساعت تو هم از شکم جسودا متولد خواهی شد و من
در همان ساعت پیش جسودا خواهم رفت و تو در پیش دیوکی خواهی آمد و چون کنس خبر یابد
که دیوکی دختر زاییده است حیران خواهد ماند و باز بخود خواهد گفت که شاید کسی که او گفته بود
همین دختر دشمن من باشد بعد از ان پای ترا گرفته خواهد خاست که بر سنگ زند و تو
از دست او بر آمده در هوا رفته خواهی ایستاد و چهار دست خواهی داشت در یک دست تو
شمشیر دو دمه و در یک دست نیزه سه سره و در یک دست پیالهٔ شراب و در یک دست تو گل نیلوفر
خواهد بود و جامهای ابریشمی نیلگون خواهی پوشید و در هر دو گوش تو گوشوارهای مرصع
خواهد بود و در روی تو مثل ماه خواهد تافت و بر سر تو مکت خواهد بود و بازوهای تو زینت
اطراف خواهد شد و هر که تو برای خدمت بهوت و بیتال بسیار خواهد بود و تو نذر خواهی
کرد که همیشه دختر باشم و شوهر نخواهم این نیت کرده در ترک خواهی رفت و در ترک
از ترا پرستش خواهد کرد و ترا خواهر خواهد خواند و داخل دیوتها خواهد ساخت و نام تو کونکی

ظلد سر کرد

خواهد شد و طرز بر بالای تو بالای کوه بنده جا خواهد ساخت اگر چه جای مقرری تو کوه بنده خواهد
بود لیکن در هزار جای دیگر ظهور خواهی کرد و هر کس ترا خواهد پرستید او را بمراد خواهی
رسانید و در کوه بنده در دو وقت شنبه و سه شنبه تمام خواهند آمد و ترا آن سه روز دو وقت را
خواهی گشت و همه کس ترا زیارت خواهد کرد خصوص در روز نومی و هر که ترا زیارت خواهند کرد
من ایشان را بمراد خواهم رسانید و هر کس ترا تسبیح خواهد کرد هر چه خواهد خاست خواهد یافت
و باز جکدیس ثنای او گفت و آن ثنا را بی پایان کرده میگوید و گفت که سجده میکنم ای
نارائن یعنی ای دیوی بزرگ تو خواست آفریدگاری و صاحب همه عالم تویی و کرامت و دولت و
تحمل و اوصاف و حیا و دانش و تعظیم و عقل و شام و شب و صباح و روشنی و خواب
و شب و قیامت که خلق را نابود خواهد کرد تویی و بزرگ تویی و کالا تیاسی نام تست و دیوی
دیگر یکی در همه جا من تویی و کپالی که بضرب شمشیر کار عالم را راست میکنند تو را در ایشان و جنگ
عبادت بزرگ تویی و فتح بزرگ تویی و صبری و قوت و مهربانی تویی و خود جسم کلان جم
یعنی قابض روح تویی و خلعت تو نیلگون است و ظهور تو در جمیع رنگهاست و تو هیچ رنگ
نداری و بصورت مختلف همه جا میگردی و سه چشم کلان داری و خدمتگاران خود را
نگاهبان میکنی و بالای قلهٔ کوه خانهٔ تست و در جاهای مشکل بیم و در دریاهای دور و غارها و در
جنگلها و در باغهای باشی و ترا بهیلان و گوندان و دیبا بهر پاهای پرستند و باد و بیرنان از پرهای
طاوس بالای بیرق تو بسته است و در دو میش و خروس و شیر و ببر همیشه در گرد تست
و همیشه پیش تو زنگ میوازند و در کوه بنده که جای تست و نیزه سه سره و شمشیر دو دمه همین
در دست تست و آفتاب و ماه بیرق تست و در یازده روز که تاریک است تویی و
و پانزده روز که روشن است اکادسی تویی و خواهر بلبهدر تویی و پناه و جای تمام خلق

ل
در روز نومی دد سانی

طال
نارایی

توئی در روشنی که از و نجات یابند نیز توئی و دختر بند کاوبان توئی و پوشش تو از تهای
کهنه است و حلقه‌های نفس نیز می‌پوشی و موهای دراز تو پریشان و بر یکدیگر ژولیده است
و مرگ توئی و طعام ارزیز تو رنجبست که با گوشت بپزند و سبب هلاک دیوان توئی اگرچه
نام تو دولت و لکن بید ولتی دیوان و کافری که ما در دید ماست هم توئی و صعده جنگ
و خیرات اهل جنگ توئی و نیت خوب و اهل عبادت توئی و زراعت و دهقانان [illegible]
جمیع جانداران را بر خود نگاه میدارد توئی و مراد کارها توئی و آب دریای بزرگ و مادر و جهان و مادران
توئی و تزاد و جهان و جنین میگویند و نام تو در ماران سرتاست و گوینده معرفت آفریدگار
توئی و روشنی آفتاب توئی و در میان اختران روشنی توئی و در دربار پادشاهان
و در معبدهای بزرگ و در جائی که دو ده یا جمع شود توئی بخشش و بالا ماه توئی و شناعری الملک
و دانش پاس توئی و بنای نامند توئی وارنی یعنی چوبی که از و آتش برآید نیز توئی و آن آتشها
توئی و جشن توئی و در میان عورات یاریتی توئی و در تنی که بجز شوهر خود مرد دیگر را نداند و آن
آرنده تیست نیز توئی و در جمیع خلق ساکن و جنبنده جا داری و تو مرا در جنگ و از آتش
و آب و دزد و غربت و قهر پادشاه و بیم دشمنان و در جمیع جاها که هم حرکت نگاه دار و دل
من همیشه متوجه تو باشد هرکس که این ثنای دیوی را غسل کرده تا یک ماه بخواند مراد خود برسد
و هرکس تا شش ماه بخواند دیوی خود چیزی با و عنایت کند و اگر تا نه ماه بخواند جمیع او تمام برود
و اگر تا یکسال بخواند هر مدعائی که داشته باشد و خواهد با و برسد چون جکدیس این ثنای دیوی را
تمام کرد با دیوی گفت که تو برو در عقل کنس نقصان بینداز و خود را در خلق ظاهر بساز که من فرشته
در میان کاوان نهان شده بزرگ خواهم شد چون جکدیس این سخنان از دیوی گفت از نظر پنهان
گشت و دیوی قبول کرد که آنچه فرموده بکنم و جکدیس را سجده کرد و بکار خود رفت بازبلی

ل لذید

رطالی دیبتانی

ل و اگر تا نه ماه

سنیاسی

سنیاسین گفت که بعد از آن شروع در حمل دیوکی شد و در هر سال یک حمل میشد و در مدت
هفت سال هفت مرتبه حامله گشت و شش حمل را هرگاه میزائید کنس میکشت چون
نوبت حمل هفتم رسید و آن حمل بلبهدر بود چون هفت ماه گذشت دیوی آن حمل را از
شکم دیوکی در شکم روهنی برد و مردم و کنس خیال کردند که آن حمل را تمام افتاد و باز چون مرتبه هشتم
حمل گرفت و آن حمل وجود جکدیس بود در شبی که جکدیس متولد شد در همان شب در همان
ساعت دیوی از شکم جسودها متولد گشت و جمیع دریاهای بزرگ و آبهای روان ساکن شد و
آتشهای برهمنان خود از خود شعله زدند و بادهای معتدل وزیدند و نام آن شب که جکدیس متولد شد
جنمشتمی بود و نخچتر روهنی بود و ساعت ابهجت بود و در آن وقت پاسبانان خواب غلبه کرد
و در بهشت که نقاره‌ها نواختند و دیوتها گل افشاندند و جمیع دیوتها و اپسرا در آنجا که جکدیس
متولد شده بود آمدند و ثنا گفتند و باسدیو که پدر کشن بود ملاحظه کرده دید که در آن طفل تمام نشانهای
سعادت جکدیس است مثل چهار بازو و بشکم یعنی مهره و سعید و جکر و گرزه و گل بند و فرود است
دارد و بر سینه راست او موهای در یکدیگر گشته باسدیو کشن گفت که ای فرشته

جنیتی

ازین صورت برا و بصورت طفلی ظاهر شو کشن فرموده پدر را قبول کرد و بصورت طفل شد
و بسدیو گفت که من گفتهٔ شما را قبول کردم اکنون مرا بخانهٔ نند برسانید پس بسدیو کشن را در کنار گرفته در خانهٔ نند
امیر رفت و زن نند که در همان ساعت دختر را زائیده بود و پیش خود نهاده بخواب رفته بسدیو
کشن را در کنار جسودا که زن نند گاوبان بود نهاد و آن دختر را از کنار جسودا برداشته آورد در
کنار زن خود که دیوکی باشد گذاشته برآمده پیش کنس رفت و با او گفت که این مرتبه در خانهٔ ما
دختر شده است کنس مردم را گرفته همراه بسدیو پیش دیوکی آمد و با او گفت که ای خواهر چه زاییده اینک
بده دیوکی گفت که این مرتبه دختر زاییده ام و تو شش پسر مرا کشته اگر توانی این دختر را بمن
بخش باز کنس آن دختر را گرفت اول یک مرتبه بخاطر گذرانید که او دختر داده بود که حمل هشتم او را خواهم
کشت این دختر برآمد معلوم از دست دختر چه کار آید باز بخود گفت که احتمال دارد که همین دختر
دشمن من باشد بعد از آن پای آن دختر را گرفته گرد سر خود گردانید و بر سنگ زد دختر کار اندک
خود را از آن سنگ رسانید و از صورت طفلی برآمده بزرگ شده و موهای دراز گذاشته صندل
بر بدن مالیده خنده کنان مثل برق بر هوا رفت و اعراض شده رو بکنس کرد و گفت که ای کنس
خوب کردی که مرا بر سنگ زدی و کسی که ترا خواهد کشت پیدا شده و وقتی که ترا آن شخص
خواهد کشت من سینهٔ ترا پاره خواهم ساخت و خون ترا خواهم خورد این سخن گفت و راه آسمان
در سر گرفت و دیوتها مثل کنس او را پرستش نمودند و دانستند که در کارهای کنهیا کمکی پس
جنم گرفته است و قوم جادون نیز این دختر را خواهند پرستید چراکه کنهیا بس را نگاه داشته
است بعد از آن حزین کنس شد که هلاک من بدست همین دختر است که با این همه [illegible] گریخت
باسمان رفت و پیش دیوکی آمد و گفت که ای خواهر من برای زیستن خود تدبیر کردم و شش
پسر ترا کشتم و چون مرگ من بدست این دختر بود معلوم شد که آنچه قضاست بتدبیر او علاج

نمیشود

نمیشود و اکنون این تقصیرات را که شش پسر ترا کشتم بمن بخش و از ماتم آن فرزندان
خود برای دهر بس عمل خود بمیرد این را گفته و سر بپای دیوکی نهاد و دیوکی گریه کنان
از جانب شوهر خود دید و بعد از آن بکنس گفت که پسر خود بر دار پسران مرا اجل کشته است
و چون تو تقصیر خود قایل شدی گناه ترا بخشیدم و هر گاه آدمی در شکم مادر خود آمد مرگ او
همراه است خواه در شکم بمیرد خواه بعد از تولد خواه در جوانی خواه پیر شده بمیرد و مرگ حق است
بهر سبب که باشد چون کنس این سخن را از دیوکی شنید با دل سوزان بخانهٔ خود رفت و از
تدبیر ضایع خود تاسف میخورد باز پی [illegible] گفت که بسدیو پیش از آن شنیده بود که
روهنی که زن بزرگ او است پسر زاییده است و در صباح آن نند امیر روغن و شیر گرفته در
شادی پسر برای دیدن کنس آمده بود چون بسدیو او را دید گفت که شنیدم که در خانهٔ من هم از
شکم روهنی پسری شده است و در خانهٔ تو هم پسری آمده است آن هر دو را پرورده
در سالهای تولد هر دو را بجای آورده که ایشان مثل برادران یکدیگر باشند و باز بسدیو برای
نند گفت که مردم را چه خواهند گفت که بعد از عمری پسر در خانهٔ او آمده و او روی پسر خود را
ندیده و من از کنس میترسم که شش پسر مرا کشته است و مرا در بند نگاه میدارد و از هم
او در خانهٔ خود نمیتوانم رفت تو بر هر دو مهربان باشی و پسر من کلان است و پسر تو خورد
است بر هر دو پدری بجا آوری و چنان بکن که هر دو با یکدیگر بازی بکنند و با هم بزرگ شوند
و طفلان را آفت بسیار است در محافظت سعی تمام نمایی و گاوان خود را در جنگل مبند این
هر گز نبری که در آنجا کسی هم دست نمی باشد و آن هر دو طفل را از مار و کژدم و گرمهای دیگر
[illegible] و گاوان و کوسالها محافظت نمایی چون این سخنان بسدیو برای نند گفت نند
بارهٔ خود سوار شده در کنار جمنا متوجه گوکل که خانهٔ او در آنجا بود شد و آن گوکل از چریدن

کاو بسیار خوش نما بود و چهار طرف ده گاوان می چریدند و هر جا هر جا که نهر آب خوردن
گاوان بود و در گاوان درخت از شاخهای بزرگ خود کنده بودند و جنگل پر از شیر و شغال و باز
و جز آن بود و میوه های خوب و گیاه سبز داشت و در آن جنگل آواز کوس با لها در اشتیاق
گاوان می آمد و هر جا هر جا ارابه بسیار استاده بود و درختان بزرگ را بریده اطراف آنها
شاخ بندی کرده بودند و برای بستن گوساله ها میخها بر زمین فرو برده بودند و ریسمانها
بر آن میخها بسته بود و آواز شورانیدن چنبها از هر خانه می آمد و طفل بسیار که بر سر ایشان
کلاهای خرد خورد بود و بازی میکردند چون شد در اینجا آمد دید که عورت بسیار جامهای الوان
پوشیده و کلاها بر سر نهاده بعضی روغن گرم میکنند و بعضی شیر گرم میکنند و هر طرف بوی
شیر و روغن می آید و باز دید که زنان جوان ما پیرا پایهای خوب بر سر کوزهای آب آوردن را
جمع می آرند چون شد در اینجا کو کل معمور رسید مردان پیر و جوان استقبال او نمودند
و شد در خانه خود آمد و جای کرد و منی لمبهد را زاییده بود و نهان شده بود کشن را نیز
همانجا برده پنهان ساخت بازی سنا بن گفت چون آن هر دو طفل در آنجا بزرگ ماندند
و نام یکی لمبهد رشد و نام دیگری کشن و آن هر دو در میان گاوان چنان بزرگ شدند که اراز
بر داشتن دریای عمان بزرگ شود و روزی جسودها کشن در زیر ارابه خواب کنانیده خود
برای غسل کردن در دریای جمنه رفت در بی وقت کشن گرسنه گشت و ارابه را بجانب
پای خود زد که دور رفته سر نگون افتاد

آب از دریای عمان

و خود در طلب شیر گریه کردن گرفت چون جسودها آواز گریه کشن شنید مثل گاوی که گوساله
او را بمیخ بسته باشند و جانب او بیاید شیر از غایت مهربانی از پستان ریخته
رسید دید که ارابه سرنگون افتاده و کشن گریه میکند باضطراب تمام کشن را در کنار خود
برداشت و شیر داد و این را ندانست که ارابه را چه کس سرنگون زده است در این وقت
نند از صحرا با گاوان در خانه آمد دید که ارابه سرنگون افتاده است و انجا از دیگ و کوزه
سفالین بر بالای آن ارابه بود شکسته است او را اضطراب شد که کشن همیشه در زیر
آن ارابه خواب میکرد مبادا آفتی باو رسیده باشد چون پیشتر آمد دید که در کنار جسودها شیر
میخورد شکرانه بجا آورد و از جسودها پرسید این ارابه که بزرگ و دو گاو از جا میبرد به چه جهت
سرنگون افتاده است جسودها گفت که من برای غسل کردن در دریا رفته بودم چون آمدم
ارابه را بهمین نوع سرنگون یافتم نند و جسودها در همین گفت و گو بودند که طفلانی
که در نزدیک کشن بازی میکردند آمده گفتند که این ارابه را همین طفل پای خود انداخته است
ایشان بقول طفلان باور نکردند و آن ارابه را باز راست کرده بجای خود نهادند یکی بیاسان
گفت روزی پوتنا نام جانوری که بهر صورت که بخواهست میتوانست برآید بصورت زنی
شده در شب بخانه نند آمد چون دید که تمام مردم در خواب اند پستان خود را در دهن
کشن نهاد و کشن چنان پستان او را مکید که جان او را از راه پستان برآورد و آن زن
مثل شیر نعره برآورد و بر زمین افتاد و از آواز نعره او نند و مردم دیگر بیدار شدند و آن
پوتنا را مثل کوهی که از ضرب صاعقه بیفتد بر زمین افتاده و مرده دیدند و تمام اهیران گرد
آن زن جمع شدند و ندانستند که این را چه کس کشته است بعد از ساعتی تعجب کنان
هر یکی بخانه های خود در رفتند و نند از جسودها پرسید که در این قضیه بسیار حیرانم چه بوده

جسودا گفت که من در خواب بودم نمیدانم بازنند گفت که این حرکات کشن است
که او طفل بسیار را هلاک ساخته ما از دل بسیار ترسیدیم باز بی سبنا این گفت چون آن
دو طفل بزودرست زانو راه رفتن گرفتند در بازی و صورت چنان بهم مانند بودند که هر کس
هر دو را یک وجود میدانستند چرا که هر دو برای یک کار ظاهر شده اند و چنان مینمودند که گویی
نور آفتاب گاهی در خاکستر بازی میکردند و گاهی موهای ایشان به سرگین گاو می آلود آن
(در خاک و گاهی)
دو طفل را دیده نند و جسودا خوشحال میشدند و آن هر دو طفل در تمام خانها گوکل میگشتند
و چنانکه فیل مست را منع نمیتوان کرد همچنین آن دو طفل را منع نمیتوانستند کرد و بعد از آن
روزی جسودا از کشن ایشان تنگ آمده ریسمان گوسالها گرفته در کمر کشن مضبوط کرد
و بر یک هاون چوبین بربست و گفت که اگر توانی این زمان برو و خود بکاری مشغول گشت
چون کشن دید که جسودا بکار خود مشغول است بیرون برآمده آن هاون را میکشید و بجلدی
هر کس میرفت از زور آن طفل حیران میماند و پیش خانه دو درخت ارجن که دیگر هم بوده
کشن از میان آن دو درخت گذشت و آن هاون در میان دو درخت بند شد و کشن
زور زور کرد و آن هر دو درخت از بیخ کنده شده بر زمین افتاد و کشن در میان آن

(ل
شده بودند
آفتاب در ماه هست و نور ذره در م)

هر دو درخت نشسته خنده میکرد و زنان که از دریای جمنا آب می آوردند و این قضیه را دیدند
کوزهای آب بر زمین گذاشته جانب جسودا دویدند و گفتند که ای کم عقل احوال پسر خود را
ببین و تو چرا هاون چوبین را در کمر او بسته بودی جسودا این را شنیده با اضطراب تمام
بجانب کشن دوید و دید که دو درخت عالی از زور هاون بر زمین افتاده و کشن ریسمان هاون
بجانب خود میکشد و از طفل و پیر و عورات گوکل تمام در گرد کشن جمع شده اند و تماشا میکنند
و میگفتند که این هر دو درخت عالی خانهای گاوان بود و هیچ آفتی با نیان نرسید و باد تند
نوزید و هیچ فیل در بجا یا مد و برق نیفتاد و این دو درخت بیکبار از بیخ افتادند و مردم میگفتند
گفتند که این دو درخت بر تو مهربانی کرده اند که در وقت افتادن بسر تو ضرر نکردند و باز بعضی دیگر
گفتند که خبرهای عجایب و غرایب بوقوع می آید و این خوب نیست و ننداون ریسمان را
از کمر کشن کشاده در کنار گرفت جسودا بار او شنام کرده متوجه خانه شد و اهیران دیگر بخانهای
خود رفتند و از آن روز باز نام کشن دامودر شد و در هندوی دام ریسمان را میگویند
و اودر شکم را میگویند یعنی کسی که شکم او را بریسمان بسته بودند باز بی سبنا این گفت که
چون آن هر دو طفل شش و هفت ساله شدند در جنگلهای بیرون میرفتند و هر گاهی درختان را بادها
خود چنان می نواختند که هر کس می شنید حیران میماند و پرهای طاوس را در بازوی خود می بستند
و چنان مینمودند که گویی درختیست که سه ببر دارد و شاخهای نرم درختان را بسر می نهادند
و حمایل گلهای جنگل که تازه نو رسیده بر گردن خود می آویختند و بغایت خوب مینمودند و گل
نیلوفر در گوش می انداختند و از ریسمان جنس زناری بستند و نی نواختن را میورزیدند
بعد از آن چون بزرگتر شدند گوسالها را چرانیدند و جنگل مهابن را زینت میدادند و گاهی رقص
و گاهی کشتی میکردند روزی کشن دید که جنگل مهابن بسیار کاواک و بی رونق است جایی

(ط
درکلام معانی نام)

(ظا
که سه پر دارد)

هست و جای نیست و نیست که گاوان در پنجاب بسیار میچرند و سرگین جمع میشود و هر گاه آن
سرگین خشک شد آتش دران سرگین می‌افتد و این دخان را میسوزد و چیزهای آن جنگل که گاوان
می‌شکستند و بد نما میسازند و درین جنگل آب و درخت نمانده است و برای سایه هم درخت
کم مانده است این جای نگاه داشتن گاوان نیست بلکه آبادانی مردم است که اینجا برای گاوان
کاه را ذخیره میکنند و هیزم را جمع میسازند و محل گاوان در جایی می‌باید که دامن کوه و جنگل باشد
و درختهای و کاه این جنگل را آدمیان بریدند اکنون گاوان را گیاه تازه میخواهند این جنگل
را می‌باید گذاشت و بجنگل دیگری باید رفت و از بسیاری سرگین و نشانه گاوان زمین
این جنگل شور گشته است و کاه این زمین هم از ین سبب لایق خوردن گاوان نیست
و شنیده میشود که بندرابن جنگل معمور است و درخت و کاه بسیار است و کوه بردامن
آن جنگل نزدیک است و در آن جنگل یک درخت بزرگ است که از چهار گروه می‌نماید در سایه او میتوان
بازی کرد و آن جنگل در کنار دریای جمنه است و درینجا علامات بد ظاهر میشود و درین وقت
که کشن این چیزها را گفت گرگ بسیار پیدا شدند و خیل خیل یکجا میگشتند و طفلان و
گوسالهارا میخوردند مردم گوکل ترسیدند و جمع شده برای مشورت نشستند و گفتند که این
گرگان مردم را خورده اند ازینجا باید رفت و کسانی که طفلان ایشان را گرگان خورده اند
می نالند بلکه امروز می‌باید رفت این را گفتند و باتفاق یکدیگر گاوان و عیال خود را پیش
انداخته متوجه بندرابن شدند و عورات الوان پوشش کوزه های روغن و شیر بر سر نهاده
شدند و چون قوس قزح مینمودند در اندک فرصت تمام خلق گوکل در بندرابن رسیدند
و برای گاوان جای را خوش کردند و ارابه‌ها را بیکدیگر بسته قلعه برای بودن خود ساختند
و چهار گروه عرض و هشت گروه طول شاخ بندی کردند و میخها و سیخ‌ها در زمین فرو

گوجرم

بروند و عورات از دیدن آن جنگل بندرابن خوشحال شدند و آب شیرین و میوه بسیار
دران جنگل یافتند و شیر گاوان زیاده گشت و این خوبی بندرابن از ین سبب پیدا شد
که کشن او را در خاطر خود آورد که اینجا باید رفت و کدام خوبی برابر این که وجود کشن در اینجا
بود بازی بسیار این کشن و دیگران در جنگل کشن و بلبهدر گوسالها را میچرانیدند و بازی میکردند
چون هوای تابستان گذشت و موسم برشکال رسید و ابرها در هوا پیدا شدند و بارانها
باریدند و آفتاب در پس پرده ابرها ماند و رستنیها از زمین روئیدند و زمین از سبزه نوجوان شد
و آنکه زمین از شعاع خورشید از آتش سوخته بود به آب همان تازه گشت و آن جنگل
از بسیاری گل گویی خنده میکرد و زمین بوی خوش میداد و آواز مرغان و غوکان
و طاوسان جنگل بیشتر شد و دریاها و چاهها لبالب گشت و از بسیاری آب در دریاها
گرداب افتاد و سیلاب بکنارهای خود را انداخت و آنچه درخت و جنگل در کنار رود است
با خود برد و راهها در میان گیاه سبز و درختان با دو انداخته پوشیده شد و جایی که گاه در جنگل
نبود راههای آنجا در زیر آب ماند و قلعهای کوه که زور سیلاب افتاد و راه آب از بیت دران
آب برای برآمدن کوههای دیگر بالا نیز انداخت و گل سرخ که همراه سیلاب آمد صحرای
دامن کوه را لاله گون ساخت و ابرها در هوای آواز رعد پیدا اوفتند و فیلان مست خرطومهای
بر آب را دو تا از خود گرفته و ابرها را فیل مست خیال کرده نعره کشیدند و چنان مینمودند که
گویی ابرهای بسیار آب بر روی زمین میگردند و ازچنین هوای باران بلبهدر با کشن گفت که
ابرهای سیاه با شعله برق حالت را از شما و از دوستداران شمای زرین شما میدزدند و این جنگل
خواب شما است و چنانکه شما پیش ازین در موسم برشکال خواب میکردید ولیکن کرشن گفت
که کجا بندرابن زمان ما خواب میکنند و می نماید و آسمان در پرده ابر و زرا خان پوشیده است

که در شب و روز فرق نتوان کرد و کوه کوه در پس ابر جنگل سبز بغایت خوش نما است و ابرها فرو رفتن
آب نیل آسا همو مرغ سیه‌اند ز نور سیاه خوشحال گشته‌اند و تمام روی زمین در گیاه سبز پنهان
گشت و ابرها بزور باد مسخر شدند و هر جا میخواهند میروند و این قوس و قزح که آرایش
ابرهاست نشان پای بیشمار اکنون زمان باران روی در هوا ایستاده بود دیده میشد
و در زیر ابرهای سیاه پنهان شدن خورشید که چشم آسمانست خود را پوشیده و چنان مینماید که
گویی شعاع نداشت و میان زمین و آسمان از ابرهای چنان پر گشت که هیچ جا
در هوا خالی نماند و باد خوشبوی که بر گلهای جنگل میوزد گویی شهوت را بیدار میسازد و روی
هوا از بسیاری آب دریای عمان شده است و ابرها بر دریای عمان برای آب
برداشتن جمع میشوند و دریای عمان تمام در ابرها جا کرده است و گویی آسمان استعداد جنگ
میکند و قوس قزح کمان اوست و قطرات باران تیرهای او و برق جوشن زرین
اوست و از بسیاری ابر کوهها و درختان نمی‌نمایند و شب‌خیزان میشود گویی ماه را پنهان
ساخته است و آسمان گویی از ابر زندگی یافته است چرا که از ابرهای متحرک گویی راه میرود و
جان دارد و مردم صاحب دانش و نجوم نیز در شب و روز فرق نمیتوانستند کرد و این
جنگل بندرابن از بسیاری لطافت مثل جنگل اندر که جنت است نام دارد شده است
القصه بلبهدر اینچنین تعریف باران برشکال میکرد و کشن و بلبهدر هر دو حکایت
کنان سوی برج یعنی جای که اهیران فرود آمده بودند آمدند بازی بستاین گفت که روزی
کشن با رنگ سیاه و چشمان نیلوفری و یارهای طلا در دست و کاکل بر سر و پاهای
برهنه و نشان سرخی بچه یعنی موها پیچیده بر سینه و بازوی چون ماه تابان و چادر زرد
بر دوش و بیک دست ریسمان موی دم گاو و بیک دست چوب و گوساله‌ها را پیش

انداخته تنها بجانب بندرابن روان شد و آن روز بلبهدر را در خانه گذاشت و کاکل
برگشته که بر روی کشن می‌افتاد چنان مینمود که قطار زنبور سیاه بر گل نیلوفر میگردد
و ریسمان که در گلوی کشن می‌بود بر طاوس ما از آن ریسمان بسته بودند بسیار خوب
مینمود و گاهی نقش میگفت و گاهی رقص میکرد و گاهی مسخرگی و گاهی نی می‌نواخت و گاهی
برگ درختان مینواخت و بادهای خوشبوی که از گلهای جنگل میوزید با نفس عورات
صاحب جمال مشابهت داشت ناگاه نظر جکدیس بر درخت برافتاد چنان بزرگ و سبز
دید که گویی ابر سیاه بر زمین قرار گرفته است و تا نصف آسمان بلند رفته و انواع جانور
پرنده بر شاخهای او نشسته و از بسیاری برگ باران در زیر او نمیچکید و آفتاب نمینمود
و آن درخت پادشاه جنگل مینمود و نام آن درخت بر بهاندیر بود کشن خواست که ساعتی
با همراهان خود که پسران اهیران باشند در سایه آن درخت بنشیند و بازی کند چون در
سایه آن درخت رفته نشست خیال کرد که در جای اصلی خود که بیکنت باشد نشسته است
و با همراهان خود بخنده و بازی و نقش گفتن مشغول شدند و همراهان رقص میکنند و جکدیس
نی مینواخت و گاهی برگ درختان و گاهی بین می‌نواخت چون یک دو ساعت درین
بازی و خنده گذشت همراه خودان گاو را از آبش انداخته در کنار دریای جمنه آمدند و جمنه
را از گل نیلوفر و آب شیرین و تیز رو دیدند و باز دیدند که از ضرب لطمات درختهای کنار
جمنه خم گشته است و از آواز مرغان هنس و سارس و کراکل و مرغان آبی دیگر چنان
مینمود که گویی دریای جمنه خود آواز میکند و باز جمنه را بصورت زنی دید و نازهای رفتن
می باشند و پای رفتار آب بود و بجای سرین هر دو کناره او بود و گرداب ناف او
بود و گل و لای او موی او بود و آنکه از افتادن کناره آب بر پیچید پوشش سر او بود و کف

اب کوی دندان اوست که خنده میکند و گلهای سرخ نیلوفر که در هر دو کناره بود لبهای
آن چنه بود و گلهای سیلکون که در هر دو کناره از آب بیرون شکفته بود بجای چشم و ابروی
که بر بالای کناره بود بجای ابرو میشود و گرداب بزرگ که در کناره آب واقع میشود ناف او
گذرست بجای پیشانی او بود و سبزی که در آب می باشد و آنرا اسوال میگویند موهای او بود
و سرچاهای که دران جا نشسته بود گوی پستانهای چنه بود و ریگهای هر دو جانب
بجای ساری که پوشش نصف بدن زیرین است بود و آبی که در زیر هر دو کناره میرفت
بجای هر دو بازو بود و چشمهای آب که از هر دو طرف جوشیده داخل میشد الحاصل از انهار بزرگ
بود دهان چنه بود و الحاصل خورد بود گوش او بود و مرغان بطلک گوشوارهای او بود و در خیابان
هر دو جانب پیرایه او بود و قطار ماهیان کمربند او بود و این گرداب او را مردم میخوردند
نه آبست بلکه شیر است که از پستان خود میداد القصه اینچنین دریای چنه را کرزن در
ماهی عمانست دیده کاوان بر کناره های او حیران بودند و کشن با همراهان خود بازی کنان
در کناره چنه که چهار گروه خرم شده بود آمدند دران کنده ماشل دریای عمان عمیق دیدند و هیچ
پرنده و جانور آبی در و نیافتند و سوراخ مار بسیاری در هر دو جانب او بود و هیچ جانوری آب
آن کنده نمیخورد و غسل نمیکرد و هیچ پرنده نیز از بالای او نمیگذشت و اگر کسی دیا جوی
در وی می افتاد میسوخت و جائیکه هیچ جانوری از بالای او نمیتوانست گذشت هیچ جانداری
تا چهار فرسنگ نزدیک او نمیتوانست آمد کشن چون این معامله دید حیران ماند و با خود
گفت که سبب این چه باشد آخر بخاطر کشن گذشت که اینجا ماریست که نام او کالی
ناگ است و از ترس گرد در دریای عمان که آشیانه است اینجا آمده پنهان شده است و این آب
را صنایع ساخته است من این مار را ازینجا دور سازم چرا که من برای هلاک جان و موذیان خود

اخرا

گرفته ام این بخود قرار داد که در کنار آب درخت کدنب است بالای او برایم و خود را
میان این آب بیندازم و آن مار را بکشم بازی سنبان گفت که چون حکیدس نزدیک
آن درخت کدنب رسید میان خود را مضبوط بربست و بالای آن درخت برآمد خود را
از میان آب انداخت و صدای بلند برآمد و هر جانب موج آب جست و آن مار جای که ظل درمیان
خواب میکرد از آن آواز بیدار گشت و اعراض شده متوجه بالا شد و آن مار مثل ابر
سیاه بود و چشمهای سرخ داشت و پنج سر داشت و شعله آتش از نفس
او بر می آمد و آن گرداب از وجود او برگشت و از گرمی نفس او آب میجوشید
و از دود زهر آلود او درختان هر طرف سوختند هر طرف و زن و فرزندان و نیز برای
او زهر بار اگرفته دویدند و کشن را در میان گرفتند و آتشی بکشن رسید و همراهان
کشن این قضیه را دیده بجانب خانها دویدند و ندا میکردند که کشن سبز تو خود را
در فلان گرداب مهلک انداخت و ماران او را خوردند بعد ازان نند و جسودها تمام
زن و مرد تاسف کنان بر کناره آن گرداب آمدند و گریه و نوحه میکردند و عورات برای
جسودها میگفتند که اکنون تو خواهی مرد کاشکی این پسر خود را درین حال دیدی و بینی
تو از سکنت که باره نمیشود و حیات نند هم بکار می آید همه متفق شدند که خود را دران
گرداب بیندازند و میگفتند که جائیکه روز بی خورشید و شب بی ماه و ماه کاوان بی زنگ
و گاری بی نمی آیند ما این بکشن بهیج کار نمی آییم درین میان جمیع ماران آمده خود را گرد
کشن پیچیدند چون بلبهدر رسیدند و همراهان دیگر را غمناک دید اعراض شده برای کشن
با واز بلند گفت که ای کشن خوبان تو ترا آدمی خیال کرده برای او گریه میکنند تو زود آن
مار را زبون خود بساز چون این آواز بلبهدر بگوش کشن رسید بخود آمده خود را بزرگ

ساخت و ماهانی که بر وجود کشن پیچیده بودند گنده شدند و در افتادند بعد از آن
کشن یکسر آن کالی مار را بدست گرفت و بر بالای سر میانگی او سوار شد و بر بالای
سرهای دیگر او رقص میکرد و از ضرب لگدهای کشن چون از هر پنج دهان آن مار دود گذشت

و آن مار بعاجزی تمام گفت که ای کشن من نادانسته با تو بی ادبی کردم اکنون با زن
و فرزند و قبیله اسیر تو شده‌ام هر چه بفرمایی فرمان بردارم کشن گفت که تو اکنون از اینجا
با تمام قبیله خود اینجا را گذاشته در دریای عمان که جای قدیم تست برو و این نقش پای
من که بالای سر تو ظاهر شده است برای گرر ترا هیچ نخواهد گفت بعد از آن
مار در نظر مردم از آنجا برآمده متوجه دریای عمان شد و کشن باز بهمان صورت اصلی
پیش یاران آمد و یاران ثنا گفتند و نند اهیر تحسین کردند که زهی طالع تو که اینچنین
فرزند داری و همه گفتند که ما توجه خود را از دیوتها باز داشتیم و درین کشن متوجه شدیم
که پناه ماست و نگاهبان ما و گاوان ما همین کشن است و ما مردم صحرانشین ایم
که قدر کشن را نمیدانیم و کشن میان ما چنانکه آتش در خاکستر پنهان باشد پوشیده است

بعد از آن آن آب مثل آب حیات شیرین گشت و همه کس آن آب را میخوردند و جمیع یاران
کشن را همراه گرفته و ثنای او گفته متوجه خانهای خود گشتند باز بیاس گفت که چون
آن مار کالی ناگ از آن کنار دریای جمنه رفت کشن و بلبهدر هر روز همانجا بازی میکردند و گاهی
در نواحی دونگاه و جوانان که از کوه بالکی برآمده باشند و در صحرا بازی کنند بازی میکردند
و زمین جنگل را سبز و مسطح یافتند و خاک آن زمین را سیاه و چرب دیدند و درختهای تار میوه بسیار
بار آورده بودند اینچنین درختهای تار را دیده کشن با بلبهدر گفت که بوی میوه این درختان
تار بسیار خوب است میوه او هم لذیذ خواهد بود این میوه را می باید خورد چون این سخن را بلبهدر
شنید درختهای تار را در بغل گرفته بجنبانید و میوه بریخت و در آن جنگل قدم آدمی نرسیده
بود و دهینک نام دیوی بصورت خر در آن جنگل می بود و آن جنگل را نگاهبانی میکرد ناگاه آواز
افتادن میوه بگوش او رسید اعراضی شد و بصورت مهیب چنانکه فیل مست او از هنگ
برود بجانب آن درخت دوید و بلبهدر را در نزد آن درخت دید حمله کرده سینه او را بدندان
گزید و باز برگشته هر دو لگد را بر سینه بلبهدر زد و بلبهدر آن هر دو پای او گرفت و بر
گرد سر خود گردانیده بر سر درخت تار زد چون از آنجا افتاد اعضای او خورد بشکست و میوه
بسیار از آن درخت بر زمین بریخت چون خران دیگر که لشکر او بودند این معامله کشتن
دهینک دیدند بیکبار بجانب بلبهدر حمله آوردند و بلبهدر پایهای هر یکی را گرفته در سر
درخت تار میزد و تمام دیوان را اینچنین هلاک ساخت و آن جنگل خود پیش از این رونق داشت

گوه گوبرد هن بازی میکردند روزی
همچنان بازی کنان در جنگل تار بن
رفتند هر دو چنانکه مم

نقل
فیرمت از آواز دستگ برود

جون دو بتان از اکشت رونق تمام پیدا کرده کاوان پی بیم دیبان بفراغ خاطر سیر بدند
وامیران بازی میکردند وکشن وبلبهدر بعد از فراغ این معامله بر کنارهای درختان از زمین
آمده و خوت نشستند بازی بی‌سپایان گفت که جون دران جنکل کاو بسیار شد کشن وبلبهدر
بازی کنان وکاوان را پیش انداخته وتمام کاوان در سرود کفتن ورقص کنان وحمایل کل در کلو
آویخته بصورت دو ابر که یکی سیاه ویکی سفید باشد در جنکل بهدربن رفتند و از انجا مثل
خود ان بازی میکردند وجون دران جنکل رفتند با پسران امیران ورزش کشتی کیری
وجنک جوب وفلاخن اندازی میکردند درین وقت پرلنب نام دیت بصورت امیر شده آمد
و در دل آورد که یکی ازان دو شخص را که کشن وبلبهدر باشند هلاک سازد وجان بخنده وبازی
درآمد که کشن وبلبهدر را او دوست داشتند وامیران دیکر هم او را خویش وبرادر خود
دانسته با بتان بازی میکردند ودر تلاش معلوم کرد که قوت کشن زیاده از دست وبلبهدر را
بتوان کشت بعد ازان بازی در میان آوردند که از آن بازی پرن کریا یعنی بازی آهو میکویند
وآن جنانست که اگر یکی بازی را ببرد بر دیکری سوار شده بجای معهود میبرد به بلبهدر کنان با اهل جنی

بالکیکر

بالکیکر جفت بازی شدند وکشن با سدامان امیر حریف بازی شد پرلنب دیت با
بلبهدر حریف شد وخودان دیکر ایمن طریق جفت شدند جون بازی کردند کشن بازی
را از سدامان برده بر او سوار شد وبلبهدر از پرلنب برد بر او سوار شده خودان دیکر بر حریفان
خود سوار شده جانب آن درخت که قرار داده بودند که تا آنجا سوار شده بروند متوجه شدند
وکشن وخودان دیکر با آن درخت رسیده برکشتند وپرلنب دیت بلبهدر را کرفته
براه دیکر متوجه شد وجنان مینمود که کوی ابریست که ماه را میبرد جون پرلنب در بردن بار
عاجز شد بزرک شدن کرفت وبصورتی که حقیقت او بود ظاهر کشت وبلبهدر را کرفته از تخت
بعد ازان بلبهدر دید که او ما را هلاک خواهد ساخت باواز بلند برای کشن کفت که این شخص
برابر کوه بزرک شده مرا میبرد من او را جکونه بکشم وجون کشن قوت هر دو را میدانست
خندید وکفت که ای بلبهدر تو خود را آدمی خیال کرده ٔ و تو همان نیستی که تمام عالم را بجز
وجود تو تنها دیکر وجودی نبود میسازی ودرین صورت تو عالم را بر دوش کشته است ووجود تو
او را همین است که زمین بر سر او قرار کرفته است وبرانکه من میکویند من وتو در حقیقت
یک وجودیم از برای نمودن بمردم در دو وجود ظاهر شده ایم تو این دیت را بضرب
جرا نمیکشی جون بلبهدر این سخنان از کشن شنید قوت بزرکی خود را بخاطر آورد وقوت
را مضبوط ساخته جنان بر وقت بر پرلنب زد که کاسه سر او شکسته در مغز سر فرو رفت ودلاز
جنان زانو بر پشت افتد که بر زمین افتاد

وخون از سر آن دیت جان افتاد که گل سرخ با آب باران از بالای کوه بریزد و چون
آن دیت را لمبجهد رکشت بار آلده گشن بادرکی گرفت و اسیران از زمین و دیو تها
از آسمان لمبجهد را تماشا کنند و نام دیگر آن لمبجهد ر بل دیو شد و قوت او را خلق داشت
بازبی سنا این گفت که گشن و لمبجهد را چنین بازیها نمان دو ماه بر شکل باکرسادن و
بهادرون باشند که نمایند و چون بازدرا به داهی خود آمدند شنیدند که در میان مردم سخن
پرستیدن اندر میکنند گشن پرسید که این چه گفت وگوست که در مردم میکنند و عبادت از
یک ابر میبرد جواب گشن گفت که اندر صاحب دیوان و امارانست و باران گفته اندر بر
زمین می بارد و از آن باران غله و میوه و علف گاوان حاصل میشود و خلق آسوده میکردد
و اندر بار از آن از شعاع آفتاب می دود شد و بر زمین میریزد از این سبب که تمام خلق را اندر نگا
هبانی میکند و دیوتها و آدمی او را می پرستند بازبی سنا این گفت که چون این سخن را گشن
از آن امیر برشنید با وجود آنکه حقیقت اندر را میدانست در جواب گفت که ما مردم
امیریم و اوقات ما از گاو میکذرد و دیوتها گاو و جنگل و کوه است و کسانی که زراعت

میکنند

میکنند معاش ایشان از زراعت و سودا گر از سودای خود اوقات میگذرانند
هر کس که از سبب یکی فایده میبرد و دیگری را بپرستند زبان زده دین و دنیاست
و این هم شنیده ایم که جنگل و کوه بصورت اصلی خود وجود گرفته در خود سیر میکنند و بصورت
شیر و ببر شده نگاهبانی خود مینمایند و برهمن را لازم است که با فسون جگ کنند و دهقان
در وقت خرمن برداشتن غله هوم میکنند و ما امیریم ما را می باید که کوه را بپرستیم اکنون در دامن
کوه جای را می باید خوش کرد و در آنجا آبادان شد و در سبزه بسیار کشت و شیر از تمام خانها
مردم جمع می باید کرد و گاوان را نقش و نگار باید آراست و گرد سر کوه باید گردانید و اکنون بر
جنگل گذشته است و ابتدای زمستانست و علف پخته و لذیذ شده است
و آبهای حوض شیرین گشته است و طاوس در جنگل زیاد میکنند و هر جا هر جا ابر های سیاهی
آب و برق مثل فیل با دندان مینماید و برگهای درختان پخته و محکم شده است و آسمان از
کوهی بر تخت می نشانند و دانا برهای سفید که بی دستار بر او بسته اند و مرغان
سفید که ابر شان را همچنین میگویند که بی جو زیبکردانند و ماه که دی ایجر اوست و دریاهای
روان بجانب دریای عمان چنانکه زنان بجانب شوهر خود بروند میروند و مرغان آبی و تماشای
آن عمارتست و کنارها بجای سرین است و آواز مرغان سفید حرف زدن آن عورات است
و حوضهای پر آب و برگ گل نیلوفر بسیار دلکش اند و درین تابستان ماه کاو در کاو در
جنگل دو چندان مینماید و شعاع آفتاب که از پرده ابرها برآمده است بغایت تیز است
و از جهاد زن گلش بک بر سر ولایت یکدیگر می آیند و در ابتدای زمستان دیوتها رفته
بشن را از خواب بیدار میکنند اکنون ما را از می باید که رفته کوه را و گاوان و گوسالهای
خود را پرستیم و پرهای طاوس و گلهای جنگل و رنگهای بر سر و گردن گاوان می باید بست

ستای

وشوق می باید کرد وبکشن گفت که اگر مرا دوست میدارید آنچه گفتم بدان عمل بکنید واگر نکنید
من خود را هسم کرده واز شما خواهم گذشت یا بزنی اسبان گفت که چون امیران این سخن
را از کشن شنیدند خوشحال گشته قبول کردند واز انجایت سخنان کشن حیات تازه یافتند
وباتفاق گفتند که اچنین باید کرد وبکشن گفتند که این قبیله امیر از شما بزرگ وپیدا
کرده اید وجان ما وبزرگی ما وعیش ما وپناه ومحبت ما شما اید وهرگاه ما از جای بهمی بیداید شود
ما را نگاه میدارید وحیات ما وابسته بشما است وگوکل از دولت شما بغنی بی غم شده
است واز هیچ دشمنی نترسد واز آن باز که شما متولد شده ماند آثار بزرگی در شما پیدا است
وچنانچه اندر در میان دیوتها بزرگ است شما در میان آدمیان بزرگ آمده وچنانچه آفتاب
در دیوتها صاحب نور است شما در میان آدمیان نور می بخشید وبروشنی روی خنده
چنانچه ماه در دیوتها است شما در میان بلند هستید وباز گفتند که حریف شما در قوت هیچ
کس نیست مگر کاری همی وانکه شما گفتید که کوه را می باید پرستید که بهتر است کار اینچنین
بکنید وبعد از این پرستش اندر را گذاشتیم وبفرموده شما کوه را می پرستیم بعد از آن
با یکدیگر گفتند که در دامن کوه گوبردهن می باید رفت وطعام بسیار جمع می باید کرد وخمها
وکوزهای شیر فروشی باید برد وجویهای شیر روان باید ساخت وحوضهای پر خیرات
می باید ساخت واز برنج پخته توده ها باید برآورد وشیر سر روزه تمام مردم را جمع می باید کرد
بعد از آن باتفاق یکدیگر برهمنان را طلبیده خیرات بسیار کردند ومتوجه کوه بردهن شدند
وگفتند که ای کوه این طعام وشیر وخیرات برای تو گذرانیدیم بعد از آن کشن بوجود
صورت دیگر پیدا ساخته بران کوه رفت وآن طعام شیر وخیرات را تمام خورد وخنده کرد
وگفت که از این پرستش خشنود شدم وکشن بیک وجود در حضور امیران ماند وبیک وجود

طعام وشیر

طعام وشیر کوه گوبردهن خورد چون امیران این معامله دیدند سجده کردند وکشن نیز در سجده با
امیران اتفاق نمود وخود را خود پرستید باز نیز امیران وکشن دست بسته پیش بوجود دویم کشن
که طعام وشیر خورده بود گفتند که خادم شماییم هر چه شما فرمایید بکنیم بعد از آن بوجود دویم کشن
از کوه آواز داد با امیران گفت که اگر گاوان خود را دوست میدارید بعد از این مرا میپرستید
که ما نگاهبانی گاوان شما خواهیم کرد واز یک گاو هزار گاو خواهیم ساخت ودر هر محل با شما
همراه خواهیم بود وبا شما بازی وعیش خواهیم کرد وبند امیر وامیران دیگر هر گاه از آدمی من خواهند کرد
مرا خواهند یافت وگاوان دیگر سالها نیز مرا خواهید یافت بعد از آن امیران هر یکی
گلهای گاوان خود را جدا جدا آراسته وامیران پرهای طاوس بر سر وبازوی خود
بستند وچوبها بدست گرفته رقص کنان ونقش گویان همراه گاوان خود گرد بر گرد کوه
گوبردهن گشتند وبادامی که امیران وگاوان گرد کوه میگشتند آن بوجود دویم کشن
بالای کوه نمایان بود چون طواف را با آخر رسانیدند غایب گشت وکشن با امیران دیگر
متوجه خانه شدند وتمام مردم کشن را ثنا گفتند واین روش تازه را تحسین میکردند باز
بی سنپاین گفت که چون امیران وکشن پرستش اندر را گذاشته کوه را پرستیدند اندر را خوب
شد وابرهای قیامت را طلبید وگفت که ای فیلان من اگر مرا دوست میدارید گاوان
این امیران را که گذاشته کوه گوبردهن را پرستیده اند تمام هلاک سازید وهفت شبانه
روز بباریده گر مرهمه بر فیل خود سوار شده برای دیدن تماشای آیم واز باریدن شما ذره
باد های تند گاوان امیران تمام خوانند مرد بعد از آن ابرهای سیاه گفته اندر در هوا گرد
وبرقهای بسیار جهت ورعد آواز میداد وعالم تاریک گشت وباران فروع کرد
وبجای هر قطره باران ناودان آب میریخت ومردم خیال کردی که دریای عمان بر هوا رفته میریزد

وازباریدن یک لحظه نمی استاد و از ضرب باران گاوان و آهوان در پناه جنگل
و درختان بسیار گریخته شدند و تنهای آدمیان از ضرب آب تغیر یافتند و روی زمین را تمام آب
گرفت و در اول جای و ساکنان و مرغان جنگل خیال کردند که ابر برشکال است آواز ناکردند چون شدت
باران از حد گذشت عاجز شده خاموش ماندند و دریا از کنار برآمد و گیاه و درختان از بیم می لرزیدند
و تمام خلق فریاد کرد که قیامت قایم شده و گاوان از جا نمی توانستند جنبید و موهای تن گاوان
استاده شدند و گوساله‌های خود را در زیر شکم نهاده میلرزیدند و شکم و پستان بر پشت چسپیده و
دهان خود را باز کرده بجانب کشن متوجه شدند و اهیران با کشن گفتند که محنت از حد گذشت
فکر نگاهبانی ما بکنید بعد از آن کشن در دل آورد که همین کوه گوبردهن را با تمام جنگل می باید برداشت
و گاوان و اهیران را در سایه او نگاه می باید داشت بعد از آن آن کوه را از بیخ برکند و بالای
دست چپ برداشت و سنگ و درخت بسیار از آن کوه جدا شده بر زمین افتاد و آن کوه را
چنان بلند برداشت که باسمان رسید آنکه از کندهرب و اپسرا و دیو و مهر و ماران در آن کوه
می بودند حیران شده گفتند که این کوه را کی بالا پیدا کرد چون کشن آن کوه را برداشت سیلاب
زر و نقره و ابرک از آن کوه میریخت و گلهای که از درختان آن کوه در وقت جنبش میریختند
گوی ابر بر کشن گل می افشاندند و ماران بزرگ که در آن کوه خانه داشتند با خود گفتند که خانه رفت
و دیگر آنکه در آب غرق خواهیم شد و شیران آن کوه نعره زنان گریختند و هر جا که غار بود زمین شده و هر
جا که زمین بود غار افتاد و آن کوه را که کشن برداشته بود و دریاهای آب از اطراف او میریخت
بآن قصه مهادیو شباهت داشت که بر سر ... برداشته سوخته بود و باران
نگاه ... بالای دست کشن در زیر ابر چنان می نمود که گوی چتر است در هوا که در قماش نیلگون
گرفته اند چون کشن کوه را برداشت اندر برای بلند تاکید تمام حکم کرد که بسیار ببارد که بر بالای

و پستان ما در گاوان بر پشت چسپید

کوه گوبردهن بر بالای سر

دست

دست کشن از ضرب باران چنان بی آرام بود که لشکر و رعیت پادشاه بترسید و ظالم از جای
بجای برود و تمام ابرها که باران کوه جنبید بودند ان می بایست که رعایای حاکم بی پروا در آن شهر
برگاشته را و جمع شده اند بعد از آن گرانی کوه را و قوت بازوی خود را سنجیده با اهیران گفت
این کاری که من کردم هیچ دیوتا نتواند کرد شما گاوان خود را در سایه این کوه بیارید که اینجا آب
باد هم نرسد چه جای باران و در جوهر گاوان خود در زیر این کوه جاها یافتند که کوه بکمر ...
و زده باشند که گاوان محنت میکشند و اگر هر سه عالم در زیر این کوه در آیند جای می یابند معلوم است
که برای گاوان شما در پای شما چه مقدار جا در کار است بعد از آن اهیران گاوان خود را راندند
عظیم شد چنانکه آوازهای ابر اندر را پوشید و تمام گاوان و اهیران خانه کوچ در سایه آن کوه که
کشن برداشته بود در آمدند و کشن را در زیر آن کوه چنان رنگ دیدند که ... در زیر کوه

طلا

که بر آن کوه چسپیده بودند

بعد از آن چون هفت روز تمام بارید اندر شرمنده گشته و گفت این کاری که کشن کرد هیچ
نتواند کرد و روز هشتم ابرها را گفت که بجاهای خود بروید و خود هم رفت چون ابرها رفت هوا

صاف گشت گاوان از زیر کوه بهمان راه که درآمده بودند برآمدند و مردم امیر نیز بجای خود رفتند
و کشن کوه را در همان جای خود نهاد و باز پای پس نهاد این گفت که چون اندر برداشتن کوه نگاه
داشتن گاوان از کشن دید مشغول گشت در خاطر آورد که اینچنین کشن را ملاقات می باید کرد
بر فیل سفید خود که ایراوت نام داشت سوار شده از آسمان بزمین آمد و دید که بر بالای کوه
گوبردهن طفلی بصورت طفلان ایستاده است و عظمت بزرگ دارد اندر باهزار چشم خود
جانب کشن دید خوشحال گشت و گفت که من نتیجه هزار چشم خود امروز یافتم که روی کشن
را دیدم و باز اندر دید که گرر بر بالای کشن سایه کرده است از فیل خود فرود آمد و شرمناک جانب
کشن روان شد چون نزدیک رسید با سخنان ملایم و شیرین با کشن گفت که ای کشن در
قبیله گپت شما متولد شوید نگاهبانی آن قبیله بکنید و شما بزور بازوی خود کوه را برداشته ایران
دیگا داز آنکه ابر ها شستید و ابرهای پرلی که برای روز قیامت مهیا بودند از باریدن ابرهای
آزاری بگاوان نرسید و گفت که این عجائب را به بینید و حیران ماندم این کاری که شما
کردید اگر جمیع دیوتها و دیتان جمع شوند نتوانند کرد و زهی کمال طالع من که شما را بزمین اوتار
شده دیدم و همین برداشتن کوه اکتفی کردید و اگر نه هرچه میخواستید میکردید اکنون کارهای
دیوتها بوجه احسن صورت خواهد یافت که شما خود برای کار ایشان وجود آدمی گرفته اید
و کسانی که مثل شما صاحب دارند چه غم دارند و تنها نه خود شماست که بار مهمات دیوتها
رسید اروه با تمام میرسانند و کسی که شما را ایجاد کرده است بزرگ ساخته است و چنانچه طلا
بر جمیع کانیات عزیز است شما بر دیوتها بزرگید و چنانکه مرلنگ در دو میان با کسی که بیاید
مید و شریک نتوانند شد هیچ دیوته در کار شما شریک نتواند شد و چنانچه دریا از همه دریاها
عمان بزرگ است و در بندها گرر بزرگ است شما در دیوتها بزرگید و باز اندر گفت اول نام

علاوه کس را

زبانی هم

عالم را آب گرفته است و بر بالای آن آب زمین است و بر بالای زمین کوههاست
و در کوه و زمین از آدمیان پر است و بالای زمین هوست که آنجا پرنده تواند رفت و بالای
هوا آسمانست و دران آسمان آفتاب است و آن آفتاب دروازه بهشت است و درین
بهشت شما را اندر گفته بر تخت سلطنت نشانده اید و بالای بهشت برهملوک است
یعنی عالم برهمه و بالای برهملوک گولوک است یعنی عالم گاو و تمام عبادت ساده دران عالم
گاه بهان گاوان میکنند و عالم شما بالاتر از عالم گاوانست و عالمی را که ما برسیده ایم بر
نداشت گذر شما دران عالم است و در زیر زمین دوزخ است و جای مارانست
در دهی زمین جای آدمیانست و نیک و بد از اینجا حاصل میشود و آسمان جای باد
و بر نداست و جای جوگیانست و جای کسانی که عبادت بسیار میکنند در برهملوک است
و گولوک یعنی عالم گاو خاصه گاوانست و هیچ عابدی و دیوته دران عالم نمیتواند رفت
اکنون آن عالم را از آفت عظیم شما نگاهبانی کردیده من گفت که گاوان در حمایت شما آمده ام
و من اندرم و وقتی که شما بصورت باون یعنی آدمی کوتاه قد از شکم آدت متولد شده
بودید من برادر بزرگ شما بودم و این بار اکنتم که باران عظیم بباریدن قوت خود نمودم
و گستاخی کردم این بی ادبی را ببخشید باز اندر گفت که اگر این گستاخی را من
معاف دارید چیزی دیگر هم بگویم این سخن را که میخواهم از برهما و از گاوانی که در عالم
گولوک اند شنیده ام و گفته اند که ای کشن این که ما را از آفت باران اندر نگاه داشته
خوشحال شدیم اکنون ما بسیار خواهیم افزود و گوساله بسیار و نر گاو بسیار خواهیم
زائید و از نرگاو فایده بدهقانان خواهیم رسانید و از شیر و روغن دیوتها را فائده خواهیم
ساخت و از زیاده شدن خود شما را خشنود خواهیم کرد و باز گاوان گفتند که ای کشن

شما بیرو صاحب مایید بعد ازین اندر یعنی بادشاه ما شما باشید باز اندر گفت که
من فرستاده برهماد کاوان پیش شما آمده‌ام که شما را اندر کاوان بسازم اکنون
آب بهشت را در کوزه‌های زرین میطلبم و شما را غسل داده بر تخت سلطنت کاوان می‌نشانم
که بعد ازین من بادشاه دیوتها باشم و شما بادشاه کاوان و نام شما بعد ازین در خلق گوبند باشد
و شما بادشاه مادیوتها هم هستید چرا که عالم کاو بالاتر از عالم دیوتهاست و نام شما در دیوتها
اندر خواهد بود باز اندر گفت که از چهار ماه برشکال دو ماه را برای شما دادم دو ماه را خود گرفتم
یعنی دو ماه ساون و بهادون خلق پرستش من کنند دو ماه دیگر که کوار و کاتک باشد
شما را پرستند و دران دو ماه باران کم خواهد شد و جانورانی که مثل طاوس وغیره از باران
خوشحال میشوند درین دو ماه آخر خوشحالی ایشان کم میشود و سهیل درین دو ماه طلوع میکند
و آب دریاها کم میشود و شالی و نیشکر می‌پزد و گلهای نیلوفر در حوضها شکفته میشوند
و آب لذت پیدا میکند و کارهای خیر که دران دو ماه اول منع و معطل بود درین دو ماه شما
بوقوع می‌آیند و خلق در دو ماه اول برشکال که ساون و بهادون باشند اندر گوبان
اندر کوبان پرستش من خواهند کرد و در دو ماه آخر شما را خواهند پرستید و مرادهای ایشان
خواهد برآمد بعد ازان اندر آب بهشت را در کوزه‌های زرین حاضر ساخت و کشن را غسل
داد و کاوان بزرگ و شیر از کلهای خود برآمده پیش کشن آمدند و بشیر خود غسل دادند و
از شاخهای درختان بزرگ که در نواحی آن کوه بودند آب روان گشت و کشن بان آب
شیر غسل کرد و از بهشت دیوتا گل افشاندند و نقاره‌ها نواختند و رکهیسران ثنا گفتند
و اطراف عالم و دریای عمان و درختان جنگل و وحوش و طیور خوشحال گشتند و باز اندر
با کشن گفت که از آمدن ما شما پادشاه شدید و التماس دیگر داریم که زود کس او کیی

خلق پرستش من

وارشت دیت را بکشید و بادشاهی روی زمین بکنید و پسر عم خود را که ارجن باشد
او را وجود من دانید برو مهربان شوید که او بقوت شما خدمتهای خوب بجای خواهد آورد
و بقوت شما جنگ بهارت را خوب خواهد کرد و شما باتفاق ارجن راجهای بزرگ را
خواهید کشت و من پیش تمام دیوتها و رکهیسران گفته بودم که ارجن پسر من است و از
شکم کنتی متولد شده است راجهارا خواهد کشت و جنگهای عظیم خواهد کرد اگر شما او را قوت
خود خواهید داد و سخن من در دیوتها راست خواهد شد و اگر نه از دست او هیچ کار نخواهد آمد
ارجن در کمانداری نظیر ندارد مگر شما نظیر او باشید و در جنگ برادر و مربی او شما شید
نگاهبانی او از برای خاطر من خواهید کرد و او را بجای من ببینید و مرا بجای جان خود تصور
بکنید و اگر شما نگاهبانی ارجن بکنید مرگ هم نزدیک او نخواهد آمد و بعد ازین آن ارجن را
که فرزند من و پسر عمه شماست همراه شما خواهد ماند و هرگاه شما کنس را خواهید کشت
تمام راجهای روی زمین دشمن شما خواهند شد و آن ارجن بقوت شما همه را خواهد کشت
اگر شما مراد دیوتها را از خود میدانید بر ارجن مهربان باشید چون این سخنها را اندر گفت و کشن
شنید خوشحال شده جواب داد و گفت که هرچه شما گفتید همه را قبول کردم و قصه پاندوان را
بتفصیل میدانم که کنتی عمه ماست و زن پنده است و ارجن را از نطفه شما زاییده است
و جدهشتر را از نطفه دهرم زاییده است و بهیم سین را از نطفه باد زاییده است
و نکل و سهدیو را مادری که زن دوم پنده است از نطفه اسونی کوار زاییده است و این را
هم میدانم که کنتی وقتی که دختر بود کرن نام فرزندی را از نطفه آفتاب زاییده است و آن
کرن اکنون سوت یعنی ماهی گیر شده است و این را نیز میدانم که پسران دهرت
راشتر بجنگ پاندوان مایل اند و مردن پاندوان از دعای برهمن نیز میدانم اکنون شما نیز بخانه خود

بردید در جنگهای نگاهبانی ارجن من خواهم کرد و بعد از فراغ جنگ مهابهارت مرینج گیر گنجی
راهزنده وسلامت کنتی خواهم سپرد و من گمینه ، شما مثل حاکم با غلام خدمت ارجن خواهم کرد
بی سینابن گفت اهل زاین سخنان گشن بار است و یقین تصور کرده شاد شدند بجای
خود رفت بازبی سینابن گفت که جون اهل زبجای خود رفت اسیران گشن را از بزرگ خود دانسته
در پرستش و اطاعت او می بودند خصوص از بردباشتن کوه او را بزرگ دانستند و گفتند
که شما ما را و گاوان ما را نگاهبانی کردید و یقین ماست که شما آدمی نیستید دیوته اید اما
میدانیم که ظهور مهادیو یا دیو یا دیوته دیگر هستید و این که در قبیله ما اهیران متولد شده اید
نقصان شماست و از بزرگی شما جان معلوم میشود که همه عالم را توانید نگاه داشت
همان که نگاهبانی گاوان میکنید و میان ما مردم کمینه پیدا شده اید و می باشید سبب جهت
و حقیقت خود را بگویید که دیوته اید یا کند هرب یا جهجهه کس اید که میان ما آمده ایم شده اید
و باز گفتند که ما را بتحقیق شما چه کار هر کس هستید ما شما را می پرستیم و ما میدانیم که چیزی
میان ما ظهور کرده اید ما در پناه شما ایم جون این سخنان از گشن اهیران شنید خنده کرد
و گفت که آنچه شما خیال کرده اید و میگویید بزرگی شماست و من آن نیستم و من خویش
و برادر و فرزند شما ام و اگر میخواهید که حقیقت معلوم نمایند که کیستم چند روز توقف کنید
که آنچه هستم خواهید دید و خواهید شنید و خواهید دانست و اگر شما مرا دیوته تصور کرده اید
این از دوست داشتن شماست هر کس باشم شما مرا دوست بدارید جون گشن این سخن
گفت اهیران خاموش گشته هر یکی از کار خود رفتند بعد از آن جون گشن دید که خاطر
شده ام خاطرش بر تماشاهای جوانی کشید گاهی در میان سرگین خشک که از آن شده دان
کرسی میکوشیده و نزگاو پر زور را جنگ می انداخت و گاهی دو هیبر ا منوز مود که گشتی بگیرید

و گاهی خود شاخ گاو میگرفت و گاو را میگذاشت که از جا بجنبید و جون شب میشد
با جوانان اهیران عیش میکرد و تمام دختران اهیران عاشق او بودند و گشن نیز از بسیاری
جمال و زینت احمد آدم بود و دختران اهیران گشن را ببام دام مود میخواندند و گشن بعضی از آنها را
در بغل میکشید و در بر میکرد و با بعضی عشقبازی نگاه میورزید و هر چند مادران و پدران و شوهران
آن دختران از آن منع میکردند جون شب میشد بی اختیار پیش گشن می آمدند و عیش و طرب
میکردند و گشن را در میان میگرفتند و سرود میگفتند و بعضی از آنها ساز بسیار دیگر میکردند و
راه رفتن گشن را تقلید میکردند و بعضی دست بر دست میزدند جون روز میشد بجاهای
خود میرفتند و آنجا هم در ذکر گشن میبودند گاهی آن دختران با بدنهای سرگین آلوده
مثل فیلان ماده که در گرد فیل مست میگردند گرد گشن میگشتند و همین طریق همراه دختران
اهیران عیش میکرد و باز بی سینابن گفت که شبی با دختران اهیران عیش میکرد ناگاه
ارشت نیم دیت بصورت نرگاو شده آمد و تمام مردم گوکل رسیدند و مثل انگشت
سوخته و ابر سیاه و شاخ بزرگ و تیز و چشمهای سرخ و سمهای مثل استره تیز و بصورت
مرگ و لبها را از دهان لیسیده و دم بر پشت علم کرده و کوهان بزرگ پیدا شده و در میان
گاوان دویده در گاوان حامله و غیره میجست و نرگاو بسیار را هلاک ساخت و در ده
کوب لبها بسیار را پامال کرد بعد از آن از بیم آن نرگاو گاوان گریخته در پناه گشن آمدند
جون گشن این قضیه را دید و سنگ زده رو بروی آن گاو دان شد و آن گاو دیو
اعراض شده بر گشن حمله آورد و گشن بجای خود استاده ماند از آن گاو دیو
گرده دا اعراض شده برای کشتن گشن دوید و گشن نیز میل گاو دیو کرد و دیگر حمله
بکند جانب آن گاو دو دید شاخهای او را گرفت و هر دو با هم زور میکردند و هیچکدام

هیئت گشن

برگلیمر غالب نمی آمدند بعد از آن چون مدتی از جنگ ایشان برآمد از دهان آن گاو کف
ریختن گرفت و کشن زور آن گاو را کم ساخته هر دو شاخ او را گرفت و پای بر میان
شاخهای او نهاد و زور کرد و بر زمین زد و یک شاخ او را بر کند و در دهان او انداخت
داد و اگشت و بر زمین افتاد ٥٥٥٥

بعد از آن تمام امیران آفرین کردند و چون شب مهتاب بود با زیاد دختران امیران
بازی و خنده مشغول شد و امیران جانگه دیوتها اندر را پرستند کشن را می پرستند
بازلی سبا این گفت که چون کنس شنید که کشن نام امیرزاده بغایت قوی شده
است و کارهای عجیب از او بوقوع آمده است و مثل شعله آتش روز بروز بزرگ
میشود و اول در طفلی ... را بر انداخت و باز بوتنا را کشت و هر دو درخت را کند
و مار کالی ناگ را بر آورد و دهنک دیت را که بصورت خر بود کشت و در لندی
را کشت و کوه گوبردهن را از جا برداشت و ارشت را هم کشت و اگشت چون این سخنها را

کنس شنید بترسید و گفت که اجل من نزدیک رسیده است و از بیم آن مثل نیم مرده ها
میگشت و شبی تمام قبیله خود را طلبید اول بسید یو را که پیر کشن باشد طلبید بعد از آن
ست را و آرک را و کنک را و چرچ را و بهوج را و بیتر را و بکدر را و نیز ... را
را گرت را و بهور را و بهوسر را و جادوان دیگر را طلبید و با ایشان گفت
شما مردم همه خوب آباد و عبادت و علم دارید و مردانه و کم آزار و خیراندیش صاحب خود
آمید و مشورت را و تدبیر را خوب میدانید و منافق نیستید و تیرانداز آمید و شما را خلق
نیکو میدانند نگاه دارنده دوستان و هلاک سازنده دشمنان آمید و مثل دیوتها
آسمان بر زمین عزیز آمید و شما هر سه عالم را میتوانید نگاه داشت نگاه داشتن
زمین چه مقدار کار است و هر یکی قوت باد و روشنی آفتاب و کینه مهادیو و بزرگی آسمان
دارید و شادمانی مرا میخواهید این مشکل من که روز بروز زیاده میشود چرا دیده و دانسته
تغافل میکنید و آن مشکل اینست که کشن نام پسر نند امیر روز بروز قوی میشود و از قوی
شدن او دل من پاره پاره میگردد و او بتقریبی در خانه نند امیر ظهور کرده است و مثل بیماری
روز بروز زیاده میشود و من نمیدانم که کیست و از کجا آمده است و کارهایی که از او بوقوع
می آید کار هیچ دیوته نیست و آنچه از او صادر میشود بشنو اول در شیرخوارگی بوتنا
دیوتنی را کشت و باز در هفت سالگی کالی ناگ نام ماری را از کر آب جمنه برآورد و زبون
ساخت و خود بسلامت ماند و دهنک دیت بر سر درخت تار زد و بر لب دست
که هیچ دیوته حریف او نمیشد او بیک ضربت هلاک ساخت و پرستش اندر را از میان مردم
برانداخت و چون اندر اعراض شده باران را حکم کرد که گاوان او را هلاک سازد
کوه گوبردهن بدست چپ برداشت و تمام امیران و گاوان را در زیر آن کوه نگاه داشت

ملا خرد اید

کنس شنید

ل
وکیسی

وارث دیت را که بصورت کاو شده بود کشت و او خورد سال نیست بلکه برای بازی
وعیش خود را خورد ساخته است و اینقدر میدانم که قصد هلاک من و کیسی خواهد کرد و در
نظر من است که او با من جنگ خواهد کرد و نیز معلوم کرده ام که او دشمن قدیم من است در
جنم اول هم مرا او کشته بود و اول آنکه آدمی که مرگ دارد چه چیز است و باز میان
امیران کهتر طایفه اند امیرزاده راجه قدرت آن که کارها تواند کرد که از دست هیچ دیوته
نیاید این شخص البته دیوته ایست که وجود گرفته است و این را هم شنیده ایم که هر گاه
مشکل بجنس دیوتها می آید جکدیس بیک صورت خاص ظهور میکند چنانکه بصورت ماهی
شده سلطنت راجه بل را گرفت و بصورت نرسنگ یعنی آدم و شیر شده هرنکسیپ دیت
را کشت و باز بصورت خوک شده زمین را از آب برآورد و بار دیگر چون دیوتها و دیتان
دریای عمان برای بر آوردن ابحیات بر هم زدند خود را بصورت کشف ساخته کوه مندر را
بر پشت خود نهاد که دیوتها آن کوه دریا را شورانیدند و باز چون ابحیات را برآوردند
خود را بصورت زنی صاحب جمال ساخت که آنرا موهنی میگویند و اینها را از جمال خود بیهوش
کرد تا دیوتها ابحیات را بفراغت خوردند و وقتی بصورت جبار برابر برآمد که بزرگ ایشان هیچ
راجه بود و در خانه دسرت متولد شده راون دیت را کشت اکنون یقین من است که برای
کشتن من و کیسی برادر ظهور کرده است و ظن غالب من آنست که فرزند این بسدیو
باشد چرا که نارد بمن گفته بود که حمل هشتم دیوکی که زن بسدیو باشد ترا خواهد کشت و باز
نارد آمده بمن گفت که بسدیو ترا بازی داده است که پسر خود را در کنار جسودها نهاد و دختر
جسودها را آورده پیش تو گذاشت که این مرتبه دیوکی دختر زاییده و این بسدیو دشمن من
است اگرچه خود را در ظاهر خویش من و دولتخواه من می داند و باز بامن نارد گفت که

ان دختر از دست تو بر هوا رفته او ادت جکدیس است اکنون بر سر کوه بنده
ظهور کرده است و خلایق او را می پرستند و باز نارد بمن گفت که کشن پسر بسدیو است
و بسدیو یک پسر دیگر بلبهدر نام از شکم روهنی دارد و آن هر دو برادر با یکدیگر باشند
و این بسدیو اگرچه خویش ماست و لیکن با آن زاغ موذی میماند که کسی او را بسر خود نگاه دارد
و او قصد چشم آن شخص کند و کند همچنان بسدیو طعام و شراب ما میخورد و در هلاک ما سعی
میکند و اگر کسی طفلی یا پیر یا زنی را بکشد امید نجات از آن گناه هست و لیکن کسی نمک
صاحب خود در اتفاق میخورد او هر دو دنیا را آخر نشت و همیشه جای او در دوزخ است
و نا خوشترین اعمال زشت آنست که صاحب کسی او را دوست دارد و او نفاق ورزیده حرام
نمکی بکند و دشمنی که در میان قبیله باشد بجنگ آن دو فیل صحرای بماند که ساعتی جنگ
کردند و باز با یکدیگر میگردند تا آنکه تا گمشتن همراه باشند و باز کنس رو بجانب بسدیو
کرد و گفت که ترا بزرگ ساختم مرگ خود را بزرگ ساختم و شرم موی سفید تو داشتم
و ترا پرورده ام و تو خود مثل چوپان ناقص عقل بودی و بزرگی بعقلست و موی سفید تو به

ل
ابری

ابروی میماند که بعد از برشکال سفید برآید تو خیال کرده که پسران من کنس را خواهند
کشت و در متهره پادشاهی خواهند کرد این غلط محض است که بخاطر آورده که اگر قدرت
که بمن روبرو تواند شد اکنون هر چه تو و پسران تو سزا خواهند یافت خواهی دید و تا
این زمان در قبیله ما هیچکس خویش خود را نکشته است خصوص کسی که موی
سفید داشته باشد یا طفل باشد اکنون شومی نفاق این ظهور خواهد آمد حالا پیش
ما و کشن دشمنی پیدا شد یکی از میان ما دو کس خواهد مرد آنگاه عالم برقرار خواهد ماند چون
کنس این سخن را برای بسدیو گفت اکرور را طلبید و گفت که تو در گوکل برو و برای

نند بگو که خراج چندین ساله پیش تو مانده است بده و کشن و بلبهدر را نیز همراه خود بیارید
و باز برای نند بگو که شنیده میشود که کشن و بلبهدر بسیار قوی شده اند و علم کشتی
گیری را خوب ورزیده اند همراه چانور تا پهلوانان من کشتی بگیرند و باز برای نند بگوی که ما جگ کمان
میکنم و خلق بسیار درین جگ حاضر خواهند شد آنقدر شیر و روغن و خزانات با خود بیاری
که کفایت کند باز کنس تاکید تمام برای اکرور گفت که من شوق دیدن کشن و بلبهدر بسیار
دارم البته آن هر دو را بسخنان نرم شیرین من بیاری و برای نند بگوی که اگر نیامدی و پسران
خود را همراه نیاوردی خود کنس بر سر تو خواهد آمد و ترا خراب خواهد ساخت و لیکن تا بتوانی
بسخنان ملایم بیاری و چند اگر کنس برای بسدیو اعراض کرد و دشنام داد بسدیو پسر خود
نیاورد متغیر گشت و اهل مجلس برای خود اپنش آنجا برای بسدیو لعنت میکردند
و میگفتند که اگر اینچنین است لعنت بر نمک خوردن بسدیو بعد ازین اکرور ازین خدمت خجل
گشت که من رفته روی کشن را خواهم دید باز بی‌سیسان گفت که چون کنس برای بسدیو
دشنام بسیار داد مردم انگشت در گوشهای خود نهاده متفرق شدند و یقین دانستند
که اجل کنس رسیده است بعد ازان اندهک نام جادون دلیری کرده با کنس گفت که
قوم جادون سزاوار تحسین و تعریف اند چرا که قبیله را اکثر شما کسی صاحب باشند در وجه بزرگی
ماند و شمار خود را جادون نمی کنند اکنون تو خود را از هر قبیله که میخواهی بدان و خود را
منسوب بساز تا این حکایت را اگر بسین داریم که مثل تو فرزندی را زائیده و تو همه یکی
خود را بزبان خود بیان کردی هیچکس نگفته خود بزرگ میشود بزرگ کسی است که او را مردم
دیگر بزرگ بگویند و این نسب جادوان چرا خراب نشود و چگونه نباشد که مثل شما راجه پادشاه
جاهل صاحب ایشان شده و تو مثل بسدیو کسی را که در عبادت و بزرگی و خوبی مثل ندارد دشنام

سعنی هم

طا
وشمار خود را جادون
نمی کنند اکنون

بیگیک کردی و گفتی که پسران تو با من دشمنی خواهند کرد و این که بیگوئی بسدیو پسر خود را
از من پنهان ساخت خوب کرد چرا که همه کس پسر خود را دوست میدارد و اگر نمیدانی از پدر
خود بپرس که چرا پدر تو در وقت طفلی کشت و این خود مقرر است که هرگاه پدر روی پسر
خود را می بیند از آتش دوزخ نجات می یابد و فرزند در دنیا باعث بید است و تو خود میگوئی
که پسران نند در گوکل میان اهیران بزرگ میشوند ایشان را دشمن دانسته بر طرف
کرده باشند نقصان قبیله جادو است و ازین سبب که امروز در مجلس بسدیو را دشنام
دادی تمام خویشان و برادران تو از تو بیزار شده اند و در شهر تو علامات بد پیدا شده است
این هم معلوم میشود که زوال تست از آن علامات اینست که تمام خلق شهر در وقت
سحرهاران بزرگ و مهیب روز خواب می بینند و شهر چنان مینماید که ولولک زشت بود میخواهد شد
دیگر از قواعد نجوم هم معلوم کرده ام که زوال سلطنت تست چنانکه شعاع کیت بر جبر الخضر افتاده
است و منگل همیشه در سرطان می باشد و در وقت غروب آفتاب ستاره بدم مینماید
و ستاره سکر در جنوب زیاده از قاعده هر ساله خود می آید و دهوم کیت در سیزده نخجتر
اول میماند و منگل از کلان سیزده نخجتر باو رسیده باز آن دهوم کیت در وقت طلوع
آفتاب در برابر افتاده مینماید و صبح و شام شغالان ماده از جایی که مرده ها را میسوزند
برآمده فریاد میکنند و آتش از دهان ایشان می آید در شهر میدرایند و ستاره ها که از آسمان
جدا میشوند بنوعی که بسیار بزمین می افتند و قلعهای کوه بزرگ بی هیچ آفت میلرزند
و می افتند و سرشکون که جانب دست راست می آید همه از جانب دست چپ میشود
و آنچه جانب چپ می آید طرف راست میشود و راه چنان آفتاب را میگیرد که عالم تاریک
میگردد و اطراف عالم پر از دود و غبار می باشد و ابر هیچ جائی نیست برق بر زمین می افتد

ل
ستمره

وازابرها بجای آب خون می‌بارد و بتان سنگین که بنام دیوتها ساخته‌اند از جای خود می‌جنبند

برازاند بکس گفت که من از منجمان خوب شنیده‌ام که در ملکی که اینچنین علامات پیدا شود زوال

حاکم آن ملکیست و اکنون همه علامات بد در عهد تو ظاهر شده است و باز تو خون یاران و برادران

خود را بریخته و نه آنچه روش اهل سلطنت است کم شنیده مثل بسدیو کسی را که در جمیع خوبی

نظیر ندارد و قرابت تست در میان مجلس دشنام دادی و این که ما خدمت شما اختیار

کرده‌ایم ناموس قبیلهٔ خود را بباد داده‌ایم و سعادت این کرده که تو او را طلب کشن مفرستی

که او فرستردی او را خواهد دید و معلوم میشود که بشنوی تو قبیلهٔ جادوان خراب خواهد شد و این

که بسدیو بر دشنام تو تحمل کرد یقین است که نتیجه او آنست که کشن صاحب قبیله خواهد شد

و پرورش قبیلهٔ جادوان خواهد کرد و اگرنه بسدیو میتوانست که بدعای [illegible] ترا بسوزد اگر بهبود

خود میخواهی نصیحت من بشنوی بسدیو را همراه کرده پیش کشن برو و با وصلح کن که او

قبیلهٔ جادوان خواهد برانداخت و بازی بسیار نگفت که چون اندهک این سخنان از کنس

گفت کنس اعراض شده هیچ نگفت و در خانه خود در آمد و جادوان دیگر که در مجلس

بودند دلگیر شده بخانهای خود رفتند و اکرور بگفتهٔ کنس بر ارابهٔ خود سوار شده بجانب

کشن روان شد و کنس پر اشگون چند شد که باین شگون پیدا خود را بکسی که [illegible]

باشد ملاقات نماید و در همان وقت کنس برای کیسی کس فرستاد که رفته کشن

را بکشد کیسی بصورت اسب در بندرابن رفت و اهیر بسیار و گاو بسیار را کشت

و گوشت اهیران میخورد و تشویش بسیار میداد و راهای آمد و رفت مردم بسته شد روزی

بهمین وضع جایی که اهیران خانها ساخته بودند رفت و از ترس او مردم و گاوان گریختند

و شور عظیم برخاست چون کشن غوغای مردم و گاوان را شنید [illegible]

چون کیسی

چون کیسی کشن را دید دهان خود باز کرده و موهای یال و دم را علم ساخته بجانب کشن دوید

و کشن هم روبروی او آمد چنانکه از جانب ماه میدود بعد از آن اهیران پیر با کشن گفتند

که این کیسی دیت است بسیار زبردست است و کنس در میان تمام برادران و لشکر

بقوت او کسی ندارد بملاحظه با او جنگ بکنید و اضطراب نکنید چون کشن این سخنان از اهیران

شنید بخاطر آورد که با او بطریقی که با اسپ جنگ کنند جنگ می‌باید کرد بعد از آن کشن گرد

او برگشت و او هرگاه لگد می‌انداخت کشن رد میکرد و لگد او بر درخت میخورد و کشن او را

گاهی بجانب راست و گاهی بطرف چپ میدوانید چندانکه کیسی عرق کرد و از دهان او کف

روان گشت و هر قطره که از تن کیسی جدا شده بر زمین میرسید مثل شرارهٔ آتش بود و میسوخت

و گرد خاک از سمهای او بر میخاست بر سر کشن می‌نشست و موهای کش باز کرده [illegible]

بعد از آن کیسی را غافل ساخته هر دو دست را بر سینهٔ کشن زد اما کشن را از آن هیچ

نرسید و گاهی دستهای او از بغلهای کشن میگذشت و گاهی بر پهلوی کشن میخورد بعد از آن

کیسی کتف کشن را بدندان گرفت و چنان مینمود که گویی ماه را گوشهٔ ابر گرفته است و باز کیسی

خواست که سینهٔ خود را بر سینهٔ کشن بزند و بر زمین انداخته هلاک سازد چون کشن این

معاینه کرد بازوی خود را بزرگ ساخت و دست در دهان او انداخت و از ضرب دست

کشن کف و خون از دهان کیسی بریخت و دندان او در جنبش در آمد و لبهای او [illegible] گرفت

و چشمهایش بیرون برآمد

ودست و پای بر زمین میزد و سر کین و شانه می انداخت و بعد از ساعتی دندانهای او
بر خاک ریخت و کشن دست خود را در دهان او خندان بزرگ ساخت که مثل خربزه بزرگ بود
و دو پاره حقیقی شده بر زمین افتاد و جان داد و گفت کشن با کسی که بدندان گزیده بود
جنان میشود که گویی زخم دندان فیل بر درخت تمام شماید بعد از آن جون کشن کسی را گفت
بس شاد و خنده کرد و زن و مرد اهیران شاد گشته در پای کشن افتادند و گفتند که این دیو
بند این را خراب ساخته بود و دکاها بسیار کشته بود و اکنون این جنگل بند این تجارت
و حریف آواز و پوته داد و آسمان کسی بود در ان وقت نارد در ده آمده و گفت که ای کشن
کاری که کردی هیچکس نتواند کرد و من مرحبا باشد از دیدن جنگ خوشحال میکردم و این جنگ
شما را با کسی دیدن تفصیل دیدم و جنگهای که پیش ازین کرده بودید همه را تماشا کردم
و لیکن از تماشای این جنگ بسیار خوشحال گشتم و این که شما دست در دهان کسی

انداخ

انداخته سر او را دوپاره کردید بر همانیز مرگ او با همین طریق تقدیر کرده بود و بعد ازین
نام شما کیسو خواهد شد اکنون شما را خبر باشد که ما بجای خود میخواهیم که برویم و ما بگفت
که ای کشن که شما کارهای خوب کردید اکنون اندک کاری مانده است و از آن هم شما کام
خواهید رسانید و وقت جنگ شما با راجها نیز نزدیک رسیده است و راجهای بخت
ابت و جار و ب بیرشه راجای کنه راجهای که درین جنگ کشته خواهند شد در آن راه تیاغ
و هرگاه شما کنس را خواهید کشت در سلطنت متهره خواهید نشست راجهای اطراف
برای جنگ شما بسیار خواهند آمد و پاندوان نیز از شما پناه خواهند طلبید و هرگاه شما
بر تخت سلطنت در متهره خواهید نشست کس بسیار از شما خواهد برگشت و هر کس از شما
خواهد برگشت کشته خواهد شد اکنون من رفتم و روزی که کنس را خواهید کشت باز برای
تماشا می خواهم آمد و آنچه توانم من هم در کشتن کنس سعی خواهم کرد جون کشن این سخنان را
از و شنید با اتفاق اهیران همه بجانب خانهای خود رفتند بازی بسیار می گفت
که جون کشن بخانه خود رفت آفتاب در مغرب نشست و دامان آسمان از شفق سرخ
گشت و ماه گونه زرد از مشرق طلوع کرد و مرغها در آشیانهای خود در آمدند و اهل تقوی
آتش های پرستیدن افروختند و شروع در ذکر شده هر جانداری که در طلب
قوت میکرد و قوت گرفتند و دزدان نزدیک آبادانی آمدند و آفتاب در غار شب پنهان
گشت و در خانهای مردم طعام شب پختن گرفت و در وقت دوشیدن گاوان شد
و گوسالها را بریسمان بستند و گاوان از محبت گوسالها هر زمان فریاد آهسته میکردند و گاو
بانان سرگین خشک سوده را از گاو خانها جمع کرده آتش در گرفتند و اهیران چوبهای
بزرگ را برای سوختن از صحرای بخانها آورده در نوقت اکرور بلارام به خود سوار رسید

ط ل
در دو گیرانند

جون نزدیک آبادانی رسید از امیران پرسید که خانهٔ نند امیر کجاست و گشن و بلبهدر
کجا می باشند چون نشان یافت از آنها به زود آمده در خانهٔ نند امیر رفت دید که گاو را
امیران میدوشند و گشن در میان گوساله ها استاده بمجرد دیدن اکدر گشن را شناخت
و دید که مثل ابر برابر سیاه است و چشمان گشن بشکل نیلوفر میماند و قوت شیر دره
پیداست و سر او مثل چتر مدور است و بازوهای دراز دارد و گوشوارهای طلا دارد و حمایل
گل مروارید در گردن آویخته است گشن گشن گفته در آمد با خود گفت که این گشن صاحب
دیوتهاست و از برای کار دیوتها وجود آدم گرفته است و صاحب روی زمین خواهد شد
و باز بخود گفت که جنانکه وقتی بشکل آدمی کوتاه قد بر آمد و هر سه عالم را گرفته برای اندر داده
بود این مرتبه ملک متهره را فتح کرده برای اکرسین پدر گنس خواهد داد و جنان معلوم میشود که
دشمن دیتانست و این سخن را بارها از برهمنان شنیده ایم و هر کس در عالم است این گشن را
خواهد پرستید و او کارها خواهد کرد که هیچ دیوته نتواند کرد با چنین گشن امشب صحبت خواهم
داشت و فردا او را گرفته پیش گنس خواهم رفت بعد از آن آمده گشن را ملاقات کرده همراه
گشن در خانهٔ نند در آمد باز بیاس این گفت که چون اکدر گشن را گرفته در خانهٔ نند امیر
در آمد بلبهدر را نیز در آنجا دید و امیران دیگر را طلب کرد و گفت که شما را گنس طلبیده است که
خراج خود را و شیر و روغن بسیار از برای جگ که آن را گرفته صباح در متهره حاضر شوید و تماشای
جگ او بکنید باز اکدر با گشن گفت که گنس پدر شما را که بسدیو باشد بسیار تشویش داده
و مادر شما که دیوکی باشد هشت فرزند زائیده و پستان خود در دهان یکی از آن فرزندان هم
نتوانست نهاد و در تنگ شما را هم ندیده اند و مجملا مادر و پدر شما یکی از تشویش گنس و دوم از غم
شما و برادر شیر و ناتوان شده اند و بدیدار خود ایشان را شاد خواهید ساخت و کسی را که مثل شما فرزند

باشد چرا این قدر محنت بکشد چنانچه دیتان دیگر را کشتید و خلق را از شر ایشان خلاص
ساختید همین نوع یکبار دیگر قوت خود را بظهور آورده گنس را بکشید و مادر و پدر خود را از
عذاب او خلاص بکنید و شما را ثواب بسیار خواهد شد و بمجرد دیدن شما تمام محنتهای گذشته
را فراموش خواهند کرد جون گشن و امیران این سخن را از اکدر شنیدند رفتن متهره را قبول
نمودند و مستعد و تیار رفتن و جمع کردن شیر و روغن مشغول گشتند و گشن و بلبهدر و اکدر
تمام شب بیدار ماندند و صحبت داشتند چون صباح شد مرغان جنگل آواز دادند و نور ماه کم
گشت و در این مشرق سرخ شد و ستاره ها کم گشت و شب رفت و آفتاب طلوع کرد و این
زمین بند در این خصوص گاوخانها باسمان میمانند چرا که شعاع آفتاب زیاده میشود و شعاع
ماه کم میگردد همچنان گاوان از آبادان کم میگردند و در صحرا می افزایند و در هندوی گاو را و شعاع [ع]
آفتاب را گوه میگویند درین وقت امیران کوزه های روغن و شیر را بر ارابه ها نهاده روان شدند
و گشن و بلبهدر و اکدر در یک ارابه نشستند و روان شدند گویی صاحب هر سه عالم اند
چون در کنار دریای جمنه رسیدند اکدر با گشن گفت که شما ارابه را اینجا نگاه دارید و زمانی
توقف کرده باز ابلعت خوردن رها کنید که من غسل کرده بیایم و افسون خود بخوانم و من خدمت
سیس ناگ بکنم و او را شفیع آورده بیایم و من خدمت سیس ناگ برای این میکنم که زهر در من اثر
نکند گشن گفت که برو و غسل بکن که تا بی شما بگذیم نتوانیم رفت چون اکدر در دریای جمنه غوطه
زد خود را در تخت ابری که عالم را داشت دید و باز دید که بزرگ ماران با هزار سر نشسته
است در یک دست او موسل و در یک دست او چوب قلبه است و جامه های نیلگون پوشیده
است و خود سفید است و در یک گوش او گوشواره است و چشمان او بغنچه های
نیلوفر میمانند و حمایل گلهای نیلوفر انداز گردن آویخته و صندل سرخ بر بدن مالیده در میان ...

حل کپنیک

عمان خواب میکند و ماران دیگر در گرد او تماشا میکنند و مار کنکب و اشتر هر دو بر سر اکس
ران قطاس میکردانند و ماسک و دیگر رنگ و ماران بزرگ دیگر در مجلس او نشسته اند
و بعضی ماران بزرگ دیگر گرزهای طلا را ترتیب ساخته اند ان مار بزرگ را سر اغسل میدهند و بالائی ان
ان مار در خلعت نیلگون و مار رنگ سیاه گشن نشسته دید و بلبهدر را نیز بر ران دو پیم آن
مار نشسته یافت در خوف آن مار بزرگ میخواست که با گرو خبری بگوید گشن منع کرد چون
اگرو گشن و بلبهدر را بر سر ران نهای آن مار نشسته دید با خود گفت که این دو شخص را
بر لب آب که گذاشته آمده ام اینجا چه ترتیب آمده اند چون سر از آب بر داشتان هر دو را همان طرف
اول بالای ارابه نشسته دید باز غوطه زد و آن هر دو را بر بالای ران نهای آن مار دید باز چون سر
بر آورد هر دو را بر بالای ارابه یافت بعد از ان از غسل و تسبیح فارغ شده بر آمد و جامهای
پوشیده بر ارابه آمد و نشست مردوان شدند در خوف گشن گفت که در شما تغیر احوال می‌بینم
مگر چیزی از عجایب و غرایب در زیر زمین مشاهده کرد اگرو گفت که هیچ عجایب و غرایب
برابر شما هست و آنچه آنجا دیدم اینجا هم میبینم و راه میبردم اکنون شب نزدیک رسیده است
زود ترک برویم باز پاسبان گفت که اگرو در گشن ارابه را تیز راندند و بمتهرا رسیدند
و محل غروب آفتاب شد بعد از ان اگرو گشن و بلبهدر را در خانه خود برد و گشن گفت که
چون ننگ است که اول بسدیو را ببینیم اگرو منع کرد و گفت بسدیو از جهت شما در محنت گرفتار است
او را خواهید دید کنس دشمنی را زیاده خواهد کرد بعد از ان گشن و بلبهدر گفتند که ما سیر کنان
باز ارسیکدریم اگر اتفاق افتاد بسدیو را خواهیم دید اگرو خبر بعد از ان هر دو برادر مثل فیلی که زنجیر را پاره
کرده روان شود روان گشتند چون بیشتر رفتند دیدند که گازر کنس جامهای کنس را شسته آمده
ایشان رسیدند که این جامهای از کجاست جامه بده گازر گفت که این جامهای قیمتی از کنس

است و شما مردم صحرانشین اینچنین حرف میزنید که اجل شما نزدیک رسیده است بعد
از ان گشن آنچنان طپانچه بر روی گازر زد که گازر همان یک طپانچه هلاک گشت و جامهای
را گرفته خود پوشید و برای بلبهدر نیل گرفته در خانه گنگ نام باغبان گل فروش
رفتند و سخنان نرم با او گفتند که حایل گلهای با این بده بعد از ان چند کسی خواستند حایل
گل گرفته در گلوها و خوشحال گشته برای باغبانان دعا کردند و گفتند دولت از خانه تو هرگز
نرود باغبان سر بپای ایشان نهاد و ایشان پیشتر که روان شدند بعد از ان کوچه پیش آمد
که بجانب خانه کنس میرفت و در ان کوچه میرفتند تا که زنی کوزپشت پیاله صندل گرفته
پیدا شد گشن با آن زن گفت که این صندل از کجاست و تو از کیستی بعد از ان آن زن خنده
کرده که این صندل برای غسل کردن کنس میبرم و من خوشبوی ساز کنس ام اگر میخواهید
شما بمالید بعد از ان آن زن گفت که شما کیستید و از کجا آئید که مرا نمی‌شناسید بعد از ان
گشن و بلبهدر با آن زن گفتند که تو صندل برای ما بده که لایق بدنهای ما باشد و ما برای
دیدن تماشای شهر آمده ایم و شنیده ام که کنس پهلوانان دارد و جنگ میکنند از صحرا آمده ایم
که تماشا کرده ببینیم بعد از ان آن زن کوزپشت که کنجا نام داشت صندلهای خود را بایشان
ایشان نهاد و هر چه خواستند بر بدنهای خود مالیدند و گشن خوشحال گشته هر دو پای او را
بپای خود زیر کرده هر دو انگشت خود در زیر زنخ آن زن نهاد جانب بالای زور کرد و کوزپشتی
آن زن دور شد بعد از ان آن زن گریبان گشن را گرفت و گفت که اکنون کجا میروی
من از شما شدم و شما را نگاه خواهم داشت و نخواهم گذاشت که بروید بعد از ان گشن
و بلبهدر جانب یکدیگر دیده خندیدند و او را وداع کرده پیشتر روان شدند اگرچه جامهای
نفیس کنس را پوشیده بودند لیکن امیرت ایشان نمایان بود و مثل دو شیر که از کوه

و دیگر اهیران داد و زن و فرزندان
ان گازر نزد کنس بداد خواهی رفتند
و گشن و بلبهدر هم
انداختندم

همو نشست پاینده شیر روان شدند و بجای رفتند که کمان چلک نهاده بودند و برای نگاهبانان
کمان گفتند که شوق دیدن این کمان داریم اگر بنمایید کرم شماست بعد از ان یکی از نگاهبانان
دست کشن را گرفته آن کمان نمود و گفت که این کمانیست که اندرهم نتوانند کشید بعد از ان
کشن این کمان را بدست چپ خود برداشت و چله کرد و کشید و در تجاب دیدیم آن کمان را
کشید که از قبضه شکست و از آواز شکستن آن کمان زمین لرزید و غوغا از در خانه کنس
برخاست و کشن و بلبهدر هر دو تیز و تند از آنجا برآمدند و رفتند و نگاهبانان دویده پیش
کنس رفتند و گفتند که ای صاحب عجایب کاری بوقوع آمده است و ان آنست که دو آدمی
سر برهنه خورد سال کاکل داری یکی صندل سفید مالیده و دیگری صندل زرد بر بدن مالیده بخانه
درون درآمدند که هیچ دربان ایشانرا نمیدید و ایشان مثل دو شعله آتش مینمودند و باین
پسران نند بهمتا مشابهت داشتند چون درون درآمدند یکی از ان دو که رنگ سیاه
داردان کمان را برداشت و چله کرد و کشید و شکست و از شکستن آن کمان زمین لرزید
و ما بسیار ترسیده ایم آمده ایم که عرض رسانیم و آن هر دو باکوه سیاه و کوه سفید میمانند و چون
کمان را شکستند مثل باد بدر رفتند و معلوم نیست که چه کس بودند و از کجا آمدند و بکجا رفتند
و چون کنس خائف کشن بسیار شنیده بود یقین او شد که این کار کشن است دربانانرا
وداع کرد و خود درون محل رفت بازبی بستان این گفت که چون کنس درون رفت از شکستن
کمان و بدر رفتن کشن از میان نگاهبانان بسیار غمناک گشت و گفت که اینچه بنظر آمده
بود وقت آن نزدیک رسید و من برای کشتن این کشن هفت طفل خواهر خورد را که دیوکی
باشد کشتم و گناه بر گردن من ماند و آن همه بر من ضایع شد ای الحجه تقدیر آلهی
مبدل نمیشود و باز بعد از ساعتی در همین فکر و دلگیری از خانه برآمده بر سر میدان که پهلوانان

از درخانه کنس

کشتی

کشتی میگرفتند رفت و در ان میدان قصرهای بزرگ با زینه پایهای محکم ساخته بودند که مردم
بالا برآمده تماشا میکردند و در اطراف آن میدان صفهای بسته بودند و فرشهای انداخته چون
کنس در انجا آمد با نگاهبانان میدان گفت که امشب بیرقهای الوان بالای قصرها و قبه
بکنید و گلهای بسیار و خمهای شراب در ان قصرها بنهید و از خاک پاکیزه بیخته و در هر قصر
توده ها بسازید تا پهلوانان وقت تماشا بر خود بمالند و پیالهای شراب خوردن بر سر هر کوزه
بانید و تمام کشتی گیران مشهور را حاضر سازید این اهتمام را کرده باز کنس درون خانه رفت
و چانور و مشتک نام دو پهلوان بزرگ مشهور را درون خانه طلبید و گفت که شما
هر دو پهلوانان نامدارید و من همیشه تعریف شمایان کرده ام و پرورده ام حالا ان میباید
اکنون احسان مرا بخاطر آورده این خدمت پسندیده بجا آورید و امیدوار انعام
بسیار شوید و آن خدمت اینست که این دو امیرزاده که آمده اند اگرچه خورد سال اند
ولیکن ورزش بسیار کرده اند با این هر دو کشتی بگیرید و هر گاه بر زمین بزنید نگذارید
که زنده برخیزند چون پهلوانان توجه کنس را دیدند خوشحال شده گفتند که هر گاه نظر ما بر آن دو
امیرزاده افتاد ایشانرا مرده تصور کنید که ایشانرا اجل در میدان ما خواهد آورد بعد از آن
از کنس وداع شده بخانهای خود آمدند بعد از ان فیلبان خاصه را طلبید و گفت که فیل
کُلیا پیر را که خونین و بد فعل و سرکش و بزور است او را پیش در بر نگاهدار و هر گاه آن دو
امیرزاده بیایند بیک حمله هلاک بساز که چون بسبب آن هر دو را کشته بر بیند
زن خود بمیرد و جمعی که از نقصان عقل خود در پناه این کشن در آمده اند نیز هلاک و نابود
شوند و اگر فیل و پهلوانان ایشانرا نتوانند کشت من خود در غضب درآیم و ایشانرا با همه
قبیله جادوان هلاک سازم و من از جمیع جادوان بلکه از پدر خود هم که اگرسین باشند

بیزارم چراکه او هم از جادوان است و قرابت کش هست و من از نطفهٔ اکرسین تخم ستم
چراکه مثل من صاحب قوی از صلب ابجنین آدمی ضعیف در وجود نیاید و این سخن را من
نارد گفت بعد از آن فیلبان از کنس پرسید که این قصه که شما از نطفهٔ اکرسین حاصل شده
اید بار دیگر چگونه گفت و مادر شما عورت صالحه بود در دیو مرد بیگانه را نمیدیده بود او چگونه مثل شما فرزندی
بار از زنا حاصل کرد این داستان را مفصل بگوید کنس با فیلبان گفت که اگر تو این قصه را
بخواهی بشنوی چنانکه نارد من گفته است پیش تو میگویم که وقتی که نارد که دانندهٔ علم بید است
از پیش اندر نزد من آمده و من او را پرستیدم و بر تخت نشاندم بعد از آن نارد خوشحال شده
و گفت که ای کنس مرا از خدمت خود راضی ساختی اکنون حکایتی برای فایدهٔ
تو میگویم از آن بشنود علاج آن بکن که من وقتی سیر کنان بر کوه سمیر رفتم و دیدم که دیوتها
جمع شده با هم مشوران میکنند مضمون این که تو با تمام قبیله خواهی کشته شد
و حل هشتم دیوکی ترا خواهد کشت و آن کشنده تو بزرگ جمیع دیوتهاست و این
اکرسین که تو او را پدر میگویی غلط است بلکه تو از نطفهٔ درمل دیت حاصل شده
بعد از آن من اعراض شدم و لیکن با نارد هیچ نتوانستم گفت باز از او پرسیدم که
مادر من عورت صالحه و زن راجه دولتمند بجه ترتیب زنا کرد نارد گفت که در دست تمامی طاقت
در خود یافت درمل که تمام راست است بشنو وقتی مادر تو همراه عورت بسیار برای دیدن
تماشای بستان کوه رفت و قله‌های کوه و کنارهای دریا و غار را تماشا میکرد و زنانی که
همراه او بودند نقش میگفتند و طاوسان جنگل آواز میکردند و باد خوشبوی شهوت افزا
میوزید و درختان بر گل بسیار و زمین سبز را تماشا کرد و کرمهای سرخ بیر بهوتی را دیده
چنان می‌نمود که گوی زمین حایض گشته است در آن وقت درمل دیت هم برای آن که خود

سوار شده برای تماشای کوه آمده او را به‌لطف در دامن کوه گذاشته خود همراه بهلبان خود تماشای
کوه و جنگل و گلهای خوشبوی و کنارهای دریا و قله‌های کوه و دریاهای غار میکرد ناگاه جمیعی
از عورات را دید و نظر او بر جمال مادر تو افتاد و از بهلبان خود پرسید که این زن چه کس
باشد که در جمال بهشت که زن کذب باشد میاندها زن اندرا است یا اورسی زن برده
است یا طبیعت که از دریای عمان برآمده است و من از دیدن او چشمان اختیار خود
از دست داده‌ام و صد هزار جان عاشق او گشته‌ام و در من طاقت نمانده است تو عجبی
باید کرد که وصال او میسر شود بعد از آن بهلبان گفت که تو همین جا باش تا من از او خبری گیرم
چون چند قدم رفت بجای نشست و متوجه باطن خود شد که تا از حقیقت آن خبری یابد
و احوال آن حشم دل بیند بعد از آن دانست که این زن اکرسین است و بخود آمده خود را
بصورت اکرسین ساخت و لی نجا باز و آن عورت رفت و آن عورت خود همین
میخواست و با او صحبت خاص داشت چون آن عورت دید که حرکات و سکنات او
با اکرسین نمیماند بعد از فراغ صحبت برخاست و با او گفت که تو شوهر من نیستی و این
که بصورت شوهر من شده آمدی و مرا گناهکار ساختی لعنت بر تو و بر نفایت تو باد
اکنون مرا شوهر من قبول نخواهد کرد و برادران و خویشان من از من بیزار خواهند شد و تو کم
اصل بوده چون اعراض عورت را درمل دیت شنید گفت که من پادشاه ملک سوبهم
نام من درمل دیت است و تو هر زمان بر من لعنت میکنی و تو زن آدمی کوتاه عمری
و این همه اعتقاد و صلاح بر خود داشتن نامعقول است و هیچ زن دیوته نیست که میل او
بر فسق نباشد تو خود از آدمی پیدا شده و این را هم شنیده‌ام که بسیاری از عورات زنگان
از زنا فرزندان زاییده اند و آن فرزندان بزرگ صاحب مملکت شده اند تو خود را عجب

حلقه قرار داده و تو که موهای خود را می افشانی و کوه میدهی و هرجا زربان تو می برآید میگوی
و ازین سبب که مرا کشتی تو کسی دارد کسی نام فرزند تو کشن خواهد شد چون در گل این سخنان
گفت زن اکرسین بیشتر اعراض شده در سخن در آمد و گفت که ای ملعون تو اهانت تمام عورات کردی
و بسیاران از عورات صالحه باشند و بسیاران زانیه باشند و تو همه را یکسان خیال کردی
وارنده‌تی زن نشیبت زینت که تمام عالم را نگاه میدارد و بسیاران از عورات باشند
که حالت لرزه‌تی داشته باشند و تو کم اصلی و بسری که تو مین داده از تو کم اصل تر حرامزاده
نخواهد شد ایجنین بسر بجه کار من خواهد آمد و کارهای بلاز و واقع خواهد شد امید دارم
همان فرزند را بکشد بعد از آن در گل دیت برا راه خود سوار شده براه اسمان رفت
مادر من دلگیر شده بخانه خود آمد کشن با فیلبان گفت که چون مادر این داستان از ابن
گفت من نواخته براه اسمان رفت و این حکایت یقین معنت که بیان واقع [?]
و درین ننگ نیست و این شجاعت و سخاوت و قوت که در منست در فرزند آدمی [?]
بس یقین شد که آنچه مادر گفته که تو پسر اکرسین نیستی راست است و این قدرت که من
از زنا و حاصل شده ام و من سلطنت را بزور بازوی خود یافته ام و باد شاهی میکنیم و این
حکومت را بمیراث نیافته ام بعد ازین از قوم جادوان بیزارم اکنون یقین تو باشد ای
فیلبان که من این مرد و امیرزاده ما هلاک ساخته تمام قبیلهٔ جادوان را بکار بسین خواهم
برانداخت اکنون تو کجی باره و اسلحه دیگر خود را گرفته بر آن فیل سوار شده بر در میدان مستعد
باش بازی بسیار گفت از در هم در گفت و گوی فیلبان و تدبیر گذشت چون روز
دیگر شد خلایق از برای تماشا بر سر میدان جمع شدند و کاخ و منظر و اطراف میدان از
تماشائی پر گشت و پهلوانان رخت کشتی کری پوشیده در میدان در آمدند و علمهای کشتی

کیران و شمشیر بازان و هر که گیران دیگر جدا جدا بر پا گشت و عورات کشن [?]
غرفهای محل برای تماشا آمدند و مطربان زنان گروه گروه حاضر شدند و از هر جنس خلق
هر جا هر جا مجلسهای آراسته برای تماشا نشستند در آن میان قصری که برای
کشن آراسته بودند و در آن زر و جواهر از جواهر بسیار بکار رفته بود چون کشن آمد با فیلبان گفت
که کیلبا فیل را مستعد ساخته بر در دروازه منتظر خدمت مقرری باش و خود با خلعت
سفید و تاج مرصع بر سر بالای آن قصر بر آمده و بر سر تخت نشست و خلایق گروه گروه
استاده شده از هر جانب دعاها کردند و پهلوانان سپر در بار گذاشته پیش کشن
رفتند و نقارها نواختند و پهلوانان دست بر بازوی خود زدند و آواز نقارها شنیده
کشن و بلبهدر نیز از منزل خود برای تماشا روان شدند چون پیش در میدان رسیدند
قصد کردند که درون میدان بروند در یوقت فیلبان آن فیل مست بد فعل را بر سر ایشان
راند و فیل خرطوم خود را جمع کرده متوجه شد چون کشن این معامله را مشاهده کرد بخندید و گفت
که این مردک میخواهد که زودتر بدوزخ برود کشن این سخن را گفته و سنگ و نعره زده
روبروی فیل آمد فیل خرطوم بجانب کشن انداخت کشن رو داده در زیر دندان فیل در آمد
بعد از آن در زیر شکم فیل در آمده هر جا بر سیده مشت میزد و آن فیل از ضرب مشت
کشن چنان که از صدمهٔ باد هر جانب بر ود میرفت و هر مرتبه که دندان با خرطوم
بقصد کشن می انداخت بر دست و پای همان فیل میرسید و آن فیل از ضرب مشت
کشن و از ضرب دندان و خرطوم خود زبون شده و فریاد می بر آورد و از عجز گاهی زانو در آمد
و نشانه و سر کین می انداخت و گاهی دندان بر زمین میزد و عرق مستی از اعراض بسیار
از بناگوش او میریخت و تا مدت جابجا عت کشن با آن فیل بازی میکرد بعد از آن قصد کشتن

ان فیل کرد و یکپای خود را بر پشت فیل نهاد و پای دویم را بر پشت آن فیل نهاده هر دو دندان
او را بزور دست از بن دهان آن فیل کند و بر سر او نشاند و بلبهدر از ملاحظه آنکه مبادا فیل
بالای کشن بیفتد از دم او گرفت و بجانب خود کشید و چنان مینمود که کوهی گران

اژدهای را از کوه می کشد بعد ازان کشن فیل را بضرب همان دندان او با فیلبان کشت
و بر زمین انداخت بعد ازان کشن و بلبهدر جانب نگاهبانان فیل حمله کردند و بسیاری
از انها را کشته و بقیه در سر میدان استاده شدند و تمام قوم جادوان آن هر دو را
دیدند و از دست برآمدن و زدن ایشان و جستن ایشان خوشحال گشتند و چون
کنس جانب این خلق نگاه کرد و یافت که تمام جادوان از دیدن کشن و بلبهدر شاد
شده است غمناک گشت و یافت که جادوان کشن را میخواهند بازی بستان

گفت

گفت که چون کنس کشن و بلبهدر فیل را بر دوش نهاده و دو سنگ زنان بر سر میدان
دید غضبناک شد و محنت بر و غلبه کرد و از روی اعراض شده با جانور پهلوان اشارت کرد
که با کشن کشتی بگیرد و با مشتک گفت که با بلبهدر جنگ بکند و پیش ازان هم گفته بود بمجرد اشارت
جانور جانب کشن دوید و غوغا از خلق میدان برآمد بعد ازان جادوان متفق شده گفتند که
اول مناسب نیست که کشن چند ساله با چنین پهلوان نامی جنگ بکند و اگر بالضرورت جنگ
شود این جنگ زشت و ناخوش است می باید که هرگاه یکی بر زمین بیفتد دیگری او را نزند بادی زنند
و هرگاه یکی ازان دو پهلوان خواهد که آب بخورد یا خاک بر بدن خود بمالد دیگری فرصت بدهد
و غرض از جنگ دو پهلوان کشتی گیر اینست که قوت هریکی معلوم شود و در ذخیره جانور آثار
دشمنی می بینیم و همیشه حریف خود را بعد از بر زمین انداختن کشته است و کشتن در جنگ
گرز و شمشیر آمده است در طلاش کشتی گیری کشتن نیامده است و هرکس در کشتی
گیری کشته شود بدوزخ برود و کشنده نیز گناهکار میگردد و مردم در همین سخن بودند که
کشن و جانور مثل دو فیل مست با یکدیگر پیوستند و با یکدیگر زشت و لگد می انداختند
و زور میکردند و مثل دو خوک پر زور نفس میزدند و تلاش میکردند و هیچکدام بر دیگری غالب
نمی آمد و خلق تماشائی کشن را آفرین میکردند که با وجود خورد سالی با جانور مقاومت
میکند و کنس در چشم خود دید که کشن در خطر بود بعد ازان کنس منع کرد که نقاره ها نوازند
چون نقاره چیان از نواختن استادند نقارها خود آواز میکردند و دیوتها بر چودولهای
بهشت نشسته در روی هوا برای تماشا می آمدند و کشن را میگفتند که ای کشن
این جانور دیت است که بصورت پهلوان کشتی گیری ظاهر شده شما آن را بکشید
بعد ازان چون دو سه ساعت کشن با جانور بازی کرد و بخاطر آورد که برای کشتن کنس دیر میشود

وزور خود را ظاهر ساخت و زمین از جا برفت و قصرها لرزیدند و تاج مرصع که در صندوق بی انتها گم گشت
میگویند از سر کنس افتاد و بعد از آن گشتن هر دو بازوی جانور را بیکدست گرفته جانب خود کشید
و خنجر او و مشتی بر سر او و زانو بر سینه او بیچاره زد و آب و خون از چشمان جانور روان شد و جان
داد و در میان میدان مثل کوه بزرگ دراز افتاد و کشتی گیران این فن را که مور میگویند چون طهمد
دید که گشتن جانور را کشت زور خود ظاهر کرد و ثشنگ را که حریف او بود در زمین کشید و پهلوان
ضرب مشت که پلنگ را کشته بود بر سر او زد و هلاک ساخت بعد از آن گشتن مثل نام پهلوان
دیگر را گرفت و گرد سر گردانیده بر زمین زد و طهمدر تو مثل را کشت چون هر دو برادر چابک پهلوان
را کشته شد کشتی گیران دیگر هر جانب گریختند و شد امیر و امیران دیگر از غایت بیم بجای خود حیران
ماندند و دیوکی مادر گشتن که از پس غرفه تماشا میکرد خوشحال گشت و از بسیاری مهربانی اشک
از چشم و شیر از پستان او روان شد و بعد از آن چون قوت گشتن بلا بیداد سر جوانی شد
و وقت زنان باز بر سیاه مردمک چشم خود از گل رخسار گشتن بهره میبردند ابروی و کمان
کنس از بسیاری غضب می جنبید و از آتش غضب و اندوه و قدرت گشتن سینه کنس میسوخت
و از هر سر موی بدن کنس قطره عرق میریخت بعد از آن حکم کرد که این دو امیرزاده را از
میدان بیرون بکنید که چشم من بدیشان نیفتد و تمام امیران را از مملکت من بیرون باید ساخت و این
امیر را زنجیر بابندید و بسدیو را عذابی که مردم بیر را باید کرد و کاهن و آنچه نقد داشته باشند
از امیران بزور بستانید چون گشتن دید که کنس بسدیو و شد امیر را دشنام داده و قبیله
جادونان را اهانت کرد و بر هر کس که از قوم و دوستان خود اعراض دید غضبناک شده
مثل شیر برجست و خود را بالای قصری که کنس نشسته بود گرفت و کنس چون گرفته خیال
کرده که گشتن از آسمان فرود آمد بعد از آن گشتن موی سر کنس را گرفته از بالای قصر جسته

در میدان

در میدان آورده و گفت مرصع از سر کنس بر زمین افتاده و گوشوارهای مرصع و حمایل لعل و مروارید
از گلوی او هر طرف بریخت

و روح از قالب کنس برید و مثل مرده ها حیران ماند و گشتن او را بر زمین میکشید چنانکه
جان داده در جایی که کنس طلا بر زمین کشیده غاری افتاد که تا این زمان از آن غار در متهره هست
چون کنس مرد گشتن او را بر تافت و کنس خاک آلوده خلعت پاره گشته جان مینمود
که گویی از گل نیلوفر بر کنار افکنده جدا ساخته اند و آن گل بطراوت بر زمین افتاده است
و گشتن بجای آنکه کنس را کشت و از سلطنت دنیا محروم ساخت دوم آنکه بمرتبه شهادت
رسانید چرا که گر به تیغ یا به تیر یا سلاح دیگر میکشت شهید میشد و بهشت میرفت بعد از آن
گشتن دویده در قدم بسدیو که پدر او بود افتاد و بعد از آن پیش دیوکی که مادر او بود رفت و سر
بپای او نهاد و از بسیاری مهربانی شیر از پستان دیوکی روان شد و بر سر و پشت گشتن
ریخت و جادوان دیگر را در خور حالت ملاقات نمود و وقتی که گشتن کنس را کشت طهمدر

گشتن جم

سالها تمام مرادو کشن را رفته بر زمین زد چون کنس و قبیله او از کشتن دشمنان خود فارغ
شدند شادمان گشته در خانه پدر خود که بسدیو باشد آمدند باز بیسپاین گفت که بران
عورات کنس کشن را کشته دیدند نوحه کنان از خانه برآمده گرد کنس آمده ایستادند و میگفتند
که بعد از تو احوال هر یکی از ما چه خواهد شد و امروز رویت مثل گل پژمرده است کو کشش و کجا رفت تو
بیکو شوارهای مرصع و حمایل بی رونق است و باز میگفتند که وقت مرگ عجب وقتی است که ای
شوهر ما که برای دشمنان مرگ طلبیده بودی خود مرگ شدی و احوال ما بیوگان از دولت او فراغت
میکنیم ایندم چگونه خواهد شد باز میگفتند که مرگ حق است و این که بی تو زنده ایم لعنت بر حیات
ما و تو جان بودی که اگر ابر بر زراعت کم می بارید تو حکم میکردی خاطر خواه می بارید و تمام راجها
متاع خوب را پیش کنس تو ده میکردند و در خدمت تو می بودند و تو مرده بلکه بجای برفته زده
برگرد و پا مجلا عورات کنس اینچنین گریه و نوحه میکردند ناگاه مادر کنس زاری کنان و موی
از سر کنان و دنا فرزند ما کویان رسید و از عورات دیگر فریاد و فغان برخاست و میگفت
که بر زمین درشت چرا خواب کرده و در اینچنین جا چگونه ترا خواب می آید باز گفت که داون
طلبیده بود که مرگ من در دست کسی باشد که از قوم من نباشد و این بسیار آرزوی خوب بود
اکنون پسر من این پسر من بدست کسی کشته شد که از قبیله ما بود و بعد از ان مادر کنس
شوهر خود را که اکرسین نام داشت طلبید و گفت بیا احوال پسر خود را ببین و پیش کشن
برو و با او بگو دشمنی تا زمانیست که دشمن زنده است هر گاه مرد بخاک برابر شد و برو
رحمت اگر رضا باشد او را بسوزیم و از آن زود در گریه و زاری گذشت و شب شد باز بیساین
گفت که چون تمام شد اکرسین پیش کشن در خانه بسدیو روان شد و از بسیاری
اندوه و پیری هر جا می افتاد و بر میخاست چون پیش کشن آمد دید که تمام قوم جادونان در

گرد کشن

گرد کشن نشسته اند و کشن از گریه کردن مادر و زنان کنس تاسف میخورد و پشیمان است
و میگوید که من ازین سبب که در وجود آدمی ظهور کردم غضب خود نتوانستم فرو نشاندم و کنس
را کشتم و نهرا عورت را بیوه ساختم و کنس هم هیچ عمل خیر نداشت و بیشتر مایل بود
و حق بطرف من بود که او را کشتم و کسانی که عمل خیر دارند در دنیا صاحب اوصاف اند و بعد از
مرگ بهشت میروند و کنس از سلطنت دنیا و از فراغت بهشت از سبب اعمال ناپسندیده
خود بی نصیب گشت من خوب کردم که او را کشتم اکنون زنان کنس را دلاسا می باید کرد
و در تمام شهر منادی بگردانید که خلق بحال خود آسوده باشند کشن درین سخن بود که اکرسین دست
یکی از جادونان گرفته رسید و از بیم آنکه مبادا از دو سطوت کشن سرا بم کند گریه کرد و با کشن
گفت که ای فرزند خوب کردید که دشمن خود را کشتید و او افعال ناپسندیده بسیار داشت
و خلق را از ظلم او خلاص کردید اکنون دشمنان از شما خواهند ترسید و هر چه کردید صواب بود
و قوم جادونان را سرافراز ساختید و دشمنان را مقهور کردید بعد ازین راجها از شما خواهند
ترسید و برهمنان شاد گشته دعای شما خواهند کرد اکنون خزانه و فیل و حشم و انبار غله و
قماش کنس بشما تعلق دارد و کسان خود را بفرمائید که از هر چیز او خبردار باشند و در قبض خود
آورند باز گفت که این کنس باکه از آتش غضب شما سوخته است اگر حکم بکنید او را بسوزیم
و آنچه رسوم تجهیز است بجا آریم بعد از ان دست با در گیس و زنان او را گرفته در جنگل بروم
و بعبادت مشغول باشم و شما را دعا بکنم چون کشن این سخن از اکرسین شنید تبسم
کنان گفت که هر چه گفتید بر محل خود بود و بسیار خوب گفتید و آنچه از شما و از احسانات
شما لایق بود گفتید اکنون برو و او را بسوزید و آنچه بعد از سوختن می باید کرد بکنید و هر کس
که هست در خور عمل خود نتیجه می یابد باز کشن گفت که این ارادت قدیم کار است

آنچه مقدر است مبدل نمیشود و هر چه هست موقوف بوقت است و بوقت خود اجل
در می آید و من کس را نکشته ام مگر اجل او رسیده و اگر بگوید که او را من کشته ام آنرا
فایده تمام خلق کشته ام نه در آرزوی این که سلطنت او را بگیرم مگر او دشمن قوم جادوان
بود و میخواست که این قوم را هلاک سازد و اکنون من در میان گاوان و جنگل چنانکه بودم رفته
می باشم و مثل فیل مست در آن جنگل خواهم گشت بارکش با اکرسین گفت که این سخن
نه از برای تسلی شما میگویم که من طالب سلطنت نیستم بلکه از روی یقین میگویم و شما بزرگ قوم
جادوانید اگر مرا دوست میدارید بر تخت سلطنت بنشینید و مدت بسیار سلطنت بر شما خواهم
بازبی سنا این گفت که چون اکرسین از کشن سخنان التفات آمیز شنید سر در پیش انداخت
و خاموش ماند بعد از آن کشن خود برخاست و کت که نشان سلطنت است بر سر اکرسین
نهاد و جادوان را گفت که متابعت اکرسین نمایید بعد از آن اکرسین برخاست و درون شهر شد
و تمام جادوان از عقب او رفتند چون روز شد اکرسین و تمام جادوان کشن را بر کپ جوی دل
نهادند و برای سوختن روان شدند و در کنار دریای جمنه بردند و هیزم بسیار از بالای همدیگر چیدند
و او را بالای آن هیزم نهاده سوختند و آتش بروح او دادند چون فارغ شدند

بربالای هم چیدند

اکرسین را پیش انداخته بخانهای خود آمدند بازبی سنا این گفت که چون اکرسین بخانه خود
رفت کشن و بلبهدر باتفاق جادوان دیگر بیرون شهر متهرا رسیدند چون مدتی تماشا و عیش
در آن شهر کردند بخاطر ایشان گذشت که چیزی بخوانند که جهل بهترین عیبهاست بعد از آن
هر دو برادر باتفاق متوجه شهر اونتی که اجین باشد شدند و در آنجا ساندی پن نام برهمن عالم بود
او رفتند و تمام دولت و شهر خود را بآن برهمن بخشیدند و آن برهمن بتعلیم ایشان مشغول شد و کشن
و بلبهدر از روی اعتقاد و تواضع خدمت استاد میکردند و استاد نیز از روی مهربانی سبق میداد
و هر چه میخواندند بخاطر ایشان یاد میماند در مدت شصت و چهار روز تمام علوم بید و شاسترها را خواندند
و علم کامداری و سپاهیگری را یاد گرفتند چون استاد این فطرت ایشان را دید حیران ماند که
در اندک روز جمیع علوم که در قرنها میتوان خواند یاد گرفتند ایشان آدمی نیستند و خدا
بود که آفتاب و ماه باشند بعد از آن کشن پیش استاد و خود از روی تعظیم باستاد گفت
که ما بمقصود خود رسیدیم و از توجه شما جمیع علوم را خواندیم اکنون آنچه استاد را باید
خشنود باید ساخت از ما طلبید استاد دید که ایشان صاحب عظمت اند با ایشان
گفت که من برای غسل بر پهاس تیرته رفته بودم پسر من آنجا در دریای عمان غرق شده
است آن پسر را بمن بدهید بعد از آن کشن و بلبهدر قبول نمودند و بکنار دریای عمان رفتند
و دریای عمان بتعظیم تمام پیش ایشان آمده استاد و گفت هر چه امر شود بجا آورم
کشن گفت که پسر استاد ما در آب تو غرق شده است آنرا بیار دریا گفت که آن پسر
را پنج جن نام دیت بصورت ماهی شده آن پسر استاد شما را خورده است گناه من
نیست بعد از آن هر دو رفته آن دیت را کشتند و پسر را نیافتند و سنگ سفید
مهره را یافتند و آن مهره را گرفته در خانه جم یعنی قابض ارواح رفتند و آن پسر استاد را

انجا یافته دوان کیسه را همراه گرفته وجواهر بسیار جمع ساخته بر سر و میان دیگر بستاده دوان مهره‌ها
گرفته در خانهٔ استاد خود آمدند و آمهره وجواهر بسیار را با کیسه او بستاد گذرانیدند واز
استاد خود رخصت حاصل نموده در متهره آمدند چون خبر آمد ایشان باکرسین رسید با تمام قوم
جادوان باستقبال برآمد برا ایشان سوار ساخته هر دو را همراه خود کرده بخانهٔ بسدیو برده شهر را
آیین بستند و نقارها نواختند و خلق شهر از روی خوشحالی گفتند که رام و کشن هر دو آمدند

این زمان بی ترس و بیم شدیم و در متهره زمان ست جگ تماشا کردند بعدازان [illegible] خود را
در خانهٔ پدر خود که بسدیو باشد نشاندند و با جمع جادوان در باغ و شهر و در بازار سیر مینمودند و عیش
میکردند و هرچه اکرسین میگفت سرموی از آن تجاوز نمینمودند و اکرسین را راجه باستقلال ل واکرسین را راجه باستقلال
میدانستند باز بی ستابن گفت چون مدتی برین حال گذشت دو دختر راجه جراسنده که

کنس خواسته بود پیش پدر خود رفته فریاد کردند که شوهر ما را کشن نام شخصی کشته و ما را
بیوه ساخت جراسنده بمجرد شنیدن لشکر جمع کرده متوجه متهره شد و گفت که تمام
جادوان را بعوض خون کنس هلاک سازم و نام دختران جراسنده که کنس خواسته بود
یکی است دیگری پرابت نام داشت و کنس بقوت آن جراسنده بر جادوان غالب
آمده پدر خود را که اکرسین باشد بسته بود و خود سلطنت میراند و بسدیو که پدر کشن باشد
نیز خواه اکرسین بود بنابران کنس با بسدیو نزاع داشت و دو محل نموده کشن و بلبهدر کنس را
هلاک ساخته سلطنت باکرسین دادند و تمام جادوان تابع اکرسین شدند بعد ازان
جراسنده آن هر دو دختر خود را همراه کرده و لشکر بسیار جمع نموده متوجه متهره شد
وان دو دختر شب و روز برای انتقام شوهر خود به پدر میگفتند و راجهای بزرگ دیگر نیز
همراهی جراسنده نمودند اسامی راجها اینست اول کنبر و راجه جندیری دم گهوش که در
ولایت کلنگ و راجه پوندر و راجه اکرت و راجه گنسک و راجه بهلیک و بیرادرزنگی
و راجه مین دوار و راجه سیرما و راجه کرته و راجه انسمان و راجه انگراک ملک
بنگاله است و راجه اوده و راجه بنارس و راجه وسان و راجه ترمت و راجه مدر و راجه
ترکرت و راجه سال و بهکدت و راجه سوبیر و راجه کاندهار و راجه اکمن جت و تمام پسران چل و راجه نکوجت
دهرت راشتر که در جودهن و برادران او باشند و راجهای دیگر نیز برای خوشی آمده
جراسنده و برای کشتن کشن روان شدند چون در ولایت سورسین که تعلق بمتهره
داشت درآمدند تاراج و غارت کرده آمدند و متهره را محاصره کردند باز بی ستابن
گفت که چون جراسنده در باغات متهره فرود آمد جادوان کشن و بلبهدر
گفت که وقت آنکه کار دیو تهار [illegible] شود نزدیک رسیده است و این راجهای

بلند برق و صاحب چتر و علم را بسیار می بینم و این جنگ اول ما است و این جراسنده
محکم مردانگی و بزرگی ما ست و مهمان اول ما در جنگ همین است بعد ازان هوس
جنگ شروع در عرض لشکر خود کرد نده با کشن جو ده با لشکر خود میگفت که کار اهل سلطنت
اینست که با دشمن خود جنگ بکنید و این راجهای موافق روش خود بر سر ما آمده و من اند
جنگ خواهم کرد و بجای جانداری که در جنگ میکشند و کشته آنرا در آتش می اندازند این
راجها را خواهم کشت و هوم خواهم کرد و هر کس که مرا من خواهم کشت در بهشت خواهد رفت
و این که زمین در بهشت باد خواهی رفته بود که من از بار لشکر راجها جنگ آمده ام حق تعالی
او بود جای که اینچنین راجها صاحب جمعیت باشد جرا باید فنا نشود اکنون من و اندک زمان
این راجها را کشته باز زمین را فرو خواهم آورد درین وقت جراسنده که صاحب لشکر وا آ
و فیل و پیاده بسیار بود نزدیک آمده شهر را محاصره کرد و آن لشکر از بسیاری مثل دریای
عمان که در شب سیزدهم بجوش آید بجوشید بعد ازان جراسنده راجها را طلبیده در کار
دریای جنه برای مشورت نشست که طرق جنگ ما قرار دهید و حکم کرد که بادولان منادی کنند که
در لشکر مجلس حرف زنند بعد ازان لشکر مثل مرغان که در اول شب شور کنند و در شب
بیکبار خاموش مانند خاموش گشت انگاه اول جراسنده با بانگ بلند گفت که تمام شهر را
اول محاصره بکنید گرو در در برو دروازه های دیگهای آتش را بر زمین مستحکم سازید و بیلداران
خندق را پر کنند و سنگ نخافان قلعه را بشکافند و فلاخن اندازان فلاخن بیندازند و کسانی
که از جنگ قلعه وقوف دارند مستعد شده قلعه بگیرند و حکم کرد که راجه ولایت بدر
و راجه کلنگ و راجه چیک نان و راجه باهلیک و راجه کشمیر که آدکند نام داشت و راجه
گهرو که دیگر راجهای کوهی از دروازه که رو بمغرب است درآیند و اولاد پورو و راجه بهم دار

طلد
مدرر

وراجه بهدا

و راجه بیند او راجه سومک و راجه رکمی و راجه مالوه که سور جا جه نام دارد و بند وان بند راجه
های اجین دو دنت و کبر و راجه جهاکل و راجه برچتر و راجه برات و راجه داده و راجه بند نیوات
و راجه بهور سرد را و راجه بان صاحب بنجاب در دروازه کرو شمال بر بندد و الوک و کی کی

بجای اندرو انکهه روشنال

و انس مان و یک کیتی بره جنرو جیدرته و اتم او جادسال و تمام قوم کورو در دروازه
رو بشرق را بگیرند و جراسنده گفت که من و درو راجه و کمهو که صاحب جندیری رفته دروازه
رو بجنوب را بگیریم و گفت که اگر اینچنین شهر را محاصره خواهم کرد اهل قلعه از ترس خواهند
مرد و هر کس از علم قلعه اندازی وقوف دارد جان سعی نماید که قلعه بجنگ بار شود
جون صباح شد طریقی که قرار داده بودند فوج فوج رفته بجاهای مقرری خود ایستادند و جادون
نیز اگر چه بسیار کم بودند بجا فوج را اراسته بقوت کشش و ... بر سر
راجهای بیرون دویدند و از لشکر جراسنده شور برخاست و جنگ در پیوست

دکشن و بلبهدر با یکدیگر گفتند که ما بکدام سلاح جنگ بکنیم عاقبت اسلحه چنیر اول خود را
یاد کردند بمجرد در دل گذرانیدن آن اسلحه قدیم بکنون دشمنان گریسنه حاضر شدند و مثل برق
سوار بار سوخته رسیدند و اسامی آن اسلحه اینست اول چوب قلبه که از آهن تنگ میکنند
و موسل که از آهن سوخته میکنند و سارنگ نام کمان و کومودکی نام گرز حاضر شدند و چوب
قلبه و موسل را بلبهدر گرفت و کمان و گرز را کشن گرفت و با آن اسلحه با دشمنان جنگ
میکردند بلبهدر سواران دشمن را بچوب قلبه جانب خود میکشید و بموسل میزد و غضب
بر دشمنان میریخت و اسپ و فیل و آدمی بسیار را هلاک ساخت چنانکه تمام راجها گریخته
در عقب جراسنده درآمدند و جراسنده با ایشان گفت چرا ناموس سپاهیگری را گذاشته
میگریزند برگردید و لعنت بر مردمی شمایان که از اندک مردم روی خود میگردانید اگر نخواهید
جنگ کرد گریخته استاده شوید که من این دو امیرزاده را میکشم بعد ازان راجها برگشتند
بعضی را اسپ سوار و بعضی بر ارابه سوار بجنگ درآمدند و جنگ عظیم شد درین وقت کشن
ارابه خود سوار شده روبروی جراسنده برآمد و هشت تیر بر اسپان ارابه جراسنده زد و هلاک
ساخت و بضرب پنج تیر ارابه با آن جراسنده را شکست و هفت تیر بر تن جراسنده زد
که جراسنده بیهوش گشت بعد ازان چترسین نام فوجدار جراسنده و راجه کونک روبروی
کشن آمدند و تیرها انداختند و کونک سه تیر بر تن بلبهدر زد و بلبهدر [illegible] و بلبهدر [illegible]
کونک را بضرب تیر بهر برید و جمعی که نزدیک کونک بودند همه را بلبهدر بتیر میزد و — به تیر زد و چترسین هم بلبهدر را
هفت تیر جراسنده نیز بر تن بلبهدر رسید بعد ازان کشن سه تیر [illegible] بر جراسنده
و سه تیر بر چترسین و سه تیر با بر کونک زد و بلبهدر بر هر یکی پنج تیر زد و کمان
دارا به چترسین را بضرب تیر بشکست چون چترسین پیاده شد گرز را گرفته بر بلبهدر

گرز

حمله آورد بلبهدر خواست که او را تیر بزند درین وقت جراسنده کمان بلبهدر را بضرب
تیر بشکست و بضرب گرز اسپان ارابه بلبهدر را بکشت چون بلبهدر پیاده شد موسل را
گرفته بر جراسنده حمله آورد درین وقت چترسین بر ارابه دیگر سوار شد لشکر بسیار را
با خود همراه گرفته خود را بجراسنده رسانید چون کشن بلبهدر را تنها دید خود با جماعه جادوان
آمده با او ملحق گشت و از هر دو جانب گرد برخاست و نقاره‌ها نواختند و سواران با سواران و
پیاده با پیاده و فیل با فیل جنگ میکردند بعد ازان اکرسین و جادوان دیگر با نصف لشکر
خود بلبهدر را سپاه سالار خود ساخته روبروی جراسنده شدند و نصف لشکر جادوان
همراه کشن گشته بر سر راجه بهیکهم و راجه رکمی و راجهای دیگر رفتند و اکرور و سانک و باجی
از جادوان مردانه در میان لشکر روبروی راجه بین وار و راجهای دیگر استادند بازی
سپه این گفت که چون جنگ عظیم شد جراسنده و مهاراج جادوان جنگ کردند
و کشن با رکمی جنگ کرد و اکرسین با بهیکهم جنگ کرد و بسدیو با راجه کرانه جنگ کرد
و کونک با بهیم جادون جنگ کرد و گد با دم گهوکه جنگ کرد و دنت کهتر با [illegible] جنگ
کرد و بهمین قیاس تا مدت بیست و هفت روز جنگ شد بعد ازان در میان بلبهدر و جراسنده
جنگ شد بعد ازان در میان بلبهدر و جراسنده جنگ شد و کشن رکمی را خان نیز دکه
پسر دمکه که در خاطر داشت که رکمنی نام خواهر او را بزنی خواهم خواست و لیکن بجای دیگر
خلق بسیار کشته شد و کنده بسیار برخاست و کنده در هندوی آدمی سر بریده را میگویند
که چون ده هزار کس در میدان کشته شود یک کنده برمیخیزد درین جنگ بلبهدر
و جراسنده از فوجهای خود برآمده دو بدو بجنگ پیوستند و ارابهای یکدیگر را شکسته
پیاده شدند و هر دو گرزها گرفته متوجه یکدیگر گشته در میدان درآمده آن هر دو جانان

۱۲ بیبهیر

میشوند گگوسی دو کوه قلمهای خود را گرفته قصد یکدیگر دارند و هر دو لشکر جنگ را که ایستاده
تماشا میکردند و ان هر دو در جنگ گرز استاده بودند و مثل دو فیل مست جنگ میکردند
و جمیع دیوته و کندهرب و رکهه و جچه و کنرو اپسرا برای تماشای جنگ آن هر دو حاضر شده بودند
و جراسنده از دست راست و بلبهدر از دست چپ یکدیگر را میزدند و قصد هم میکردند
و آواز گرزهای ایشان مثل بجلی بر می آمد و اطراف عالم را پرصدا میساخت و هر گرزی که
جراسنده رام
جراسنده بر تن بلبهدر میزد بلبهدر را پروا نبود و هر گرزی که بلبهدر بر جراسنده میزد عاجز میساخت
و گاهی رو میگرد و هرگاه مانده میشدند یکدو ساعت توقف میکردند و حمل خود را راست ساخته
باز جنگ میکردند و هیچکدام بر یکدیگر غالب نمی آمدند چون بلبهدر دید که در جنگ گرز بر
جراسنده نمیشود گرز را گذاشته موسل را گرفت و حمله آورد و ضرب آن موسل رو میکرد که
بر سر کس میرسید هلاک میشد درین وقت آوازی از آسمان بر آمد که ای رام یعنی ای بلبهدر
مرگ جراسنده بدست تو تقدیر نشده است کشنده این در وجود آمده است در اندک
فرصت او را خواهد کشت چون این آواز بگوش جراسنده رسید غمناک شده از میدان برگشت
و بلبهدر هم قصد او کرد بعد ازان اهل تماشا با یکدیگر جنگ بنیاد کردند چون جنگ بسیار شد
در لشکر جراسنده شکست افتاد و شب هم شد کشن و بلبهدر با جادوان دیگر فتح کرده در
خانهای خود آمدند کشن و جادوان دیگر بلبهدر را پرستش نمودند و اسلحه آن هر دو غایب
د
واسلحه
شد و جراسنده شکست خورده بولایت خود رفت تا جایی که عداوه آمده بودند نیز بولایات ی
خود رفتند و جادوان اگرچه جراسنده را زیر کردند ولیکن خوشحال نگشتند چرا که میدانستند
که راجه بزرگست باز جمعیت کرده خواهد آمد بهمین طریق جراسنده هژده مرتبه جمعیت کرده بر
متهرا آمده و شکست خورده و هر جادوان غالب آمده هر مرتبه که می آمد بیت اچهونی لشکر

راهراه خود می آورد و هرگاه در جنگ هژده هم شکست خواهد خورد جادوان خاطر جمع
خواهند کرد بازی اپسبا این گفت بعد ازان کشن با جادوان در متهره عیش میکرده
و جوان هم شد چون مدتی گذشت باز دختران جراسنده پدر خود را گفتند که شما وعده
کرده بودید که انتقام کشن بگیریم و جادوان را بکشیم چرا کاهلی میکنید بعد ازان جراسنده باز
جمعیت کرده در متهره آمده شکست خورد چون هفده مرتبه شکست خورد در ولایت
خود رفت بسیار شرمنده شد و غیرت برو غالب آمد مرتبه هژدهم لشکر بسیار جمع کرده
باز متوجه متهره شد و قرار داد که این مرتبه چنان در جنگ کوشند که کشن را بکشند و در
متهره جادوان مشورت نشستند که جراسنده هژده بار شکست خورد این مرتبه که
می آید کدام قوت می آید بعد ازان گگدر نام جادوی پیش اگرسین با کشن گفت که اگر
شما گفته من عمل بکنید من التماس جادوان جایگاه از زبان بیاس شنیده ام شنوید
وقتی از اولاد من ویسراجه اکهرسین نام راجه شد و زن او دختر مده دیت بود پدمه
نام داشت و صاحب جمال و فهیم بود و راجه محبت تمام با آن زن خود داشت و چون دختر
دیت بود بهر صورت که میخواست می بر آمد و اگر در راه آسمان هم میخواست برود و گذر میرفت
و هرچس برادر بزرگ او از ولایت خود برآورده بود و با زن خود و چندی از خدمتگاران
در جنگل بسر میبرد روزی مده دیت که زن او بود با راجه هرچس گفت که سلطنت را برادر بزرگ
شما گرفت و شما از اول آرزوی حکومت بر آرید در خانه پدر من بروید که پدر و برادر من
شما را دوست خواهند داشت و بفراغت خواهیم گذرانید بعد ازان راجه هرچس با اسباب خانه
مده دیت خوش آمد در خانه دختر خود رفت چون مده دیت شنیده که هرچس می آید
استقبال کرد و تعظیم تمام در خانه خود آورد بعد ازان با هرچس گفت که من سلطنت

خود را تو مسلّم داشتم و خود در جنگل و بن میروم و لون که پسر من است هرگاه کاری
پیش آید مددکار شما خواهد بود و در سلطنت من کاوه و لعیر بسیار اند و درین نواحی کوهیست
بالای آن کوه قلعه بساز و درین ملک مدت بسیار سلطنت خواهی کرد و بعد و دون پس از تو
پیدا خواهد شد و وقتی سوم جنس نیز از اولاد تو پیدا خواهد شد اکنون تمام ملک سلطنت
و حشم را بتو دادم و لون پسر خود را بتو سپردم و خود رفتم که در کنار رود دریای عمان عبادت
بکنم هرجیس قبول کرد و مده دیت رفت بعد ازان هرجیس بالای آن کوه که مده دیت گفته
بود شهری آبادان ساخت و راجه عادل شد و پادشاهی میکرد و بعد از مدتی در خانه هرجیس
از شکم مده متی جد نام پسری متولد شد و بسیار قوی و فتح جنگ شد و هرجیس ده هزار سال
پادشاهی کرد چون هرجیس مرد جد بر تخت سلطنت بنشست روزی جد با عورات
خود در دریای عمان آب بازی میکرد ناگاه دهوم برن نام ماری پیدا شد و راجه جد را در زیر زمین
که عالم ماران است برد و راجه آن عالم را معمور دید و خانهای مرصع با ستونهای
طلا آراسته دید و آن خانهای با عورات صاحب جمال پر یافت و دید که دهوم گیت
نام بزرگ ماران بر تخت طلا نشسته است و آن دهوم گیت راجه را اشارت کرد
که بر تخت زرین که در پهلوی تخت او نهاده بود بنشیند چون بنشست

دهوم گیت با راجه گفت که پدر تو در بهشت رفت و ترا قایم مقام خود گذاشت
و انشاء الله اولاد بسیار خواهد ماند اکنون پنج دختر خود را بتو میدهم بعد ازان پنج دختر خود را براجه داد
و دعا کرد که ازین پنج دختر پنج پسر حاصل خواهی کرد و هر یکی ازان پسران قوت بزرگی ها
بهم خواهد بود و در آب راه خواهند رفت و هر صورتی که اراده خواهند کرد بدان صورت خواهند
برآمد چون راجه جد آن دختران او و عادات دهوم گیت پادشاه ماران یافت بخانه خود آمد
د عیش
بازی بسیار بکند که چون راجه آن دختران از آنجا بخانه خود آورد با ایشان عیش بسیار
کرد و از هر یکی یکان پسر حاصل کرد که مجموع پنج پسر باشند اول جچ کند دویم بدم برن
۲ و دهوم سارسین سرت و هر یکی بزرگ و صاحب قوت شدند و راجه از بزرگی پسران خود
خوشحال گشت چون آن پسران جوان شدند بعرض پدر رسانیدند که ما لایق خدمت شده ایم
بهر کاری که فرمایید با تمام رسانیم چون پسران التماس خدمت نمودند راجه خوشحال شده
با جچ کند گفت که تو برو بالای کوه بند شهری آبادان بساز و با بدم برن گفت که تو بالای کوه
شیخ شهری آبادان بکن و با سارسن گفت که در کنار دیگران کوه شهری آبادان بساز
و با سرت گفت که درمیان جزیره دریای عمان شهری آبادان بساز و دهوم را پیش خود نگاه
میدارم که صاحب همین شهر خواهد شد بعد ازان چهار کس بجاهای خود رفتند و در تفحص
جا شدند که در کدام جا شهرها آبادان کنند اول جچ کند درمیان کوه بند و کوه جوت شهری
آبادان ساخت و جویهای آب دریا جاری روان کرد و قلعه محکم بنا نهاد و میدان چوگان را نیز
ترتیب داد و نام آن شهر ماکهی نهاد و بدم برن نام شهر خود را ... نهاد و سارسن که ...
نام شهری آبادان ساخت و دران شهر غوص ... آبادان شد و قوت خود را از ماهی میافتند
و کوهر قیمتی که می یافتند پیش کسی بهرت میکردند باقی مانده را خود میفروختند و سودا را

طا
وان شهر از غواص بسیار
ابادان شد

انشهر بر جهازها نشسته برای سوداگری در شهرهای اطراف میرفتند و چون هرمرد
پسر او ماد هو بر تخت سلطنت نشست و پسر ماد هو ستوت شد و پسر او بهیم شد با راجه
قوم جادوان ا هم بهیم میگویند و بهیم ستوت و ستر گهن نام برادر را جند از او ده آمده و جنگل ها
بن را برید و لون دیت را کشت و شهر متهرا را آبادان ساخت انان باز قوم جادوان
بر افتاد و راجه شهر متهره ستر گهن برادر را جند شد چون را جند از عالم رفت کش نام پسر
او پادشاه شد و در زمان او اندهک جادون پسر بهیم شد متهره را گرفت و پسر اندهک
بر بوتک شد و پسر او چه و پسر او بس که بنده آن بس که سدزن داشت و چهار پسر
پیدا کرد اول بس دو بستر سوم نگهین چهارم سهاجه و این قوم جادوان ازان چهار کس پیدا
شد و ولایت کوتوال ایشان متصرف شده از نسل او بسدیو و دو دختر پیدا شد که ان بسدیو
بیرون است و ازان دو دختر یکی را پندگرفت با در بنددان شد و دوم را دم گهو گرفت
و ششم بال از وی متولد شد بعد ازان باکشن گفت که این نسب نامه شما را جان که از
پاس شنیده بودم گفتم و درین زمان نیز قوم جادوان بر افتاده بود و از وجود شما باز
انشهر تو تو کشتیم و نام برادر دیدیم و این جراسنده راجه بزرگست هر مرتبه که شکست
خورده میرود لشکر بسیار جمع کرده می آید و ما مردم کم ایم ما قلعه و خندق مضبوط ندارد
جون کنس راجه بر سر زور برده آن قلعه و خندق نداشت اکنون با دشمن بسیار ببد اکرده ایم
اگر ناگاه دشمنی بر من غالب آید و این شهر را بگیرد اهل و عیال ما اسیر میکردد و قوم جادوان
بنام موس میشوند و این که راجهای اطراف با ما دشمن شده اند اگر نه ما با ایشان جنگی
دشمن نبوده ایم اکنون بکار خود و نگاهبانی قوم جادوان بکنید باز بی سببی این گفت که
جون بکده سخن را تمام کرد بسدیو با کشن گفت که راجه می باید که سنسن کن را میدانسته

نگیم و شهر مهام

سبب ستمایدم

لبی

بلع

بالشهر

باشد و خلاصه مشورت ما با بد و در دل نگاه دارد و هر چه بگویی گفت بعین اخلاص
و مهربانی بود شما جواب او متوجه شده بگویید کشن در جواب سخنان بکدر گفت
که آنچه گفتی خوب گفتی و موافق روش اهل سلطنت بود اکنون جواب بشنو که اگرچه
هر چند بزرگ و قوی شود البته بر روش سلاطین عمل میکند که از راه تجربت بگویند و راجه
می باید که گاه گاه کشن یعنی شش هنر ها بند و داشته باشد اول صلح دوم جنگ سوم وقت
سواری و لشکر کشی چهارم بداند که چه وقت آرام باید گرفت پنجم نفاق در امرای دشمن انداختن
ششم اگر دشمن غالب باشد برای مصلحت اطاعت او نمودن و اگر با این شش چیز
کار بر نیاید بگریزد و باز چون وقت یابد اکنون من و برادر من لبهدر از اینجا همین ساعت
بگریزیم اگرچه ما ان قوت هست که جراسنده را بکشیم و لیکن مصلحت آنست که این
زمان عاجز شده بگریزیم و برویم و من رو بجنوب خواهم رفت اول در شهر کرسر بور خواهم رفت
بعد ازان در کوه شیخ بعد ازان در کوه گومنت خواهم رفت و چون جراسنده خواهد شنید
که ما دو برادر از شهر متهره بر آمده ایم اینجا نخواهد آمد و در عقب ما لشکر خواهد کشید که ما دو ایشانند
و درین رفتن ما بهبود ما و فایده مملکت جون کشن این سخن را تمام کرد و هر دو پسر ادر برخاسته
رو بجنوب متوجه شدند و در هر شهر که میرسیدند بصورتهای مختلف بر می آمدند و سیر
کنان میرفتند و اندک فرصت در کوه شیخ شهر کرسر بور بر بالای آن کوه آبادان بود رفتند
و آنجا خویشان کشن بسیار بودند جون نزدیک آنشهر رسیدند در کنار دریای بینان
درخت بر بو در سایه او مردی را نشسته دیدند که بر دوش خود تبری دارد و پوست
درخت پوشیده است و آن شخص پرسرام بود کشن و لبهدر در قدم او سر نهادند
بعد ازان کشن با سخنان شیرین با پرسرام گفت که من میدانم که شما پرسرام اید که جمیع

بازبایدم

ل

گرده هردو برادر برخواسته

حلال

در کوه شیخ که شهر کرسر بود بر بالای

چنانزا کشته اید

و در میان بزرگان بزرگ اید و وقتی از ترس تیر شما دریای عمان زمین را که شسته بود
و باز گردان زمین نتوانند گذشت و شاید که جنگل هزار باره کارت پیچ را با این تیر خود بریده اید
و از خون جنگیانی که شما کشته اید هنوز زمین نم دارد و در اینجا در شماست و جا بجا این تیر را در
روز جنگ بر دوش خود میدارید این زمان نیز بر دوش شماست و ما دو سخن خواهیم
که از شما خبری پرسیم متوجه شده بشنوید جواب بگوئید بعد از آن گشن گفت که
در کنار دریای چینه منهو نام شهریست و در آن شهر دیو بد نام جادو ون می باشند تمام هم
شنیده باشید که بسیط ده دلیران امیر چون متولد شدیم از بیم گشن میان امیران بزرگ
شدیم وقت رسید آمده بزور خود گشن را کشتیم و پادشاهی را به پدر او دادیم چون م
و بحال خود ماندیم بعد از آن جرم رسنده آمده برای انتقام گشن منهو را محاصره کرده تا

نگاهبانی شهر خود با او جنگ کردیم و هر بار که جنگ کردیم بر و غالب آمدیم اکنون باز جوقه
جمعیت کرده میخواهد بر سر منهو بیاید و ما هر دو برادر تنها سلیحه را که داشته از آن شهر گریخته
اینجا آمده ایم که چون جرم رسنده بر آمدن ما بشنود بر سر منهو بیاید اکنون پیش شما آمده ایم و با شما خبر ...
سخن کردیم و سخن با یکدیگر کردن وسیله دوستی است اکنون در هر چه بهبود ما باشد بکنید چون
این سخنان از بهرام از گشن شنید در جواب گفت که من آمدن شما را دانسته ام از کنار دریای
عمان تنها آمده ام تا شما را نصیحت کنم و تدبیر نمایم و آنچه سرگذشت خود گفتید همه را میدانم
و اینهم میدانم که شما صاحب هر سه عالم اید و خبری نیست که شما ندانید و دیرینه اید و از برای کار
دیو تنها ظهور کرده اید و شما مرا برهمن دانسته مشورت پرسید بدانچه دانم بگویم بشنوید که
این شهر کوه بیر و پیران بزرگان شما آبادان ساخته اند اکنون درین زمان سیه کال دیو بد نام راجه این
شهر است و او هم جادو است و بغایت غضبناک است و تمام جادو از کشته و آواره ساخته
است و جهان سلطنت خود مقرر است که با سیه خود هم نیک نیست مصلحت اینست که
شما درین شهر نباشید چرا که درین شهر خواهید ماند این راجه با شما دشمن خواهد شد و جرم رسنده
خود دشمن شماست مصلحت اینست که این دریای میان را شنا کرده بگذریم و شما را جایی بریم
که در آنجا بفراغ خاطر بمانند و جنگ توانید کرد و از طرف این دریا جنگ کنارم کوهیست که در آن
کوه جمیع دزدان و راهزنان می باشند و جنگل و دریاهای مستحکم دارد در آن کوه یک شب خواهیم بود
چون صباح شود از دریا بسیار خواهیم گذشت و سنگ آن دریا تمام جنگ است و شکل دریای
کنک از بالای کوه سر زده و در کنار آن دریا دیوبد را برهمن عابدی می باشند با ایشان ملاقات
خواهیم کرد و از آنجا در شهر گریچ خواهیم رفت در آن شهر راجه ایست ... نام دارد و بغایت
عادل است و از قبیله شماست رفته او را خواهیم دید و یک شب پیش او خواهیم ماند

جون صباح خواهد شد بالای کوه کومت خواهیم رفت و آن کوه سر بفلک کشیده است و پرنده
تا از بالای آن کوه نتوانند گذشت و از آنجا دیوتها هست و شما بر بالای یک قلان کوه خواهید
و آن کوه جنان بلندست که حقیقت مشرق و مغرب دیده میشود و دریای عمان در نظرست جون
شما بالای آن کوه خواهید برآمد اگرجه آراسته برای جنگ باید اول ضرب سنگ و سنگ ولاخن
جنگ بکنید و در آن جنگ قلعه او بر شما غالب نخواهد آمد و من جنان می بینم که هرگاه شما بالای
آن کوه خواهید رفت تمام اسلحه تحفهای اول پیش شما حاضر خواهد شد و آن اسلحه را جهای بزرگ را خواهید
کشت و وجود شما هم بزرگ خواهد شد و جنان جنگ عظیم خواهد شد که بیش ازین هرگز نشده
است و بسیار بار زمین خواهد فرود آمد اکنون شما کوفت راه دارید و شیر این گاو مرا که مثل
آب حیات است بخورید و آرام گیرید بعد از آن متوجه کوه کومت شوید بازبی سبا این گفت
که جون کشن و بلبهدر شیران گاو را خوردند سیر شدند و قوی گشتند بعد از آن هر سه باتفاق
متوجه کوه کومت شدند و جنان میشنودند که کوی از شعله آتش است یا دیوتها در شب
میروند در جنگلی که روان شدند درخت پرگل و میوه بسیار داشت و زنبوران سیاه بر آن
گلها میگشتند و آهوی بسیار در آن جنگل بود و کنده هر یک هر گوشه عیش میکردند و در آن
جنگل هرگز آتش نیفتاده بود و خارهای خوش نداشت و از بیخ و برگ زمین و آسمان
را زینت میداد بعد از آن بر آن کوه کومت رسیدند و مثل زنبوران برآمدند و جون
قوت آن هر سه برابر مرغ گر بود وقت رفتن پای کافیان بر زمین نمیرسید جون بالا
برآمدند هر کدام بمجرد رسیدن خانه از برای خود ساختند بعد از آن برسرام با کشن و بلبهدر
گفت که شما در جایی آمده اید که ما کرده دیوتهای آسمان بیایند کاری نتوانند کرد و جای جانورها
و دشمنان دیگر و اسلحه شما نیز اینجا حاضر خواهد شد اکنون مرا رضا دهید که بمنزل خود بروم

کروم

طل
سه شعله آتش اند

و اینجا گر(گل) مرکب شماست یاد بکنید تا او حاضر خواهد شد و در بیرق شما خواهد نشست و جنان
جنگ خواهد شد که جمیع راجها خصوص پسران دهرت راشتر از شما خواهند ترسید
و شما راجها را بکشید و ایشان را در بهشت فرستید و دیوتها را شاد و مبارز نموده زمین
از کثرت راجها فرود آرید و مرا فراموش مکنید خصوص در محل جنگ مرا یاد بکنید اگرجه شما
سیر عالم اید اما نتیجه یاد آوردن من آنست که هر کس روز جنگ مرا یاد بکنید ظفر یابد بعد از آن
برسرام دعا کرده و رفت بازبی سبا این گفت که جون برسرام رفت کشن و بلبهدر در آن
کوه عیش میکردند گاهی حمایل گل در گردن می انداختند و گاهی خاکهای از گل رنگ برتن
خود میمالیدند و همچنین بسر میکردند و طلوع و غروب آفتاب و ماه و کواکب را میدیدند
روزی بلبهدر تنها سیر کنان در سایه درخت کدنب نشست ناگاه بوی خوشی بمشام
او رسید که با بوی شراب مشابهت داشت در خاطرش گذشت که این بو
مثل آب حیات می باید خورد در پی آن رزدی روی او شرمنده گشت جون بالای نگاه کرد
دید که شاخ آن درخت کدنب از کثرت باران کاواک شده است و از شیران درخت
پر است جون میل تمام داشت خورد و مست شد و چشمهای او سرخ گشت و سیراد
در گردش در آمد و آن شراب گویی بصورت آب حیات ظاهر شده بود و جون بلبهدر
مست شد زنی از میان دیوتها مست شده آمد و نام کانت و دیگری را نام برها بود و دیگری هم
سری بود و با بلبهدر گفتند که ای کشنده دیتان ما آمده ایم که زن تو باشیم و مردان
تمام عالم را دیدیم هیچکس را مثل شما نیافتیم او کانت گفت که مارا برن بخش
شما فرستاده است و ما آمده ایم اگر ما را از پیش خود برانید هم برویم بار بر بها
گفت که مرا ماه بخش شما فرستاده است مرا هم مثل کانت خیال کنید بعد از آن سری گفت

طل
کدنب

مطلب
معادیو من نیز از

کرامی رام وای مهادیو پیر من از پیش دریای عمان می آییم اکنون اول این مکت مرصع را
از من بگیر و این دو گل نیلوفر از دو گوش خود بکنید و حمایل مروارید که از قعر دریا بر آمده است در
گلوی خود بیندازید و این پیرایه جزیره اول شماست تازه پیدا کرده ام بعد از آن بسهدر با آن تمام
عیش راند و خوشحال شده پیش کشن آمد و سرگذشت را با کشن گفت در این وقت
گرر حاضر شد و مکت کشن را که در جزیره اول داشت بدست پیر جن دیت افتاده بود
گران دیت را کشته و آن مکت را در زیر بغل گرفته آمده بر سر کشن نهاده کشن این
مکت زیب تمام پیدا کرده جهان مینمود گوئی آفتاب بالای کوه طلا آمده است بعد از آن
کشن با بسهدر گفت که از یافتن این مکت شگون گرفتم و وقتی که در جزیره اول در میان دریا
خواب میکردم این مکت را از سر من دیتان دزدیده بودند معلوم میشود که کار دیوتا حسب
المدعا خواهد شد و درین بودند که بیرقهای لشکر جراسنده و جبر او نمایان شد کشن گفت
که بسیار خوب شد و این جنگ اول است بعد از آن کشن ایستاده شده تماشای لشکر
جراسنده میکرد و با خود میگفت که این راجها جمع شده آمده اند که با من جنگ خواهم کرد
و این راجها را بجائی بیارم که در جنگ کشته خواهم گشت و در بهشت خواهم فرستاد و این
که زمین در جزیره اول پیش من داد خواه آمده بود و میگفت که من از بار راجها تنگم راست
میگفت هر گاه این قدر خیل و حشم بر بالای او باشند جائی آنست که بار نتواند برداشت
اکنون این راجها را خواهم کشت و بار زمین را فرو خواهم آورد و بازی میساین گفت که چون
جراسنده با لشکر بسیار آمده و اطراف کوه را چنان فرو گرفت که ابرهای برشکال آسمان را
فرو گیرند و مثل دریای عمان که در شب سیزدهم در جوش آید آن لشکر میجوشید چون شب
گذشت و صباح شد جراسنده با راجهای دیگر مسلح شده برای برآمدن آن کوه تدبیر کردند و غوغای

برخاست

برخاست بعد از آن پیادولان جراسنده با راجهای دیگر مسلح شده برای برآمدن کوه تدبیر کردند
و غوغای برخاست بعد از آن منادی کردند که هیچکس حرف نزند چون لشکر خاموش
گشت جراسنده باواز بلند گفت که ای راجها تمام شما مسلح شده بالای این کوه برآئید و پیش
خود توپهای آتش را ترتیب بدهید و نیزهای برآبی را در دست بگیرید و سنگ فلاخن
بیندازید و سنگ تراشان را حکم بکنید که این کوه را شکافند و راه برآمدن لشکر بسازند با این
طریق که دروازهای متعدد را برابر جماعت بخش کرده بودم فوج فوج شده بر سید و امروز روز
اول است کوه را میدان سازید چندان محاصره بکنید که من و آن هر دو بسر سید بو را تیر روز
بکشم بعد از آن دم کهوکه راجه جندیری گفت که این کوه سر بفلک کشیده را چگونه توانیم برید
مصلحت آنست که خار و خاشاک و هیزم بسیار و صبر او درین جنگل هیزم و آتش بزنیم تا
بسوزد و راجها از یک اندام اند بالای اسپ و ارابه جنگ میکنند بالای این کوه بر خار پیاده
نتوانند برآمد و کشن و بسهدر از آن خشم حرارت نه بینند راجه بسیار کم اند و لیکن در مردانگی
و شجاعت زیاده اند کارهای که ایشان کرده اند شما خود دیده اید بعد از آن راجها آن
دم کهوکه را پسندیدند و هیزم و چوب و خس و خاشاک را جمع کردند و از هر طرف کوه باد
آتش زدند و آن آتش که بیخ او در جنگل بود و شاخ او باو در آن کوه در گرفت و بسوخت
و سنگها از طرف بالای اند و ذره ذره نقره و مس و از زرد بیکدیگر ریخته و سیلاب شده میریخت و چنان
مینمود که کوه گریه میکند و از کوه سوخته بر دود و دخان بابری مشابهت داشت که آتش
بارد و ماران و شیران و فیلان بزرگ بسوختند و بر زمین می افتادند و پرندها هر چند قصد بالا
میکردند از شعله آتش خلاص نداشتند و کباب میگشتند و از گرمی آتش لشکر جراسنده
از دامن کوه کوچ کرده تا نیم فرسنگ رفتند چون کوه با این حال دیدند کشن با بسهدر گفت

د
وخس را در بن جنگل بچینیم

که این کوه را به سبب ایمان میسوزند و ما با مردم یزد در دشمنی کرده‌ایم و من این را نمیتوانم دید
و تحمل نمیتوانم کرد رفتم که بی اسلحه بقوت بازوی خود جنگ بکنم بعد ازان بلبهدر جمال
گل در کلاه انداخته و کیفیت آن شراب در راز بالای آن کوه بر جست و خود را در میان لشکر
جا کرد آب زمین بالای کوه دویده آن آتش را کشت و چون آتش فرو کشد بد آن بجال خود در
چون راجها قوت کشن را اینچنین دیدند ترسیدند و کشن پیش بلبهدر آمد

بازی بسیار کنت که چون کشن و بلبهدر در لشکر در آمدند تمام لشکر حیران مانند مثل جو
نهنگ که در دریا ایشان را نه هر طرف روی آوردند لشکر را پاره پاره میساختند و لیکن هیچ
کس را نمی‌کشتند بعد ازان اسلحه قدیم خود را یاد آوردند و آن اسلحه مثل شعله آتش از آسمان
فرود آمدند و جمال گلهای صندل بران اسلحه مالیده بود و چنان مینمود که گویی چون جلاجل
اند و اطراف از شعاع اسلحه نورانی گشت و چوب قلبه که سبز رنگ نام داشت و موسل

که سودرسن
که سنند نام داشت و چکر که سدرسن نام داشت و گرز که کومودکی نام داشت آمدند و چوب
قلبه و موسل که مثل مار غضبناک بود بلبهدر گرفت و چکر و گرز خود آمده در دست کشن جا کردند
و چون کشن و بلبهدر اسلحه گرفته بر سر میدان استاده شدند و چنان مینمودند که گویی هر دو خورشید اند
و در حقیقت این هر دو یکی ذات بشن اند که بدو صورت ظاهر شده اند و بلبهدر سواران دشمن
را در خم چوب قلبه میکشید و موسل میزد و انتقام کوه سوخته میکشید و چون خبری
بسیار را کشت بقیة المقتول گریخته در پناه جراسنده در آمدند و جراسنده اعراض شده و گفت
لعنت بر سپاهی گری و مردانگی شما که از پیش دشمن پیاده امیر شما گریخته می آیید و خبری
که از دشمن بگریزد در سر قدم یکی و بگسترن ناحق در نامه اعمال او می نویسد اکنون گریزید
و اگر جنگ نتوانید کرد تا آن زمان تحمل بکنید که من این دو امیرزاده را در خانه جم فرستم
بعد ازان راجهای گریخته با فیلان مست و ارابه‌ها لشکر مسلح و اسپان قطاس
بسته مثل ماه و چتر ها بر سر نهاده برگشتند و کشن و بلبهدر نیز در جنگ سعی نمودند و
چندان تیر و شمشیر و سنگ بر سر کشن و بلبهدر میریخت از جانب دشمن و مثل کوهی که از قطرات
باران پروا نداشته باشد بر خود نمی آوردند بعد ازان کشن قوت خود را مثل آتش
که از باد بیشتر اید زیاده کرده و چکر را بدست گرفته در قتل درآمد و لشکر جراسنده را شکست داد
و کوهی کشن آن تمام لشکر بیش ان اسلحه بازی بود و میدان از ارابهای شکسته
و از فیلان و اسپان و آدمیان کشته و مجروح گشت و راجه بسیار برای آدمی خوردن
حاضر شدند و شغال بسیار سیر شده فریاد میکردند و میدان بعینه بخانه قابض ارواح
مشابهت پیدا کرده و کشن در دست راست چکره و در دست چپ گرز گرفته با همه جا
گفت که با چندین فیل و حشم و قوت مردانگی و تیر اندازی چرا جنگ نمیکنید و پیش

ما دو برادر زبون شده‌ایم و این جراسنده که بقوت هر کدام می‌نازد او جرار و بروی ما می‌آید
چون کشن این سخن گفت درد نام راجه از میان فوج خود برآمده با کشن گفت که بیا
بمن جنگ بکن بعد از آن جنگ عظیم شد و چنانکه دو فیل مست بر سر یک ماده فیل جنگ کنند
جنگ کردند چون جنگ درد و کشن بطول کشید بلبهدر چوب قلبه خود بر گردن درد انداخت
و بجانب خود کشید و موسل زده هلاک ساخت و درد مثل کوه در میدان افتاد بعد از آن
جراسنده را عرض شده و بروی بلبهدر آمد و هر دو مثل اندر و برن که با هم جنگ کرده بودند
جنگ کردند و دیوتا بر تن نظاره کی استاده شد و چنان جنگ میکردند که گویی دو کوه است
که با هم حمله میکنند و تمام راجها جنگ را گذاشته تماشا میدیدند و از بهشت دیوتها و گندهرب
و رکهه و اپسرا برای تماشا آمدند و در هوا استاده‌اند و آن هر دو که جنگ گرز میکردند و هر گرزی
که جراسنده می‌انداخت بلبهدر بقوت خود رد میکرد و هر گرزی که بلبهدر می‌انداخت جراسنده
از روی علم و هنر رد میکرد چون بلبهدر دید که گرز با او پیش نمی‌آید موسل را گرفته دوید
و در همان وقت از آسمان آوازی برآمد که ضرب موسل خود را ضایع مساز که اجل او بدست
دیگری تقدیر کرده‌اند و او در وجود آمده است و نزدیک رسیده است که جراسنده را بکشد
چون این آواز بگوش جراسنده رسید بگریخت و از گریختن او راجها نیز گریختند چنانکه از حمله
شیر آهوان بگریزند بجز مرده با شغالان که مرده‌ها را بخورند بر سر میدان کسی نماند چون لشکرها
گریخت و هنگامه که راجه جنیدری بود فوج خود را گرفته پیش کشن آمد و با کشن گفت که ای قوی
بازو من ملک شما ام و غنیمه شما در خانه من است من از روی محبت پیش شما آمده‌ام
بارها جراسنده را منع کردم که با شما جنگ کند سخن مرا قبول نکرد و عاقبت کرده خود یافت
اکنون جراسنده را گذاشتم و دولتخواه و دوست شما شدم و جراسنده چنان از پیش شما

گریخته است که بجز شهر خود هیچ جا قرار نخواهد کرد و او دشمن جانی شماست باز بر
سر شما خواهد آمد اکنون این جا لایق بودن شما نیست و مرده بسیار افتاده است
برین دو ارابه که برای شما آراسته‌ام سوار شوید که در کویرپور برویم بازی بی‌ستاین گفت
که چون کشن سخنان نمک خود شنید در جواب گفت که شما هر دو کار خوب کردید اول
جنگ خوب با ما کردید اکنون از آنجایات سخنان خود ما را جان دادید و خوشحال ساختید
و ما صاحبی مهربان پیدا کردیم هرگاه شما بر ما مهربان شدید بر هر کس غالب خواهیم آمد
و بقوت شما جراسنده را با جمیع راجها خواهم کشت و خویش اولین جادوان شمایید
و جادوان اول با شما نسبت کرده‌اند و دختر خود را با شما داده‌اند اکنون شما نگاهبان ما شده‌اید
و بر ما هیچ کس غالب نتواند شد و بعد از این نام این جنگ در میان خلق چکر و موسل خواهد بود
هر کس این جنگ چکر و موسل را بشنود همیشه بر دشمنان خود ظفر یابد و به بهشت برود
اکنون هر جا بفرمایید برویم بعد از آن هر کس ارابها مثل شعله آتش سوار شده روان شدند
و بعد از سه شبانه روز در شهر کویرپور رسیدند بازی بی‌ستاین گفت که چون کشن و بلبهدر
دو م کنوکه نزد شهر کویرپور رسیدند راجه آن شهر که سرکال نام داشت خیال کرد که قصبه گرفتن
شهرها می‌آیند ارابه را که آفتاب خوشحال گشته بر جای او داده بود و جمیع آرایشهای
دشمنان را می‌شکست سوار شده مثل پروانه که بجانب آتش بیاید بسوی کشن آمد و از نعره او
و از آواز ارابه او زمین میلرزید چون نظر کشن بر او افتاد و اعراض شده ارابه را انگیزانید و هر دو مثل
فیل مست خود را با یکدیگر زدند و در عین جنگ سرکال با کشن گفت که تو از این که
جراسنده کم عقل نمود گمان را زیر کرده مغرور گشته‌ای این زمان در جنگ من افتاده‌ای مردانه باش
آنچه توانی کرد تقصیر مکن و باز گفت که تو خیال مکن که من با تو جمعیت کرده جنگ کنم بلکه تنها

جنگ خواهم کرد و ترا خواهم کشت و خود باسدیو خواهم شد و یا تو مرا خواهی کشت و باسدیو
خواهی شد بعد ازان سرکال تیر و گرز و نیزه و موسل بسیار بر گشن زد و سر موی ازو [illegible]
فرو گذاشت نکرد و گشن مثل کوهی که از قطره آب برو اگند از جا نجنبید و لیکن اندک اعراض
شده چکره را بجانب او انداخت وان چکر سر او را برید و باز بدست گشن آمد و لشکر او چون
او را کشته دیدند هر طرف گریختند و شور و غوغا در شهر افتاد

بعد ازان گشن مثل ابر صدا داد و دست چکردار خود را بلند ساخته گفت که ای اهل شهر
شما را امان دادم ترسید و بر گردید بعد ازان امرا و وزرای آن سرکال برگشته آمدند
و سرکال را مرده افتاده دیدند و گریه و زاری میکردند و از گریه ایشان اهل شهر گریستند و آواز
گریه اهل شهر و عورات سرکال که گریه میکردند و موی و روی و سینه میکندند و گریه کنان

بر سر کال

بر سر سرکال آمدند و هر طرف بیهوش گشته بر زمین می افتادند چنانکه از بریدن درخت
برگ و شاخ وی بر زمین افتد بعد ازان زن سرکال که دیو نام داشت امید و از آمدن عمو آن
بسیار گریه کردند و میگفتند که چرا پسر خود را در طفلی که کشتی و ما هنوز مراد خاطر با تو خوش
نکرده بودیم و این طفل سلطنت خود را پیش تو چگونه خواهد نگاه داشت ازین قبیل سخنان
میگفتند و نوحه میکردند بعد ازان مادر آن طفل که بدماوتی نام داشت آن طفل را در کنار خود
گرفته پیش گشن آمد و گفت که شوهر من اگر شما را اطاعت میکرد باین حال نمیشد اکنون
بسر رسید و ما از قبیله شما ایم این طفل را بجای فرزند خود پرورش نمائید بعد ازان گشن
بزبان شیرین گفت که ای زن راجه ازین سخنان ملایم تو خوشحال شدم برین سرکال نیز
خوشحال خواهم شد گفتم و این گفتی که ما و شما از یک قبیله ایم درست است و این طفل بجای
فرزند ماست ما برو مهربان شدیم و سلطنت را با او مسلم داشتیم بعد ازان گشن و بلبهدر
وزرای سرکال را طلبیده آن طفل را بر تخت نشاندند و در همان روز ازان شهر بر آمدند خبری
که گرفته بودند همان را به سرکال بود که آفتاب برای او بخشیده بود بعد ازان وزرای سرکال
سرکال را بر کیدولی نهاده برای سوختن بردند و موافق علم بید او را سوختند و آب و آتش دادند
و برگشته بشهر رفتند بازبی ستیابن گفت که بعد ازان گشن و بلبهدر دو هم کوچ کردند که
فرصت بشهر متهرا رسیدند و جمیع خلایق شهر اگرسین را همراه انداخته باستقبال گشن آمدند
و بسیاران مدح و آفرین میکردند و شهری نیم شده خوشحال گشتند و مرغان هوا نوای
خوب دادند و شهر او من ست جک پیدا کرد بعد ازان گشن و بلبهدر پیش خلایق در
در شهر در آمدند و در خانه رسیدند و در آمدند و اسلحه خود را در خانه او نهادند و خود هر دو در یاری و
عیش مشغول شدند و در حقیقت آن هر دو کمی بودند بازبی ستیابن گفت چون ملی

گذشت روزی در دل بلبهدر محبت اهیران بیاد آمد با کشن گفت که آبا و اهیران را
یاد کرده ایم اگر رضا باشد برویم کشن قبول کرد و رخصت داد بعد از آن بلبهدر بر ارابه سوار
شده در جاهایی که پیش ازین سیر کرده بودند تماشا کنان رفت و سراپا و دست و گردن خود را
از گل هر گیاهی آن جنگل ساخت و هر کس که در زمان خرد سالی آشنایی میکرد بهمان طریق
ملاقات مینمود و سخن میکرد و بعد از آن اهیران پیر از خیریت و سلامتی پرسیدند و گفتند که امروز
از سر نو جوان شدیم و تمام عالم از اوصاف شما پر شده است و شما صاحب هر سه عالم اید
و خوب کردید که مولد خود را یاد کردید و این که شما فیل کنس را و پهلوانان او را و کنس را کشته اید
ما شنیدیم و نیز شنیدیم که پادشاهی را با اگرسین دادید و در دریای عمان رفته جنگ
کرده سفید مهره را آورده باستاد خود دادید و در کوه گومت جراسنده را زیر کردید و اسلحه
برای شما از آسمان فرود آمد و سر کال را کشتید و این که بخیریت در متهره آمدید
هم شنیدیم و این زمان که بدیدار شما مشرف شدیم شکرانه بجای آوردیم چون بلبهدر این
سخنان را از اهیران پیر شنید گفت که ما پرورده شماییم و در میان شما بزرگ شده ایم
و گاوان شما نگاه داشته ایم شما پیش ما بهتر از قبیله جادوان اید اهیران ازین سخن شاد
شدند و دختران اهیران خوشحال گشتند بعد از آن بلبهدر برای سیر جنگل رفت
و چون اهیران میدانستند که او شراب خوار است شراب از برای او آوردند و بلبهدر
از اهیران مجلسی ساخت و بشراب خوردن نشست و اهیران نقل میوه های جنگل و [illegible] درخت
و گلهای عطری که داشتند آوردند بعد از آن بلبهدر مست شد و چوب قلبه بر دوش چپ
او آویخته و موسل در بغل راست گرفته و گلهای جنگل در گوش کرده آویخته ایستاده بود
نظرش بر دریای جمنه افتاد با آن دریا گفت که پیش من بیا و مرا غسل بده

اشنایی میکرد دوم

جمنه گفت که این مستیست برای خود سخنی میگوید و نیامد بعد از آن بلبهدر اعراض شده
چوب قلبه را در آن دریا انداخت و بجانب خود کشید و جمنه با آن چوب قلبه همراه
آمد و چنان مینمود که گویی زن خشمگین را برای سیر و [illegible] بجانب خود بکشد و او
در گرد جمنه همراه قلبه برگشت و امواج گویی از زمین او بود و سر حبابهای بجای
پستان او بود و [illegible] او کمی آن دریا بود و مرغان سفید که در آن دریا بودند با
سفیدی چشم که بر گرد سواد اوست مشابهت داشتند و لی کانش که گل کرده بود
پوشش سفید او بود و کی هسوال سبز موهای او بود و مثل عورت مست که در شاهراه
برود کج میرفت بعد از آن بلبهدر همچنین دریای جمنه را در جنگل بندرابن آورد (چون در
جنگل بندرابن آورد) چون دریای جمنه دانست که راه قدم او دور باشد بصورت زنی آمده

بهش طهبد آمد و گفت که ای رام من بسیار ترسیدم و این راه قدیم خود را گذاشته ام
در دریاهای دیگر بکناره رفتن تهمت خواهم گرفت و در دریاهای دیگر ریمن از دندان گرفت
خود خسته خواهند کرد و در دریاهای دیگر زود تر بدریای عمان خواهند رسید و من از زور بر رفتن
تر شده کی خواهم رسید این را گفت و در قدم طهبد افتاد و طهبد خوشحال شد و با جمنه
گفت که تو از همین راه رفته براه قدیم خود برو و اینجا را هم مگذار که تا عالم خواهد بود از سبب
اینجا از ما و تو خواهند گفت بعد از ان جمنه رفت و امیران دیگر خوشحال شدند و گفتند ما
از بی آبی محنت میکشیدیم خوب کردید که آب را اینجا آوردید چون این مجلس تمام شد با
امیران خبر یاد کرده بهارا به خود سوار شده در شهر متهره آمد و اول پیش کشن رفت و کشن
استقبال کرده و جای خود را باو داد و خبر او پرسید و طهبد گفت کسی را که خیریت او
شما خواهید همیشه در امان است و پیش یکدیگر نشسته سرگذشت خود و از هر جانب
حکایت کردند باز بی استبا این گفت که روزی جمیع جادوان در خانه کشن مجلس آراسته بودند
ناگاه جاسوسان آمده خبر کردند که جمیع راجاها قوی در فنجاج جمع شده و جمعیت کرده جاجت
شهر کندن پور میروند ازین خبر کشن چنان بدحال شد که گویی زخم نیزه در سینه خود خورد
بعد از ان با جادوان گفت که هرگاه تمام راجاها در شهر کندن پور میرفته باشند ما هم آنجا
برویم بعد از ان کشن راجا اگرسین را طلبید و گفت که شما و طهبد در شهر باشید
و من برای تماشای شهر کندن پور میروم اگرسین گفت که ما از شما جدا نمیشویم هرجا قدم
شما است ما در پی شما هم بوده داریم کشن ازین سخن بخندید و گفت خوب شما این مرتبه باشید
که شهر را خالی گذاشتن مناسب نیست بار دیگر همراه خواهیم رفت بعد از ان اگرسین قبول کرد
باز بی استبا این گفت که چون اگرسین و طهبد گفته کشن در متهره ماندند کشن و بلرام به

شماست سرماست و جای شما

تیز رو سوار شده در شهر کندن پور آمد دید که اطراف شهر را راجاها فرو گرفته اند و هیچ جا بی
دایره نمانده است بعد از ان میدان وسیع در نظر او در آمد و با خود گفت که میان ما و راجاها
جنگ خواهد شد اگر از برای من گرز که حرب قدیم من است باید نیک باشد بعد از ان گرز
از آسمان رسید و از آواز بال و پر او راجاها ترسیدند و بر زمین بلرزیدند آمده پیش کشن استاده شد
و کشن جمیع اسلحه خود را بر پشت کرده دید و چون مدتی گذشته بود که کشن دست بر آن اسلحه
نکرده بود در زنگ بسته و پژمرده شده مانده بود و چون کشن گرز را با آن اسلحه دید خوشحال شد و از
گرز خبر سلامتی پرسید و گفت که دوست بزرگ ما می درزند ناحق اکنون باید که در خانه
گوسنک بر دوم رفتند و گوسنک تعظیم کرد و پرستش نمود در خانه که خاصه از برای کشن ساخته
بود برد و طعام کشید و جواهر بسیار پیشکش کرد و کشن را خشنود ساخت و کشن در آن
خانه ماند و راجاهای دیگر چون آمدن کشن را شنیدند مترود شدند و همه جمع شده در خانه بهیکم
برای مشورت آمدند و بر تختهای زرین نشستند و اول جراسنده سخن آغاز کرد و با
بهیکم گفت که کشن پسر بسدیو با گرز که حرب اوست درینجا آمده است و بسیار فتنه
و بازدهمی که بر گرز سوار شود و او خاص از برای این دختر تو که با تو خواستگاری او آمده ایم
آمده است و نخواهد گذاشت که سوین بر شود و در منادی سوین بر مجلسی اسیکو بندکه
راجاها جمع شوند و دختر برآمده همه را ببیند و هر کس را بشوهری خوش کند حمایل
گل بگردن او بیندازد و در مجلسی که کشن خواهد بود آن دختر کسی دیگر را خوش نخواهد کرد
و اگر بالفرض دیگری را خوش کند او کشیده خواهد برد و هرگاه کشن بر گرز سوار شود در
که حریف میدان او گردد درین باب فکری نمایید باز جراسنده گفت که ما شنیده ایم که در فنجی
زمین در زیر آب فرو رفت همین کشن بصورت خوک شده زمین را بالا می دندان خود

نگاه داشت و باز وقتی بهمن کسب نام دیت بسیار قوی شد همین گشن بصورت رسنگه
شده او را کشت و باز وقتی بهس باه که از قوت و فاژی برهمن متولد شده بود این گشن
بصورت برسرام شده هزار بازوی او را بریده او را کشت و این قصه در اول جگ ترتیا بود
و باز وقتی همین گشن در خانه دسرته بصورت رامچند متولد شده راون را کشت
و این قصه در آخر جگ ترتیا و در اول جگ دواپر بود و باز همین گشن در جگ بیست جگ
بصورت بشن شده باشت بازو برآمده جمیع دیتان را کشت و بضرب جکر کال بهم ا
و بسیار چه گویم هرگاه دیتان قوی و پر زور شدند این گشن بصورتی ظاهر شده ایشان را
کشت و درین ظهور هم در میان جنگل بصورت اهیران شده کارهای بزرگ کرد و برانب بست
وارشت دیت و دهینک دیت و بکوشتا دکیسی دیت را کشت و در طفلی دو درخت
را که جملارجن نام داشتند شکست و فیل کنس را و جانور دشتنک و دو پهلوان را کشت
و کنس قوی بازو را بزمین زده هلاک ساخت و من هیچکس را حریف جنگ او نمی بینم
و او آدمی نیست بلکه نارائن است و تمام مخلوقات از و بوجود آمده است و او
بالفعل درین معنی که حاضر شده است تدبیر کار خود بکنید چون جراسنده این سخنان را گفت
سستنه نام راجه در آن مجلس حاضر بود با اهل مجلس گفت که جراسنده راست میگوید کارهای
دیگر او را بگذارید کاری که در کوه گومنت کرده است که پیشواند گرد و لشکرها اهل مجلس ما بیست
را چگونه هلاک ساخت و هیچکس را ایشان که دو برادر پیاده بودند زخمی نتوانست رسانید
و این معامله را هیچکس معاینه کرده است و این را که وی روز کارزار او آذر پرهای او همه کس
لرزید و بدانست که آسمان فرود آمد هرگاه اچنین گشن را بچنان کرز سوار شود کیست
که روبروی او تواند شد و اگر آنگاه آن دختر همان گشن را خوش کند و حایل کل را اندر کردن

او پندارد

او پندارد و آن زمان چه علاج است در اجابت برای خواستگاری آن دختر آمده اند و گشن
نیز این آرزو دارد من این مجلس را خوب نمی بینم مصلحت آن است که سوی برهمی باید کرد باز
بی سیباین گفت که چون سینجه سخن را تمام کرد راجه دنت بکتر آغاز کرد و گفت که جراسنده
و سینجه هر چه گفتند خوب گفتند و اگر ما سلطنت خود مغرور شده از روی جهل این سخنان را
قبول نکنیم مکره باشیم و ایشان هر چه گفتند عین نیک بود اکنون آنچه من بگویم هرگاه گشن کنیز
و آمدن گشن را عجب نخواهند دید که گشن نیست چرا که جاییکه ما همه را چها شوق این مجلس
سوی برآمده ایم او هم آمده است و این که با ما در کوه گومنت جنگ کرد نیز حق بطرف
او بود ما رفته او را محاصره کردیم و او جنگ کرده ما را شکست داد و این که کنس را
هلاک ساخت نیز گناه گشن نبود بواسطه آنکه گشن و بلبهدر در اهیران می بودند و او
برای کشتن ایشان را طلبید و فیل بر سر ایشان راند و قصد ایشان کرد چون ایشان او را دشمن
جانی خود دیدند کشتند و دلیل همه ما همه پر دیرینه هوس خواستن این دختر آمده ایم گشن که
جوان خوردسال است چرا نیاید و از آمدن او چرا باید میرنجید و خوبی گشن تا بحدیست که ما را
پر زور و صاحب جمعیت دانسته از متهرا گریخت و بالای کوه گومنت برآمده بدی
ما را بدید که بر سر او جمعیت کرده رفتیم پس هرگاه ما قصد جان او داشته باشیم اگر جا
جنگ کند چکار کند اکنون مصلحت آن است که با گشن آشتی بکنیم و اگر گشن برای جنگ
می آمد تنها می آمد و یا بلبهدر را همراه می آورد و این که تمام جادوان را همراه آورده است برای
جنگ نیامده است اگر دختر گشن را خوش کند چه مانع است و این مجلس برای
آن است که هر کس را دختر خوش کند ازان او باشد و این گشن بزرگ است و با کسی بد است
کرا کمیس با او بد است اکنون با او آشتی بکنیم و او را پرستیم و آسوده گذرانیم چون

ایشان را

دست بگیر سخن تمام کرد راجه سال گفت گرامی راجهای بزرگ مگر از کشن ترسید بلکه با
او راضی شده اید و اهانت لشکر خود و شرح زبونی خود میکنید این لایق دولت چهتریان
نیست که خود را اهانت بکنند و دیگری را تعریف کنند و به از خود دانند و اینهم یقین مات
که او برای کشتن کنس و امایان از شکم دیوکی متولد شده است پس چرا با کشن جنگ کنیم
و بضرب جگلاد او ما کشته نگردیم و بهشت نرویم و هیچکس بی اجل نمیرد و از هیچکس نمی
باید ترسید اگر آن دختر درین مجلس کشن را خوش کرد زن او بشود و اگر دیگری را خوش
کرد او خواهد برد و لیکن آشتی کردن بکشن چه معنی دارد و درین وقت بهیکهم که پدر دختر باشد
از ملاحظه خاطر پسر خود که آن پسر با کشن بد بود و رکمی نام داشت خاموش ماند و بخاطر
آورد که این پسر من بزور خود مغرور است و باز از پسرام دعا یافته است و همیشه جنگ
دوست مایل است می ترسم که مبادا بجنگ کشن در آید و کشته گردد و باز بهیکهم بخاطر آورد
که اگر کاه کشن دختر مرا کشیده ببرد این پسر البته با کشن جنگ خواهد کرد و غالب
آنست که کشته گردد و اگر مجلس سوین برکنم دختر من کشن را خوش کند این
پسر من مثل جنبه که در آتش افتد و بسوزد با کشن خواهد در افتاد و خواهد سوخت و کشن
در شهر کبیر بود راجه سرکال طرفی تری از و بود در کیما نشت خاک ساخت و در بند این
کوه کوبر دهن را بالای دست خود نگاه داشت و گاو از از زیران کوه پناه داد و اندر که
کشن را پرستش نمود و بر تخت نشاند اگر پسر من با کشن در افتد البته هلاک شود
و این کشن مثل کالی ناگ ماری را که شعلهای آتشش زهر آلود از دهان او بر می آمد
از دریای جمنه آواره ساخت و کیسی دیت را که بصورت اسپ شده آمده بود کشت و بسیر
استاد خود را از قعر دریای عمان و از خانه قابض ارواح آورده و در کوه کوبت باده

وبایک بلا رخود عالم عالم لشکر از یر گرده ما خود دیده ایم و هرگز مثل آن جنگ ندیده بودیم
اگر با اچنین کشن صلح شود بهتر است چون بهیکهم این سخن از خاطر آورده وزرای خود طلبید
و آنچه در دل قرار داده بود با ایشان گفت وزرا خوش کردند و آفرین نمودند و آن شب در
مشورت گذشت چون صباح شد راجها جامهای خود در پوشیدند و غسل و پرستش را بجا آوردند
و زیور لباسهای خود آراسته و بهر جانب جاسوسان فرستادند بعد از ساعتی جاسوسان نزد راجها
راجها خبر آوردند که امشب بعضی از راجها که در شهر منزل کرده بودند اتفاق نموده کشن را بزرگ
خود ساخته و راجه کردند چون راجها یوون شهر این خبر شنیدند بعضی ترسیدند و بعضی اعراض
گشتند و در لشکر ایشان گفت و گو بر آمد و بهیکهم چون دید که راجها صلح کردن با کشن در میان
راجها اتفاق پیدا شد دلگیر گشت و گفت راجها خوب نکردند که تمام اتفاق نموده کشن را
راجه ساختند در همین وقت فرستاده کونک که کشن در خانه او بود نوشته بر سر رسته
دران مجلس راجها در آمد جمیع خبر رسید که کشن چون کنس را کشت سلطنت را به اگرسین داد
و خود راجه نشد و چون برای خواستگاری دختر بهیکهم مثل راجهای دیگر در شهر بیدر رفت راجها
او را تعظیم نکردند چون ناراضی شد و کرد انجا معزز بود این عمل را چون روا داشت و آن
راجها را گفت بعد از آن پادشاهی که بعد از کشتن کنس گرفته بود در آنجا قبول کرد این
را از خاطر من بر آید بی اسباب گفت که چون کشن در شهر بیدر در خانه کونک رفت جون
کونک که نام برادر خود را طلبید و گفت کشن در خانه ما آمده ما از دیدن او از جمیع گناه ن
پاک شدیم و سعادت کسی که روی کشن را به بیند اکنون مهمانداری کشن باید کرد که
لایق او باشد بعد از آن با یکدیگر گفتند که سلطنت خود را به کشن باید داد بعد از آن
هر دو برادر باتفاق به پیش کشن آمدند و سر بر پای او نهادند و گفتند که سعادت ما که قدم

شما در خانهٔ ما آمده و بزرگان ما شاد شدند و ما از گناه پاک شدیم اکنون بر تخت بنشینید
زبان ما درین حقارت بسته میشود و ما این سلطنت را از پیش خود برای شما نداده‌ایم
بلکه بهیکهم که برادر بزرگ ماست میگفت که هرگاه راجها در مجلس ما حاضر شوند بالای تختها
خواهند نشست و مناسب نیست که کشن بر زمین نشیند لایق آنست تخت سلطنت خود را
بکشن بدهیم اندر نیز شما را بر تخت نشانده و اب اندر نام نمانده بود اکنون ما شما را راج نهاده
اندر میکنیم و هر چه ما خواهیم کرد جراسنده و راجهای دیگر اگرچه دشمن شما اند سر از حکم ما نخواهند
پیچید و قبول خواهند کرد و شما هم این التماس را قبول نموده امشب قرار بدهید که فردا بر تخت
بنشینند کشن قبول کرد بعد از آن گرته و کوسنگ برای راجها دیگر کسان فرستادند و گفتند
ما از غیب آوازی شنیده‌ایم که کشن را بادشاهی می باید داد و بران عمل میکنیم شما را خبر کردیم
درینوقت فرستاده اند از آسمان آمده بگرته و کوسنگ گفت تختی که عمرها شما بر بالای آن
نشسته اید لایق نیست که کشن هم بالای آن تخت کهنه بنشیند ما تخت نو را که زینت کرده
بدست خود راست کرده است برای کشن فرستادیم و کوزهای مرصع پر از آب بهشت فرستادیم
که کشن را باین آب غسل بدهید و برین تخت بنشانید و هر کس از راجها بسلطنت کشن
راضی نخواهد شد او دشمن ماست و او را دعای بد خواهیم کرد این تمام سخن از گرته و کوسنگ
برای راجهای دیگر بشرح گفته فرستادند بعد از آن راجها متردد شدند گاهی از دعای بد
ترسیدند و میخواستند قبول نمایند و گاهی از جراسنده میترسیدند و خود هم دشمن کشن
بودند درینوقت چتر اکد نام گندهرپ از غیب آواز داد و با راجها گفت که مرا اندر پیش
شما برای فایده شما فرستاده است و پیغام داده است بشنوید گفته است که با کشن
صلح بکنید که دشمنی کشن شما را فایده نخواهد کرد و در میان آدمیان راجه بزرگست و دیوته

بزرگتر

بزرگتر از راجهاست و من بزرگتر از دیوتهای دیگرم و کشن بزرگ ماست و هر کس
بمجلس غالب نتواند آمد اگر کارتی که پسر مهادیو باشد باید جرئت کشتی نتواند بود از
سبب جمیع راجها جمع شده کشن را بر تخت سلطنت بنشانید و من هم درین مجلس حاضر
میشدم اما مناسب نیست که دیوته در مجلس آدمیان باید و اطاعت او می بکنید و کشن
بالفعل خود آدمی شده و در شکم آدمی متولد شده است اکنون باتفاق گرته و کوسنگ جمیع راجها
جمع شده بادشاهی را بکشن بدهید و باز گفت که این چهار کس بخانهای خود باشند
اول جراسنده دوم سیسپال سوم رکمی چهارم سال و این چهار کس برای نگاهبانی
میدان باشند و در مجلس حاضر نشوند باقی جمیع راجها بروند بعد از آن جراسنده
راجها گفت که آنچه اندر گفته فرستاده است بران عمل بکنید و ما چهار کس در منزلهای
خود مانند و راجهای دیگر بهیکهم را همراه گرفته روان شدند چون نزدیک خانهای
گرته و کوسنگ رسیدند پر قماد چترهای راجها نمودار شد و اندر و تمام دیوتها و منی
و اپسرا و گندهرپ آمده بر روی هوا ایستادند و نقاره نواختند و رقصها میکردند
و راجها چون تماشای آسمان دیدند حیران شدند و در همان حیرت در شهر درآمدند
و کوسنگ باستقبال برآمد راجها را بترتیب درون برد و بجاهای خود بنشاندند بعد از آن
کشن را در میان مجلس در آوردند و کوزهای زرین که پر از آب حیات اندر از آسمان
فرستاده بود با آن آب کشن را غسل دادند و بران تخت که از آسمان فرود آمده بود
بنشاندند و راجهای دیگر بالای تختهای خود آرام گرفتند و بر دست راست کشن
گرز بصورت آدمی شده ایستاده و در دست چپ گرته و کوسنگ ایستادند و در پایان
ایشان جمیع جادوان ایستادند بعد از آن کوسنگ دست بسینه نهاده پیش کشن

باستاد و گفت

که ای صاحب راجها شما را آدمی دانسته در هر مرتبه آمده با شما جنگ کردند و حقیقت شما را
نه دانستند این تقصیرات ایشان را ببخشید کشن در جواب گفت که هرگز کینه هیچ کس
در دل من یک ساعت قرار نمیگیرد و ایشان خود خبر نیافته و عمل خیر خبری نیست که جنگ کنند
بروش خوب خود عمل کرده اند و باز کشن با راجها گفت که آدمی برای مردن آفریده
شده است اگر از طرف شما هم جمعی از خویش و برادر بدست ما کشته شده باشند
از دل برآرید و آنچه گذشت آن را یاد نکنید و چنانکه با شما دوست شده ایم شما نیز کینه از
دل برآرید و دوست ما شوید باز پاسبان گفت که چون کشن این سخنان را
با راجها گفت و خاطر راجها از طرف کشن جمع گشت بجانب کوسک نگاه کرد

درین وقت بهیکم برخاست و تواضع نمود و با کشن گفت که پسر من نادانست و میخواهد که
خواهر خود را درین مجلس سوین بر شوهر بدهد و من راضی نیستم و اگر من آن پسر خود را منع
بکنم نگاه من او نیست که مرا بکشد و آن دختر من راجها را یکان یکان خواهد دید اگر کسی
را بشوهری قبول کند شما از من نرنجید کشن در جواب بهیکم گفت که این پسر شما که هنوز
خورد سالست جمیع راجهای روی زمین را پیش خود طلبید اگر بزرگ شود چها خواهد کرد
و سلطنت نتیجه عبادت بزرگست و این راجها در معنی صاحب عبادت اند در مجلس اینچنین
بزرگان دروغ صریح میگوئی و حالا این که تمام راجها را خود برای مجلس سوین طلبیده و خطها
را آهسته روانه نمود فرستاده و باز میگوئی که من خبر ندارم و این کار پسر من است
و معلوم میشود که از آمدن من ناراضی شده و گرنه برای همه کس اقامت فرستادی و مرا
لایق مهمانی خود ندیدی و خبر نفرستادی و سبب همین بود که بر سر میدان که راجهای
دیگر فرود آمده بودند منزل نساختم و میدانستم که تو مرا نمیخواهی و من بکار خود در خانه کوچک
آمدم و از خدمت ایشان خوشحال و راضی شدم و حالا مجلس سوین برو اخاطر خود بکن و آن
نخواهد بود که درین کار خیر من خلل خواهم انداخت چون این سخنان از کشن با بهیکم گفت
بهیکم در آن گشته و مثل آتشی که از آب بمیرد از غایت حیا فرو رفت و باز سر برداشته
با کشن گفت که ای دیده دیوتها و ای بزرگ آدمیان هر چه گفتم تمام خلاف بود و عقل من نه
جا نیست شما التفات فرموده عقل کامل و راستی را بمن عنایت بکنید که ازین قلبها
برآیم و این را یقین بدانید که من بمجلس سوین بر راضی نیستم و نمیخواهم که دختر خود را بهیچ
کشن م راجه بدهم و شما برین اعراض نشوید باز گفت که من شما را منع نمیکنم که دختر خود را بکسی بدهید
یا برای من بدهید اختیار آن بدست شماست هر کس میخواهی بده من برای چه اعراض شوم

دیگری الحق لطافت دارد که او را میتوان خواست ولیکن فتنه دیرینه شنیده ام
که بر عهد قدیم که دیوتها را گفت که هر کدام رفته در یکجای متولد شوید طهمی را ضمن گفت
که تو در شهر کهن پور در خانه بهکیم متولد شو و شوهر تو که کشن باشد نیز در میان آدمیان
وجود گرفته است و تو نیز به هر قدیم خود خواهی رسید اکنون لایق آنست که سوین بر
کنند هر کس لایق او باشد باو بدهد و من از برای دیدن آن دختر آمده ام که ظهور طهمیست
نه از برای خواستن او و گرگ را اندر فرستاده هست و من برای تماشای آمده ام ازین که
گناه من بخش اگر ترا دشمن میدانستم ولایت ترا دشمن میدانستم ولایت ترا می تاختم
و در شهر تو می آمدم و اکنون از برای جنگ می آمدم شما می آمدم لشکر خود را همراه نه آورده ام از همین
خیال کن که بر تو خشنودم و کینه در دلها مردان قرار نگیرد و در باطن من هیچ ندارد
اکنون تو بر دو بالای سر خود پادشاهی بکن و این که گورنگ سلطنت خود را بمن داده
کرسی گذشته [illegible] از عذاب نجات یافت ده کرسی آینده او هم سلطنت عظیم خواهند کرد
و بهشت خواهند رفت و این راجها که درین مجلس حاضر شده اند نیز پادشاهی بزرگ
خواهند و بهشت خواهند رفت اکنون شما را خبر باشد که من و گرگ من میخواهیم بشهر
متهره برویم بلی سینا این گفت که چون کشن این سخنان را با بهکیم گفت و از راجهای
دیگر وداع شده نزدیک ارابه خود آمده که سوار شده روان شود درین وقت بهکیم و کشن
را بعظمت تمام دیدند و دیدند که هزاران سر و هزاران چشم و هزاران بازو و هزاران
مکهتای مرصع در سر و پیرایهای قیمتی در گوش و گردن او بحیله دارد و جمیع دیوتها در
خدمت او حاضراند چون بهکیم کشن را دید سر بسجده نهاد و ثنا آغاز کرد و گفت ای
دیوته دیوتها

و دیگران کشن

وای پاینده بی زوال و ای خالق موجودات ترا سجده میکنیم و بر جهان از کل [illegible] تماشا شده
است و شما از تولد پاک ایدر بمن منت شوید این را گفت و دو صندوق گردو
کوزهای زرین را پر از جواهر پیشکش کشن کرد و گرگ را نیز سجده کرد و ثنا خواند و گفت که ای
پادشاه بزرگ و ای پسر کشب و ای بادشاه آشکار بهکیم بعد از ان وداع کرد و کشن
بر ارابه خود سوار شد و ان پیشکشها و تخت اسما را همراه گرفت و گرگ در بیرق بالای کرده
و جابونان را جمع کرده نقارها نواخته روان شد و راجهای دیگر تا یک کروه همراه آمدند
و وداع شدند و به منزلهای خود رفتند باز بلی سینا این گفت که چون کشن متوجه
متهره شده راجهای که در شهر بیدر ماندند جمع شده مجلس آراستند بهلک دست
بر سینه نهاد و پیش راجها استاده شد و گفت که از من بی ادبی واقع شد که مثل شما

وای پاینده

برنکاز برای سوین طلب بیدم و می ترسم مبادا در سوین برفتنه برخیزد و میان شما جنگ
شود سوین را برطرف ساختم اکنون شما هر کدام بولایتهای خود بروید و من قرار داده‌ام
که این دختر را بکسی لایق دانم بدهم بعد ازان راجها خوشحال شده بولایتهای خود رفتند
ازانجمله هشت راجه برای تحقیق این معنی که بچه ترتیب سوین برا برطرف کردند توقف
نمودند اول اسنده ۲ سینتهه ۳ دنت کنبر ۴ سالکرنه ۵ کوسک ۶ مین وار ۷ رام
کشمیر چون بهلیگ دانست که این هشت کس برای محبت من مانده اند با ایشان
سخن آغاز کرد و گفت که من سوین برا از گفته شما برطرف کرده‌ام و شما گفته بودید که ازین
مجلس فتنه خواهد شد و پیشتر از برای خاطر این پسر خود برطرف کرده‌ام که او عمی
و فتنه انگیز نیست و خود را از همه عاقلتر و شجاع تر میدانید اگر من سوین بر نمیکردم او البته
بکسی جنگ میکرد و بهلیگ این سخنان را گریه آلود میگفت بعد ازان سال در جواب بهلیگ
گفت که تو بسبب اعراض من و پسر تو قوی و مردانه است و بخبر کشتن و ... هیچکس
حریف میدان او نیست و این اسلحه که برسر ام برای پسر تو غایب کرده است
گفت که بر سر میدان او بیاید و این که پسر تو با کشتن جنگ نمیکند دانسته است که
کشتن قوی است و اگرنه در متهره با و جنگ میکرد اکنون تدبیر کشتن برا از من بشنوید
که کال جمن نام شخصی از صلب برهمنی پیدا شده است و دعای مهادیو است که هرگز
از متهره پیدا نشود کال جمن اورا بکشد و هیچ ساکن متهره بروی نتوانند غالب آید و چون
کشتن در متهره متولد شده است بدست آن کال جمن کشته گردد و قصه پیدا شدن
کال جمن آن بود که برهمنی زن خواست و تا دوازده سال فرزند نشد جادوان گمان
بردند که مگر آن برهمن خنثی است چون این سخن آن برهمن شنید دوازده سال خدمت مهادیو

کشتن م

کرد

کرد باین نیت که فرزندی یابد که تمام جادوان را براندازد مهادیو گفت که دعای
تو قبول کردم و ترا بمراد رسانیدم بعد ازان زن میر شیر فروخته میگشت و آن برهمن
با ان زن زنا کرد و ازان حامله شده پسر زائید و آن پسر را جمن نام شخصی دیگر پرورد
و نام او ازان سبب کال جمن شد هم اکنون پیش او کسی می باید فرستاد و اورا باید
طلبید چون راجهای دیگر این سخن را از سال شنیدند خوشحال گشته گفتند که آنجنین
می باید کرد بعد ازان جراسنده گفت که از دولت من و از قوت بازوی من جمیع
راجهای بفراغت بودند و از من پناه جستند اکنون کار من بجای رسیده است
که از برای کشتن کشن از دیگری مدد میخواهم لعنت برین حیات و سلطنت من باد که مردن
به ازین زندگانی بی ناموس است کاشکی کشن جنگ کرده بمیرم یا کسی که مرگ من
بدست اوست پیدا شود و مرا بکشد تا ازین حیات خلاص شوم و من خود برین قرار
داده‌ام و اگر شما برای بهبود خود تدبیر بکنید منهم اتفاق میکنم ولیکن کسی را باید فرستاد
که براه آسمان برود و اگرنه کشن پیش راه است نخواهد گذاشت که کسی پیش کال جمن برود
و چون ولایت سال همان طرف بجانب است این کار را او بکال جمن برساند
و از زبان منهم بگوید بعد ازان جانب سال متوجه شده گفتند که شما از برای فایده
راجها تنها پیش بکشید و پیش کال جمن بروید و اورا بر سر متهره بیارید بعد ازان جراسنده
این سخنان را با سال گفته از بهلیگ و از راجهای دیگر وداع شد و سال نیز وداع
ارابه را بهوا راند و راجهای دیگر اندک راه همراهی جراسنده کرده وداع شده بولایتهای
خود رفتند و جراسنده نیز بولایت خود رفت و بهلیگ با پسر خود دیگر بجانب
خانه بمود روان شد ولیکن بهلیگ بجانب کشن بود چون این خبر برطرف شدن سوین

دلم

را رکسی بشنید مصاحبان خود را طلبید و شرمناک گشت که خوب شد که سوین بر بطرف شد
و شما بدانید که من غیر از کشن کسی را بشوهری قبول نخواهم کرد بازبی پس باین گفت که وقتی راجه
کال جمن که صاحب قوم جمن است در مجلس خوشحال نشسته بود و ندیمان قصه ها میگفتند
میگفتند ناگاه باد خوشبوی در مجلس بوزید همه سرها بالا کرده متوجه شدند که این بوی خوش
از کجا باشد که یکبار دیدند که از آسمان چودول زرین می آید و دیدند که راجه سال تنها بر آن
چودول نشسته چون کال جمن راجه سال را شناخت و رجات بگفت که اسباب پرستش — راجه سال را دیدم
بیارید در حال اسباب پرستش را حاضر ساختند و کال جمن دست پیش سینه خود نهاده
در جای خود و آمدن چودول بسته و چون راجه سال تواضع کال جمن را دید از چودول
فرود آمده گفت که من لایق پرستیدن نیستم

چرا که بوکالت آمده ام و راجه جراسنده و راجهای دیگر مرا از دو شما فرستاده اند اگر محض
از برای ملاقات می آمدم هر نوعی که سر افراز میکردید اخلاص داشتند کال جمن در جواب
گفت اکنون پرستش نماید و چه لازم شد که چون راجه بزرگ آمده و دیدیم آنکه راجهای
بزرگ شما را فرستاده اند بعد از آن راجه کال جمن از جا برخاسته پای راجه سال بر بالای تخت نشست و پرستش
نمود و بطریق دست بوس ملاقات نمود و بالای تخت خود نشانده و خود بر جای خود نشست
و از سلامتی پرسید و گفت آن راجه جراسنده که مانند دولت او در ولایتهای خود فراغت
میکنیم کدام مشکل پیش او آمده است که شما را فرستاده است بگو که خدمت بجا آرم راجه
سال گفت که راجه جراسنده پیغام داده است لفظ بلفظ از زبان او میگویم بشنو او گفته است
که از برای آزار خلایق کشن نام شخصی بهم متولد شده است چون حکایت ظلم او بگوش
من رسید تمام راجها را جمع کرده رفتم و شهر او را محاصره کردم و او گریخته در کوه گومنت
بر آمد و آن کوه را نیز رفته محاصره کردم و خواستم که پیاده شده بالای کوه برایم او را
بقتل رسانیم راجه دمگهوکه گفت که اگر ما بالا برآییم محتمل که او گریخته برود و تدبیر آنست که اطراف
این کوه را آتش باید زد تا بسوزد پس با همجان گرد اطراف کوه را آتش زدیم که دم
از آتش قیامت میزد در همه وقت بلبهدر برادر آن کشن از بالای آن کوه بر جست
و خود را در دریای لشکر ما انداخت و اسپ و فیل و آدمی بی نهایت را نابود ساخت
با وجود آنکه راجهای بزرگ بسیار بودند بلبهدر جان در میدان میکشت که دست هیچکس
باو نمیرسید بعد از آن کشن آن کوه را با پای خود زیر کرد و آن کوه در زمین در آمد و آب
بر زمین بالای آن کوه بر آمده و آتش را کشت و خود نیز بر جست و در لشکر ما افتاد
و بضرب جگره و گرز خلق بسیار را ضایع ساخت و آتش غضب ایشان از باد

جنان شعله برآورد که اکثر لشکر ما را بسوخت بعد ازان ما را جا جمع شده ما را بجای خود ارکرد
آن دو برادر کشیدیم و ایشان را محاصره کردیم بعد بلبهدر دوازده اجهونی لشکر را زور بردگی
آمده در برابر ایستاد و جنان مینمود که گوئی شیری فیل بسیار را کشته است بعد ازان اهل
و موصل که تمام لشکر را بضرب آن مرد هلاک ساخته بود در گوشه بنهاد و گرز گرفت و
ضربی گرز جنان بر من انداخت که صد هزار زنبورش از ضرب را برگرز خود گرفتم و از شرم و تا
از جا رفتم و مردی را اقرار دادم و جون دید که من بجای خود ایستاده ماندم گرز را از
دست بنهاد و موصل را گرفت در نوقت بر جا از هوا آوازه آواز داد که ای بلبهدر مرگ این برادر
هیبت تو تقدیر نشده است و کسی که او را خواهد کشت پیدا شده است و ضرب موصل
تو در و نمیشود دست نگاه دار و جون این آواز بگوش ما رسید دلگیر شدم و جمع راجهای
بیدل گشتند و بلبهدر موصل را بر من نینداخت مقصود این که من خود را از مضمون آواز هاتف
مرده میدانم اکنون از برای فایده راجها آنجه از دست شما باید تقصیر مکنید و این که گرگ
رنگیسر که پدر شما باشد شما را بعد از عبادت بسیار از مهادیو یافته است و مهادیو برای
شما دعای کرده است که هر کس در متهره متولد شده است بدست شما کشته گردد و هیچکس از
مردم متهره شما را آزار نتواند رسانید و کشن در متهره متولد شده است البته در دست شما کشته
خواهد شد و راجها را از شر ایشان خلاص خواهید کرد اکنون در متهره بروید و کشن و بلبهدر را بکشید
بازسال گفت که من بجان حاضرم جرا بسنده را شما رسانیدم اکنون اهل مشورت را طلبیده و آنجه مناسب
باشد و لایق دانید بکنید بعد ازان کال جمن خوشحال شده در جواب گفت زهی خوبی طالع
و سعادت کال جمن که راجها برای کشتن کشن مرا مصلحت دیده اند امید است که من بهمت
راجها کشن را بکشم و اگر کشته گردم هم برابر است که فتح نا کرده باشم جرا که راجهای

کشتندم

خوردم

کرکشن

که کشن بارها بر ایشان غالب آمده است مرا قابل جنگ او دیده اند و ساعت نیک
همین ساعت است امروز متوجه خواهم شد بعد ازان لعل و جواهر بسیار برای ماجه بتال کشن
کرد و وداع نمود و خود در همین بسیار را طلبیده و خیرات کرده آتش را پرستید و دایره بر
بار جیمه رسید که وقتی که کشن با انمهر بید روان شد شما گفتید که برا را به سواری نموده گرزها
برای جه کار طلبیدی بس این گفت که گرز کاری که دیو تها نتوانند کرد و انجا آن بود که جون
کشن با بید روان شد هنوز در متهره نرسیده بود که گرز دست بر سینه نهاده کشن
گفت که اگر رضا باشد در شهر کشبلی بروم و به بینم که آن شهر لایق بودن شما هست یا نه اگر
قابل بودن شما به بینم مردم نامناسب را از انجا بدر آرم و بخدمت برسم کشن قبول کرد
و گرز را وداع نمود و خود در متهره آمد و راجه اکرسین با جادوان دیگر استقبال نمود و پیشتر
شنیده بود که کشن راجه راجها شده و راجها را انعام بسیار داده و همه کس را نهال کرده
و در دست کشن بر کجی جا کرده هرجند بخشش میکرد مال زیاده میشد هر کس را از او
بعد ازان خلق متهره بسیار خوشحال شدند در هر خانه نقارها نواختند و شادیها کردند خصوص
در خانه بسدیو نقش میکشیدند و رقص میکردند و در خانه دوکانها صندل میمالیدند و
خشبوئیها میسوختند جون جشم اکرسین بر کشن افتاد پیاده شد و کشن را با هزار کونه
لعل و جواهر آراسته دید و با بلبهدر گفت که من آرزو دارم که پیاده راه در
پیش آرم که کشن تا کجا روان بروم که کشن راجه راجها شده است

بلبهدر در جواب گفت که خاموشی شما ثنای کشن است و اگرچه کشن راجه اجها شده است
ولیکن در خانه شما می آید چون کشن دید که اسباب پرستش در دست اگرسین است تعظیم کرد
و گذاشت که آب بر پای کشن بریزد و بالای ارابه خود گرفت و گفت که شما را اول راجه
متهره ساختیم و اطاعت شما کردیم اکنون چون روا داریم که شما آب بر پای من بریزید و اگر
از برای خوشحالی خاطر من بریزید من خود راضی نیستم و چنانکه برای راجا دیگر خلعت
و جواهر بسیار داده ام برای شما هم پیشکش میکنم اکنون با ارابه من سوار شوید و چتر
بر سر نهید و در شهر در آیید با نظر بر تسلی اگرسین نموده در شهر متهره در آمدند باد و زد و شادیان
مح میکنند و نقارهای نواختند و مزه فیلان و شیحه اسبان به یکدیگر پیچیده بود و از خلق
متهره هر کس را طمع و انعام بسیار داد و نهال کرد و بان احسان خود ممنون شود و هر کس از هر

هر

طرف پرستش و تواضع افزون مینمود و یقین هر کس شد که این همان است که در بهشت
بیس ناگ مار خواب میکرد این آدمی نیست و چنانکه وقتی دیباناگ گفته سلطنت باید
داده بود همچنان کشن را هلاک ساخت و بادشاهی را با اگرسین داد و این که آهسته می آید
ظاهر است می خواهد که در شهر متهره در آید چراکه متهره را با اگرسین داده است و خود راجه را جها نشده
لایق نیست که در اجد گیب شهر باشند و بعضی میگفتند که ما تعریف این کشن نتوانیم کرد
از برای تعریف این کشن هزار دهن و در هر دهن هزار زبان می باید مجلس شنیده است
که اندازه برای کسی تخت تا آسمان نرسند و آفرین بر دیوکی که این چنین کسی را در شکم پرورده
است و مردم هر طرف با یکدیگر این چنین سخنان میگفتند چون خواستند که در دروازه شهر در
آیند اگرسین نزد آمده آب بر پای کشن بریخت و خرده های زر بر سر کشن و بلبهدر
افشاندند چون متوجه خانه پدر خود که بسدیو باشد شدند اگرسین بعرض رسانید که شما از جهت
راجها شده اید مناسب آنست که بر جای راجها باشید و تخت اندر راکه برای شما
فرستاده است در جایی که همیشه تخت می باشد بنهید و اگر اینچنین نکنید یقین من خواهد شد
که شما بر من التفات ندارید و بسدیو و دیوکی در دیدن چنان خوشحال شدند که از خوشحالی
نیتوانستند حرف زد و مادر کنس هر لعل و جواهری که در عمر خود جمع ساخته بود گرفته آمد
و پیشکش نهاد و بعد از آن کشن اگرسین را نزدیک خود طلبید و گفت که من هر دو پسر شما را
از برای این کشته ام که سلطنت متهره با خزینه شما را بستانم اکنون این زر را [illegible]
و از من اهم این خزینه بستانید و جنگ بکنید و بقوت بازوی من راجه بزرگ شده تمام
راجها را فتح نمائید و هر سختی که از کشته شدن کنس در دل داشته باشید نیز از خاطر خود
برآرید چون تسلی اگرسین نمودند کشن و بلبهدر در خانه بسدیو آمدند و سر در قدم مادر و پدر خود نهادند

ورونق شهره برابر شهر امراوتی که در آسمان آبادان است گشت و خانه بسدیو را چنان
میدید تنگه کوهی قطعه از بهشت است درین وقت کشن و بلبهدر اگرسین را باز پرسش
وداع نموده در خانه بسدیو در آمدند و اسلحه خود را از خود جدا ساخته بنهادند و غسل کردند چون از لوازم
هر روزه فارغ شدند با جادونان مجلس ساختند درین حالت غریب روی داد که خاک
زمین و کوه‌ها لرزیدند و ابرها که در هوا بودند هر طرف پریشان گشتند و تمام جادونان که
مجلس حاضر بودند بر زمین افتادند مگر کشن و بلبهدر بحال خود ماندند کشن و بلبهدر
در دل خود اندیشیدند که گزر آمد درهمین وقت گزر حاضر شد و در قدم هر دو افتاد و بصورت
دلخواه شده نشست بعد از آن کشن از سلامتی گزر پرسید و گفتند که بیایید هر سه در خلوت
بنشینیم و مشورت بکنیم که دیگر چه باید کرد و در خانه در آمدند اول کشن سخن آغاز کرد
و گفت که مرگ جراسنده مدت‌ها مقرر شده است و او چندان جمعیت داد که اگر تا صد
سال قتل بکنیم کمی نیارد و ما را دو بار در حضریت خود درین نمی بینم که در شهره باشیم چرا که غلبه
ما غالبیست بعد از آن گزر به تعظیم ایستاده و گفت که ای دیوته ردیو تا من رخصت شما
از برای دیدن جا رفته بودم چون آنجا رفته جای پر فیض در کنار دریای عمان در نظر در آمد
و من اطراف آنجا را ملاحظه نمودم و خوش کردم و یکطرف آن جا دریاست و طرف
دیگر کوه است و آب آنجا رو به مشرق و شمال میرود و آنجا از لعل جواهر است و قلعه از طلاست
و جایی که زن و مرد آنجا خوشحال باشند و چنان مستحکم است که دشمنان از دیدن او بترسند
و متصل آنجا ریونگ نام کوهیست آن کوه را بهشت سازید و برای بودن خود اختیار کنید
و آن شهر را چنان معمور سازید که رونق او از جمیع شهرها زیاده باشد و قصرهای جواهر نگل
آفتاب و ماه بنا بکنید چون این سخن را گزر تمام کرد سر بر پای کشن نهاد و نشست و کشن با

بلبهدر

بلبهدر گفت که گزر دوست خیرخواه ماست بسیار خوب گفت و خلعت و پیرایه جواهر
و انعام بسیار به گزر دادند و او را وداع کردند و خود در خانه اگرسین آمدند و با او گفتند که تو
بزرگ مایی اگر رضا باشد ما شهری از برای خود آبادان سازیم اگرسین در جواب گفت
که ای کشن و ای کشنده دشمنان غالب این قبیله جادونان بشما حکم بوده دارند
هر جا شما باشید ما را همراه ببرید که ما در خدمت شما باشیم اندر نیز با ما یاری جنگ
نتواند کرد بعد از آن کشن بخندید و گفت که اگر رضای شما باشد جای خاطرخواه پیدا کرده‌ایم باز
بازی سنا این گفت که چون مدتی برین گذشت وقتی کشن در مجلس نشسته بود گفت
که شهره تعلق به جادونان دارد و اگر چه ما در شهره متولد شده‌ایم ولیکن در میان جنگل بزرگ
گشته‌ایم و از آنجا آمده دشمنان خود را کشتیم و جراسنده دشمن شدیم و بارها با او جنگ
واردیم اکنون اسپ و فیل لشکر ما را به و خزینه ما بسیار است و جمعیت ما در شهر شهره نمیگنجد
اگر مصلحت باشد ما برای خود شهری دیگر آبادان سازیم بعد از آن جادوان باتفاق
در جواب کشن گفتند که رضای ما رضای شماست ولیکن چنان بکنید که فایده جادوان
در آن باشد درهمین وقت خبر آمد که کال جمن می‌آید جادونان بترسیدند و با همدیگر گفتند
که دعای مها دیو است که جادوان او را آزار نتوانند رسانید و او جادونان را بکشد
و چندان جمعیت دارد که اگر ما صد سال لشکر او را قتل بکنیم تمام نشود و با اینچنین دشمن
جنگ نتوانیم کرد و مناسب آنست که ما بگریزیم باز درهمین وقت خبر دیگر آمد که کال جمن
نزدیک رسید و جراسنده هم می‌آید از هژده اول ماه بود بعد از آن کشن گفت که ساعت
برای گریختن همین ساعت خوبست بعد از آن اهل شهره تمام و کال اسباب خود را بار کردند
و زن و فرزند را از پیش انداخته رو به دوارکا رفتند و منزل بمنزل طی نموده نزدیک بمغرب

در کنار دریای عمان رسیدند و صحرای پرفیض و قابل شهر دیدند و خان مینمود که گویی
دولت خود آمده در آنجا جا کرده است و کوه بزرگ را نیز بغایت بلند و پر میوه و جواهر و گل دید

و دران کوه اکثر دیو و دونه خارج مدت بسیار مانده بودند بخاطرش گذشت که بهتر
ازین نمی یابیم و جا بجا فرود آمده دایره کردند و گفتند که جای شهر ما همین است و چنانکه
دیوتها در بهشت خوشحال می باشند ما درین شهر شادمان خواهیم زیست پس با استبابن
گفت که ای کشن کشن قوی و صاحب عظمت از بیم دشمنان که جراسنده و کال چمن
باشند از متهره گریخت باینجا رسید گوای صاحب دانش مثل متهره شهری را که در میان
ولایت بود و برهمنان اهل دانش در آن بسیار بودند اینچنین جا را مثل کشن
روزی بی جنگ چون گذاشت و چگونه گذاشت و کال چمن چه کس است و از کجا

[illegible]

پیدا شده است و چه قدر قوت دارد و این داستان را بتفصیل بمن بگویید بستابن
گفت وقتی گرگ نام برهمنی عابد بود و او برهمن جادونان بود و همیشه مجرد در میان جنگل
عبادت میکرد و نطفه از وی نریخته بود تغریبی از جادونان خاطرش برنجید چون این معنی براجه
چمن رسید آن برهمن را پیش خود طلبید و خاطرجویی او بسیار کرد و در میان کارخانه
جا داد و وقتی زن امیرنی شیر فروخته آنجا رسید و آن برهمن با آن زن جمع شد و آن
امیرنی حامله گشت چون مدت حمل تمام شد در گوشه آن کارخانه پسر زایید و خود غایب
گشت و آن طفل را راجه چمن بفرزندی پرورش نمود و کال چمن نام نهاد و چون راجه چمن
وفات یافت سلطنت به کال چمن رسید و راجه بزرگ شد و همیشه بخاطر او میگذشت که با کسی
جنگ می باید کرد و بیشتر کینه او با قوم جادونان بود روزی از نارد پرسید که جادونان
کجا می باشند نارد گفت که جای ایشان متهره است و هر جا قوم ملیچه بود اطاعت او نمودند
اول قوم سک دوم تکهار سیوم دره چهارم بار پنجم تنکن ششم کهس و بهلو و هر کس از قوم
ملیچه در کوه برف بودند و هر جا دزد و راه زن بودند مثل مور و ملخ در گرد راجه کال چمن جمع شدند
و پوستینهای رنگارنگ داشتند و از کثرت سواران فیل و اسپ و شتر و خر زمین میلرزید
و هر جا میگذشت از سرگین جانوران کوهها میساخت و از شاشه اسپ و خر و فیل دریاها روان
میشد و این خبر بمتهره رسید که کال چمن باین قدر حشم می آید بعد از آن کشن جادونان را
جمع ساخته برای مشورت نشست و گفت که این شخص صاحب جمعیت و خود نیز قوت
وار مساعد بود عاقبت است که جادونان مدت آن گشته شوند و هیچ جادون او را زخم
نتواند رسانید و او بچندین شراب مست است و همیشه با ما جنگ و گرا و تنها می بود
در علاج سعی میکردیم از سلطنت جراسنده و راجهای دیگر هم بر سر ما خواهند آمد اکنون مناسب

آنست که این جا بگذاریم و بگریزیم چون این اتفاق گریختن قرار یافت کشن یک پاره سیاهی
در کوزه انداخته پیش کال جمن فرستاد و آن فرستاده کوزه را در پیش کال جمن نهاد
چون کال جمن دید که کشن پاره سیاه را فرستاده است اشارت اینست که من پاره سیاهم که
دشمن من باشد ادا بکنم بعد از آن کال جمن مورچه بسیار جمع ساخته در همان کوزه که
پاره در آن کوزه بود انداخت و همان فرستاده گفت که پاره پیشکش ببر و نام پیش کشن رفتن
را مور چهار پاره را هلاک ساخته و این اشارت این بود که اگرچه تو پاره سیاهی اما بکثرت لشکر من تاب
مقاومت کرد چون کشن دریافت که کال جمن با زبان ادای او نرسید و امید کشن زیاده شد
بعد از آن تمام جا و اسباب را با زنان و فرزندان پیش انداخته در دوارکا برد و آنجا نگاه داشته خود تنها
پیاده شبانه شب باز در متهره آمد و چون صباح شد کال جمن آمده متهره را محاصره کرد و دید که
کشن تنها بوضع کشتی گیران خود را آراسته دست خالی بر آمده روبروی استاد کال
جمن گفت که این شخص پیاده و خالی دست بر آمده است مناسب آنست که من هم پیاده گردم
و تنها بجنگ کشتی او بر آیم و اکثار ان کرد چون بجانب کشن متوجه شد کشن گریخت و او تعاقب
کرد و کشن چنان از پیش او می گریخت که کال جمن خیال میکرد که در چند قدم دیگر کشن را بدست
می آرم و نتوانست رسید هرگاه که کال جمن نزدیک کشن میرسید کشن بقوت یک راه
بیشتر میگریخت بهمین وضع در غار در آمد و در ان غار پسر راجه مان دهاتا که مچکند نام داشت
خواب میکرد و قصه او چنین بود که وقتی مچکند بمدد دیوتا رفت و دیوتا بسیار آزرده گشت
و دیوتا را از شر دیتان خلاص ساخت دیوتا خوشحال شده با مچکند گفتند که هرچه مراد تست
از ما بطلب مچکند گفت که چون تردد بسیار کرده ام میخواهم خوب بخسپم و هرکس مرا بیدار کند
بسوزد و این قصه را با کشن نارد گفته بود که مرگ کال جمن بدست مچکند است کشن همان

دستاز ایاد کرده در غاری که مچکند خواب کرده بود آهسته در آمد و در زیر چهارپایه
او بجانب سر پنهان شده نشست و کال جمن از عقب بی ملاحظه در آمد و خیال
کرد که بر چهارپایی کشن است که آمده خواب کرده است و با این گمان که او کشن است لگدی
بر پهلوی مچکند زد و مچکند از ضرب لگد او عرض شده بر خاست و شعلهای آتش از چشمان — مچکند بر آمد

و کال جمن را خاکستر ساخت چون کال جمن مرد کشن از ان گوشه بر خاست و پیش مچکند
بتواضع تمام آمد و گفت که سرگذشت شما را از مردم شنیده بودم و این که دشمن مرا کشید
منت دار شدیم اکنون شما را چیز باشد که من رفتم چون مچکند کشن را کوتاه قد دید یافت
که زمانه دیگر شده است از کشن پرسید که کیستی و از کدام قبیله و از کجا و نسبی که من
دیر است که خواب کرده ام و الحال بخواهش که خواب کرده ام کشن در جواب گفت که در قبیله
سوم جنس پسر باسو که نجات راجه بزرگ بود و پسر او راجه جدو شده ولادت من بوده است

و من پسران ببدیوم و نام من باسدیو است اول خواب کردن تو در زمانه جنگ ترتاجگ
و اکنون زمانه کل جگ است اکنون هرچه فرمایند بران عمل کنم و شما این دشمن بزرگ را کشته اید
که اگر تا صد سال دیگر کشتن او سعی میکردیم میسر نمیشد و شما این کار بزرگ را باسانی کردید بعد
ازان مچکند و کشن ازان غار برآمدند و چون مچکند آدمیان را کوتاه قد و ضعیف دید و جانوران را
زبون یافت دانست که زمانه دیگر شده است از کشن وداع شده در جنگل رفت و در کوه
مدت رفت و عبادت بسیار کرد و بعد ازان قالب تهی کرد و در بهشت رفت و کشن کال جمن را بکشتن
داد و خود برگشته در میان لشکر کال جمن آمده تمام لشکر را تاراج کرد و فیل و اسپ و خزینه و متاع و اسباب — لشکر مه
سلطنت گرفته پیش اگرسین در دوارکا آمد و گفت این جمعیت را در نواحی جای تخت تو که
متهرا باشد بدست آورده ام و بشما تعلق دارد چون صباح شد کشن غسل نمود و انچه از عبادت
و پرستش می باشد بجا آورد و بعد ازان برای شهر جات که جا خوش کند براندره نواحی انجا را
ملاحظه نمود و جادوان پیر را همراه گرفت بعد ازان بر معمار را طلبیده ساخت خوش کرده در
بجستر و اهی بنا نهاد و گفت این شهر من رونق شهر اندر پیدا خواهد کرد و نام این شهر دوارکا خواهند
هر کس باشد از برای خود جای بودن خوش بکند بعد ازان هر کس برای خود بنای خانه
نهاد و کشن سنگ تراشان را طلب کرد و برای خود طرح عمارت و قلعه انداخت و جمیع
کارخانها را بنا نهاد و بعد ازان بخاطر کشن گذشت که من میخواهم که این شهر من در عالم
نظیر نداشته باشد مثل آدمیان معلوم که چه مقدار است پس بسکرما را که در درگاه برهمات
می باید طلبید که مثل عمارت سرگ طرح اندازد و بمجرد تصور بسکرمان حاضر شده و گفت که — کشتن جم
مرا اندر پیش شما فرستاده است و چنانکه من خدمتگار اندرام و همه دیوتا خدمتگار شما ام
اکنون هرچه بفرمایند خدمت بجا آرم کشن ازین سخنان بسکرما خوشحال شده گفت که از

برای کاری که شما را طلبیده ام معلوم کرده باشید چرا که دیوتا اید من باز هم میگویم که میخواهم
در ینجا شهری ابادان سازم که در روی زمین نظیر نداشته باشد مگر در سرگ باشد بنای این شهر
و خانهای بنهید پس بسکرما قبول کرده گفت من در ینجا شهری ابادان سازم که در روی زمین
نباشد ولیکن اگر دریای عمان بگذارد شما اندک زمین بگذارد شهر خاطرخواه ابادان میشود
بعد ازان کشن دریای عمان را طلبید و گفت که میخواهم در ینجا شهری ابادان سازم ولیکن
جا تنگ است اگر از انده که خود میدان دوازده جوجن زمین که هر جوجن چهار کروه است
بگذاری تا شهر بزرگ شود و مردم حویلی و باغات بفراغ خاطر بکنند بعد ازان دریای عمان
قبول نمود و آب جلودست کرده را در خود جذب کرد و زمین را خالی ساخت و بسکرما
خوشحال شده بوده چه یکی آنکه جا وسیع شده دوم آنکه دریا اطاعت کشن قبول نمود
و با کشن گفت که من در تصور زمین این شهر را برای قلعه و خانهای شهاد و حویلیها کام
بخش میکنم و بمجرد گفتن بسکرما در خاطر آورد آن شهر معمور موجود گشت ۵۵ ۵ ۵

کوئی همین ساعت از سرک برآمده است و آنچه از چهار بازارهای موزون که در هر بازار چندین
کرور دوکان بوده باغات و سرکاه که لازم شهر است مهیا شد و زینت دریای عمان گشت
و هر جا جواهری بود در آن شهر حاضر شد و دیوتا از تماشای آن شهر حیران ماندند و گفتند که با این
رونق شهری در سرگ هم نیست بعد از آن بسکرما از کشن وداع شده بجای خود رفت
و کشن بخود گفت که درین و چنین شهری باید که هیچکس محتاج نباشد و هر کس صاحب
جمعیت باشد بعد از آن کشن سنکه نام برکتی که آنرا در هندوی … میگویند و در خانه کبیر دیوتا می باشد
یاد کرد بمجرد یاد کردن آن برکت حاضر گشت و دست بسته پیش کشن ایستاد و گفت هر چه
فرمان شود بجا آرم کشن با آن برکت گفت که هر کس درین شهر بچیزی محتاج باشد او را غنی
بسازد که من نمیخواهم که کسی درین شهر گرسنه و فقیر باشد بعد از آن آن نه قسم ان برکت
بود آنچه خود گفت که بروید و بهر خانه ازین شهر زر و جواهر بیارید و چنان شد که در تمام شهر
دوارکا هیچکس کسی محتاج نبود بعد از آن کشن باد را طلبید و باد حاضر شد کشن با باد گفت
که پیش اندر برو و بگو که مجلس گاه خود را که سدهرمان نام دارد چند روز عاریت بفرست که قبیله
جادونان بسیار عابد و نیکوکارند نمیخواهم که در سبها منزل آسمان نشینند بعد از آن باد پیش
اندر رفت و پیغام کشن رسانید اندر در ساعت آن مجلس گاه را حواله باد کرد و باد پیش کشن
آورد و کشن آن مجلس گاه را در میان شهر نهاد و جادونان آمده می نشستند و صحبت
میداشتند و بهمین نوع هر چه در زمین و آسمان و دریا تحفه خوب بود در دوارکا حاضر ساخت
و دوارکا را چنان آراست که کسی آن خود را پاراید بعد از آن کشن هر یکی را منصبی سرافراز ساخت
و اکرسین را راجه ساخت و لیاقت را … را سالار یافت و ساتک را وجدار ساخت و ده
آدمی بیرا الذرای پرسیدن قضایا تعیین کرد و ارک را بهلبان خود ساخت بهمین طریق

ل
خود بعینش
هر کاری را یکی حواله ساخت … بود همین مشغول شد درین وقت راجه ریونک دیوتی نام
دختر خود را آورده برای بلبهدر داد بلبهدر از کشن اجازت طلبیده آن دختر را بزنی
خواست باز بی سنیاس گفت که درین وقت چرا نشسته و کلا بجانب راجا درستاد که
با جمعیت حاضر شوند که رکمنی دختر بهیکم بالکا نام زد ششپال پسر راجه دمکهوک … است
میدهند اول راجه بهکمز را طلبید که او در جنگ برابر اندر بود و از سعید … طلبید بعد از آن
ل بین داد — اگر اب راجه نگنگ را و راجه بین داد و راجه گوفت را و بجه گرانه و راجه سرت و هر ماه
و راجه کالندار و راجه … سپاهی و پسران … راشتر بندر او با هیک و دوم …
ل — طلبید و سن سنگ … قومی هست که هر گاه از جنگ روگردانند و کال جین را طلبید و …
و بردرته و بهیکدت — و وریدو جبدرته و بردرته بهیکدت و … وسیله دیهور سرو راو گفت بهوج …
بسیار حاضر شدند … رسید که راجه رکمی … کدام ولایت …
و او کدام قبیله است … سنیاس گفت که من اول پیش شگفته بودم که در خانه جد
چهار پسر شد دیگری … نام داشت و انظرف کوه … نام ولایتی را آباد ساخت و از آن
و از آن … بسیار شدند که از … قومی جدا گشت و اولاد یکی از انها شنامید و از
ل — یکی قبیله جادونان شدند و از اولاد یکی از انها بهیکم شد و آن بهیکم راجه … پنج پسر
وان رکمی — و دختر است … بهیکم است و نام خواهر رکمی رکمنی است و آن رکمنی از … اسلحه
خوب یافت و بتوت … میخواهد که با کشن خصومت و دشمنی بورزد و کشن
رکمنی م — خواهر آن رکمی را از روی محبت میخواهد و رکمنی نیز با کشن محبت دارد و میخواهد که زن
کشن شود و هر چند کشن رکمنی را خواست رکمی راضی نشد و نداد و میگفت که
کشن خدمتگار کنس است من چون خواهر خود را باو دهم و صاحب جنبری … نام

راجه بود و پسر او بهدرته نام در ولایت تکده شهر باج کراتوان ساخته بود و جراسنده
از اولاد دست ودم کهوکه راجه جندیری نیز از همان قبیله است و آن دم کهوکه ظاهر
بسدیور اگه نه کشن باشد خواست و از دو پنج پسر حاصل شد بزرگ همه ششپال است دودوم
دسن کریو ۲ ریهه ۲ ابد وکهه با بلی و هر یکی مردانه و صاحب قوت شدند و جراسنده دس کریو
دختر خود را برای کنس داده بود و چون کشن کنس را کشت جراسنده دشمن کشن شد و کذا
که بهیکم دختر خود را برای کشن ... وکیل خود را فرستاده رکمنی را نامزد ششپال کردند و ایشان
جراسنده با جمیع راجها که بالا گفته شد برای آنکه رکمنی را به ششپال کارخیر کنند در شهر بدر رفت
رکمنی پسر بهیکم استقبال نمود و جراسنده و راجهای دیگر را در شهر خود فرود آورد بعد از آن
کشن و بلبهدر شنید که ششپال به عزم ما است ما هم در کدخدای ابرو پیر برار اسباب
خود سوار شده در شهر بیدر رفتند و در خانهای کرته و کوشک که اول مرتبه کشن ...
ایشان فرود آمده بود منزل ساختند و چون صباح آن روز وعده بود که رکمنی را به ششپال
بسپارند رکمنی برای زیارت معبد جنانکه قاعده هنود است برآمد و لشکر بسیار برای
نگاهبانی او همراه شد و اتفاقا کشن نیز برای سیر برآمده بود نظر کشن بر روی رکمنی
افتاد و گفت این دولت مجسم است یا شعله آتش است یا نور ماه است و رکمنی را سفید
رنگ و بزرگ چشم و گرد پستان و سرخ لب و گرد سرین و یازده ساله دید و ناخنهای سرخ
و بلند داشت و موهای سیاه حلقه در حلقه داشت و پیرایه و جواهر بسیار پوشیده بود
کشن بمجرد دیدن عاشق شد و گفت که این خوبی عورت نمی باشد بعد از آن در منزل آمد
با بلبهدر و جادوان دیگر مشورت کرد که من این رکمنی را ببرم بعد از آن بر سر راه او رفته
ایستاد و چون رکمنی از زیارت معبد فارغ شده بجانب خانه خود روان شد کشن حمله کرده

اورا

بزور ستانید و دست رکمنی را گرفته بر ارابه خود سوار ساخت و گرفته بجانب دوارکا روان شد اورا
و چون بلبهدر پیاده مانند درخت بزرگ را از بیخ برکند و بر دست خود گرفته ایستاد و جانب ... ن
مسلح شده در گرد بلبهدر آمده ایستادند و کشن باز رفته و جنگ با راجها ... نهاد
و خود رکمنی را گرفته بدر رفت و بلبهدر با گرد و بر ته و ساتک و گد و کرت برما و جکردیو
وسدیو و سارن و جادوان دیگر بر سر میدان ماندند چون این خبر بردن رکمنی را جراسنده
و راجهای دیگر شنیدند مسلح گشته سوار شدند

و گفتند که امروز کشن را البته بگیریم چون راجهای تعاقب کشن کردند بلبهدر و جادوان
دیگر سر راه ایشان گرفتند و جنگ عظیم شد و ساتک جادون شش تیر آهنین بر
جراسنده زد و اگر ورنه تیر بر راجه دنت بکتر زد و ده تیر بر دنت بکتر بر تن گرور زد و بیر
جادون ده تیر بر ششپال زد و ششپال نیز هشت تیر بر تن بیرته زد و باز بیرته
شش تیر بر ششپال و هشت تیر بر برادر ششپال که بره درک نام داشت زد

باز سپیس پال پنج تیر بر ببرته زد و پنج تیر بر ابه گشت زد و پنج تیر بر بره ورک جادو زد پنج
و باز سپیس پال بضرب چار تیر چهار اسپ ارابه ببرته را کشت و سر بهدرک جادو را
برید و پهلبان ببرته را نیز کشت چون اسپان ارابه ببرته کشته شد پیاده گشت
و خود بر ارابه بهدرک که سپیس پال سر او را بریده بود گرفت و تمام جادوان جمع شده
بر سر لشته تاختند و لشته از شوق جنگ رقص میکرد و لشته را تیر دوز کردند و جگر
و جگر او جادوان سه تیر بر سینه دنت کبتر زد و بمی برادر سپیس پال ده تیر بر جگر دیو زد و بد زه
جادوان تیر بر بمی زد و بمی سی تیر بر بدرته زد و گرت برما جادوان سه تیر بر بمی زد و پهلبان اسپان
او را کشت و بیرق او را انداخت و بونده گشن تیر بر گرت برما جادون زد و کمان
او را برید بعد از آن گهتک بر فیل سوار شده در فوج جادوان افتاد و جگره داکرور و حاجی
جادونان فوج گهتک را از دو گرفتند در این وقت بلبهدر بمدد ایشان رسیده و او هم بر درآمده طال واوهم به تیر درآمد
دشمنان نیز بر بلبهدر تیر میزدند و بلبهدر یک شست هر یکی از دشمنان را اشت تیر زد
و بلبهدر تنها با جمیع لشکر راجهای جنگ عظیم کرد و فیل بفیل و ارابه با ارابه و سوار با سوار و
پیاده با پیاده بجنگ در افتادند و از غباره و نفیر و کرنا به آسمان بر آمد باز پال سپیانی
گفت که چون گشن رکمنی را گرفته گریخت رکمی پیش پدر خود آمد و گفت که من از عقب
گشن میروم و او را گشته رکمنی را باز گرفتم بر نگردم در این شهر در نیایم این سخن را گفت
و مسلح شده بر اسپ دونده سوار شده و از عقب گشن تاخت و همراه او راجه کرته وا
انس منت و راجه جبرسته و راجه بهن دار با لشکرهای خود روان شدند چون بر کنار
دریای زبده رسیدند دیدند که گشن از طرف آب با رکمنی بالای ارابه خود نشسته است
چون چشم رکمی بر گشن افتاد و اعراضی شد و گفت که گشن نهانست من هم لشکر خود را آ

طرف

طرف آب کنار میرفت تنها با او جنگ کنم و از دریا تنها گذشت و شصت تیر بر
گشن زد و هفتاد و پنج تیر رکمی زد و بیرق او را و سر پهلبان او را برید چون راجهای دیگر گشن برم
رکمی را زخمی و عاجز دیدند بیکبار متفق شده بر گشن حمله آوردند و تیر و شمشیر میزدند و انس مان
ده تیر بر تن گشن زد و سوت برما پنج تیر بر گشن زد و بهن دار هفت تیر زد و بعد از آن
گشن یک تیر بر سینه انس مان زد که بیهوش گشته بر ارابه بخود نشست و اسپان جنان م
سرت برما را کشت و بیرق بهن دار را برید و یک تیر بر گنف انداز و در این وقت که تمام نیز
آمده بر گشن ریختند و تیر میزدند و گشن تیرهای ایشان را در هوا می برید چندان تیر باران
زد که همه گریختند بعد از آن رکمی با ارابه دیگر سوار شده بر گشن تاخت و پنج تیر بر سینه
گشن زد و بضرب سه تیر پهلبان را انداخت و بیرق گشن را زد بعد از آن گشن غضبناک
شده شصت تیر بر رکمی زد و کمان او را برید باز رکمی کمان دیگر بدست گرفته تیرهای آتشین که گشن رام
از توجه دیوتها یافته بود زدن گرفت و گشن نیز از همان قسم تیر میزد و تیرهای
رکمی را می برید و کمان او را بشکست و اسپان ارابه او را کشت بعد از آن رکمی سپر و شمشیر در دست
گرفته بر گشن دوید گشن شمشیر او را بضرب تیر ریزه ریزه ساخت و راجهای که در پس پشت
رکمی بودند تیر دوز کردند و یک تیر جان ستان بر سینه رکمی زد که بیهوش گشته بر زمین افتاد ٥ ٥

ورکمنی

جون راجهای دیگر رکمی را افتاده دیدند هر طرف گریختند و رکمی در قدم کشن افتاد و گفت
که جان برادر را بمن بخشید بعد ازان کشن بهر رکمنی را از پای خود برداشت و در کنار گرفت
و گفت من برادر را نکشم در رکمی را افتاده گذاشت و کشن او را به جانب دوارکا راندند
جادوان دیگر که همراه بلبهدر در شهر کندن پور مانده بودند جدا شده و راجهای دیگر را شکست
داده بلبهدر را پیش انداخته از عقب کشن متوجه دوارکا شدند چون کشن رکمی را افتاده
گذاشت و خود رفت راجه بسرت برما بسر رکمی رفته او آمد و رکمی را برادرانه خود نهاده متوجه
کندن پور شد چون رکمی بهوش آمد گفت مرا کجا میبری بسرت برما گفت که در شهر کندن پور
میبرم رکمی گفت که من وعده کرده بودم که تا کشن را نکشم در شهر کندن پور نیایم اکنون من انجا
بکدام رو بروم بعد ازان در همان نواحی بهوج کت نام شهری از برای رکمی آباد آن ساختند — بهوج کت
و انجا می بود و بعد او بنکیم در همان شهر کندن پور میماند چون بلبهدر با جمیع جادوان
از عقب کشن در دوارکا آمدند خوشحال گشته کارخیر کشن در رکمنی کردند و کشن با رکمنی جا به
رام باسیتا و اندر با اندرانی عیش بکند عشرت میراند و رکمنی بزرگترین زنان کشن گشت
و از وده پسر و یک دختر شد نام پسر اول جاردیشن ۲ سدیشن ۳ پردمن ۴ سکمین ۵
جارکپت ۶ جاروباه ۷ جاروبند ۸ بهدر جارو ۹ جارو ۱۰ [illegible] دختر جارومتی شد و هر ده
پسر کشن در جمیع هنرها سپاهیگری و دانش قابل گشتند و باز هفت زن دیگر را
کشن خواست اول کالندی ۲ متربندا ۳ ستیا ۴ نکمن جتی ۵ جابنوتی ۶ رومینی
۷ لچمنا بعد ازان شانزده هزار زن دیگر گرفت و ازان زنان هزاران پسر عالم — شانزده هزار زن دیگر گرفت
و مردانه متولد شدند باز بیاسن گفت چون مدتی برین حال برآمد رکمی که در شهر بهوج
کت را آباد آن ساخته انجا می باشید خواست که سوین بر دختر خود بکند راجها را جمع آورده
بکند

اطراف را طلبید درین وقت پردمن پسر کشن با دوستان همسال خود نیز در انجلس
سوین بر آمد و حاضر گشت بعد ازان دختر رکمی از جمیع راجها پردمن را خوش کرده حمایل
گل بگردن او انداخت و تمام راجها بر فهم آن دختر آفرین کردند چرا که پردمن در جمیع خوبیها
بهترین راجهای دیگر بود بعد از فراغ مجلس سوین بر راجها هرکدام بولایت خود رفتند
و پردمن زن خود را در خانه آورد و بعد از مدتی انرده نام پسری از و متولد گشت و او هم
در علم بید و تیراندازی و زور نظیر خود نداشت دختر پسر رکمی را خواست اگر چه رکمی
با کشن دشمن بود ولیکن انرده از بس که قابلیت داشت بی اختیار شده دختر خود را باو
داد بعد ازان کشن و بلبهدر و پردمن با جادوان دیگر برای کارخیر انرده در شهر
رکمی آمدند و رکمی خویشان خود را نیز دران کارخیر طلبید و در ساعت خوب کارخیر شد
و جادوان خوشحال گشتند و راجهای دیگر ازانجمله راجه بین دار و انتش منت و سمنت
با یکدیگر مشورت کردند و متفق شده با رکمی گفتند که ما همه چوپر را خوب میبازیم و اگرچه
بلبهدر نمیداند ولیکن شوق چوپربازی دارد با بلبهدر چوپر میباید باخت و او را می
برد و اگرچه در جنگ با او نتوانستیم غالب آمد بازی در بازی او را شرمنده بسازیم بعد ازان
خانه را آراستند و صندل انداختند و کرسیهای زرین نهادند و راجها را طلبیده بران
کرسیها نشاندند و با بلبهدر گفتند که اگر شما هم میل چوپربازی دارید چه مانع است بلبهدر
قبول کرد که بیازیم بعد ازان بلبهدر زر بسیار با خود آورد و برای باختن قمار خوشحال
پانسه — شده نشست و شروع در بازی کردند و راجهای دیگر پانسه قلب را که ماده فتنه و فساد بود
در میان آوردند و زر و جواهر بسیار از بلبهدر با آن پانسه قلب بردند و او از چهل لک
طلا تا چهار هزار توله بود و در هر دفعه که میبردند این مقدار زر را بلبهدر بازی میداد چند مرتبه

اینچنین بردند بعد ازان بلبهدر اعراض شده یک کروز تولچه طلا را داو خواند اگرچه پاسه
برمراد بلبهدر افتاد و لیکن چون راجهای و رکمی بر سر قلبی بودند همه باتفاق گفتند که رکمی
برده بلبهدر چند مرتبه بازی داده بود آن زر را شل جاهل مفلس برده دست بجانب
خود کشید بعد ازان رکمی خنده بلند کرد و گفت که اگرچه بلبهدر در زور و قوت بر ما غالب آمد
و لیکن در چوپربازی او را زبون ساختیم بعد ازان راجه کلنگ خنده دندان نما کرد و بلبهدر
از خنده کردن ایشان ناراضی شده لیکن غضب را فرو خورده ده کروز تولچه طلا را داو خواند
و گفت اینچنین بار بایه بیست و سیاه از من است که اگر برادر من انداخت من بردم بعد ازان
رکمی گفت چنین باشد و پاسه را انداخت و پاسها برادر بلبهدر افتاد و لیکن رکمی فریاد کرد که
من برده‌ام و دست بلبهدر را گرفته بجانب خود کشید که زر بیار بعد ازان بلبهدر تحمل
فیل مست تحمل نموده خاموش ماند ناگاه از آسمان آوازی آمد که رکمی دروغ میگوید بازی را
بلبهدر برده است و رکمی و تمام راجهای داده اند چون بلبهدر این آواز غیب را شنید
برخاست که بمنزل خود برود و رکمی دست بلبهدر را گرفت و گفت که چه شد که
آوازی از آسمان آمد تا زر مرا نمیدهی نخواهم گذاشت که بروی

بعد ازان بلبهدر غضبناک شده و تخته طلا از دران خانه گرفت و رکمی چنان زد که
هلاک شد و بر زمین افتاد و بلبهدر با تخته پای خود او را در انداخت و بر راجه کلنگ
که در خنده کردن با رکمی اتفاق داشت حمله آورد و چنان پشت دست بر دهان
او زد که تمام دندان او شکست و همه بیرون آورد و ستونی از طلا از زیر همان خانه کشید
و راجهای دیگر را گریزانید و همه کس جا بجای بیجان شده ماندند بعد ازان بلبهدر در منزل
خود آمده و سرگذشت را پیش کشن گفت کشن در جواب هیچ نگفت و لیکن رکمنی در
گریه شد و گفت ای جان برادر من که کشن او را در جنگ خود نگفت بلبهدر بیچاره هلاک ساخت
برادر من در تیراندازی شاگرد پسرام بود بلکه در بزرگی برابر پسرام بود چون رکمنی گریه تمام اینچنین
در نوحه یاد کرد جادونان دیگر غمناک شدند بعد ازان کشن و بلبهدر و جادونان دیگر در دوارکا

باز
آمدند چنانچه رسید که بلبهدر را نرک دیت ظهور سیس ناگ میگویند چه از بندگی او میدانید دیگرهم
بگو بیدی سبنابین گفت که سیس ناگ در بنه در زرگشت و زمین را بر سر خود نگاه میدارد این بلبهدر
همان سیسناگ هست چوب قلعه سلاح اوست وقتی آن هل یعنی چوب قلعه را بر سر آن شهر
انداخت بر طرف آن شهر را مثل قلعه احاطه کرد خواست که بضرب آن چوب قلعه شهر را از جا
برکنده در دریای گنگ اندازد چون زمین طرزید و خانهای شهر نگون افتادن گرفت چرجوین
بسر رسید دو دختر خود را که جهنا نام داشت و سانپ پسر کشن را که جهت گرفتن آن دختر
رفته بود واو را بسته بودند بکشن نمود و در جنگ گرفتار کرد و بلبهدر شد و این که در جنگ
بماند بر پلنب دیت را بضرب جنگ مشت کشت و دهینک دیت را بر درخت نار
زد و در پای جنه را بچوب قلعه جانب خود کشید بعد از این با شما گفته ام و شما او را نرک وجود
سیس ناگ میدانید باز چنانچه گفت که چون بلبهدر رکمی را کشت و کشن و بلبهدر و جادوان
در دوارکا آمدند بچه کار مشغول گشتند و چه کردند بی سبناین گفت که چون کشن با جمعیت
و جواهر بسیار در دوارکا آمدند بعیش مشغول گشتند آن داستانی که در کار دیت را
کشن کشته و جواهر و خزینه بسیار یافت از من بشنو که وقتی نرک نام دیت قوی و بزرگ
شده دیوتها و رکهیشران را بسیار تشویش میداد و چنان بود که کوسی وجود و انمرد و دیوتها است
و آن دیت دختر دیوتا و دیگر دیوتها است کشیده برده و آنچه جواهر نزد دیوتها
و آدمیان و دریاها و کانها بود در خزانه خود جمع ساخت و هر جا قماش بود نیز کشیده گرفت
دو دختران دیوتها و آدمیان و رکهان و درسان و اپسرا و گندهربان که مجموع آن دختر
شانزده هزار یکصد بودند کشیده گرفت و آن دختران بهمان وضع که از خانه پدران آمده
بودند میماندند و موهای ژولیده و شسته و بعبادت می بودند باز بی سبناین گفت که آن

ط ل
و دهینک دیت

ط ل
وجود او وجود ده دیو ...

دختران

دختران را جمع ساخت بالای کوه منی قلعه مستحکم ساخت و آن شانزده هزار و یکصد
دختران را بالای آن قلعه نگاهداشت و ده پسران مر دیت را با راجهان دیگر برای
نگاهبانی آن قلعه تعیین کرد و آن نرک دیت که در زمین و پادشاه و ولایت کامروپ بود
گوشوارها دست که مادر دیوتها است کشیده آورد و با همه کس میگفت که دیوته و دیوتها
منم کیست که با من برابری تواند نمود و کشن هم از برای کشتن آن نرک دیت
و جهد گرفته بود و شهر دوارکا را برای کشن دیوتها از جهت آبادان ساختند که تا خاطر
کشن از دشمنان جمع شود بفراغ خاطر آن دیت را بکشد روزی کشن و بلبهدر با جادوان
دیگر در دوارکا مجلس آراسته نشسته بودند ناگاه شوری در آسمان برخاست بعد از ساعتی
شوری پیدا شد بعد از ساعتی اندر بر فیل سوار شده و دیوته بسیار همراه در آن مجلس آمد کشن
و بلبهدر و اگرسین و جادوان دیگر اسباب پرستش طلبیدند و بشتابی تمام رفته
استقبال کردند و اندر از فیل فرود آمد و کشن و بلبهدر و اگرسین را در کنار گرفت
بعد از آن اندر را از روی مهربانی دست بر زنخ کشن رسانید و بملایمت تمام گفت که
ای فرزند دلکی برای کاری بکار اینجا آمده ام بشنو که نرک دیت بسیار قوی شده است
مادر مرا کشیده گرفته است و دیوتها در کیهان از عذاب میکند و اگر فرصت یابد شما را هم
بکشد و از همه قوت بجای رسانیده است و او را کشیده انجا بغیر از کسی نتواند رفت
و همین گر شما بالای خوا هر و شانزده او انجا برسید او را کشته باید کشن قبول
کرد و بر پشت گرر سوار شد و ست بهامان نام زن خود را که از زن حقیقت
زمین بود در پس پشت خود بر گرر سوار ساخت و اندر بر فیل خود سوار شد
و بجانب آسمان رفتند و جادوان رفتن ایشان را جانب آسمان میدیدند

نرک دیت

او دیوها

و چنان مینمودند که گویی آفتاب و ماه یکجا میرفتند و از نظر مردم دو ادکا غایب
شدند بعد ازان اندراز گشتن وداع شده بمنزل خود رفت و گشتن
در ملک کامرو رفت و دیلتاز اجان قوی دیده که هر یکی ازانها مدت هزار
سال با جمیع دیو تنها جنگ توانستند کرد و پیش دران قلعه هفت طناب کشیده
بودند که هر چه بان طناب میرسید بریده میشد و یکی کرور شدند و پنج شد
و مثو و بر دست این پنج دیت هر یکی با هزار پسر نگاهبانی آن قلعه میکردند
و چون گشتن آنجا رسید اول آن هفت طناب را برید بعد ازان
دیت را گشت و از کوه گذشت و نیز پنج دیت را گشت بعد از
ان سه کرور را با دیتان دیگر گشت بعد ازان از دریای لوت
گذشته پنج نر را گشت بعد ازان بر دشت راکه چشمهای
مهیب داشت و در شهر در آمد و با زرگ جنگ کرد و تمام اسلحه
خود را کار فرمود و گشتن بر پشت کرز تیراندازی میکرد و دو بت بلا
را گشت بعد ازان با زرگ تنها جنگ کرد و تفصیل آن جنگ را از من بشنو
که چنانکه در زمان گذشته میان مسودن و مده دیت جنگ شده بود
آنچنان جنگ شده و تا دو ساعت جنگ کردند و چون زرگ تیر بسیار
بر گشتن زد دیت بها مان زن گشتن با گشتن گفت که بزن این
دیت را بعد ازان گشتن جگر خود را انداخت و ان جگر زرگ
را از فرق تا بپای دو نیم از هم کرده و بر زمین افتاد
چون زمین زرگ دیت را که

د
ونثر

لوت

گشتم

دانه

که فرزند زمین گشته (بوده) دید که گوشواره را گرفته پیش گشتن آمد و گفت که این پسر را شما
بمن داده بودید و بار شما گشتید اکنون این گوشواره را از من بگیرید و بر فرزندان زرگ مهربان
شوید و نگاهبانی نمائید باز بی بسنا پی گفت که چون برادر خود را نمیر یعنی گشتن زرگ را گشت
برای دیدن خانه او رفت و کوه کوه طلا و جواهر و مروارید افتاده دید و ملکها و تختهای و خنجر
مرصع بسیار دید دران میان چیز طلایی دید که از طلا می بارید مجملا القدر زر و جواهر خزینه
در خانه زرگ دید که هرگز در جهان اندر وگیر و بران و جم ندیده بود بلکه هیچ جا نشنیده بود
چون گشتن زرگ و دیتان دیگر را گشت و خزاین بی صاحب ماند خزینه داران
پیش گشتن آمده استاده و با گشتن گفتند که خزاین زر و جواهر بسیار و بیست هزار فیل
ست که گچ با گجهای آن فیلان از طلاست و جلهای ابریشمی دارند و هشت

لک اسپ و دو صد و کاو بیشمار و صوف و سقرلات و قماش بی نهایت و در عقب
سنگهای بسیار و عطریات بیشمار مجملا متاعی که در همه عالم باشد جمع است تعلق
بشما دارد اگر حکم شود این تمام را در شهر دوارکا برسانیم بعد از آن کشن خزینه و قماش
و عطریات و فیل و اسپ را تفصیل دید و برای دیهان گفت که تمام را بدوارکا برسانید و آن
جیزی که از وزرا بدید بدست خود برداشته بر سر خود نهاد بعد از آن در آن کوه بمن که شانزده
هزار و یکصد دختر را در آنجا جمع کرده بود رفت و آن دختران را در کمال حسن و لطافت
یافت و دیهان بر آن نگاهبانی آن دختران میکردند دید و جایی دید که باسرک بهشت
داشت و آن دختران با جامهای چرکین بعبادت مشغول بودند و دعا میکردند که کی آن
که جمال کشن را به بینیم چون کشن در میان ایشان رفت همه دست بر سینه نهاده تعظیم
کرده گروه گروه در گرد سر کشن میگشتند و حلقه بستند و چون نظر آن عورات بر جمال
کشن افتاد خوشحال شدند و از جان و دل عاشق کشن گشتند و در دل گذرانیدند که اگر این
شخص شوهر ما شود سعادت ماست و با کشن گفتند که پیش از این نارد با خبر کرده بود
که کشن آمده ترک دیت را خواهد کشت و شما زنان او خواهید شد این زمان گفته نارد
راست می بینیم که شما ترک را کشته اید ما را از زنان خود خواهید ساخت بعد از آن کشن
از ایشان را تسلی کرده با دیهان گفت که همه را در دولیها نشانید بدوارکا برسانید و سیمان
خان که اند و کشن آن کوه بمن را که پر از شیر و فیل و آهو و درخت و جانور بسیار بود از
بیخ برکند و بر پشت گرز نهاد و کشن با زن خود ست بهامان نیز بر پشت آن گرز
سوار شد و آن همه بلدا اگر چنان میدانست که کوهی بر پشت او هست و جانب
دوارکا پرواز کرد و از باد بال و پر آن گرز کوها می پریدند بعد از آن کشن با گرز گفت که اول در

کوه بمر

در کوه سمیر رود آنجا رفته جاهای عبادت دیوتها را دیدند و عالم اسون کار و عالمهای
دیگر دیوتها را سیر کرده در اندر لوک رسیده کشن از گرز فرود آمده در خانه اندر رفت و اندر
تعظیم کشن کرده زن اندر تعظیم بسیار بجا آورد و کشن گوشواره را با اندر گذرانید بعد از آن
اندر دست کشن را گرفت پیش ادت که مادر اندر بود برد و کشن دید که ادت برای بسیار خدمت
او میکند اول اندر گوشواره را بر دست نهاده پیش ادت کرد و گفت که این گوشواره
شما را کشن آورده است از دست راکس بعد از آن ادت برخاست و هر دو
فرزند خود را که کشن و اندر باشند در کنار گرفت و دعا کرد و ست بهامان و اندران که در قدم
ادت افتاده بودند سرهای ایشان برداشت و دعا کرد اول برای کشن دعا کرد و گفت
که تو همیشه بر دشمنان خود ظفر یابی و هیچکس ترا نتواند کشت و برای ست بهامان
دعا کرد که تا کشن در وجود آدمی باشد تو همیشه جوان باشی چون کشن و ست بهامان
از دعای ادت و از تعظیم اندر خوشحال گشتند وداع شدند و بر پشت گرز سوار شده با عیشهای
سرک را تماشا کردند و با دیوتها و رکهیسران ملاقات نمودند و نزد دوارکا آمدند
باز جنمیجه پرسید که از اوصاف کشن هر چه بگو که من از شنیدن اوصاف کشن سیری
ندارم بیسپاین گفت که درین مدت احوال خورد سالی کشن گفتم اکنون کارهایی که در
جوانی و بعد از کار خیر کردن از وی بوقوع آمده است بشنو که چون کشن رکمن را خواست رکمنی
چند روز روزه داشت چون ایام روزه رکمنی با آخر رسید کشن با رکمنی و با شانزده هزار عورات
دیگر و پسران خود در کوه ریوتک رفتند و برهمنان و رکهیسران را چندان زر داد و ملک
را ده غار برابر خود ساختند اول برهمنان اصل و عابد را برابر رسانید بعد از آن برادران
و قبیله خود را طعام داد بعد از فراغ طعام در دل کشن گذشت که رکمنی بهترین عورات است

واین التفات کشن بر رکمنی نتیجه آن عبادت روزه بود در آن وقت نارد حاضر شد و کشن
برخاست و تعظیم نارد را چنانکه لایق او بود بجا آورد و بر تخت نشاند و نارد گلی از درخت پاریجات
که درخت دیوتهاست از آسمان آورده بود برای کشن گذرانید و کشن آن گل را برکمنی داد
و رکمنی آن گل را گرفته بر سر خود نهاد و رکمنی جمال هر سه عالم را داشت از این سبب کشن را فریفته
خود ساخته بود و از آن گل بر سر نهادن حسن او زیاده شد ۵۵۵

نارد برکمنی گفت که ترا کشن بسیار دوست میدارد و این گل لایق تو بود بلکه این گل از جمال
تو طراوت یافت اکنون تعریف این گل بشنو که این گل هرگز پژمرده نشود و هر بوی
خوش که دماغ خواهد ازین گل برآید و در تابستان سردی بدهد و در زمستان گرمی بخشد

و هر زنی که این گل را داشته باشد شوهر او را بسیار دوست دارد و هر کس این گل را داشته باشد
هرگز گرسنه و تشنه نشود مگر آنکه خود خواهد و هرگز بیمار نگردد و در سر هر سال این گل یکمرتبه بر درخت
خود خواهد رفت و در ساعت بجای این گل گل دیگر با همان طراوت و بوی خوش خواهد آمد و این گل
برای همه زنان دیوتها میسر نیست مگر چند عورت معتبر اول پاربتی زن مهادیو دوم
ادت مادر دیوتها سوم اندرانی زن اندر چهارم ساوتری ام زن برهما پنجم لچهمی زن نارائن و الا   ط اندرانی
نارد برای رکمنی گفت که یقین منست که کشن از شانزده هزار و چندی عورات ترا دوست
میدارد و محبتی که کشن با تو دارد از آن محبت ذره بعورات دیگر رسیده است و اگر چنین
نمی بود این گل را برای تو نمیداد و زنان دیگر کشن که ست بهامان و جامبوتی و جلمان بر حسن
خود مغرور بودند امروز شرمنده خواهند شد و یقین منست که بعد از کشن تویی و خدمتگاران
ست بهامان و عورات دیگر که بجهت جاسوسی همراه او بودند اینها را مشاهده کردند
و آمده بعورات دیگر گفتند و این خبر در عورات شهرت گرفت و اکثر از عورات میگفتند
که رکمنی لایق این همه التفات کشن است چرا که بزرگ همه است و ما در برابر انست اگرچه
عورات دیگر با چنین سخنان تسلی خود نمودند و لیکن ست بهامان که بر لطف کشن مغرور
بود بر خوبی خود اعتقاد داشت نتوانست تحمل آورد و آنچه از سراپا پوشیده بود و از گو
و گردن خود برآورد و از غصه مثل آتش در گرفت و پوشش نفیس را برآورد و جامهای
میل پوشیده و سر خود و یک پارچه بربست و در خانه تاریک در آمد و هر گاه گل دادن
کشن را برای رکمنی یاد میکرد نفس سرد از سینه بیرون میداد و گل نیلوفر که در دست
ست بهامان بود از آه گرم و بضرب ناخن بسوخت و پاره پاره ساخت بازی سنباس
گفت که در آن وقت کشن برکمنی بود من پسر خود را در خدمت نارد گذاشته و خود در خانه

ست بهامان آمد و از دروازه رشکناک و آهسته آهسته درآمد و دید که در خانه‌ای که گاهی
اعراض شده می‌نشست درآمده است و کنیزان دیگر در گرد او حلقه بسته‌اند و گل نیلوفر
پژمرده در دست دارد گاهی بر پشت پای خود می‌بیند و گاهی بر زمین نگاه می‌کند و
پیش از آنکه گلشن درآید سر خود در اچیده بر بالین نهاده بود چون گلشن درآمد کنیزان را
بدست اشارت کرد که هیچ مگویید بعد از آن آهسته آهسته بجانب بالین ست بهامان
آمد و بکهنه ملا گرفته یاد کردن گرفت و چون بوی آن گل که گلشن بدست خود برای کنیز
داده بود در زمان یاد کردن از دست گلشن بمشام ست بهامان رسید سر از بالین برداشت
و رو بکنیزان کرده پرسید که این بوی خوش از کجاست چون گلشن اول در قفای
او آمده ایستاده بود گلشن را ندیدند کنیزان در جواب ست بهامان گفتند که چون هرگز
شما اینچنین اعراضی نشده بودید ما بمین این تعجب را دیده بوی خوش بیرون داده است
بعد از آن ست بهامان دست راست و دست چپ نگاه کرد و چون جانب قفا دید نظر
بر گلشن افتاد و گفت چون نباشد و اینچنین می‌بایست بعد از آن سر در پیش انداخت
غمناک شده تا دو ساعت خاموش ماند بعد از آن سر برداشت و دست راست بر رخساره
نهاد و اشک از چشم ریخت و گلشن قطرات اشک را بر دست گرفت و آنچه بر
سینه ریخته بود پاک ساخت و گفت که در این گریه کردن نور ماه دو هفته‌ای در وقت
صبح و طراوت گل نیلوفر در وقت نیمروز می‌بری و با وجود این در نظر من حسن تو زیاده
می‌درآید و تو هرگز جامه‌های سفید نپوشیده بودی مگر در پرستش دیو تنها و نماز اسفید
پوشیدن خوب نیست تو چرا جامه‌های سفید پوشیده‌ای و این که پیرایه خود را از گوش
و گردن فرود آورده‌ای چراست و سر خود را با پارچه سفید چرا بسته‌ای و این تغیر وضع

جان مرا می‌سوزد و گلوی تو بی پیرایه جواهر جان می‌نماید که شب بی ماه و ستاره باشد
و این روی تو که مثل ماه چهارده است بگوش تو چشم هم جانب من نمی‌بیند چراست و این
چشمان سیاه تو که آب سرمه آلود می‌بارند سبب چیست و کسی اگر مثل من خدمتگار
باشد چرا دلگیر شود و من هرگز کاری نکرده‌ام که رضای تو در آن کار نباشد و یقین تو باشد
که چنانکه حرارت از آتش و شعاع از آفتاب و نور از ماه جدا نمی‌شود محبت تو از دل
بیرون نیست چون گلشن این سخنان گفت ست بهامان چشمان خود را پاک ساخت
و آهسته گفت که تا این زمان اینچنین بود که گفتید و لیکن حالا مثل زمان دیگر شده‌ام
و این یقین شد که همیشه محبت شما با من از روی عشق بود و لیکن من از کم عقلی خود دانسته‌ام
که بمن محبت دارید اکنون در زندگی دو افتادم در خود دیدم چرا که اول انجان بمن اظهار محبت
میکردید این زمان اینچنین قلب ظاهر شدید اکنون آنچه گردید شنیدیم و دیدیم التفات
فرموده بگویید که در گوشه جنگلی رفته عبادت کنم که عبادت بی رضای شما خوب نیست
و اگر به رضای شما هم نمیگیرفتم این سخنان گفت و گریه آغاز کرد پس گلشن این گفت که بلا
گلشن باشد ست بهامان گفت که این اعراض شدن تو مرا می‌سوزد اکنون زود و باش
بگو که سبب چیست و من سوگند بجان خود میخورم که آنچه هست بگو و این که گفتی که شما صاحب
ما نشدید و در رضای شما هم اکراه است میگویی سبب گریه و اندوه را بگو ست بهامان در جواب
گریه‌کنان گفت که اول من خیال کرده بودم که هرگاه من نزد شما عورتی نباشد اکنون آن خراست
بر من خنده خواهند کرد و هر جای عورات دیگر کنیزان من بر من خواهند خندید و من خدمتگار
صادق و پیاده‌ام از شما لایق نیست که در محبت قلب بخشید و من از کنیزان خود شنیده‌ام
که گل درخت پارجات را برای رکمنی داده‌اید پس یقین شد که او زیاده محبت دارید

تا این زمان محبت رکمنی را پنهان میداشتید اکنون ظاهر شده و نیز شنیده ام که نارد پیش
شما تعریف رکمنی بسیار کرد و شما از شنیدن تعریف رکمنی خوشحال گشتید در
معنی آن تعریف را شما کرده باید معلوم میشود که از آن التفات که بمن داشتید پشیمان
شده باید و هرگاه شما از آن محبت پشیمان شده باید رضا باید که در جنگل برای
عبادت بروم و از جایی که مرا امید نگاهبانی بود از همانجا هم بدیده شد و زندگانی برای
عزت است هرگاه عزت نماند زندگانی بچه کار می آید و من نمیدانم که در آن واحد
کدام دیوته را راضی ساخته ام و کدام دیوته را رنجانیده ام که اول با آن التفات
شما سرافراز گشتم و این زمان بمحنت ناامیدی گرفتارم و اکنون من این کوه
پر از درخت گل را چه روی خواهم نمود که اول مرا بعنایت شما خوشحال دیده بود
این زمان مردود خواهد دید و نسیم گلها را بکدام خوشحالی خواهم شنید و آن
سخنان بکجا رفت که میگفتید که من زیاده از تو هیچکس را دوست نمیدارم و تا
این زمان شما را اینچنین قلب و عیار پیشه نمیدانستم اکنون یقین شد که شما حکم
زنبور سیاه دارید که هر نفس دیگری میرسد چون کشن این سخنان شکوه امیز بر کلام
از ست بهامان شنید بزبان شیرین آهسته گفت که من بنده تو ام اگر نارد
برای یک گل برنجد من آن درخت گل را برکنده پیش تو بیارم و چندانکه خواهش
تو باشد آن درخت را پیش خود نگاه دار اگر آن گل را نارد بمن در جایی میداد
که شما می بودم آن گل را برای تو می آوردم این سخن را نارد کرد و وقتی که رکمنی
پیش من نشسته بود آن گل را بمن داد و من بی اختیار شدم که آنرا برای رکمنی
بدهم چون کشن این سخنان گفت ست بهامان در جواب گفت که اگر اینچنین بود

سعادت من است و من در میان عورات بزرگ میشوم بعد از آن کشن آن
درخت را قبول نمود و غسل کرد چون از پرستش فارغ شد نارد را یاد کرد و نارد
حاضر گشت و کشن تعظیم نارد کرد و کشن از آفتابه طلا آب بر پای نارد میریخت
و ست بهامان می شست بعد از آن شیر و برنج آوردند چون نارد آن شیر و برنج
را خورد دست راست بجانب ست بهامان دراز کرده دعا کرد و گفت ٥٥

و گفت جان که در همین ساعت نزد کشن عزیز و ارجمند مثل همینه اینچنین باشی
و ست بهامان تعظیم کرد و دست بر سر خود نهاد بعد از آن کشن با نارد گفت ناردم
که اگر رضا باشد منهم طعام بخورم و در درون خانه رفت و ست بهامان نیز از کشن

رضا طلبید از برای طعام خوردن در خانه دیگر رفت چون ست بهامان از طعام
خوردن فارغ شد کشن او را طلبید و ست بهامان آمده جانب دست راست
کشن ایستاده ماند تا دو ساعت آنجا ماند بعد از آن کشن گفت که در
سرگ پرستش چکدیس میشود و در آنجا رکیسران و دیوتها جمع شده اند و اپسرا
او گندهرب رقص میکنند و مرا طلبیده اند و آن گل برای طلب من فرستاده بودند
که به شما دادم و آن لایق بود که به تکش تماشا کنم و درخت آن گل را اندرانی که
زن اندر باشد بسیار دوست میدارد هرگز از آن درخت جدا نمیشود و در آسمان
پیدا شدن آن درخت را از من بشنوید که وقتی آدت کشپ را از خدمت خود
راضی و خشنود ساخت کشپ گفت که آنچه مرا دوست از من بخواه ادت گفت
میخواهم که مرا بسیار دوست داشته باشید و هرچه خواهم از پیرایه و پوشش که
سبب زیادتی حسن من شود هرگاه خواهم بیابم و همیشه در من حالت بکارت باشد
و اگر خواهم که تماشای رقص اپسرا ببینم میسر گردد و همیشه شوق خدمت نماید داشته
باشم بعد از آن کشپ از قوت عبادت خود پارجات درخت را پیدا کرد آن
درخت و سه شاخ دارد از یک شاخ او این چنین گل میشگفد و از شاخ سیوم او
تمام گل نیلوفر میشگفد و وقتی ادت دست و گردن کشپ را به اطناب محبت
بر آن درخت بربست و به من بخشید و من جواهر بسیار از ادت گرفتم و کشپ
را باز با و دادم و اندرانی نیز شوهر خود را که اندر باشد از روی سهاگ بر آن درخت
بربست و به من بخشید و من باز از و جواهر گرفته اندر را با اندرانی دادم و روه زن
کبیر و روهنی زن ماه نیز شوهران خود را بر آن درخت بربستند و به من بخشیدند

و من

و من چیزی از ایشان گرفته شوهران ایشان را با ایشان دادم بنابرین
آن درخت عورات را سهاگ می بخشد و خاصیت مهرگیاه دارد و نام آن درخت
پارجات از آنست که پیش از دریای کنگ پیدا شده است و این درخت را مندار
نیز میگویند و نام دیگر آن درخت کوبدارست و این گل که برای شما دادم از آن
درخت است باز ستیابها گفت چون نارد تعریف آن درخت را تمام کرد از کشن
وداع طلبید کشن قبول کرد و با نارد گفت چون در سرگ بروید و از تماشای آن مجلس
فارغ شوید این پیغام من با اندر رسانید و بگوئید که ما و تو از اول برادر بودیم و پسران کشپ
بودیم و از شکم ادت متولد شده بودیم و این درخت را کشپ بقوت عبادت خود
پیدا کرده بود و از آن باز در خانه شماست میخواهم که چند روز آن درخت را اینجا بفرستید که
برادر زنان شما نیز او را ببینند و بپرستند و از روی سهاگ مرا بران درخت بربسته
ببرهمنی بخشند و امّا آن درخت را برای شما خواهم فرستاد و باز کشن گفت که ای
نارد این پیغام من با اندر بعبارتی برسان که اندر خوشحال شده آن درخت را بمن بفرستد
و رنجش و کدورت شما ظاهر نشود بعد از آن نارد بخندید و گفت که این پیغام شما را من خواهم
با اندر رسانید ولیکن یقین من است که او هرگز آن درخت را نخواهد داد و وقتی که در
پای عم زاد و دیوتها برهم زد ملا این درخت اندر پای آید مهادیو گفت که این درخت را
در آن هنگام من برمیدارم در آن وقت اندر التماس نمود که اگر این درخت بمن عنایت شود تحفه
برای اندرانی ببرم تا او در سایه این درخت بازی کند مهادیو برای اندر بخشید و بنابر
وقتی پاربتی از روی آن درخت کرد و بنش مهادیو گفت مهادیو آن درخت را از اندر
نخواست و از قوت عبادت خود جنگلی قسم همان درخت آفرید و آن جنگل آباد کرد

بود و شعاع آفتاب و باد در اندران جنگل گذر نبود هرگاه همان قدر که دل میخواست سردی
و گرمی پیدا میشد و دران جنگل بجز مهادیو و پاربتی قدم هیچکس نرسیده است مگر آنکه
هرگاه من فیجرام مسم میروم روزی اندک وقت از برای دزدیدن پاربتی دران جنگل
رفت و قوت اندک ده برابر بیشتر دیت بود و آن دیت را مهادیو کشت غرض که
آن درخت نزد اندران انقدر عزیز است که مهادیو از و نطلبید اندر هرگز آن درخت را
نخواهد داد مگر عاجز شود چرا که اندران آن درخت را برابر اندرانی دوست میدارد کشن در جواب
نارد گفت این که مهادیو درخت را از اندر نطلبید خوب کرد چرا که مهادیو برادر بزرگ اندر است
برادران بزرگ هر چه برادر خورد داوند باز گیرند و اندر برادر کلان من هست و من برادر خورد
اویم برادران بزرگ در دلجوی برادران خورد بی اختیار اند و من بجای چنین که فرزند
اندر است هستم من البته آن درخت را از اندر خواهم گرفت و من با ستیابهامان
شرط کرده ام که آن درخت را برای تو بیارم و من هرگز دروغ نگفته ام و کسیست که گفته
مرا بخلاف تواند برآورد و من از برای نگاه داشتن سخن خود وجود گرفته ام ای نارد
این پیغام مرا باندر جان برسان که از روی لطف و مهربانی آن درخت را نفرستند و اگر
گفته مرا قبول نکرد بعد از ان بگویی که کشن گفته است اگر این درخت بمن نفرستادی
بر سینه تو که اندرانی بران سینه صندل مالیده است من گرز خود بزنم باز کشن با نارد
گفت یقین تمام هست که اگر آن درخت را اندر نفرستاد من بدر کرک آمدم باز بی ستیابهامان
گفت که چون نارد از کشن وداع شده در سرگ رفت اول انجا بس معتری تماشا کرد
و در انجا رکهه دیوته و ماروجه بسیار دید و جمعی که بقوت عبادت خود انجا رفته اند انها را
دید و چتر رته که راجه کنهربان است با بسران خود بکهاوج می نواخت و ها ها هوهو

کنهربان

و کنهربان دیگر رقص میکنند و اوربسی و رنبها و پوربچت و ماتران دیگر رقص میکردند بعد از ان

مهادیو با آن مجلس خشنود گشت و بمنزلگاه خود رفت و دیوتها و اهل مجلس دیگر هم از
اندر وداع شده بجاهای خود رفتند و اندر بمجلس خاص خود آمده است و نشست در ین وقت نارد
آمد و اندر او را تعظیم کرد و جای نشستن تعین فرموده نارد بنشست و گفت که مرا کشن پیش تو
بوکالت فرستاده است چون اندر این سخن از نارد شنید خوشحال گشت و گفت که کشن
بعد از مدتی مرا یاد کرده و آنچه گفته است زود تر بگوئید که آن کار را بکنم نارد گفت که من برای
ملاقات برادر خورد شما در دوارکا رفته بودم دیدم که با رکمنی نشسته پرستش مهادیو
میکنند و آن گل پاریجات را که بمن داده بود بدیه کشن دادم و صفتهای آن گل پیش
زنان کشن تفصیل گفتم و سبب پیدا شدن این درخت نیز گفتم و آن داستان را که

اندرای شما ایام آن درخت با حایل بسته بوده بمن بخشید و من آنرا اندرای خواهر بیمار
گرفتم و شما را باز باو دادم نیز گفتم و از این سخن سست بهامان با کشن گفت که اگر آن درخت
باشد منهم شما را بحایل گلهای وران درخت میدهم و برای رهنمی بخشم و کشن بابت بهامان
قول کرده است که آن درخت برای او بیاید اکنون کشن ما پیش شما فرستاده است
و گفته است که من برادر خورد شما هستم و برادر زنان شما میخواهند که ببینند و بپرستند آن
درخت را اندر سید و از دیدن آن درخت بهترین مردم خواهد شد که شما زمین مرا بهت
بازنی بسیار این گفت که چون نارد چانطم بند رسانید اندر در جواب گفت که همین عبارت
برخیز و بنگ کشن برو و اول از خیریت او بپرس بعد از آن بگو که تو برادر خورد مایی
و ترا دوست میدارم و این درخت و آنچه در ما از تست و تو از برای خود آورد آن باغ
زمین ورا آدمیان خود گرفته هرگاه بارهای زمین را فرود آوردی و در شکر بیابی این
درخت تعلق بشما داده هر نوع که زنان شما خواهند تماشای این درخت بکنند و این
درخت خاصه این شکر است بر زمین برون او مناسب نیست برهما در ابتدای خلقت
هر چیز را بجای قرار داده است و این درخت خاصه بهشت است که بر زمین بپرستند
خلق زمین وارزوی بهشت عبادت نکنند چرا که بهشت مراد در همان زمین بیابند دیوتها کی
دیگر نیز راضی نشوند و چه جای دیوتها که زنان من مرا بدگویند که اگر این درخت را از برای
خاطر زنان خود این درخت را از زمین خواهد برد و شما بالکل این آرزو را از خاطر برآرید که این
درخت بر زمین برده و باز اندر برای ملّا گفت که البته چنان بکنم که کشن از خیال این درخت
بگذرد و لعل و جواهر قیمتی و تحفهای دیگر از برای زنان کشن میفرستم و لیکن درخت پارجات را
نتوانم فرستاد و باز ملّا گفت که من اینهمه را پیش کشن بتفصیل گفته بودم که درخت پارجات را

کشن بابا ماند

کشن هم بدبگویند اگر این درخت را از برای خاطر زنان خود بر زمین خواهد برد

اندر غم آنها

اندر نخواهد داد و هم دیوتها نیز از و طلب نکرد و این سخن را مکرر با کشن گفتم کشن گفت که تو بچکار
داری من برادر خورد او هم سخن من قبول خواهد کرد و من شرط کرده ام که آن درخت را برای
ست بهامان بیایم باز خنده بملّا گفت که اگر اندر درخت را نفرستد بر همان سینه او که
اندر آن صندل مالیده است من گرز خود بزنم و من از وضع کشن یافتم که اگر درخت را نفرستید
کلفت و آزار خواهد کشید بعد از آن اندر غضبناک شده گفت که من برادر بزرگ او هم و با او
هیچ بدی نکرده ام با وجود این کار او بد برده اختیار دارد و چون کشن برادر خورد من با و از و نقص ارات
بسیار کشیده ام اول جنگل کهانده را که تعلق بمن داشت بملبان ارجن شده بسوزانید
دوم کوه گوبردهن را بالای دست خود نگاه داشت و گاوان اهیر از آنکا نهبان کرد و نگذشت
که بر بالای من ضرری بآن گاوان و اهیران توانند رسانید و سوم آنکه من برت را بر برکه
خود گرفتم و کشن میگوید که اندر بقوت من آن کار کرده است و بسیار حکومت گو که او باکشن
کار گفته است که گرز خود را بسینه اندر بزنم و او از برای خاطر زنان من اینچنین گفته است
و کشن زبون زنان شده است که برای خاطر ایشان آزار خاطر من روا میدارد لعنت بر زنان
و بر شهوت مردان باد و ف کسب آن نیست که از و شکل کشن فرزندی پیدا شود دیگر عاقبت
تعظیم بزرگان نخواهد کرد و من بادشاه دیوتها و برادر بزرگ او هم و او است که مادر ماست ادو خیر
ماحبه دختر بر جابت است اینچنین فرزند ... چون از شکم او متولد شود و این سخن را
برهما هم گفته است که برادر بزرگ باهزار فرزند خلف و هزار زن خوب است و حق بجانب دنیا
است که با ما دشمن چرا که ایشان هم اگرچه پسران کشیپاند و لیکن از شکم زن دیگر تولد
شده اند هرگاه با در کشن کرد یکی ما در حاصل شده ایم او هم خصم باشیم و تبان چرا دشمن نباشند
باز اندر گفت که اگرچه من را جای مناسب است که اول غرب من با دیو تکنم و لیکن چون کشن

خودم

که برادر بزرگ به از هزار

خورد است و من اورا دوست میدارم خواهم گفت که اول او ضرب میندازد که چه کشش این
خورد است ولیکن من او را بزرگ میدانم با یاران جابی او را بالا از جای خود تعیین کرده ام باز
بانو گفت که اکنون پیش کشش برو و بگو که هر کس خواهد که با جنگ کند ما از دور دیگر دانیم شما
برگرد خود سوار شده بیائید و ما را بهر کدام سلاح که خواهید بزنید خواه بخنجر خواه به تیر خواه بگرز
اول ضرب را بر شما نخواهم انداخت چون شما از ضرب انداختن فارغ خواهید شد من بر شما
ضرب خواهم انداخت ولیکن یک شرط که جنگ را بر دو بن بکنید و درخت پارجات را
بزدوی یا تعلقی نبرید تا اگر شما از بن نخواهید ساخت یک برگ آن درخت نیست
نخواهید آورد و باز لی سیبانی گفت که چون الغرض این سخن را تمام کرد مادر نزدیک اندر رفت
و گفت که مقربان و دوستان راهب را روا است که سخنی که در فایده راهب باشد گویند
گرچه آن راهب از آن سخن رنجیده باشد دولتخواه و ام خیرخواهی را ادا کرده باشد اکنون مناسب
آنست که آنچه من بعرض رسانم بشنو و البته بران عمل کن و یقین است که هر گاه دو برادر
دو برادر دشمنی شد کار دشمنان را پیشه میکند و دو تا از احمان کار را بجبر که عاقبت نعمت
نیابد و این را یقین بدان که کار راهب بدنه تمام خلق همان کشش است و این شنیده ایکه
پیکها اول جماد بود است و ارادت او بارتی است کشش همان جماد بود است و زنان او هم
پارتی اند و در میان جماد بود کشش جماعتی نیست و اول کش است و بعد از کشش بر جماد
بر جانبان دیگر پیدا شد جانوران همه را او پیدا کرده است و اینکه شما کشش را برادر خود میگوئید
قصه اینچنین است که وقتی اوت که مادر شما باشد عبادت بزرگ کرد بعد از آن بار این
خود حاضر شد و گفت که مراد خود بخواه اوت در جواب بار این گفت که میخواهم مثل شما
فرزندی داشته باشم بار این قبول کرد بعد از آن تامل نمود که برابر من هیچکس نیست و من خالق

مطلق هستم

مطلق هستم مناسب اینست که من پیدا او باشم و از شکم او متولد شوم و کشش را که نو هم
اوت و برادر شماست او آفریده است و چنانکه هر کو نشت که باشد هیچ حربی نیست این کشش
در جمیع موجودات جا دارد و بزرگ همه دیوتهاست و دیوتها و آدمیان او را می پرستند
و این کشش در زمان ست جگ سفید میشود و در زمان ترتیا سرخ میگردد و در
جگ دواپر زرد می برآید و در زمان کلجگ سیاه مینماید و هر بار چه دیت را همین
کشش کشت و باز بصورت شیر سنگه شده هرن کشب را کشت و چون زمین در آب
غرق شد بصورت خوک برآمد و زمین از آب برآورد و باز بصورت آدمی کوتاه قد که بامن
نام داشت ظهور کرد و هر سه عالم را از دست راجه بل برآورد و سلطنت به اندر داد و
و هرگاه دیتان غالب میشوند همین کشش در عبادت ایشان نقصان پیدا میکند و دیتان را
زبون ساخته پادشاهی را برای اندر میدهد و دیوتها را از شرارت دیتان خلاص میسازد و
و کسی که بصورت رام برآمده راون را کشت همین کشش بود و درین زمان هم بصورت آدمی
دیگر پیدا شده و چوب قند را در دست گرفته بصورت پرسرام در جهان میگردد و دیتان را فیلان را
که درین زمان گشته است خود پیدا نید اینچنین کسی درخت پارجات از شما کشیده
خواهد برد اگر خوب بکنید درخت را من میدهم که برای او ببرم و من راست میگویم که درخت را
از شما خواهد برد و اگر این سخنان را از من باور ندارید هر کسی که بر عقل و دولتخواهی او اعتماد دارید از او
بپرسید اندر در جواب مادر گفت که از مناقب کشش هرچه گفتی من از بسیاران شنیده‌ام
و من هم میدانم و لیکن این درخت را بهر گز نخواهم داد و اینکه مادر من دعای مادر من قبول کرده
از شکم او متولد شده منهم فرزند همان مادرم ایشان هم این درخت را بمن معاف دارند اگر
معاف نمیدارند ایشان برادر بزرگ و من برادر خورد ایشان بیایند و من جنگ کنند جو

اندرین سخنان گفت نارد وداع طلبیده در دوارکا آمد و کشن را بابست بهامان در خلوتی
نشسته یافت و کشن نارد را تعظیم کرد و در پهلوی خود بنشاند چون ساعتی از گفت راه بیاسود
کشن پرسید که چه کرد دید بعد ازان نارد تمام سرگذشت را بشرح گفت باز کشن با نارد گفت
که همین ساعت بر خیز و با انده پیش اندر برو و از من قدمبوس برسان و بگو که من بر تو غالب خواهم آمد
و درخت را خواهم آورد و تو کاری نخواهی ساخت که کار تو باید باز نارد پیش اندر رفت و پیغام
کشن گفت اندر چون پیغام کشن را از نارد شنید برخاسته پیش برهسپت رفت و قضیه
تمام بتفصیل گفت برهسپت در جواب گفت که بی مشورت من نبایستی این چنین سخنان با کشن
گفته فرستاده و گناه تو هم نیست انچه مقدر است میشود و ابا اندر با برهسپت گفت که این
خود شده گذشت بعد ازین کارها چه باید کرد که در وفایده باشد بعد ازین برهسپت سر در پیش
انداخت و ساعتی تامل کرد و با اندر گفت خوب تو با پسر خود مستعد جنگ باش و من هر چه
در بهبود خواهد بود خواهم گفت بعد ازان برهسپت در کنار دریای شیر رفت و ایندانی را با
کشب که پدر اندر بود گفت و کشب از شنیدن آن حکایت اعراض گشت و گفت این
که اندر با زن برهمن زنا کرده بود این اثر داد که خصومت با کشن پیدا کرد و باز گفت که اگرچه چنین
شد ولیکن من تا میتوانم در علاج آن سعی خواهم کرد باز کشب با برهسپت گفت که اگر مصلحت
باشد من و ادت که زن من و مادر دیوتهاست میانجی شویم و در میان اندر و کشن صلح
بدهیم برهسپت گفت کار افتاده است انچه دانید بکنید و وداع شد بعد ازان کشب
همراه زن خود در معبد گاه مهادیو رفت

که بی مشورت

و مهادیو را پرستش نمود و ثنای او آغاز کرد و گفت که من سرپای تو میزنم که کارهای تو بزرگ است
و خالق موجودات تویی و ترا بچشم نکوی توان دید و تو که صاحب دیوتهایی ترا سجده میکنم
و از گناه پاک کننده و تمام زمین و دریاها در شکم تست و کسی که تمام مخلوقات را فرو میبرد
تویی و خلق محیط تویی و کسی که پاها به سوراخ شده بر راه آسمان میرود تویی و کسی که هزار چشم
دارد و پاکست و پنجاه است و بار تمام خلق برداشته است تویی و کسی که در بنیاد تست
ماه است و جمل خیر و صاحب قوت بسیار و حقیقت جک و از جمیع بشر پاک تویی و رهنمای تو
تو خلق را می آفریند و صاحب سه چشم تویی و کسی که برهمن را طعام میدهد و اگر کسی در آتش هوم میکند
گویی برای تو هوم میکند و دهان دیوتها تویی و دیوته دیوتها و اعلم علما و پاکترین پاکان تویی و تو که
با چندین اوصاف آراسته زمین در پناه تو آمده ام و صاحب عنصر اربعه و آسمان تویی
و بجز تو هیچ چیز موجود نیست اکنون من عبس تو آمده ام کار من بساز چون کشب این ثنا را تمام

کویی ترا طعام میدهد م

کرد و صاد دیو حاضر گشت و بخندید و گفت که برای کاری که تا سی من میگوی من دانستم
و بدانکه در میان گشسن و اندر محبت خواهد ماند و آسیبی هیچ بهیچکدام ایشان نخواهد رسید و لیکن
درخت پاجات را گشسن خواهد برد و سبب آنست که اندر بازان [illegible] زنا کرده است بگناه آن
گرفتار خواهد شد و عاجز خواهد شد اکنون شما هر دو زن و شوهر بجای خود بروید که هر دو بر شما
سلامت خواهند ماند باز بی سپاس گفت که چون از روز دیگر دو ساعت بگذشت گشسن بردمن
و ستانگ را همراه گرفته به بهانه شکار در کوه ساز رفت و گشسن پیلبان خود را در دامن
همان کوه بگذاشت و گفت که تو اسپ را برای علف خوردن بگذار که من بعد از دو پاس
روز اینجا خواهم آمد و بهمین باره خود سوار شده در دوارکا خواهم رفت بعد ازان خود بر پشت گرگ سوار شد
و ستانگ را نیز بر گرگ سوار ساخت و بردمن را گفت که تو بر باره خود سوار شده از عقب ما بیا و براه
آسمان روان شد و در یک چشم زدن بر آسمان رفتند و در جنگل نندن بن که تعلق با اندر داشت
در آمدند و آن جنگل را نگاهبانان بسیار بودند گشسن در نظر همان نگاهبانان درخت پاجات را از بیخ
برکند و بر پشت گرگ نهاد و بعد ازان درخت بصورت آدمی شده پیش گشسن آمد و گشسن را تعظیم
کرد و گفت هیچ باک مدار و شهر مرادی را گشسن در دست راست داد و خود در اظهار ساخت
بعد ازان نگاهبانان برای اندر آمده گفتند و اندر بر فیل خود سوار شد و پسر اندر که جینت نام
داشت بر باره خود سوار شده از شهر بر آمدند و گشسن را دیدند که متوجه دوارکا است اندر گفت
این چیز کا [illegible] بعد ازان گشسن برای اندر تعظیم کرد و گفت که با در زنان شما میخواهند پرستش کنند
این درخت را میبرم که با ایشان نمایم و باز فرستم اندر در جواب گفت که بی جنگ کرده ممکن نیست
که این درخت را توانید برد و شما گفته بودید که گرز خود را بر سینه من بزنید اکنون آن وقت رسیده است
دا اول ضرب را شما بزنید بعد ازان گشسن هر تیری که بر فیل اندر می انداخت اندر در راه میبرید

گشت

که بی جنگ کردن ممکن

و هر تیری

و هر تیری که اندر بجانب گرمی انداخت گشسن میبرید و از آواز کمانها

درین وقت جینت دید که آن درخت را از پشت گرگ ربایند گشسن
که ادراستع بکن بعد ازان در میان بردمن و جینت جنگ تیز شد و هر یک
میبریدند و چنان جنگ کردند که دیوتاها و رکهان انتقا شای ایشان
بر بیر نام برهمنی که از بسیاری عبادت او را در عالم خود برده بود
که تو زبون هیچکس نشوی و او بقوت عبادت خود برده بود و بر

و بزور دعای

ساتنگ

بستانند کشن بجانب سانگ اشارت کرد که او را منع مکن و باز گفت
ناظره بزن که او برهمن است و بر ستاخی او هم تحمل مکن و درین میان
برهمن بر سانگ زد و سانگ همه را در راه قلم کرد و بالای آن برهمن گفت که
برهمن را تعظیم میکنند و زوار و اوماست که برهمن را تعظیم کنیم و تو برهمن خونی
ن پر پر برهمن بخندید و گفت در جنگ ملاحظه نباید کرد و دشمن در کمان اندازی
نه بتوانی خود را معاف دارد و تو تنها با کشن جنگ میکنند دشمن دوست
سن من جنگ خواهم کرد و وام دوستی را از گردن خود ساقط خواهم ساخت
آن هر دو جنگ عظیم شد چنانکه سر که برزید چرا که کشن حریف اندر بود
جنبت هو سانگ حریف آن برهمن بود و از قوت ایشان پیر که از جا
جنبت در جنگ جادوگری سحر میکردند بعد ازان جنبت تیرهای آتشین
زد و کران را بر مع اسپان تمام سوخت ولیکن پر پرد من از ارتقا نت
پیاده شد و کمان در دست گرفت و گفت ای پسر اندر با این مغرور نشوی
ن را به منم از جادوگری بود این چنین هزار را به میتوانم پیدا کرد اکنون با این
ن جنبت تیری را که بقوت عبادت خود پیدا کرده بود بجانب پردمن
نان تیر را بضرب تیر خود دفع کرد و باز جنبت چهار تیر دیوتا بجانب
پردمن را آن تیرها در میان گرفته باز پردمن اعراضی شده آن تیرها را
جنبت زد و بر تیر اندازی پردمن دیوتا آفرین کردند و سا
پر بر کمانی را که اندر با و داده بود در دست گرفت و بضرب تیر کمان
سانگ کمان دیگر بر دست گرفت و جوشنهای یکدیگر را پاره پاره

ساختند

ساختند و تیرها بر بدنهای ایشان نشستند و باز پر پر برهمن کمان سانگ را برید
و سه تیر بر سینه سانگ بزد درین وقت سانگ خواست که کمان دیگر بر دست
بگیرد آن برهمن دو دیده گرز را بر سینه سانگ بزد بعد ازان سانگ سپر و
شمشیر گرفت و پر پر برهمن بضرب تیران آن سپر و شمشیر او را پاره پاره
ساخت و سانگ را بیخود ساخت چون پردمن دید که سانگ بی
صلاح شد شمشیر خود را به سانگ داد و پر پران شمشیر را نیز برید بعد ازان
گرز بال خود چنان بر آن برهمن بزد که مقدار دو کروه رفته افتاد و برهمن
نیز از هوش رفت بعد ازان جنبت آمده سر برهمن را بر داشت و را به
خود سوار کرد و پردمن دو دیده سانگ را در کنار گرفت بعد ازان کشن

دیدن برزه [illegible] ارا بدو
آن دو فرشته نظاره [illegible]
بالای [illegible] نشست [illegible] اندرا [illegible]
کشن و سانگ [illegible] بر دمن
رتها [illegible] بکمال آمده [illegible]
انتهای سانگ [illegible] زره را به

شده پیش اندرا آمدند و اندر بان هر دو گفت که زود یک گرز مرو میکد او
بسیار قوت دارد و پادشاه پرنده هاست و شما هر دو در دست راست
و [illegible] دست چپ من باشید بعد ازان کشن و اندرا با هم جنگ کردند و اندر تیر
بسیار بر کشن گرز جانب [illegible] دوباره پر پر [illegible] کشن گرز ازان تیرها نه بو
نکرد و متوجه فیل اندر گشت و فیل اندر زد [illegible] و حسنه [illegible] و
و گرز بضرب بال و [illegible] فیل اندر را زخمی ساخت

ونا خن گرگ مثل کج یک تیز و سخت دار بود بر سر فیل اندر زد و دیوتها در کمان جنگ
آنمرغ و فیل را تماشا میکردند و حیران می ماندند بعد ازان گرگ تمام قوت خود را بفیل آورده ها
فیل زور کرده آن فیل را از آسمان بر زمین آمده و بالای کوه پاره پاره افتاد و چون اندر ان

فیل محبت داشت نخواست که از وجدا شود همراه فیل افتاد و متعاقب او گشن بر پشت
گرگ سوار و درخت پارجات بگرفته رسید واندر فیل خود را سامتی استاده کرده و دلاسا نمود
دوست بر سر او کشید و باز متوجه جنگ گشن شد و تا یکی مدت دیگر جنگ شد بعد ازان اندر
بجز خود را بگرز پارخت و گرز محمل آورده و یک بر خود در انداخت تا زخم بجز خالی نیفتد
جراکه از استخوان برهمن او را ساخته اند و بقوت گران کوه در زمین فرو رفت بعد ازان
گشن گفت که این کوه چه کار کرده است و گشن بر هوا رفت و آن کوه بلند از زمین بر آمد
بعد ازان اندر همانجا ماند و گشن بر هوا رفت و پردمن را گفت که در دوارکا برو و برای
بهلیا مان من راجه اگرسین و بلبهدر بگو که گشن با اندر را فتح کرد و صباح خواهد آمد بعد ازان
پردمن تا انجا در دست یک ساعت در دوارکا رسید و پیغام گشن را با اهل شهر رسانید و بر جان
از گشن که اول پردمن کوه که گذشته بود سوار شده و باز پیش گشن آمد و چون آن کوه که
اندر در آنجا بود تاب برداشتن با گرز نداشت گشن برا به خود سوار شده برای جنگ اندر
آمد و پردمن و ساتک و درخت پارجات را بر پشت گرگ در هوا گذاشت چون گشن
نزدیک اندر رسید آفتاب در مغرب فرو رفت و گشن با اندر گفت که فیل شما بضرب بازوی
گرگ بطاقت شده است و شب هم پیش اندر آمده است اگر مصلحت باشد فردا جنگ کنیم
اندر قبول کرد و گفت چنین باشد بعد ازان اندر بجای از ان کوه در گرد خود شاخ بندی
کرد و گشن پیش گرگ و پردمن و ساتک آمد آن شب را بفراغت گذرانیدند چون نزدیک
صبح شد بر مهادیو [illegible] و تمام دیوتها و کهیسران دیگر در آنجا آمدند
و گشن با پردمن و ساتک و گرگ بالای آن کوه نشسته خوشحال شده آن کوه را دعا
کرد و صدای سنگ را یاد آورده و سنگ حاضر شد و گشن غسل کرده مهادیو را و درخت پیلا

ومهادیو در درخت بیل حاضر شدند بعد از آن مهادیو را بر برگهای درخت بیل نشانده و گل
درخت پارجات پرستش مهادیو نمود و ثنای مهادیو آغاز کرد و گفت که شما در وقت توالد
گریه کردید بنابران نام تو رودر است و در هندوی گریه کردن را رودن میگویند و تو صاحب بهایم
و وحوش صحرای بنابران ترا پسپت میگویند و در هندوی بهایم را پس میگویند
و چون تو صاحب جمیع جنبنده و ساکن هستی بنابران نام تو ایسر است و ازین که تمام
خلق از تو پیدا شده است نام تو بهو است و چون شما را یاد و دیوتا در کمان رنجت
نشانده نام تو مهیسر شده و ازین که در جمیع اشیا موجودی نام تو سکر است و چون قبح
اندر بحر خود را بگلوی خود فرو برده بود و سیاه گشته بود نام تو نیل کنته است و من برهما و پسران
برهما و پسران برهما هر چه میکنند بقوت شما میکنند و من نزد کاه چنین کسی هستی سجده میکنم چون
کشن این ثنای خود را تمام کرد مهادیو دست راست خود را جانب کشن دراز کرد و گفت
که هر چه اراده خواهید کرد میسر خواهد شد و درین هیچ شک نیست که این درخت پارجات را خواهید برد
و هیچکس بر شما غالب نخواهد شد بلکه زور من هم بشما خواهد رسید و هر کس این مدح مرا که شما
گفته اید خواهد خواند او را مراد خواهم رسانید و درین کوه نام من گوپیسر خواهد شد و در اینجا مرا باین نام
خواهند پرستید و این دریای گنگ اینجا حاضر شده است نام این دریا آوندهیا خواهد بود
و هر کس درین دریا غسل خواهد کرد ثواب غسل دریای گنگ خواهد یافت باز مهادیو گفت
که گفت پور نام شهری است در نواحی همین کوه و در آن شهر دیتیان ساکن شده بر جا و عالم آن دیت
کرایش باطلی زیاده گشته شما آن دیتان را هلاک سازید بعد چون مهادیو این سخن را بگفت
کشن را در کنار کشید و وداع شد چون صباح شد کشن با آن کوه گفت که در غارهای تو
بنشیند و تو راه این را مسدود ساز و نگذار که از میان تو بدر آیند و توفت مرا آن زمان

پسوپت
نام تو ایسر است
بگوپیسر

همین جا خواهند هلاک شد و من بصورت سنگی شده درمیان تو خواهم ماند هر کس اینجا
آمده مرا خواهد پرستید راه نجات خواهد یافت ازین سبب این گفت بعد از آن کشن
اینجای مهادیو را سجده کرده برگرد او گشت و برارابه خود سوار شده برای جنگ اندر آمد از آن
اندر در نواحی حوض بهسکر بود بعد از آن اندر نیز بر ارابه خود سوار شده روبروی کشن آمد
و جنگ پیوست و هزاران تیر اندر بر کشن میزد و کشن باندر میزد و تیرهای افسون
بود و کشن و اندر اگر چه برابر با سوار بودند و لیکن اندر گرز را میزد و کشن فیل اندر را میزد
و از زدن آن هر دو زمین بلرزید و در چهار جانب شعلهای آتش بر پا است و کوهها از جا رفت و درختها

شکست و هزیمت

اوازهای طرب برخاست و دریابار کشتی پس روان شد و آتش از ابها افتاد و دود در آسمان
کواکب پیکر گرجنگ میکردند القصه بجای خود هیچ چیز نماند و برهمنان دعاها و افسونها
میخواندند و میگفتند که درهرچه فایده خلق است چنان شود چون مدت آن هر دو از حد
بگذشت برهما برای کشپ گفت که زن خود را همراه ببر و این هر دو پسر خود را منع
بکن بعد از آن کشپ و ادت آمده در میان هر دو را با اندر و گشن استاده شدند چون
و اندر با دو پدر خود را دیدند سلحه گذاشته از آنجا فرود آمدند هر دو پسر سر بر پای ایشان
نهادند بعد از آن ادت دست هر دو پسر خود را گرفت و گفت شما از یک شکم متولد شده اید
از برای اندک چیز مثل دنیا بیکدیگر چرا جنگ میکنید اگر شما هر دو ما را مادر و پدر خود میدانید بحرف
بگوئیم قبول بکنید و سلحه را بگذارید بعد از آن سلحه را گذاشته باتفاق جانب دریای گنگ
برای غسل روان شدند در راه رفتن اندر با گشن میگفت که شما بزرگید و سلطنت برای
من شما داده اید با امانت من چون روا میدارید مرا برادر بزرگ خود میدانید این چنین سخن
کرده میرفتند و غسل کرده باز پیش مادر و پدر خود آمدند و نام آن منزل پری سنگم شد بعد از آن
گشن اندر را بی بیم ساخت و گفت که بعد از این هرگز با تو بدی نکنم بعد از آن دیوتها بر جو
جو ولهای خود سوار شده بجاهای خود رفتند و اندر و گشن و کشپ و ادت بر یک جو ول سوار
شده در خانه اندر آمدند اندر ان کشپ و ادت را پرستش نمود و گشن کشپ در خانه
اندر ماندند چون صباح شد ادت با گشن گفت که شما در دوارکا بروید و این درخت پارجات
را ببرید چون ست بهامان از پرستش فارغ شود این درخت را باز در همین جنگل اندر
برسانید و این درخت امانت من است گشن قبول کرده در قدم ادت و کشپ افتاد
اندر و اندرانی را نیز بتعظیم وداع نموده روان شد و اندرانی از برای تمام زنان گشن که

عدد آن

عدد آن زنان شانزده هزار و یکصد داشت بود برایها قیمتی و پوشنهای نفیس سوغات
داد و بعد از آن گشن و پردمن و ساتک در کوه بروتمک آمدند و گشن ساتک را در شهر
فرستاد که خبر کند که گشن درخت پارجات آورده و شهر را آیین ببندند و محل و باغ
بیارایند و ساتک آنچه گشن گفته بود در دوارکا رفته بعمل در آورد و از پسران خود گشن را
همراه گرفته در پیش گشن آمد بعد از آن پردمن بگر سوار شد و درخت پارجات را بر
گرر نهاد و گشن برا با خود سوار شد و ساتک و جادوان بر اسپ و ارابه و فیل خود سوار
شدند و بجانب دوارکا روان شدند چون ساتک تمام قصه آوردن درخت و جنگ
کردن با اندر پیش جادوان گفته بود جادوان در راه رفتن تحسین گشن میکردند و ثنا
میگفتند بعد از آن مردم دوارکا آمده آن درخت بزرگ را دیدند و انواع جانوران
و پرندها بر سر شاخهای آن درخت خوشحالی میکردند و از دیدن آن درخت هر کس
پیر بود جوان شد و کور بینا گشت و مریض صحت یافت و هر جا بوی گلهای آن درخت
رفت هم این چنین شد گفته شد و همه کس پیش گشن سجده کردند و نغمه تمام سازها و نقشها
از آن درخت شنیده میشدند مجملا هر کس هر چه میخواست در نفس از آن درخت می یافت
بعد از آن گشن پیش بسدیو و دیوکی رفت و در قدم ایشان افتاده با ایشان ملاقات
کرده باز در خانه خود رفت و آن درخت را با ست بهامان داد و آن درخت گاهی خیلی بزرگ
میشد که در تمام شهر یکان شاخ ازو در هر خانه سایه میکرد و مردم هر چه میخواستند میگرفتند
و گاهی برابر یک انگشت خورد میگشت و ست بهامان شاد گشت و خواست که روزه
دارد و گشن را بجهاز گلها بران درخت ببندد و بپای برهمنی ببخشد بعد از آن گشن نارد
را یاد کرد و نارد حاضر شد و گشن تعظیم و پرستش او بجا آورد و طعامهای خوب کشید

بعد ازان ست بهامان کشن را بجاپل گل ربست و برای نارد بخشید و آب بر دست نارد ریخت

و هزار گاو و یک کوه طلا و یک کوه برنج و یک کوه گنجینه نیز برای نارد خیرات کرد بعد ازان

نارد بکشن گفت که اکنون غلام من شدید همراه من باشید و هرچه گویم بکنید بعد ازان
نارد هرزمان برای کشن کاری میفرمود و خوشحال میکردند چون ساعتی برین گذشت نارد
یک گاو با گوساله و یک پوست اهو را با گنجه و طلا بهای کشن طلبید و جاپل گل از گاو کشن
فرود آورد و کشن را آزاد کرد و بعد ازان کشن با نارد گفت که بر تو خشنود شده ام از من
چیزی طلب نارد گفت میخواهم این مهربانی که درین ساعت بر من اید همیشه داشته
باشید و جای من در عالم شما باشد و هرگاه خواهم متولد شوم از برهمن متولد شوم و از شکم
کسی متولد نشوم کشن قبول کرد و گفت چنین باشد بعد ازان ست بهامان ستوتان گنج زر
مهمانی کرد و بعد از مهمانی هرچه از لعل و جواهر و قماش اندازی از برای زنان کشن فرستاده
انقدار خود بران افزود و بهر یکی داد و کشن هم مهمانی کرد و دران مهمانی باندوان از ایشان
که مادر هر پنج باندو بود و دروپدی که زن هر پنج باندو بود و سبهدرا که زن ارجن و خواهر
کشن بود طلبید و همه دو دیگر که در خانه دکهو کرا هر چه دیگری بود نیز طلبید و همگی را با
پسران او طلبید و هرجا دوست و خویش کشن بود همه را در دوارکا طلبید و مهمانی خوب
کرد و تحفهای نفیس بهرکدام داد و وداع کرد و مدت یکسال درخت پارجات را نگاهداشت
چون یکسال گذشت آن درخت را کشن خود گرفته بر آسمان رفت و آول اوت و گنب را
دید و آن درخت را در جنگل نندن بن نشاند و داد باکشن گفت که در میان برادران همین
طریق محبت بماند و در رضای من باشید بعد ازان کشن قبول کرد و با اندر گفت که دران
کوه که میان ما و شما جنگ شده بود یاد آمده مرا گفته بود که جمعی از دیتان درین کوه می باشند
و ایشان از مجلس نیستو اند گفت شما کمشید یاران من دران کوه میروم و ده شبانه
روز دران کوه خواهم بود و دیتان را خواهم کشت شما چنین بسر خود اوبر برهمن را بگوئید

سوراه م

که در هوا آمده و تیار از انگیزند هر دیت که از راه هوا بگریزد او را بکشند اندر قبول کرد که هرگاه شما
بجنگ آن دیتان باید جنت و بر برابر نپیرم و ابکمر کمر کنار گرفتند و اندر حکمت
دکو شوارهای خود را برای کشن داد و وداع کرد و خود بخانه خود آمد باز جمنجه پرسید که این که
زنان شوهران خود را بکمال گل بربسته برای رحمن میدهند نام این عبادت چنگ است
این قاعده از کجا پیدا شده و اول از چه کس عمل در آمد بی سپاهن گفت اول این عبادت
را بارتی بجا آورد و اکنون طریق او از من بشنو که چون درخت بارجات را کشن باز
بر آسمان برد و در جنگل اندر نشاند و باز آمده دیتان کشت پور را کشت باز درود ار کا آمد و با بارتی
مجلس ساخت زنان تمام آمده نشستند در خوقت رکمنی از بارتی پرسید که شما دانش
بکمال دارید میخواهم که ابتدای خلقت و نتیجه جنگ برت را بگوئید که اول از کجا پیدا شد و کدام
عورت برین عمل کرد ناره در جواب رکمنی گفت که اول این برت را بارتی بجا آورد و بعد ازان
روزه داشت و چون صباح شد زنانی را که مصاحب بارتی بودند برای مهمانی طلبید از ان
جمله اول بار سیزده زنان که دختران و چند زنان کشب بودند طلبید و اندر ان زنان طلبید
در و هنی زن ماه را طلبید و دیگر زنان ماه و دیوتها را طلبید و دریاهای گنگ و جمنه و دیگر
دریاهای دیگر را طلبید و لوپامدرا زن اگست را طلبید و دختران کوه و آتش را طلبید
و زن آتش سوها نام را طلبید و زنان کبیر و دیها و تیران و برن را طلبید و تعظیم و تکریم
جدا جدا بجا آورد و دیها و دیوها را بربسته دهن داد و کوه طلا و غله ها و گنجهد نیز داد و زنان دیگر
و دیوتها با هم سخن میگفتند بعد ازان همه زنان متفق شده طریق این عبادت را از بارتی
پرسیدند ناره گفت که در حضور من پاربتی این قصه را بشنو ارنده تی در نشست گفت
و زنان دیگر می شنیدند و چنین بود که پاربتی گفت که من از محبت شوهر خود چنان شده ام

کدام ان

که احوال گذشته و آینده را میدانم در روزی من از مهادیو پرسیدم که من از دولت
شما صاحب دانش گشته ام اکنون طریق چنگ برت را بمن گویند مهادیو گفت
که درین برت خیرات میکنند و روزه میدارند زنانی که خود را از شوهر خواهند و با فرزند و بیگانه
آشنا باشند ثواب این عبادت نیابند و زنی که با شوهر خود محبت داشته باشد و شوهر
خود را دیوته خود بداند و اگر شوهر مریض هم باشد در خدمت او خود را معاف ندارد و پیش
قدیم بزرگان خود ثابت قدم باشد و به زبان دو دشنام ده نباشد سعادت ثواب این
برت یابد و زنی که محبت نداشته باشد هرگز روی نیکوئی نه بیند و بعد از مردن در قالب
سگ و خر جانداران زنده بسیار گردد و اگر وقتی جنم آدمی یابد زن جوهره گردد و دیوتهای
زنان شوهر انشد هر زنی که شوهر خود را از خود راضی ساخت گوئی تمام دیوتها را راضی کرد و
هر زنی که از صدق دل و از قول و فعل خود شوهر را شاد دارد و بجز شوهر مرد دیگر را نخواهد بلکه
نداند نتیجه این عبادت که من خواهم گفت یابد بار بار بارتی بار نده تی گفت که انچه من
از ثمرت عبادت خود و از توجه مهادیو یافته ام بشنو زن را می باید که چون علی الصباح
برخیزد غسل کند و دست بسته پیش شوهر خود بیاید و بگوید که من امروز روزه خواهم داشت
و فلان عمل خیر خواهم کرد بعد ازان از شوهر دستوری حاصل کرده و اگر مادر و پدر شوهر زنده
باشند پیش ایشان برود و سر در قدم ایشان بنهد و با ایشان هم بگوید بعد ازان
یکطرف مس در دست گیرد و در و مقدار یک کف آب و خس و ابه دو دانه های برنج بیندازد و اول ازان آب قطره چند بر سر شوهر خود بیندازد و باقی مانده را بر سر خود بیندازد دم م
ثواب غسل جمیع تیرتها بیابد بعد ازان صندل نشستن خود را که سوخته و سنگ بسته
دگر خود را شد بشوید و بالای آن بنشیند و پای خود را خود بشوید و جامهای سفید پوشد
و در اثر عبادت اعراض نشود و کلید گنند و نعلین و پا بزار پوشیده و پای خود بر خس

طال
خیرات میکنند و روزه میدارند

ل
وصندل مالد

بخند و سوه کند و سند و در ورق سر نیند از دو صندل بمالد و گل بپوشد و بنوید و مسواک
کند و تیل در سر نمالد و اگر البته موی سر باید شست با امله یا میوهٔ درخت بیل بشوید
و در آن روز بر گاو و خر و اشتر سوار نشود و برهنه شده هرگز غسل نکند خصوص در روز عبادت
و غسل در دریا یا در چشمه یا در حوض بکند و اگر زن بیرون نتواند رفت با کنیزان خود بگوید
که آب در کوزهٔ نو بیارند و غسل بکند باز بابرتی گفت زنان را باید که تا یکسال این چنین روزه
دارند و اگر نتوانند شش ماه و اگر نتوانند یکماه و شروع این روزه نومی کنند و در آن روز اول
شبانه روز چیزی نخورد و چون روز آخر رسد آن روز هم شبانه روز روزه دارد و در
میان شیر یا طعام اندک یا میوه بکند ابد و در آن روز آخر شوهر آن زن حجامت بکند
و ناخن بگیرد و چنانکه در روز کار خیر غسل کنند و با آرد گندم یا برنج چوک بسازد و چون آن روز
غسل بکند بجانب آن سمت متوجه شده بگوید که ای بابرتی جمیع جاندار است و تو خلق را — ل بجانب آب
می پروری و تو بزرگی و پاکی مرا پاک بساز و مراد برسان و این را میخواهم که شوهر من
مرا دوست دارد و دل من همیشه متوجه شوهر خود باشد و من میان عورات شوهر خود عزیز
باشم و همیشه دولت با من باشد و شوهر من همیشه بر من مهربان باشد و محبت [illegible]
سرخاب در میان ما باشد و بعد از دون جای عورات صالحه یا یم و ماه و ادیت و چم
و طرفها و زمین و هوا و آب و آسمان و آتش یعنی حقیقت روح گواه باشید که من این
روزه را از روی اعتقاد داشتم چون از غسل فارغ شود جامهای نفیس برای شوهر خود
بپوشاند و ریسمانی که بدست خود رشته باشد از آن زنار بافته برای شوهر خود بدهد
بعد از آن برهمن عالم دانشمند را طلبیده طعام و پوشش بدهد بعد از آن از جواهر و طلا
و فرش خوب و منزل و گندم و برنج و غله دیگر آنچه در خورد استعداد خود باشد بآن برهمن بدهد

نمرست

و یک بت طلا و اگر نتوانند از نقره و اگر نتوانند از مس و اگر نتوانند از سنگ و چوب و اگر نتوانند
از قند سیاه بسازد و باو بدهد و لیکن اگر استعداد هیچ چیز نداشته باشد یک گاو و کلاه
از هر جا بهم رساند و بدهد بهر مرادی که داشته باشد بتوجه باطن از آن کار خود بطلبد البته
بیابد خصوص فرزند خلف و محبت شوهر بابرتی گفت که این برت خوب را با تو گفتم و منهم
این برت را عمل آورده ام نیست که مهادیو مرا دوست میدارد و در این برت طعامهای
خوب برای برهمن و زنان همسایه باید داد و لیکن جانداری را نباید کشت اکنون برت
دیگر را از من بشنو که این برت از دو ماه جیته و اساره بکند و اگر هر دو ماه را نتواند کرد یکماه بکند و در
که آن برت بآخر رسد پنج ظرف گلین نو بیارد و در هر یکی اندک میوه بیندازد و یکی را برنج
و یکی را شیر و یکی را عسل و یکی را جغرات و یکی را آب پر کند و برای برهمن خوب بدهد و اگر
زیاده از این میسر شود بهتر و باز در ماه کاتک تا یکماه روزه دارد و آنچه بالا گفتیم عمل در آورد
زنار برای برهمن بدهد و آنچه تواند دیگر هم بکند و باز اگر تا یکماه روزی یکبار بخورد و روز آخر خدمت
شوهر خود بجا آرد و طعام برای برهمنان بدهد و برت دیگر آنکه تا یکسال روزی یکبار بخورد
چون مدت بآخر رسد بشرح بالا عمل نماید هر عورتی که این برتها را بجا آرد همیشه شوهر
او را دوست دارد و بیوه نشود و اگر تا یکسال عورت [illegible] بجا آورد هر که محبت شوهر خود نبیند
و اگر زن تا یکسال گوشت خرگوش و آهو نخورد هرگز از شوهر خود جدا نشود و اگر تا یکسال کدو
و ساگ بوی دار و میوه نخورد و روز آخر همان سبزیها را پخته برای برهمن خوب بخوراند فرزندان
زینه بزاید و هر زنی که تا یکسال در روز نخورد و در شب هیچ نخورد و در روز آخر صورت آفتاب
از طلا درست ساخته برای برهمن خیر بکند و گل و میوه نیز بدهد و طعام بخوراند چون فارغ
شود خود بخورد شوهر او را دوست دارد و فرزندان او عمر بسیار یابند و هر کس تا یکسال [illegible]

سرد

به هرکه در شب بخورد و در شب آخر صورت ماه از نقره ساخته با میوه و پارچه سفید برای
برهمن بدهد تن او مثل ماه سپید و تابان شود و فرزند زاید و شوهر او را دوست دارد و زنی که تاریخ
سیزدهم روزه دارد و چون ماه طلوع کند آب و گل و صندل بجانب ماه بریزد و شیر برنج
یا برنج و جغرات برای برهمن بخوراند شوهر او را دوست دارد و فرزند بیاید و دولتمند گردد
و هر زنی که چنین قرار بدهد که تا یکسال هرچه بخورد در نظر آفتاب بخورد و اگر آفتاب در
ابر باشد یا در شب نخورد و شوهر او دوست دارد و جمال او بیفزاید و بارتی باز دهد
گفت که یک بت دیگر بشنو هر زنی که تا یکسال در [illegible] تا یک روزه دارد
و اگر نتواند میوه بگذراند و روز آخر گاوی را بیارد و دم از نقره بسازد و شاخ او را طلا گیرد
برای برهمن بدهد و سوای آن زن چنان دراز شود که از سرین بگذرد و حلقه در حلقه و براق
باشد و شوهر او را دوست دارد و اگر زنی که تا یکسال در روز [illegible] یک
سرگین گاو بر سر حوض بیندازد و چون خشک گردد با مغز میوه [illegible] بشوید و چون
شب شود با یک کف شانه گاو افطار کند میوه و [illegible] بشود و شوهر او را دوست
دارد و درد سر نشود و اگر زنی در تاریخ چهاردهم و بیست و نهم [illegible] پروا [illegible] تا
یکسال برنج را با شیر روزی یکمرتبه بخورد و روز آخر یک لوح نقره برای برهمن بدهد
پیشانی او مثل نقره تابان شود و هر زنی که در روز پنج تا یکسال برنج را با شیری بخورد و روز
آخر کوزه پر روغن را که در آن میوه و نمک انداخته باشند بدهد بهار روی او دلخواه شود و هر
زنی که در [illegible] برنج بخورد و روز آخر برای برهمن گوشی از طلا ساخته
بدهد گوشهای او [illegible] خوش نما شوند و هر زنی که بینی خود را خوب خواهد دانه [illegible]
را بر زمین بکارد چون از زمین برآید ببرد و در هر گاه گل کند آن گل را با یک کوزه پر از روغن

اندازه

انداخته برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد همیشه در راحت باشد و چشمان خوب باید
تا یکسال در روز پنج برنج با شیر یا با روغن بخورد و در روز آخر گل نیلوفر زرد در دیگ شیر بیندازد و
برای برهمن بدهد و اگر زنی خواهد که لبهای او رنگین و خوب باشد تا یکسال [illegible] آب طلبیده
بخورد و روز آخر یاقوت ریزه برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد که دندان خوب داشته
باشد در [illegible] روز اشتمین تا یکسال روزه دارد و روز آخر دندان نقره بسازد و در
شیر انداخته برای برهمن بدهد و هر زنی که روی خود را مثل ماه نورانی خواهد تا یکسال [illegible]
ماه روزه دارد و چون طلوع ماه شود شیر برنج بخورد و روز آخر صورت ماه از نقره بسازد و بالای
برگ نیلوفر بنهد و برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد پستان او مثل میوه [illegible] گرد و سخت
باشند و هرگز پست و سرنگون نشوند تا یکسال در روز [illegible] آب و طعام طلب افطار
کند و روز آخر دو ترنج طلا ساخته برای برهمن بدهد و هر زنی که شکم هموار و کمر باریک داشته باشد
تا یکسال در روز [illegible] برنج را در آب پخته بخورد و روز آخر جوزی از طلا ساخته با شالی برای
برهمن بدهد و هر زنی که دستهای خود را خوش نما خواهد در روز دوازدهم تا یکسال [illegible]
بخورد و روز آخر گل نیلوفر از طلا راست کرده برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد که سرین او خوب
باشد در روز [illegible] تا یکسال یکمرتبه بخورد و روز آخر نمک بسیار با اندک طلا برای برهمن
بدهد و هر زنی خواهد که [illegible] و پشت پای او [illegible] نشود تا یک
سال در روز [illegible] بخورد و پای خود را [illegible] برهمن رساند و اگر ناگاه برسد [illegible]
ایشان [illegible] پای خود را بپای دیگر نشوید و در روز آخر دو سنگ پشت را از طلا
ساخته و گل نیلوفر را بالای آن نهاده برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد تمام اندام
او خوب باشد تا یکسال در ایام حیض سه روز روزه دارد و در هر ماه بتاریخ سیزدهم روزه دارد

د
در دو [illegible]

و هر زن خواهد که [illegible] تا یکسال [illegible] نمک بخورد و در روز آخر [illegible] برای برهمن بدهد

در روز آخر نمک و روغن برای برهمن بدهد و جای پرستش سرگین گاو بیندازد و در آن محل
دشنام یا سخن درشت یا دروغ از زبان بدر نیارد و باز باربتی گفت هر زنی که قبیله و
فرزندان خود را صاحب هنر خواهد هر روز ساتین روزه دارد و بعد از یکسال درختی از طلا
ساخته برای برهمن بدهد و هر زنی که خواهد از عورات دیگر که شوهر داشته باشند بهتر باشد
یکسال چراغی از روغن کنجد بسوزد و در روز آخر چراغ طلا ساخته و فتیله از نقره انداخته برای
برهمن بدهد باز باربتی گفت که روزه و عبادت زنان بسیار است و لیکن هر زنی که ا
شوهر و فرزندان و توابع خود را طعام بدهد و بعد از همه بخورد و هیچکس سخنی بگوید که از آن
سخن کسی دلگیر شود و بخنده و بازی مایل نباشد و همیشه شوهر خود را دیوتا خود بداند و پاکیزه
باشد و سخن درشت با کسی نگوید و خدمت مادر و پدر شوهر خود بجا آرد و همچنین زن را حاجت
نیست که عبادت دیگر کند که ثواب جمیع عبادتها که من گفتم یابد و این که گفتم روش
زنان شوهر دار است اکنون طریق زندگانی عورات بیوه را از من بشنو که چون زن
بیوه شود می باید که صورت شوهر خود را از طلا یا از گل یا از تصویر بسازد و هر روز او را
بپرستد و اگر خواهد روزه دارد یا عبادت کند پیش آن مثال بگوید و به پرسد و نتیجه
او آنست که شوهر خود را از گناهان پاک سازد و خود هم بعد از مرگ به بهشت برود و باز باربتی
گفت که ساوتری نام زنی از همین عبادت در بهشت رفت و مثل آفتاب می تابد و این عبادت
زنان که من بتفصیل گفتم بعد ازین در میان عورات شایع خواهد شد و این را مردان از زبان
برهمنان خواهند شنید و باز باربتی با رنده می و ادت داملانی و روهنی و زمان و دیوتای
دیگر گفت که شما بروید این عبادت را بجا آرید و عزیز خواهید بود و باز نارد گفت که باربتی
این روش عبادت زنان گفت زنان برخاسته او را پرستش نمودند و بجانهای خود

رفته

رفته و ادات این روزه و عبادت را بجا آورده کتب این درخت پارجات را طلب کرده برای
لوت داد و دادت کتب را بجایل گل بران درخت پرست و برهمن داد و اکنون آن گل ثمرش
بهاهان بجا آورد و ساوتری زن برهما نیز چنین کرده بود و ساوتری که نقش جهانکی چیز
زیاده از زنان کرده بود که هر روز دیوتها را بجای خود رفته می پرستید و نتیجه الحال زیاده آن یافت م
آنست که نسل شوهر خود را و از طرف مادر و پدر خود و خود را از گناهان پاک ساخت از آن باز نام
این عبادت ساوتری برت شد و اندرانی برین عبادت که زیادتی کرد آن بود که سه روز
جامهای سرخ و رنگین پوشیده و روزه داشت و روز چهارم با گوشت خورده و صد
کوزه را از آب ساخته با برهمنان داد و باران تمام این عبادت اندرانی برت شد و انجمن
دریای نمک برین عبادت افزوده بود آن بود که خود در آب جود علی الصباح غسل کرد
و هزار کوزه آب را پر کرده به برهمنان داد و از آن باز نام این عبادت گنگا برت شد
و چون زن جم یعنی قابض ارواح این عبادت کرد و در هوای زمستان بر دوش هوا خواب
کرد و گفت من این برت را بجای می آرم تا نزد شوهر خود عزیز باشم و فرزندان من عمر دراز
یابند و من همیشه خوشحال باشم از آن باز نام این عبادت جام بروه شد و باز گفت
هر زنی که این عبادت را عمل در آرد ثواب عبادت من مثل باربتی شود و باز لی لاستنا
گفت که این برت را چون رکمنی بجا آورد زیادتی که کرد این بود که یک گاو زر جواهر بسیار داد
باز چون جانبوتی این عبادت کرد درخت طلا مرصع ساخته برای برهمن داد و باز جنبه از
بی ستیا این برت که شما اول گفته بودید که چون کرشن درخت پارجات را آورده
کشت پوره گشت چگونه بود بی ستیا گفت وقتی که ما در شهر دوارکا بودیم زیرا که زن بام
داشت بتر ای ستین خود و سوخت شصت هزار دیت زنده مانده بود بعضی از انها

در سایهٔ درخت خانی عبادت کردند و بادی نخوردند بعضی در سایهٔ کوه و بعضی در سایهٔ کنبد
و بعضی در سایهٔ درخت بر عبادت کردند و بعضی در کنار سوراخ شغال مشغول گشتند و بعضی
در صحرای نامعین عبادت کردند و برهما از ایشان خشنود گشت نزد ایشان آمد و گفت
مراد خود بطلبید آن دیوان گفتند که چون مهادیو دشمن ماست در ما قوتی پیدا شود که مهادیو را
بکشیم برهما در جواب دیوان گفت که مهادیو همه را تواند کشت و هیچکس مهادیو را نتواند
کشت شما دشمنی مهادیو را بگذارید هر چه بطلبید بدهم دیوان گفتند میخواهیم که از ما سه
شهرها آبادان شود و دران شهرها هر چه بخواهیم بیابیم و مهادیو که دشمن غالب ماست
از شر او ایمن باشیم برهما گفت که قبول کردم ولیکن اگر برهمن را آزار خواهید رسانید
شما را کشتن خواهد گشت چرا که کشتن برهمن را بسیار دوست میدارد بعد ازان دیوان
بجاهای خود رفتند و جمعی که ازان دیوان در خدمت مهادیو بودند روزی مهادیو با
پاربتی بنکاه سفید خود سوار شده نزد ایشان آمد و گفت که ای دیوان شما همه کار خوب
کردید اول آنکه دشمنی مرا از دل برآوردید و شرط کردید که برهمنان [illegible] ندهیم
و کینه را از دل خود برآورده خدمت مرا از روی صدق کردید اکنون من بر شما خوشحال
شده‌ام هر چه مراد داشته باشید بطلبید و برهمنانی که شما را برین داشته‌اند که خدمت
من کنید ایشان در بهشت خواهند رفت و شما نیز در بهشت خواهید رفت و جمعی که در
سایهٔ درخت کیته عبادت کردند هر کس در سایهٔ این درخت سه روز روزه دارد و بمیوهٔ
جنگل افطار کند ثواب هزار ساله عبادت یابد و هر کس درین غار که عبادتگاه شماست
سه شبانه روز بماند عالم بزرگ یابد و هر کس در سایهٔ درخت کوه و درخت بر سه شبانه
روز بماند هر جا که در آخرت دل او بخواهد بیابد و هر کس در سایهٔ درخت جانی عبادت کند

عالم زر یابد بعد ازان مهادیو آن همه دیوان را همراه کرده به عالم خود برد باز بیاس
گفت درین وقت برهمه دت با لشکر و جاک نک برهمن که عالم سر چهار بید و شش
انگ بود در شهر کهنت پور جگ سپید شروع کرد و آن برهمن استاد و دوست بسدیو بود
بود و دران جگ بسدیو و دیوکی حاضر شدند و چون دران جگ طعام بسیار و خیرات
بی‌نهایت طیار کرده بودند برهمن بسیار جمع آمد اول جابن و جاک نک و سمنت
و برهنین و دیول و برهمنان برده بود و بسیار خیرات کرده و دیوتایی که در کهنت پور
بودند همراه کمینه دیت حاضر شدند و برهمه دت گفتند که دختران و جواهر بسیار دیوکی
همه را بجابان بده و بخشش جگ چنانکه باید برای دیوتاهای دیگر رسیده بجا هم بده و اگر
نه جگ تمام برهمه دت در جواب گفت که بخشش جگ خاصهٔ دیوتاست و شما از
برهمنان خوب بپرسید اگر ایشان بگویند بخشش جگ برای شما بدهیم و این دختران
را که از من مطلبید همه را اندرین جگ کرده‌ام که هر کس از برهمنان خوب درین جگ بیاید
باید هم درین این دختران را بشوهران داده‌ام و اگر جواهر می‌طلبید بدهم آنقدر که آرزوی محبت
بطلبید و اگر نه من برهمن کشتن نخواهم داد دیوتان ازین سخن اعراض شدند و جاهای
جگ را ویران ساختند و آن دختران را بتاراج بردند درین وقت بسدیو کشن و [illegible]
یاد کرده ایشان آگاه گشتند کشن برای برهمن گفت که تو زود برو مبادا دیوتان آن
دختران را بربایند که ما آمدیم بعد ازان برهمن در یک چشم زدن آنجا رسید و جان جادو
گری کرد که دختران جادو را آنجا گذاشت و دختران برهمه دت برهمن را از دیوتان دزدیده
پیش دیوکی آورد و گفت ای مادر پس که من آمدم دیوتان آن دختران جادوگری را گرفته
بجاهای خود رفتند بعد ازان برهمن با برهمه دت گفت که اکنون جگ تمام از دیوتان

دیگر آمدند و چون از دولت کشن دیوکی خزینه بسیار از برای خیرات برهمنان م

و اگر نه من برهمن کشتن نخواهم داد

وان بتله

مار بعد از آن راجهای که برهمدت ایشان را از آن جنگ طلبیده بود آمدند اول جراسنده
دونت کمبر پسر ... و پاندو و پسران دهرت راشتر و کیکی و بیده و ... بنده و
ششکن و راجهای دیگر آمده نزدیک جایی که جنگ میشد دایره کردند در این وقت ناردمنی
شد و گفت که بسیار مجلس خوب منعقد شده است نفاقی در میان ایشان می باید انداخت
تا جنگ عظیم شود و تماشا کنم بعد از آن در شهر گشت پور نزد دیتان رفت و گفت
که در میان شما و جادونان دشمنی شده است شما چون نشسته اید دیتان نارد را
پرستش کردند و باز نارد گفت که برهمدت را رنجانیده اند و او عین کشن است
و از برای همین که کشن را راضی سازند دختران خود را آورده برای برهمدت داده اند با
تفصیل دویست دختر برهمنان داده اند و صد دختر چهتریان داده اند و صد دختر از بیس
است و صد دختر از سودر و آن پانصد دختر وقتی در باب ... از خدمت خود خوشنود
ساخته بود با سانی زاد دعا کرد و گفت هرکدام که بشوهر خود جمع شوید یک دختر و پسر توان
بزاید و دختران جان لطیف شوند که در جمال بی نظیر باشند و همه جوان و رضاجوی
شوهران خود باشند و رقاصی و نقش کشیدن خوب دانند و پسران عالم و عابد شوند آن
دختران را برهمدت برای جادونان داده است و باقی مانده را شما آورده اید از این سبب
شما و کشن جنگ خواهد شد اگر بهبود خود میخواهید پیش جراسنده و راجهای دیگر که آمده اند بروید
و با ایشان دوستی بکنید و لیکن با پندوان دوستی نکنید بعد از آن دیتان جمع شده پیش
جراسنده و راجهای دیگر رفتند و پانصد دختر که از برهمدت آورده بودند برای ایشان
قبول کردند و جواهر بسیار دادند و اقامت فرستادند و با پندوان آشنایی نکردند که
نارد منع کرده بعد از آن جراسنده با دیتان گفت که شما دیت بزرگید و هرگز اینقدر تملق پیش بودم

او میان نمیکردید تقریب چیست که چندان فروتنی و التجا میکنید دیت در جواب گفت که شما
راجهای بزرگید و در نواحی شهر ما آمده اید و چه است که تعظیم شما بکنیم دیگر آنکه کشن با ما دشمن
شده است میان ما و او جنگ خواهد شد میخواهیم که مدد ما بکنید بعد از آن جراسنده و راجهای
دیگر قبول کردند پاندوان در جل شدند بعد از آن دیتان بجاهای خود رفتند و جراسنده و راجهای دیگر
دیگر غیر از پاندوان مستعد شدند که مددگار دیتان شده با کشن جنگ کنند بعد از آن
کشن ارجن را در دوارکا گذاشته با جمعیت خود در همت پور آمد جایی که جنگ میکردند
نزدیک آن دایره کرد چون صباح شد کشن و بلبهدر و ساتوک بر پشت گرد سوار شده
در ملوبیر که جای مهادیو بود رفتند و در آن دریای گنگ غسل کردند مهادیو را شفیع آوردند
و باز در منزل آمدند و در همان ساعت کشن پردمن را گفت که در هوا باش و نگاهبانی لشکر
بکن و پاندوان را فرمود که بر روی زمین باشید و جنگ را نگاهبانی بکنید و در این وقت
جنیت کشن جنیت و برهمن را یاد کرد و ایشان حاضر شدند با ایشان گفت که شما هم
بالاتر از پردمن باشید هرکس از دیتان در راه بگریزد بکشید و لشکر خود را و جادونان دیگر
را گفت که دروازه غار شهر را مضبوط بکنید و خود فرمود که طبل جنگ بنوازید و سوار
داُدهو شد بعد از آن جادونان نوجا بطریق گرسوه آراسته اول سارن و اُدهو و بهوج و بترن
و اکرور و ... و ... برابر ... ساخته و چار ... دوازده را در عقب نگاه داشتند
و ست ... بجه میمنه و میسره شدند و لشکر دیگر و فیلان قلعگاه را آراسته چون دیتان
آواز طبل جنگ شنیدند همه بشنیدند مستعد جنگ گشته بعضی بر خران بزرگ و بعضی بر
نهنگ و بعضی بر خوک آبی و بعضی بر اسپان و بعضی بر [illegible] و بعضی بر کرگ و شتر سوار شده
از شهر خود برآمدند و لشکر ایشان نیز غارها نواختند و گفتند ... پیش برآمد لشکر دیتان

از بسیاری زمین و آسمان زابر ساخته شد چون آواز طبل جنگ برخاسته و راجهای دیگر شنیدند
مستعد شده بکومک دیوتان سوار شدند و کمانهای مثل درخت تار را جاشنی میکردند
و فتح دیوتان میخواستند و کنبه دیت بضرب تیرهای مارفعل جادوان از اسپ برانداخت
و اکورد در غضب شد و بر کنبه چنان تیر باران کرد که در زیر تیر پنهان گشت بعد از آن کنبه بزور
سحر خود اکورد را معطل داشت چنانکه دست و پای او بجای خود ماند و کنبه سحری کرد که از نظر
پنهان شد و اکورد را گرفته در غار برد و بار دیگر بر آمد گرت برفار انجا تمام جادوان بزرگ را
بغیر از کشن و بلبهدر و ساتوک و پردمن و سانب و دوازده در غار انداخت و کشن و
بلبهدر را عرضی شده که از آن گرفته متوجه جنگ شدند و چنانکه آتش خس و خاشاک
صحرا را بسوزد دیوتان را میسوختند و دیوتان مثل پروانه که خود را بر آتش زنند رو بروی
کشن می آمدند جمیع اسلحه و کوه و درخت بسیار بر می انداختند و آتش تیرهای
کشن همه را میسوخت و کشن طاقت ضربهای ایشان می آورد و لیکن ایشان چنانکه
بل یک طاقت سیلاب شدند بادجش بزرهای کشن شکست مجروح شدند و دیوتان چنانکه
کاوان از شیر بگریزد از پیش کشن گریخته متوجه آسمان شدند و بر سر راه آسمان درخت و
بر بر هر که کشن با اینها که افتاده بود برخاسته شدند و دیوتان را از دن گرفتند و چنانکه
از درخت ثمر میوه بر زمین افتد دیوتان از آسمان می افتادند و چنانکه مار بیخ سار از هوا
بیفتد بازوهای ایشان بر زمین می افتادند و پردمن بخاطر گذرانید که غاری از جادوگری
بسازد و هم بسنده را با راجهای دیگر در آن غار بیندازد بعد از آن سانب و دیگر را همراه خود
گرفت اول با کرن جنگ شد و کرن را زبون ساخته در آن غار جادوگری بر پشت انداخت
بعد از آن درجودهن برات دد بد و سلن و سل و نیل و بسکم و بنده و از آن بنده و جرا بسته
و سکن طله

از شیر بگریزند

و راجهای کرنت و راجهای مالوه و دهرنشت دمن و کلی و سپس پال و بیکت را بر تیر
در آن انداخت و با ایشان گفت که ما با شما رعایت خویشی نگاه میداریم و اگر نه شما را بهمت غارم
مهادیو میکشیم بعد از آن پردمن جادو نماز از آن غار جادوگری گنبه دست بر آوردن
گرفت درین وقت راجه سپس پال از بند خلاص شده برآمد و جادو نماز را تیر باران گرفت
و پردمن را زیاده از حد جادو نمان تیر میزد بعد از آن پردمن از مهادیو همت طلب نموده
بخاطر آورد که سپس پال را کشند بمجرد در دل آوردن مهادیو هزار ریسمان مضبوط را آورده
برای پردمن داد و گفت راجها را باین ریسمان ببند و داخل دیتیان را بکش و تا تو این
راجها را نخواهی گذاشت خلاص نخواهند شد باز مهادیو با پردمن گفت که با گنبه هم
زبان من بگوی که دیتان را کشته و حالا مصلحت نیست که راجها را کشته شود بعد از آن
پردمن سپس پال و راجهای دیگر را بان ریسمانها ربست و در غار انداخت و از ده ها
که پسر پردمن بود گفت که تو درین غار بنشین و خود خزانه و حشم راجها را جمع کرده در منزل
خود آورد و خاطر خود را جمع ساخته مستعد جنگ دیتیان شد و با ریمه دست گفت که اکنون
بخاطر جمع جنگ کن و هرگاه نگاه دارنده شما ارجن است هیچ غم ندارید و آن دختران که
دیتان برده بودند دست نامحرم با ایشان نرسیده است و من ایشان را در خانه شما
رسانیده ام باز با ایشان گفت که چون راجها را پردمن بدست دیتان رسانید
و هر جانب گریخته بعد از آن گنبه دست با دیتان گفت که شما قرار داده بودید که کشتن را
بگذارید اکنون کجا گریخته میروید اگر فتح میکنید ملک و دولت از شماست و اگر کشته
میشوید بمرتبه شهادت میرسید و بهشت میروید اکنون بروید که در میان زنان پنهان
شوید هزار لعنت بر مردانگی شما باد دیتان ازین سخنان گنبه برگشته جنگ کردند کشتنی

گرز و حکم میزدند با مردان ایشان زخمی گشته و جمعی که به راه استان میگریختند از ضرب خست
و بر سر ریزه میمین می افتادند و از خون دیتان دریا روان شد اکنون اندکی تشبیهات دریای
خون میگوید که از موهای دیتان سوال آن دریا بود و لایه و سپرها بجای سنگ پشت بود
و فیلان بجای کوهها و سنگهای بزرگ بود که در دریا می باشند و علمها و سرها در خانان
کنار دریا بودند و قرار داده است که در پا از کوه بیرون می آید که آن دریا وجود گنبه بود و این
که در دریا نهنگ می باشند نامردان از زمی رسیدند و شمشیرها که در آنجا افتاده بود مثل
ماهیان مینمودند درین وقت چون گنبه دید دشمنان غالب شدند بجانب آسمان بجهت
و بر سر راه جیت و پر در مستعد بودند و دیتان زخمی انداخته تیرها بر گنبه زدند گنبه لب خود را
بدندان گرفته اعراض شده گرز آهنین بر سر پر برزد و بر پا افتاد و جیت سر او در آغوش گرفته
بکنار رسانید چون پر به هوش آمد در جای بنشاندند خود بر گنبه حمله آورد و شمشیری دو دم بزد و گنبه
نیز همان گرز آهنین جیت را بزد و اندر زخم هردو خون روان شد بعد از آن گنبه
بی تقریب بخاطر آورد که من مدت قریب با جیت جنگ میکنم دشمن من کشتن است که بار دیگر آن
مرا کشته است بر این وقت را کشتن خرج میکنم این را گفت و از نظر غایب گشت
و جای کرشن بود آمد و چون اندر جنگ پسر خود را با دیتان دید خوشحال شده آمده بجنت
طال و پر بره او کنار گرفت و تحسین کرد و در آسمان نقاره ها نواختند چون گنبه نزد کرشن آمد دید
پیکان پیکان که کرشن و بلبهدر و پردمن و سانک بر پشت گره سوار اند بمجرد رسیدن پیکان گرز بر
و بر بلبهدر و پردمن و سانک و ارجن و بهیم و درجدهشتر و بر سد یو و سات نهیر
از پیکان در کرشن بود نزد او از نظر غایب بود بجلس او را ندید بعد از آن کرشن
در باطن خود متوجه مهادیو شد و گنبه را همه کس دید بعد از آن ارجن تیر بسیار بر گنبه و بر گرز

او میزد ولیکن اثاری باو نمیرسید و سرهای پیکان بر میگشت و بر زمین می افتادند ازین
حیران ماند و گفت که تیرهای من از کوه میگذرد و حکمت چیست کشن دریافت و باز ازین گفت
که این نکنبه دیت وقتی انطرف کوه سمیر صد هزار سال عبادت کرد بعد ازان مهادیو خوشحال
گشته باو گفت مراد خود را بخواه بعد ازان نکنبه دیت گفت میخواهم که سه صورت داشته
باشم و هیچکس مرا نتواند کشت بعد ازان مهادیو گفت که چنین خواهد شد ولیکن اگر ترا باید
را کشن بخواهی از خود بگذرانید ترا کشن خواهد کشت و باز مهادیو گفت که من و کشن هردو
خدمتگاران یکدیگریم و باز کشن گفت که من یک صورت او را در وقتی که بهانمتی را دزدیده بود
کشته‌ام و یک صورت او اینست و یک صورت عبادت میکند و خدمت دیت میکند
باز کشن گفت که این دیت را زود می باید کشت و محل حکایت کردن نیست بعد ازان
نکنبه گریخته در غار رفته آمد و کشن از عقب او در آمد و در ان غار شعاع آفتاب و ماه نمی افتاد
و روشنی او از گوهرهای شب چراغ بود بعد ازان کشن رفته باو بجنگ پیوست در آن
وقت بلبهدر و پردمن و هر پنج پاندو و جمیع جادونان از عقب کشن در ان غار در آمدند
و کشن با نکنبه جنگ میکرد و باز پردمن گفت جادونانی را که ازین غار خلاص کرده‌اند
ایشان را با ما آمده با نکنبه جنگ کنند و جراسنده را جای دیگر رام کرده در غار بسته
انداخته بیارند تا تماشای جنگ کنند بعد ازان پردمن را جبار را آورده در جای پست در پیش سرد رپیش
انداخته ترسناک ایستاده شدند و کشن با نکنبه دیت جنگ میکرد بعد ازان نکنبه کشن را
گرز خود زد و کشن او را گرز زد و هر دو بیهوش شده بر زمین افتادند و دیوتها و پاندوان
بترسیدند و برهمنان دعای کشن میگفتند و از بزرگی دل کشن کشن را یاد میدادند بعد ازان
هر دو بهوش آمدند و باز بجنگ پیوستند و مثل دو فیل مست یا دو گاو پرزور یا دو گرگ

خونخوار

خونخوار با هم جنگ میکردند در ین وقت آوازی از آسمان آمد که ای کشن تو این را بچکر
خود بزن که این دیت دشمن دیوتها و برهمنانست کشن برخاست و چکر خود را بینداخت
و بضرب آن چکر سر نکنبه از تن جدا شده افتاد چنانکه طاوس

از کوه بزرگ بجسته بعد ازان مهادیو خوشحال گشت و تمام خلق شادی کردند و گلها از آسمان
بریخت و نقارها نواختند بعد ازان گشن دختران برهمدت را بجا دونان بخشش کرده
داد و دیگر دستنده را جاهای دیگر را تسلی نمود و جواهر و انعام بسیار داد و دستش نگه داراند برآی
بانده‌ان داد و آن شهر گفت پور را برای برهمدت زهمن که صاحب جنگ بود داد و چون
بآخر رسید بانده‌ان زاد و رتها را وداع کرد گشن در پلوسیر که جای مهادیو بود آمد و طعام بسیار
بخته بمهادیو داد و پهلوانان را فرمود که کشتی گرفتند و انعام و مواضع برای ایشان عطا کرد بعد ازان
بسدیو دیوکی و جادونان دیگر را همراه کرده گشن در دوارکا آمد هر کس این داستان جنگ
گفت پور را بشنود بر دشمنان ظفر یابد و اگر فرزند نداشته باشد فرزند خوب بیابد و صاحب
دولت شود و اگر بیمار بشنود صحت یابد و بعد از مردن در بهشت اعلی برود و این داستان
که مناقب و بزرگی گشن در وی بسیار است و درین داستان دیگر گشن دلمهدر دیر د من
وازده است و این هر چهار صورت در معنی یکی اند باز جنمیجه پرسید که من قصه گفت
با شنیدم اکنون کشته شدن اندهک را بگو که مهادیو او را چگونه کشت و این که گشن
کرصورت سوم این گنبه و بست را وقتی که بان مستی را ازدیده بود و گشته ام این قصه بگو
بود این هر دو قصه را بتفصیل بگوی بیسپاین گفت وقتی که تمام پسران دیت را گشن
هلاک ساخت دیت خدمت دلخواه شوهر خود را که کشپ باشد بجا آورد و کشپ خوشحال
شده گفت مراد خود از من طلب دیت گفتم چون پسران مرا دیوتا کشته اند میخواهم برای
من فرزندی بدهی که دیوتا او را نتوانند کشت بعد ازان کشپ قبول کرد و گفت پسری خواهم
که هیچ دیوته بر او غالب نتوانند شد مگر مهادیو چرا که مهادیو از من بزرگست این را گفت و دست
بر شکم دیت کشید و دیت حامله گشت و پسری زائید که هزار بازو و هزار سر و دو هزار چشم و دو

هزار چشم و دو هزار پای داشت و چون او مثل کوران راه میرفت نام او اندهک شد و آن
اندهک دانست که بر همه کس غالبم تمام ملک را از مردم گرفته گرفت و زن و دختر هر کس
را که میخواست میکشید و ابرای بسیار از بهر که آورده در خانه خود نگاه داشت و خلق
هر سه عالم را بجان آورد و بعد ازان اندر پیش کشپ آمد و گفت که پسر شما غالب شده است
و میخواهد که سلطنت را از من گرفته گیرد و بعد ازان کشپ و دیت اندهک را منع کردند و اندهک
سخن نشنید و درخت پارجات را شکست و اولاد و آب اندر کراجی سوار میشد داشت و اولاد
فیل اندر را کشیده آورد و هر چه میخواست از دیوتها میکشید و دیوتها خبری نمیتوانستند
گفت و از تعدی او هیچکس عمل خیر نمیتوانست کرد و آفتاب و ماه بحکم او طلوع میکردند
و باد بحکم او میرفت و چوددولمای و دیوتها نیست شدند در هوا رفت و از بیم اندهک در
میان خلق آثار اعمال خیر مثل جگ و هوم مطلق نماند و ولایات شمال و بید کو
سمیر را تمام متصرف شد و دیوتها اطاعت او قبول کردند بعد ازان برهمنان جمع شده
با یکدیگر گفتند که تعدی اندهک از حد گذشت فکری باید کرد که از شر او خلاص شویم
بعد ازان برهسپت گفت که علاج این مهادیو میتواند کرد و نوعی باید کرد که مهادیو اندهک
را بکشد اگرچه ظلم اندهک معلوم مهادیو شده باشد و لیکن باز خبر باید کرد که اندهک
مظلومی ما را خبر به مهادیو کسی یاب نتواند کرد که مهادیو نگاه دارنده بیکسان است از شر بر ان
خصوص بر برهمنان مهربانست اکنون پیش نارد باید رفت که تدبیر این کار بکند بعد ازان
جمع شده پیش نارد آمدند و نارد متوجه باطن شد و دانست که برهمنان از ظلم اندهک دست
بجز باد آمده اند بعد ازان نارد پیش مهادیو در جنگل درخت پارجات رفت و گل پیش
مهادیو از ام گرفت چون صباح شد یک حمایل گل از ان جنگل پارجات در گردن خود انداخت

وا زمهادیو دوا هشده جایی که اندهنگ بود آمد چون بوی آن گل بدماغ اندهنگ رسید
از نارد پرسید که این گل چه نام دارد و کجاست که هیچ گل بهشت بخوبی این گل نیست چون نارد
این را بخندید و دست اندهنگ را بدست خود گرفت و گفت که این گلها از جنگل
مهادیو است و تمام جنگل مهادیو از درخت همین گل است و مهادیو آنجا میباشد و گاهی
مهادیوان آن جنگل را نگاه میدارند و هیچکس آنجا نمیتواند گشت و این گل میسر نشود مگر از
خدمت مهادیو و خوبی آن درختان این که هرچه دل خواهد خواه زنان خوب خواه جواهر
خواه طعام و شراب و پوشش و عطریات از آن درختان میسر است و آنجا نور آفتاب
و ماه نیست و از پرتو گلها روشن است و گرسنگی و تشنگی و ماندگی آنجا نیست و اگر
من صد سال تعریف آن باغ بکنم بآخر نرسد و لطافت جمیع گلهای بهشت در یک
گل است و هر کس که شب در آن جنگل باشد بر اندر غالب آید و اهل بهشت آرزوی دیدن
آن جنگل میکنند چون اندهنگ تعریف آن گل از نارد شنید بخاطر آورد که آن جنگل مهادیو را
سیر میباید کرد و لشکر دیتان را جمع کرده در کوه مندر که خانه مهادیو است رفت و در آن
کوه همیشه برف میباشد و دریا و فیل و شیر و آهو است چون اندهنگ نزدیک آن کوه مندر رسید
کوه بصورت آدمی شده پیش اندهنگ آمد اندهنگ با کوه مندر گفت که شنیده ام که
که در هر کس عالم و شنیده ام که در تو جنگل درخت پارجات است بمن نشان بده که بخوبی تمام
تماشای آن جنگل بکنم بمجرد شنیدن این سخن کوه مندر از نظر غایب گشت و اندهنگ
شده نعره برآورد و با کوه مندر خطاب کرد که تو مرا نمی شناسی من همین ساعت ترا از
بکنم و یک قطعه کوه را برداشته بر همان کوه بزد بعد از آن مهادیو بر آن کوه مهربان شده گفت
که این کوه بمن تعلق دارد و هر چه از آن کوه اندهنگ میشکست همان لحظه جان از باطن مهادیو

درست میشد که گویی همین ساعت موجود شده است و باز برای جنگ و برد دیتان
میجوزد و دیت بسیار هلاک میشد و اگر دیتان در سایه کوه می نشستند سنگها خود بر سر میشکستند
و دیتان را می کشتند چون اندهنگ لشکر خود را پریشان و کشته دید نعره بلند کشید و گفت که
کیست در اینجا که لشکر مرا از روی جادوگری میکشد اگر قوت دارد چرا ظاهر نمیشود و با من جنگ
نمیکند بعد از آن مهادیو بیکار خود سوار شده نیزه سه سر را بدست گرفته پیدا شد و خدمتگاران
مهادیو نیز بشکل مهادیو شده آمدند و دیوها و دیو زورگرد که اندهنگ را کشید و از غضب مهادیو
هر سه بلرزید و دریاها بجوش گشت و آتش در آب دریا افتاد و در هر چهار طرف آتش در گرفت عالم م
گرفت و کواکب با هم جنگ میکردند و روشنی ستاره منقلب گشت و کوهها بجنبید و از
ابرها آتش و دود می بارید و ماه مثل آفتاب گرم شد و آفتاب چون ماه سرد گشت و گاه وان
اسپ ماه و دیان بکار دیر انشیده چون مهادیو این عجایبات را دید ترسول خود را بجانب اندهنگ
انداخت و بر سینه او رسید و اندهنگ سوخت ٥٥ ٥

و دیوتها و برهمنان خوشحال شدند و در آسمان نقاره ها نواختند و آنها از فلک بجای خود آمدند گوید
سندر سجان که آنجا بود گفت باز جنمیجه پرسید که گفته شد آنچه را شنیدیم اکنون بگوئید
که صورت سوم کشن را گشن چگونه و در کجا گشت ای سنیاسی پس گفت که بسیار خوب
پرسیدید و یقین شما بر کشن بسیار خوب است بشنوید که وقتی کشن برای زیارت بندارک
تیرته رفت و اگرسین را پدر و ادره را که گذاشت و هر کدام از خویشان و فرزندان و
برادران کشن فوج فوج جدا جدا میرفتند و عورات را که کشن از دیبان آورده بود ده صد
و دو بست را هر کدام از پسران و برادران و خویشان خود بخشش کرده داده بود که مثل زن
با ایشان بازی میکرده باشند و مبادا بر سر فاحشه در میان خویشان جنگ
شود همراه بودند و لیکن بلبهدر ریوتی نام یک زن داشت و مثل بزدمادر سر حانه با یکدیگر
محبت داشتند و در کنار دریای عمان رفتند و در آب در لجه آب بازی میکردند و کشن
با شانزده هزار زن خود بازی میکرد و کشن هر زنی را بصورت خود در اظهار ساخت و بلبهدر با
همان یک زن خود بازی میکرد و زنان کشن هر کدام بر خود گمان میبردند که مرا دوست میدارد
و نشان دندان کشن بر لبهای خود و نشان ناخنهای کشن بر سینه های خود در آئینه میدیدند
و خوشحال میگشتند در آن نگاه از میان عورات بر افتاد چرا که کشن باهرام یک صورتی
عیش و بازی میکرد بعد از آن کشن با دریای عمان گفت که پایاب شو مبادا عورات در آب
غرق شوند و دریای عمان پایاب گشت بعضی جا تا بشتالنگ و بعضی جا تا زانو و بعضی جا تا کمر
و تا سینه و تا گلو میرسید و تمام زنان کشن را آب میزدند و کشن ایشان را آب میزد و بعضی از
عورات کشن میگفتند که مرا در بغل بگیر بعضی بر اسب و بر فیل و نهنگ چوبین سوار شده آب
بازی میکردند و بعضی کوزه ها را در زیر سینه می نهادند و کشن بجانب رکمنی بیشتر متوجه بود و بازی میکرد

باهرکدام

طه
و با جادونان

وزنان دیگر دلخواه کشن بازی میکردند و کشن هرکدام را موافق مزاج او تسلی میکرد و دریا تمام
پر از صندل و خوشبوییهای دیگر شد و پسران کشن نیز جدا جدا با گروه زنان خود بازی میکردند
و در یاد از زینت میدادند درین وقت کشن گفت که اگر یاران سرگ بیایند و با جادوان بازی
بکنند خوشحالی زیاده میشود فی‌الفور یاد کردن یاران سرگ حاضر شدند کشن اشارت کرد که رقص
و جادوان عیش کنید و باز گفت که تمام جادوان از وجود من خیال کنید بعد از ان یاران
در آب در آمدند و چنان بازی میکردند از کپهای در آب مینمودند که بیش از ین بر زمین بازی
میکردند و از رقص کردن و نقش گفتن خود جادوان از وظیفه خود ساختند بعد از ان کشن
هم با تمام زنان خود بر روی هوا رقص و بازی میکرد و جادوان تعجب میکردند و میگفتند
که از کشن عجب نیست و آب دریای عمّان که شور بود شیرین گشت و هرکس هرچه از
طعام و شراب میخواست موجود میشد و زنان کشن در آب چنان میدویدند که بر روی
زمین بروند و بعضی با خوشی خود بر کشتیها نشسته بازی میکردند و تمام روز بازی کردند
چون شب شد بس کرمان که معمار دیوتهاست بر کشتیها شهری آراست و خانها
و قصرها مهیا ساخت و آن کشتیها در دریا چنان مینمودند که گویی شهریست در آسمان
و بعضی کشتیها بصورت فیل و بعضی بصورت اسپ و دو کاو و مرغ بودند و بادبانها بلند
داشتند و در آن کشتیها باغ بسیار پر از گل و میوه و انواع مرغان ساخت و از هر
درخت هر گل که دل میخواست می‌شگفت و باد چنان قدر میوزید که عرق بعد از جماع
کردن را خشک سازد و جادوان چنان بازی و عیش کردند که اهل بهشت کنند
و مرغان بهشت تمام آثار بهشت مشاهده کردند باز بیاس این گفت که بلبهدر در آنجا
صندل سفید بر بدن مالیده و دست شراب و جام دنیکون بر دوش بازی میکرد و چنان

طه
جستن

طه
پهیت

مینمود که ماه را در ابر نیلگون پیچیده اند در اینچنین حالت بلبهدر بخندید و جانب
ریوتی دید و ریوتی دامن خود را از دیگ آورد و یاران سرگ از کشن اجازت طلبیده
پیش بلبهدر آمدند و سر در پای بلبهدر و ریوتی نهادند بعد از ان رقص و بازی در آمدند
و دلخواه بلبهدر و ریوتی بازی و رقص میکردند و کارهای کشن و بلبهدر را در سرود میگفتند
چون بلبهدر ثنای کشن شنید از روی مستی با زن خود چنین گرفت چون کشن دیگر
بلبهدر از شوق تعریف من رنجیده کشن نیز با زنان خود تعریف بلبهدر جستن گرفت
و چون پردمن و سانب و سارک و شدبین و جارُدیشن جستن کشن را دیدند ایشان هم بر
میجستند و در آن مجلس ارجن با زن خود سبهدرا نام آمده بود او هم بر مصاحبت و کد و سارن
و اکرور و جادوان دیگر نامی بودند در جستن موافقت کشن کردند و آن جای جستن نیز ترجیح
گشت و در آن مجلس نارد این بعمل مجلس بازی زنان با شوهران نار دلالت و برای خوشی
کشن بر مصاحبت در جستن هوای ژولیده سه بار که از آنجا میگویند بر نشان شده
نارد امی پوشیدند و چنان بلند و پر حرکت بر مصاحبت که کشن و بلبهدر و زنان ایشان
در جستن تابع او گشته بودند و بجانب هرکس میدید تقلید حرکات او میکرد و میخندید
و اهل مجلس را نیز در خنده می آورد و کشن خنده بلند کرد و زنان کشن از کشن پرسیده
بیرابیاه و گوشوارهای و تحفه‌های نفیس برای نارد دادند چون مجلس رقاصی منقرض گشت
درین زمان از این بیت میگویند باز پرسید کشن دست نارد را گرفته خود را در میان دریا
انداخت و کشن زنان خود را حکم کرد که دو دو کس دست یکدیگر را گرفته در آب اندازید با
ارجن گفت که تو هم دست زن خود گرفته خود را در آب بینداز و جادوان دیگر نیز همچنین
بکنند و باز گفت که نصف مردم و زنان او طرف بلبهدر شوند و کشن با زنان خود و دیگر

وباز گفت

باشند و باز گفت پسران من جانب بلبهدر شوند و پسران بلبهدر طرف من
باشند اینچنین آب بازی بکنند بعد ازان کشن دریای عمارا طلبید و گفت که آبهای
خود را شیرین و خوشبوی بسازد و جانوران که آزار رسانند مثل نهنگ و ماهیان
بزرگ را ازین جا دور کن و لای و گل را از زیر آب بر طرف بسازد و ماهیان خود را
بگو که بازر و جواهر مرصع شده باشند و هیچکس را نگزند و گل نیلوفر بسیار را در خود بشگفان
چنانکه شاخ او خار نداشته باشد و زنبور بسیار بر گرد هر گل می گشته باشند و کوزه های شراب
خالص پر ساخته با پیالهای مرصع پیش هر کس حاضر بسازد و هر چه جاده نان و زنان
ایشان اراده بکنند برسان چون کشن این حکم را بدریا کرد و آب بازی مشغول شد و کشن از جهت
آب بازی میزد و باز زنان کشن را که ست بهامان نام داشت آب میزد و بلبهدر پسران
کشن نیز دست زنان خود را گرفته در آب افتادند و پوشش و پیرایها تر شد و کیفیت
شراب در چشم هر کس ظاهر گشت و بچکاری بهادست هر کس بود و آب بر ساخته یکدیگر
را میزدند و نغمه های موزون میکردند و چنان آب را بدست می نواختند که آواز
نقارها میداد و اپسرا یعنی زنان بهشت که در وقت آب بازی در دریای گنگ که
در بهشت است آب می نواختند نواختن گرفتند و چشمان نیلوفری داشتند و کلهای
نیلوفر را در گوش می آویختند و دریا از حسن رخساره آن زنان چنان می نمود که گویی چندین
هزار ماه بر آسمان طلوع کرده است و بدنهای روشن آن زنان در آن دریا چنان میدرخشید
که برق بیشمار در ابر نیلگون بجهد و جمعی از زن و مرد که بطرف کشن بودند علامتی با خود
داشتند و آنکه جانب بلبهدر بودند نیز نشانه دار بودند و با آب جنگ میکردند و یکی آنکه
شوق آب بازی داشتند و دیگر آنکه مست شراب گشتند و شرم از زنان خود داشتند که

از حریف بازی خود رو گردانند و نوعهای بازی بلند گشت بعد ازان کشن بخاطر آورد
که مبادا ازین بازی بجنگ و شدت کشد خود و باز دو ارجن در میان درآمده اهل بازی
را از یکدیگر جدا ساختند بعد ازان زنان برقص درآمدند بعد از ساعتی از بازی فارغ شده
از دریا برآمدند و کشن نارد را جامهای خوب پوشانیدند و خوشبویها مالیدند چون جاده زنان
دیگر دیدند که کشن برآمد و جامها پوشید همه کس از دریا برآمده جامها پوشیدند و خوشبوی
مالیدند بعد ازان کشن گفت که اکنون بجائی می باید نشست و چیزی باید خورد و مردم
بجای خود نشستند و طعام حاضر ساختند و انواع گوشتها که با دانهای انار انداخته
پخته بودند و حلوانهای درست کباب کرده و پختنهای در آب و نمک جوشانیده
و بعد ازان بروغن پرورده و نمک سفید انداخته آوردند و گوشت آهو ران فربه
را با ترشی چوکه و باترشی اب پخته بودند در میان نهادند و بر بعضی گوشتها یک
و میل گرد شده ریخته بودند و ترب و سبزی و ترشی اچار بر یکجا نهاده و پیش هر یکی آوردند
و مرغ و گنجشک بسیار را بریان کرده و شربت حلوای بسیار و شیر و جغرات آوردند و یکی
آنکه طعامها لذیذ بود دوم آنکه زنان صاحب جمال می آوردند طعام را میل تمام
خوردند چون از طعام فارغ گشتند کشن آنکاره باز بازی را طلبید با یاران گفت که
درین رقاصی سرودی که خاصه دیوتها و گندهرپ است بگویند که از جهالک میگویند
و چون نارد این سخن را از کشن شنید ساز بین بر دست گرفت چرا که در سرود نارد استاد است
و کشن نیز ساز بین برداشت و ارجن نیز ساز بین را که در آسمان آموخته بود
بر دوش نهاد و اپسرای آسمانی موافق آن سازهای دیگر ساز کردند ::

وازانجمله رنبها نام پاتری جهان رقاصی کرد کشن و بلبهدر خوشحال گشتند بعد ازان
اورپسی و تلوتما و مصرکیسی و مینکا نیز رقاصی خوب کردند و اگرچه معانی ان ابیات که
در سرود میگفتند بحرکات دست و چشم و ابرو صریح مینمودند ولیکن کشن را تاب
آن چهار پاتر درنمیافت و بعد ازان پردمن که پسر کشن بود ساز برداشت و سرود جهالک که
جان نواخت که کشن تحسین کرد و در آن مجلس راگ جهالک را جز از کشن و بلبهدر
و ارجن و نارد و پردمن و رنبها پاتر کسی دیگر نمیدانست و جان مستغرق حظ سرود گشتند که
با وجود آنکه تمام روز گذشت نفهمیدند یک لحظه هم نگذشته است و آن راگ جهالک را کشن
و ارجن و نارد بسیار خوب میدانستند و این راگ جهالک در جمیع سازها آهنگ می شد
و چنانکه آب بهزار انزال در دریای عمان جدا نتوان کرد این راگ را از همه راگهای دیگر جدا
نتوان ساخت ولیکن کشن اندکی صریح ساخت تا مردم دیگر هم بدانند و آنچه از خورد
سالان و پیران حاضر بودند آن راگ را یاد گرفتند بعد ازان چون بازی باخر رسید زنان
اسپهان را کشن وداع کرد و هر کسی از جادوان با زنان خود ببازی مشغول گشتند
درین وقت کنس نام دیت که وقتی بجرنابه برادر او را پردمن کشته بود و پربهاوتی نام دختر
آن دیت را کشیده آورده بود برای انتقام برادر خود فرصت را غنیمت دانسته در دوارکا
آمده زنانی که در آنجا مانده بودند ایشان را بترسانید و بهانمتی نام دختر بهان را که پسر کشن
بود کشیده برد و عورات فریاد برآوردند و اگرسین و بدهو که در شهر بودند مسلح شده
بر اسبهای خود سوار گشته برآمدند هرچند اطراف و اکناف گشتند هیچکس را نیافتند
بعد ازان بهمان حال دویده پیش کشن آمدند و احوال گفتند فی الحال کشن و ارجن بر
پشت گرر سوار شده برآمدند با پردمن گفتند که تو برادرا به خود سوار شده و از عقب ما بیا که

ما در منزل گتکچ دیت رفتیم چون کشن به گتکچ رسید گتکچ بخندید و کرشنه خود را به
صورت ساخت و با هر سه جنگ میکرد اول گرزی بر سر ارجن چنان زد که بیهوش گشت و باز
بر سر پردمن زد و او را هم از هوش برد چون کشن دید که پردمن و ارجن از کار رفتند گرز خود را
گرفت بر گتکچ حمله آورد و گتکچ نیز جنگ غالبانه میکرد و اندر بر فیل خود سوار شده برای تماشا
آمده در هوا ایستاد و چون کشن دید که اندر برای تماشای جنگ آمده است گرز خود را با
گردش میکرد و گتکچ نیز در گردانیدن گرز آنچه قاعده است سر موی فرو گذاشت نمیکرد و کشن
و گتکچ با یکدیگر چنان جنگ میکردند که در کارزار ما دو فیل مست یا دو گرگ بر سر طعمه
جنگ کنند بعد از آن گتکچ چنان گرز خود بر سر کشن زد که کشن از هوش رفت و خود در
میان دو پهلوا افتاد و اندر دو دیده آب دریای گنگ که آسمان است کلاب انداخته و با
آنجا آب بختار آورده بر روی کشن ریخت و دیوتاها هم میگفتند که کشن بار اول خود
بیهوش گشته است و اکنون گفت که در جنگ کشن را چنان ضرب لا ازد که کشن را بیهوش
سازد چون کشن بهوش آمد چکر بدست گرفت و غضبناک شده با گتکچ گفت که ضرب بگیر
بعد چکر را فرق کشن گتکچ بزور جادوگری بر زمین افتاد و کشن گفت که این مرده است با
می میرد چکر را بینداخت و در دست خود نگاه داشت و چون ارجن و پردمن آمد گتکچ را افتاده دیدند
پردمن نیز متوجه جادوگری خود گشت و یافت که گتکچ از روی سحر قالب تهی ساخته بجای دیگر رفته
است با کشن گفت که ماهی درین شخص نزده است بلکه از روی سحر از این قالب برآمده
است درین سخن بودند که قالب گتکچ نیز ناپدید گشت و ارجن بخندید و گفتند که در جادو
سحر کرد در این وقت دیدند که صد هزار گتکچ از هر گوشه پیدا شدند و همه بر ترکش و کمان ارجن
جسپیدند و ارجن را گرفته بر آسمان بردند چون پردمن این معامله دید بقوت جادوگری

و کشن هم

خود صد هزار ارجن را پیدا کرده هر گتکچی یک ارجن را داشت بعد از آن گتکچهان حیران
ماندند که ارجن حقیقی درمیان چندین ارجن کدام است که او را بکشند چون پردمن این چنین
جادوگری کرد در خاطر گتکچ در آمد گتکچهان را بیکشت و ارجن را بکشد انشد در این وقت کشن
متوجه باطن خود شده دریافت که گتکچه حقیقی کدام است و شناخت دید که ارجن را
گرفته است و چکر انداخت چکر رفته سر گتکچه را از تن او جدا کرده بر زمین افتاد چون کشن دید
که ارجن نیز از آسمان بر زمین خواهد افتاد با پردمن گفت که ارجن را در هوا بگیر و پردمن آنچنان
کرد بعد از آن کشن بهان متی را گرفته با ارجن و پردمن در دوارکا آمدند و بلدیو و اگرسین را
ملاقات نمودند و نارد نیز آنجا بود پرستش و تعظیم او هم بجا آوردند بعد از آن بهان را حرامی
شد که دختر مرا جرادیت برده بود نارد در جواب بهان گفت که گناه دختر نیست وقتی
در فلان کوه این دختر با دختران دیگر بازی میکرد یک سخن درشت در باسا رکیسر را از خود
بجانید درباسا رکیسر دعای بد کرد و گفت که در دست دشمن گرفتار شوی بعد از آن من
و رکیسران دیگر پیش درباسا رفتیم و التماس کردیم که چنین دعای بد برای این دختر مناسب نیست
کرد درباسا ساعتی سر در پیش انداخته گفت که سخنی بود که از زبان من برآمد اگرچه این دختر بدست
دشمن خواهد افتاد و لیکن بسلامت خواهد ماند و دست نامحرمی باو نخواهد رسید و کشن آن
دشمن را کشته این دختر را خواهد آورد و سهدیو نام پاندو شوهر او خواهد بود و فرزندان قابل
خواهد زائید اکنون سهدیو را طلبیده این دختر را باو بده بعد از آن بهان گتکچه را در سهدیو
را طلبیده بهان متی را باو داد و او بشهر خود برد پس این داستان کشته شدن گتکچه را
بدست کشن و خلاص یافتن بهان متی را از دست گتکچه بشنود هرگز دشمن بر و غالب نشود
بار جهنجه رسیده که تمام گشته شدن گتکچه را بدست کشن و نتایج ساختن کشن سرود

جهانگ را در میان خلق و اسباب بازی جادوان با زنان خود گفتند بسیار خوشحال شدیم
و شما گفته بودید که نه با نتقام خون برادر خود که بجرنابه نام داشت و پدر من او را کشته
بود بیابان مستی با آمد مار دوازگا دزدیده برگشته شدن بجرنابه در دست پدر من چگونه بود
بیان فرمایید پس این گفت چنانکه پدر من و صاحب بجرنابه را کشته اند بگویم بشنو
وقتی بجرنابه دیت بر سر کوه سمیر رفته عبادت بسیار کرد و برهما خوشحال گشته با او گفت که
مراد خود بطلب بجرنابه گفت میخواهم که مرگ من بدست دیو تنها نباشد و جان شهری معمور را
باشم که در دیوار آن شهر از جواهر باشد و سیرجای من باد هم نتواند در آن شهر در آمد برهما قبول
کرد و نام شهر او بجرپور گشت و در آن شهر گردند که دیت آمده آبادان گشتند و در پورهای
آن شهر نیز دیت بسیار جمع شدند بعد از آن بجرنابه بقوت دعای برهما و جمعیت دیتان
و عبادت خود شروع در تشویش دادن اندر و دیوتهای دیگر کرد روزی پیش اندر آمد
و گفت که سرگ با تعلق دارد و دیوتها را گرفته از سجا برد که ما هم بسیران گشتیم این ملک
آسمان بما برسد بعد از آن اندر حیران ماند و دیت را طلبیده گفت بکار باید کرد
با اندر گفت که مصلحت این است که بجرنابه بگویم که پدر ما و شما کشپ است و او با انغل جنگ
میکند هرگاه از جنگ کردن فارغ شود هر دو پیش او برویم هر چه او بگوید بر آن عمل کنیم
بعد از آن بجرنابه پیش کشپ رفت و با او گفت که ای پدر من پیش اندر رفته بودم و با او گفتم
که سلطنت بمن تعلق دارد بمن بده در جواب من گفت که کشپ جنگ میکند هرگاه فارغ شود
هر دو پیش او برویم هر چه او بگوید بر آن عمل نماییم بعد از آن کشپ با بجرنابه گفت که اندر چه
گفته است اکنون تو بشهر خود برو چون جنگ با آخر رسد هر دو پیش من بیایید هر چه حق
خواهد بود با شما خواهم گفت بعد از آن بجرنابه در شهر خود آمد و اندر در دوارکا رفت سرگذشت

بنکشن بیان کرد کشن در جواب اندر گفت که بسدیو پدر ما جگ میکند چون فارغ شود من
فکر کشتن بجرنابه خواهم کرد و لیکن تدبیر نیست که در شهر او برجای او داد هم نمیتواند رفت مگر
مگر باشید که چکار می باید کرد درین وقت شروع در جگ بسدیو شده و در آن جگ بهدر نام
نتوه آمد و چنان رقاصی کرد که تمام برهمنان خوشحال گشتند و الحال چنان رقص کردن آن نتوه
بقوت توجه کشن با اندر بود و گرنه نتوه را چه قدرت که چنان رقاصی کند تمام برهمنان
جگ از خوشحال شدند بعد از آن برهمنان با آن نتوه گفتند که مراد خود بطلب و بهدر نتوه
در پای برهمنان افتاد و گفت ما تعلق بهیچکس نداریم هرکس را بازی خود خوشحالی بسازیم
همان کس صاحب ماست میخواهم که در هفت اقلیم هر جا دل ما خواهد آنجا برویم و اگر خواهیم بر آسمان
نیز توانیم رفت و هیچکس ما را نتواند گشت و بصورت هر کس که ما خواهیم به
در ... ایم و هر جا که خواهیم در آییم و اگر خواهیم در وجود دیگری در آییم و باز ازانجا بر آمده در قالب خود آییم
این قدرت داشته باشیم برهمنان گفتند که هر چه طلبیدی برای تو دادیم بعد از آن بهدر نتوه
هر جا میخواست میرفت و بازی میکرد و در هر اقلیمی که میرفت بعد از هر ماه یکبار بدر دوارکا
می آمد و اندر در همان فکر بود که در شهر بجرپور چگونه توان رفت روزی مرغان هنس را طلبید
و گفت که شما از آن مایید و جود دهای دیوتها میکشید و هر جا میتوانید رفت اکنون
در شهر بجرپور بروید و در میان حوض که در محلهای بجرنابه دیت است رفته بازی کنید
و پیش دختر بجرنابه که پربهاوتی نام دارد تعریف خلق و جمال و شجاعت و سخاوت پردمن
بگویید و چنان بکنید که آن دختر عاشق غایبانه پردمن شود و چون شوق آن دختر غلبه کند
چیزی بگویید آن پیغام را در دوارکا رفته با پردمن بگویید و هر چه پردمن بگوید پیش
پربهاوتی رفته بگویید و هر پیغامی که از طرفین باشد روز بروز پیش من و پیش کشن گذارد

خرد من است میگفته باشید و جان سعی نماید که پدر من آرزوی گرفتن آن دختر کند
و این تدبیر برای آنست که بر جادو دعا کرده است که بجز نابه برادیو نتوانند گشت و چون
پدر من آمده است هرگاه عاشق دختر او شد البته آنجا خواهد رفت و چون بجز نابه از برهما خواهد
که برصنای من در شهر من پهلیکس ... برهمنان برای بجد ... دعا کرده اند که هرجا خواهد
برود و پدر من با جادوان بصورت ... شده در آن شهر خواهند رفت و چون خبر بجز نابه
خواهد رسید که ... آمده اند ایشان را درون شهر خواهد طلبید و کار دیو تما خواهد برآمد و تنها
برای فایده دیو تما درین کار مشغول باشید لی سیا این گفت که چون ما ازین سخنان
با مرغان ... گفت آن زغان در شهر بجر بور آمدند و در کنار حوض آن شهر نشستند و بوی خوش
کلهای نیلوفری شنیدند و آهسته آهسته آواز میکردند ناگاه نظر بجز نابه بر آن مرغان
افتاد و خوشحال گشت و با ایشان گفت که شما مرغان بشنید درین شهر می آمده باشید
و حوضی که در میان محلهای است آنجا هم رفته بازی میکرده باشید و از پهلیکس ... رسید
و باک ... بعد از آن آن زغان درون محل رفته شدند و بزبان آدمی با همه کس حرف میزدند
و بشیندند همه کس را حرف زدن ایشان خوش می آمد خصوص طایفه عورات را شوق
زیاده میشد و رفته رفته با دختر بجز نابه که پربهاوتی نام داشت آشنا شدند و آشنایی
ایشان بجایی رسید که از جمله آن زغان سوچی نکهی نام مرغ ماده بود با پربهاوتی مصاحب
گشت روزی در خلوت با پربهاوتی گفت که من سرتاسر عالم را سیر کرده ام مثل تو دختر
صاحب جمال و بتمام خوبی آراسته ندیده ام و تو جوان شده و هر نفس که از جوانی
میرود باز نمیگردد و چنانکه آب روان باز نگردد و صورت جوان را هیچ چیز لذیذتر از صحبت
مرد نیست و پدر تو بارها مجلس سوئمبر کرده و هر نوبه دو دست داد آدمی که در آن مجلس حاضر

شد تو هیچکس را خوش نکردی و همه شرمنده شده برگشته رفتند حق بجانب تست
که هیچکس از ایشان که آمده بودند قابلیت صحبت تو نداشتند و لیکن یک جوانی را دیده ام
که روی او بماه و چشمان او بگل نیلوفر می ماند و مثل فیل مست راه میرود و گویی آفریدگار
وجود او را از خلاصه جمیع خوبیها آفریده است و پاکیزگی دیوتها و قوت دیتان در ذات
او میان دو دیده است و او پسر گشن است و وقتی او در اسبر دیت در دیده برده بود و او
جادوگری بسیار آموخته او را گشت و باز بخانه آمده با جمیع خوبیها و هنرها که در مردان می باشد
آراسته است چون پربهاوتی این همه تعریف پدر من شنید با سوچی نکهی گفت که من هم
از پدر خود و از زبان مادر شنیده ام که بشن بصورت گشن ظهور کرده است و لیکن او
دشمن قوم دیتان است و دشمن را اختیار نمی باید کرده او دیت بسیار را بحکم خود کشته است
این قدر است که درین شهر ما نیامده است و لیکن دیتان نواحی را برانداخته است و دیو را
که بزرگ دیتان است همیشه با دیتان خود میگوید که اگر توانید آن گشن را بکشید و اگر نه
پرحذر باشید و لیکن این جبلی مورا آنست که از قوم خود قبیله شوهر خود را اصیل و بزرگ
میخواهند و اگر نوعی شود که من آن پدر من را توانم دید بر من منت نهاده باشی و اگر از سعی تو او
من شوهر من شود چه بهتر ازین و در خانواده ما همیشه گفت گوی بزرگی گشن میکنند
و من پیدا شدن پدر من را در دیده بردن اسبر دیت و کشتن پدر من خبر را از زبان
بسیار دیگر بتفصیل شنیده ام و عاشق غائبانه او گشته ام و لیکن علاج ندارم چون
تو تعریف نام او بردی من شوق خود ظاهر ساختم و اگر بسعی تو پدر من را بیابم بسیار شکر گویم
مرا کنیز خود کرده باشی و صاحب دانش نام منت بر جهرای باید کرد هم بگو بعد از آن سوچی
نکهی با پربهاوتی گفت که خاطر خود را جمع دار که این خدمت بمن رسید و من وکیل شده

از جانب شما پیش پدر من خواهم رفت و تدبیری خواهم کرد که بمراد خود برسی و این را یقین
بدان ولیکن این قدر بکن که با پدر خود بگو که سوچی مکهی افسانهای خوب یاد دارد که این سخن
هم داخل تدبیر است بعد ازان پربهاوتی بتقریب افسانه گوی سوچی مکهی را پیش بحرنابه
کرد و بحرنابه او را پیش خود طلبید و گفت که از پربهاوتی شنیدم که تو قصه را خوب میدانی
و آنچه از عجایب و غرایب دیده و یا شنیده و لایق شنیدن است بگو سوچی مکهی گفت
که من سرگذشت خود را خواهم گفت بشنو که وقتی من سیر کنان در کوه سمیر رفته بودم کوسیلیا
نام زنی را از قوم ساندل در آرزوی فرزندان خوب در عبادت دیدم و شوه را دیدم که برهمنان
او را دعا کرده اند که هر جا خواهد برود و رقاصی دیوتها و دیوتان و آدمیان و کندهربان را خوب میداند
و هر کس رقاصی او را می بیند حیران می ماند بحرنابه گفت که این سخن که تو گفتی من هم
شنیده ام و شوق دیدن آن شوه دارم ولیکن نمیدانم که کجاست سوچی مکهی گفت که آن
شوه در هفت اقلیم سیر میکند و هر جا صاحب دانشی باکرمی را می شنود پیش او میرود و گران
معنی معلوم او خواهد شد که شما او را بخواهید البته بخدمت شما خواهد آمد بحرنابه گفت که
هیچ تدبیری میدانی که آن شوه در شهر ما بیاید سوچی مکهی گفت بمن رسید که او را بیارم و از
بحرنابه وداع شده پیش اندر و گشن آمد و تمام سرگذشت را گفت بعد ازان گشن بار دیگر
گفت که تو جادوگری را نیک میدانی تو خود را بصورت شوه ساز و در آن شهر بحرپور
برو و پربهاوتی را بخواه و بحرنابه را بکش بعد ازان پردمن نایک شده سانب را سوانگی
یعنی مقلد ساخت و گد را بهاوجی ساخت و خوردان دیگر را کارهای دیگر آموخت
و فاحشهای دو کار را یاران ساخت و چوبدولهای از جادوگری پیدا کرده بر آن
چوبدولها نشسته در بیرون شهر بحرپور آمدند بازی سنایان گفت که چون بیرون شهر

فرود آمدند بازی خود را با دیوتان بیرون شهر نمودند دیوتان خوشحال شده انعام بسیار
دادند و منزل خوب تعیین کردند و هر روز پیش دیوتان رقاصی میکردند اول در ان
رقاصی حقیقت تولد رام و ماندن بود او نمودند که آن را رامایین میگویند و دیوتان هر که زمان
رام او را یافته بودند بعینه در بازی مشاهده کردند و یادگار گذشته که رامایین را بی
عادت که در یاده نموده اند و حیران ماندند و هر کس آنچه دست رس داشت از
جواهر و زر و خلعت بایشان داد و این خبر را بحرنابه رسانیدند که اینچنین شوه را مجلس
یاد نمانده بحرنابه ایشان را درون شهر طلبیده و آنچه خرج بوسیه بود صد چندان تعیین نمود و با بس
کرمان گفت که جای ما برای انگاره بسیار زود که هرگز امروز ندیده باشد و بس کرمان انچنان کرد
روزی بحرنابه فرمود که شوه ها برای رقاصی بیایند و خود بر سر تخت نشست و عورات محل ها
نیز گفت که از غرفها ببینند و شوه آمده نیز پرده در میان کشیدند که از پس پرده خود را
آراسته بر می آمده باشند و بازی میکرده باشند و اول سازها را نواختند بعد ازان راگ جهابک
آغاز کردند هر کس آن راگ را شنید دل از دست داد بعد ازان در راگ کنار قصه فرود
آمدن دریای گنگ را از بهشت بر اصول و تال گفتند و از شنیدن آن زن و مرد
بر جا نشستند و می شنیدند و شوه ها در میان ابیات خوب میخواندند بعد ازان صحبت
کبیر و یکجا شدن ریش بازی با کبیر و قصه کشیده که فرنج را و ن ربنهار او را عاده کردن ربنها
بزرگ بر بیر کبیر و تسلی کردن خاطر ربنها را در بازی نمودند بعد ازان پرورش با ردای بازی کردند
و انچنان بود که یک با بازی میکردند و بعینه بصورت نارد بر آمدند و از ان حیران ماندند
و تحسین کردند و میگفتند که مثل این طایفه شوه ندیده ایم بعد ازان از حمایل لعل و جواهر
و اسب و چوبدولها و فیلان که بر راه آسمان میرفتند برای ایشان دادند و ضد لباسهای بهشت

که قطره از آن شعله آتش را فرو نشانند دانه‌های خوشبوی گران عطا کردند و سنگهای جواهر خوش رنگ من
که هر جا از آن ده آدمی باشد از وی حاصل شود دادند و چندان مال و خزینه برای جادوان دادند
که مجلس چهره در خانه خود که بکاری می‌آمد نگاه داشت چنانکه همه مفلس گشتند و زنان از شهر
بر پردمن و بر بازیهای ایشان عاشق شدند بعد از آن سوجی که همنشین بیش پربهاوتی رفت
و گفت که من در دار کار رفتم و پردمن را در خلوت دریافتم و اخلاص ترا با پردمن بشرح گفتم
و پردمن را بصد جان عاشق تو ساختم و من وعده کرده است که امشب بوصال تو رسد
و جادوان هرگز دروغ نمیگویند بعد از آن پربهاوتی خوشحال گشته به همنشین گفت که اگر چنین
است که امشب پردمن را خواهم دید تو امشب نزد من باش بدو وجه یکی آنکه اول آشنایی و محبت
نترسم دوم آنکه تو او را می‌شناسی بعد از آن پربهاوتی و همنشین بالای قصری که برای
ساخته بود رفتند و پربهاوتی غسل کرد و پیرایها پوشید و خود را آراسته بعد از آن همنشین
گفت که اکنون رفتم که پردمن را پیش شما بیارم و همنشین مثل باد از آنجا پیش پردمن آمد و گفت
که پربهاوتی منتظر است و باز خبر به پربهاوتی رسانید که پردمن می‌آید پردمن در فکر شد که چگونه خود
را پیش پربهاوتی برساند در خوف دید که باغبان زن جایل گلهای برای پربهاوتی می‌برد
در جوی سیاه بسیار بعشق بوی گل بگرد او میروند خود در الصورت زنبور سیاه ساخته داخل
شد چون آن مالن گلها را پیش پربهاوتی برد پربهاوتی نزدیک خود نهاد چون شب شد
زنبوران دیگر بجاهای خود رفتند پردمن زنبور باریک شده در گلی که پربهاوتی در گوش
خود انداخته بود پنهان گشت چون از شب ساعتی گذشت و ماه طلوع کرد پربهاوتی
با همنشین گفت که امشب در تن من حرارتی پیدا شده است و لبهای من خشک میشود
نمیدانم چه حال دارم و از سردی ماه می‌باید که تسکین حاصل شود نه آنکه گرمی و اضطراب من

بهمین قدر که صفت پردمن شنیده‌ام شوق میشود که با او بازی کنم و بیش که تعلق
صورت سهل طایفه‌اند که مطلقا اختیار خود بدست ندارند و اگر امشب وصال
پردمن میسر نشود من مثل گل کوشین که بی نور ماه پژمرده و دهن بسته باشند هم
مانند این نور ماه که تمام عالم را سرد میدارد و مرا میسوزد یقین من است که کار شوق و دیدن
پردمن بدل من آتش زده است و از گرمی زهر او میسوزم هر چند میخواهم که بخود دل
آیم نمیتوانم و سینه من میسوزد و میترسم که بمیرم بازلی ستانی گفت که چون
پردمن این سخنان را شنید و یقین دانست که از جان و دل محبت دارد خود را بصورت
اصلی پیدا ساخت و گفت که ای دختر بزرگ دیان انک آمده‌ام و من همراه حمایل
گلها آمده بودم و او حسین پردمن آن قصر روشنایی دیگر پیدا کرد و دریای شوق
پربهاوتی چنانکه دریای عمان از زیاده شدن ماه بیفزاید در جوش آمد و شرمناک استاده
شد و بگوشه چشم جانب پردمن میدید بعد از آن پردمن دست پربهاوتی بگرفت
و گفت بعد از شوق و انتظار بسیار بدولت وصال مشرف شده‌ام این رهی خود را
بالاکن و مرا بمراد من برسان اکنون برهش کاتب بسب کار خیر بکنیم و آن چنین است — د کاندهرب
که هرگاه زن و مرد بوکالت ثالثی باهم راضی شوند جایز است بعد از آن لعلی را بجایی
آتش در میان نهادند و گلها را بر آن لعل سوم کردند و هفت مرتبه پردمن و پربهاوتی
برگرد او گشتند و آتش از آن لعل برای گواهی برآمد چرا که آتش گواه تمام خلایق است
و آنچه ریهماز او چنان می‌باید او بخاطر خود گذرانیدند که این مقدار برای ریهمان خواهم داد
بعد از آن همنشین را گفتند که تو دور ترک بنشین و همنشین سر بپای پردمن نهاد و بیرون رفت
بعد از آن پردمن دست پربهاوتی را گرفت و بر بالای پلنگ سر ران خود نشاند

وا وتسلی نموده بر رخسار ما او بوسه داد و بعد از آن لبهای او بوسید چون ساعتی برین
گذشت در کنار گرفت و بعد از ساعتی بوصال حقیقی رسید و در اختلاط جان بخش خاص
کرد که پربهاوتی را از خود راضی ساخت و چون شب را با عیش باخر رسانیدند بالضرورت
پردمن وداع شده در منزل خود رفت و دل خود را پیش پربهاوتی گذاشت و دل پربهاوتی
را با خود برد و هر شب پردمن پیش پربهاوتی میرفت و چون روز میشد بمنزل خود می آمد
و خود را پنهان میداشت و منتظر میبود که کشن و اندر چه فرمایند تا بر آن عمل کند و مرغان
هنس روز بروز اخبار آنچه میگذشت برای اندر و کشن میرسانیدند و بجرنابه مرغان هنس را
دستوها را از آن خود خیال میکرد و پردمن روزانه نیز بقوت جادوگری پیش پربهاوتی
میرفت و مثل خود در صورتی جادوگری ساخته در میان ستوها گذاشت و برادر بجرنابه
نام داشت او را نیز دو دختر بود نام یکی چندروتی و نام دیگر گنوتی و هر دو خواهران پیش پر
بهاوتی می آمدند و از هوای کار طریق پربهاوتی معلوم کردند که بشوهر رسیده است ایشان پرسیدند
که چنین می نماید که بوصال شوهر رسیده پربهاوتی قبول کرد و گفت آری من علمی میدانم که
اگر خواهم شوهری از آسمان دیوتها طلبم و با او عیش بکنم اگر بخواهید شوهر خود را که دیوته
زاده است بشما نمایم بعد از آن پردمن را با ایشان نمود ایشان بمجرد دیدن از هوش
رفتند چون باز بخود آمدند بعد از تحسین بسیار بپربهاوتی گفتند که سعادت تو که اینچنین
شوهر یافته دیوتها نیک نفس اند و دیتان شرارت دارند و دیوتها صاحب عبادت اند
و دیتان بعیش دنیا متوجه اند و دیوتها راستی دارند و دیتان دروغ و خلاف بسیار است
اگر از آن علم ما را هم بیاموزی دو دیوته زاده را برای خود شوهر بیابیم بعد از آن پربهاوتی آن
دو خواهر را وداع کرد و با پردمن گفت که اکنون چه کار باید کرد پردمن گفت برادری دارم سانب

دیوتها نیک

نام و عموی دارم گد نام که هر یکی در جمال و شجاعت نظیر خود ندارند هر یکی ازین دو خواهرها را با یکی
می باید داد چون روز دیگر چندروتی و گنوتی پیش پربهاوتی آمدند پربهاوتی با ایشان
گفت که من خدمت درباسا رکهیسر بسیار کردم و درباسا برای من علمی آموخت که هر کس
را از دیوتها با او میان تصور کنید بشوهری بیاید برای شما این آموزم و آموخت و گفت
که شما هر دو خواهران این افسون را بخوانید و تصور گد و سانب بکنید آن هر دو خواهر چنان
کردند چون شب شد پردمن سانب و گد را همراه خود آورد و بعد از آن چندروتی را گد گرفت
و گنوتی را سانب خواست و هر سه با آن زنان خود عیش میکردند و منتظر حکم کشن
و اندر می بودند باری پربهاوتی گفت که چون موسم برشکال رسید پردمن با پربهاوتی
گفت که آن ماه که با روی تو شباهت تمام داشت در ابرهای که با موهای تو میماند از شرم
پنهان گشت و آن برق که در ابرها میجهد بخنده ام تو میماند و از ابرهای سیاه باران چنان میریزد
که بعد از غسل از موهای تو قطرات آب بچکد و قطار مرغان بگله پیش ابرهای سیاه بسته بر
دندان تو میماند و ابرهای سیاه از دو جانب قطارهای بگله در پیش با آن میماند که گویی دو فیل
مست باهم دیگر جنگ میکنند و قوس و قزح با ابروهای تو میماند اگرچه قوس قزح
آرایش آسمان داده است ولیکن شوق اهل محبت را زیاده میکنند و طاوسان گاهی بر منظر
و گاهی بر روی سبزه پیش ماده های خود رقص میکنند و گاهی بر درخت می نشینند و باد
با بوهای گل خوشبوی چنان فقره میوزد که عرق بعد از مجامعت ما خشک سازد اگر این باد
نمیوزید من از هوای برشکال اصلا نمی شنیدیم و پیش من هیچ نعمت و راحت در برابر این
نیست که بعد از صحبت خاص داشتن با محبوبه خود باد خوشبوی بر سینه بوزد و آن عرق را
که از حرارت صحبت بر بدن می نشیند خشک سازد و مرغان هنس و سرخاب از سبب آنکه

که با روی تو

ل

مان سرور رفتند

لاهی اسیر گشته است در بهار که اشته در کنار حوض مان سرور رفتند و کنار دریا و حوضها
بی لرزان بدید نماید و درین موسم باران حکمانه یعنی کسی که صاحب خلق است بر بهشت
مار سیس ناگ خواب میکند و خواب بر پای لچهمی یعنی دولت که زن جکدیس است می افتد
و در وجود جکدیس جا میکند و ماه که در زیر ابر سیاه مینماید گویی مار این خواب کرده است
و ماه فرصت را غنیمت دانسته زنگ سیاه مار این را از دیده است و گل کدب و کیوره
شکفته است و ماران زهرآلود خود را بر درختان می پیچند و از آمدن باران زنبوران
بر شاخهای گل فریاد کنان میپرند پنداری داد میخواهند و میگویند که این باران آمده تا درخت ما را
بکند و ابرهای آبدار از گرانی میخواهند بر زمین افتند و گلهای نیلوفر از بیم آن در زیر آب پنهان
میشوند و ابرهای سیاه را باد از هر جانب آورده بر یکدیگر میزند گویی باد پیشامیت که
فیلان خود را جنگ می اندازد و بعد از خاموشی هشت ماه بازنان خود در فریاد آمده اند
گویی کتب را خود با شاگردان خود علم بید میخوانند و یک لطافت دیگر این موسم شگال
۷ این است که ماه که در خوبی برابر روی تست در زیر ابر پنهان گردد تا کار زیر ابر بیرون می آید خلق
او را چنان دوست میدارد که گویی دوستی را بعد از عمری ملاقات مینماید و ماه گواه
عشرت کردن زن و شوهر است و باز گواه گریه کردن آن زنانست که از شوهر خود جدا
افتاده اند و این ماه بر بعضی دوست است و بر بعضی دشمن و من صفت ماه چنین برای این
میکنم که در شهر شما کسی محتاج ماه نیست چراکه روی نگار آن ماه میکند و این ماه بقوت عبادت
خود راجه برهمنانست بنابران برهمنان در وقت طلوع او بید میخوانند و ثنای او میگویند
و این ماه پدر ستارهاست و آن نبیره پدر راجه بیرو دادست و او نیسی زن بیرو داد
و ماه انجبات است و بدو تهار او میان اولاد می گویند و در اولاد این ماه راجه آی

بدپنه

شنو که هرگاه رعد آواز میکند معشوقه
بی طلب در کنار شوهر میخزد و عیبی که
دارد بر شگال هم

دل
آی

پیدا شد و پسر راجه آی راجه نهوکه شد و آن نهوکه بقوت خود اندر شده بود و نهوکه
انچنان کسی است که در اولاد او مار این که خالق موجودات است متولد گشت و انچنان
بود که اول بهیم در خانواده او پیدا شد و از بهیم پس پیدا شد و بر پس جدا شد و پسر او بهوج شد
و از قبیله جادوان که همه نیک اند و هیچکس در میان ایشان ملحد و جاهل و قلب و ممسک
و مردود نیست و تو زن پسر آن مار این یعنی کشن و او را مشکار کن بعد از آن کی آبستانی
گفت که در نوبت جنگ کشپ که بالا مذکور شده بود با تمام رسیده دیوتها و کسیران
که در آن جنگ حاضر شده بودند بجاهای خود رفتند و باز بچرنابه پیش کشپ آمده گفت
که اگر رضا بدهید هر سه عالم را فتح نمائیم کشپ در جواب بچرنابه گفت که بهمان
شهر و همین وضع خود راضی باش و این که میخواهی سلطنت را از اندر گشیده گیری
اندر در مردانگی و قوت عبادت و خیر خواهی برهمنان زیاده از تست و برادر بزرگ
تو هرگز بر او غالب نخواهی آمد و هر کس که با بابای خود میزند عمر او بآخر میرسد بچرنابه سخن
کشپ را قبول نکرد چنانکه مریض نکند طبیب عمل کند و در شهر خود آمده در پی جمع
کردن لشکر شد و لشکر را جمع ساخته اول متوجه آسمان شد که اول آسمان را فتح نماید در
همین وقت کشن و اندر یکجا شده به سر مرغان هنس پیغام برای بردن فرستادند
که اکنون وقت تو بچرنابه را بکشن چون مرغان پیغام را بردند گفتند بردند
دیگر هر سه یکجا شده برای مشورت نشستند و مرغان هنس را نیز در مصلحت طلبیدند بعد
از آن گفتند دیدن که پیرمن بچرنابه مینماید هیچ شک نیست و لیکن دختران ایشان
در خانه هر سه است و حامله اند و وقت زائیدن ایشان نزدیک رسیده است اگر ما
شروع در جنگ کنیم مبادا ایشان بترسند بعد از آن با مرغان هنس گفتند که این حقیقت را
رفته بکشن و اندر بگوئید که درین باب چه مشوره باید چون مرغان هنس این پیغام را با

دانا رسانیدند کشن جی اندر در جواب گفت که رفته بگوئید که خاطر جمع دارند که زنان شما
پسران خواهند زائید و تمام علم سپاهی گری و پدر را در شکم مادر خود خواهند یاد گرفت
و بمجرد زائیدن جوان خواهند شد و با دشمنان جنگ خواهند کرد اول از پربهاوتی فرزندی
متولد شد ان جوان گشت و دانای جمیع بیدها شد و بصورت پردمن برآمد و بعد از — متولد شد و بمجرد ه
یکماه چندروتی و کنولی نیز پسران زائیدند و ایشان نیز بمجرد زائیدن جوان شدند بعد از ان
همه از توجه خاص کشن جی بلند بر بود و در بنوقت که بجرنابه بجانب آسمان متوجه است بروند
نگاهبانان محل با بجرنابه رفته گفتند که در محل آواز مردان می آید بعد از ان بجرنابه گفت که کرا
مجال که در محل من تواند درآمد و اگر وقوع دارد گرفته بیارید بعد از ان جمعی کثیر برای گرفتن ایشان
و محل را گرد به بند گرفته محاصره کردند و پربهاوتی و ان دو خواهر دیگر گریه آغاز کردند که احوال
خواهد شد و پردمن بر گریه ایشان بخندید و گفت تا جان در بدن ماست چرا می گریید بعد از ان
پردمن با پربهاوتی گفت پدر تو گرز بدست گرفته ایستاده است و عنوان تو نیز مسلح
شده اند و مارا بترتیب تو تعظیم ایشان می باید کرد و ایشان قصد جان ما کرده اند اگر تحمل
بکنیم کشته میشویم و اگر جنگ بکنیم بر ایشان غالب می آییم و این محل تنگ واقع شده است
و هرچه تو بگوئی بر ان عمل بکنم بعد از ان پربهاوتی دست بسته در پیش پردمن ایستاد و گفت
که شما جنگ بکنید و وقتی در باب ما کسی مراد دعا کرده است که تو هرگز بیوه نخواهی شد و پسر تو
عمر دراز خواهد داشت بعد از ان شمشیر دو دم که آفتاب برای پربهاوتی داده بود
بود پربهاوتی بدست خود گرفته برای پردمن داد و گفت که دشمنان خود را بکشید و چندراوتی
و کنولی نیز برای شوهران خود افتادند و یکان شمشیر بدست ایشان دادند بعد از ان پردمن
با پسر خود که هنس کیت نام داشت گفت که تو و سانب درین محل باشید هر کس که
اینجا بیاید او را بکشید و من بر روی هوا میروم و هر کس از دیتان بر هوا یا باطراف

خواهد رفت

خواهد رفت من خواهم کشت بعد از ان از توجه خود یک ارابه پیدا کرد و مارسین نام
را بهلبان خود ساخت و سوار شده بر روی هوا روان شد و از روان شدن او
پربهاوتی بسیار خوشحال گشت و مثل شعله آتش که در خس و خاشاک بیفتد در میان
لشکر دیتان افتاد و تیر بسیار بر تن هر دیت بزد و دیتان نیز هجوم نموده بر سر پردمن
ریختند و تیر میزدند پردمن سر و دست دیتان را بضرب تیر بر زمین می انداخت و در وقتی که پردمن
از دیتان کشته برگشت در بنوقت اندر بر فیل خود سوار شده با لشکر دیوتها در هوا آمده
برای تماشا ایستاده دید که آن سه تن جادومان با صد هزار دیت جنگ غالبانه — ل
میکنند و چون اندر دید که دیتان سوار شده که یاد هست از ان که برای کند ایستاد و نیز بهلبان — ارا به خود را برای
خود را که ماتل نام داشت بهلبان او کرد و فیل خود را برای سانب فرستاد و پسر برهمن و جینت
نام پسر خود را بمدد پردمن روان ساخت که او شهاست و گفت که قوت طاعت دیتان در
مانده است و جادومان ایشان را هلاک خواهند کرد بعد از ان پردمن و جینت و پسر برهمن
در محلها که اینجا پربهاوتی بود آمدند و دیتان را که بر ایشان آمده بودند کشتن گرفتند و پردمن
دید که با جوب جنگ میکند ارابه اندر را برای او داد و فیل اندر را که پسر برهمن سوار شده آمده
بود برای سانب داد و گفت که امروز درده الکار (?) روز پرستیدن مهادیو است فردا کشتن
اینجا خواهد آمد و من از کشتن رضا خواسته بجرنابه را خواهم کشت و از روی سلطنت هر سه
عالم را خلاص خواهم ساخت و لیکن در جنگ دشمن اول بکر زبان خود می باید کرد اکنون شما
اینجا باشید و من باز رفتم که دیتان را بکشم بعد از ان پردمن شما در میان لشکر دیتان
افتاد چنانکه یک ایمه عین حقیقت روح در جمیع قالب است پردمن با همه دیتان ضرب
می انداخت و ان شب سه حصه لشکر دیتان بقتل رسیدند و اندر از قوت و مردانگی پردمن — من

حیران بماند چون صباح شد پردمن بعبادت مشغول گشت و تا آن زمان جنبت جنگ
میکرد چون پردمن از عبادت فارغ شد جنبت بعبادت نشست و پردمن جنگ میکرد
و در دریای گنگ اشنان غسل نمودند باز لی سپاهی گشت چون شش ساعت از روز
گذشت کشن بر گرز سوار شده جان آمد که تصور بجایی برد و پیش اندر آمده با ستا
و ستیه سره که پانچ جن نام داشت بنواخت و پردمن شاد گشت و دیوتان بجز رسیدند
و کشن با پردمن گفت که برین گرز سوار شو و بجرنابه را بکش پردمن بر گرز سوار شده
جایی که بجرنابه بود آمد و نعره بلند بر آورد و گرز بر سینه بجرنابه زد و بجرنابه بیهوش گشت
و خون از دهان او ریخت بعد ازان پردمن بجرنابه را گفت که مردانه باش که تا هوش

ببند بادرد و داری [illegible] کرد باد
هم بر من [illegible] بعد ازان هم
از من باز دو گشت اکنون
هم کس [illegible] دو [illegible] پردمن
هم تو برای خرمی بخانم کن و چون

بسیار بر و بسته بودند و اطراف او نزاع تولهای سر تیز گرفته

هم بیند [illegible] تیز
چون لشکر پردمن را بجان گال
افتد و خون از دهان او ریخت
او بیهوشی از هوش شد
بالش انی پردمن زد و برد دل

چون آواز مهره بگوش پردمن رسید بهوش آمد و دیوتان و جادوان

دیگر

دیگر خوشحال گشتند خصوص کشن و اندر زیاده شادمان شدند

و درین وقت سوده رسن چکر بچنگ اندر آمده و در دست پردمن جا کرد و پردمن اندر و کشن
را یاد کرده آن چکر را بجانب بجرنابه انداخت و سر بجرنابه را برید بعد ازان و سوناته
را که بجرنابه بود کشت و دیوتان دیگر را سانب هلاک ساخت و بقیة السیف هر طرف برادرم
گریخته بعد ازان کشن و اندر در محلهای که پردمن می بود آمدند و مردم شهر او را ستا کردند

و آن شهر و خزاین و اسباب را چهار حصه ساختند یک بخش از آن برای پسر چنانکه منسوب
اندر باشد و یکی را هم داشت دادند و سه حصه دیگر با پسر پردمن و سانب و دگر که از دختران
دیتان حاصل شده بودند دادند هر یکی را بر تخت نشاندند و کهیسران آب دریای گنگ را
برای غسل ایشان آوردند و یکی خود بر آسمان راه داشت آنچه هر کس را نیز قوت راه رفتن
بر آسمان دادند چون اندر برای نبیره خود سلطنت چهارم حصه آن شهر و ولایت را داد
با آن همه کس گفت که از احوال یکدیگر باخبر باشید و هر جا اراده سیر کنید خواه بر آسمان
وخواه در دوارکا میرفته باشید و نیز شما مجلس آرزی نخواهد رسانید و اسلحه مجلس پیش شما کار کند
و این را ابها ما کی بس دیگر ما ساخته است هر کس نخواهد بستاند و این دو فیل یکی را سانب
و یکی را اندکی بگیرد و این فیلان براه آسمان نیز خواهند رفت بعد از آن اندر بر آسمان رفت و کشن
در دوارکا رفت و پردمن و سانب و دیگر نبیره‌ها در آن شهر ماندند چون سلطنت به
پسران ایشان قرار گرفت ایشان هم در دوارکا رفتند و سلطنت آن شهر تا وقتی که جادوها
با یکدیگر جنگ موسل برپا کردند و در بهشت رفتند ماند هر کس این داستان را که
متواتر نام دارد بشنود دولت یابد و بر دشمنان غالب آید و اولاد یابد باز بیاس
گفت که چون کشن از آنجا آمد دید که تمام شهر دوارکا را بیس که ما از سر نو ساخته است
و این داستان اینچنین است که چون کشن در بجرپور رفت بس که ما را اندر پیش خود
طلبید و گفت تا اندر آن کشن دوارکا را از سر نو است بسازد و هر جا جواهری در تمام
عالم باشند در آن شهر چاره و کشن برای کار و بتها بسیار سعی بکنید بعد از آن بیس که ما گفته اندر
دوارکا را مثل شهر امراوتی که در آسمان است چاره شد چون کشن دوارکا اینچنین آراسته
دید و جادوها را خوشحال یافت و خندق قلعه را مثل دریای گنگ دید و دید و انواع مرغان

آبی را
در آن خندق‌ها یافت قلعه را تمام از طلا دید که سر کنگره‌های او به آسمان رسیده و جنگلها
مثل نندن بن بود دید و کوه ریوتک را بجای لعل و جواهر یافت و هر چهار طرف آن کوه چهار
رنگ درخت دید رنگ سبز را از زمرد یافت و جاهای پایان را دید که زینه‌ها را از لعل و جواهر
بر آورده اند و بر دیوارها کمان شمشیر و نیزه بسیار آویخته اند و هشت بازار و شانزده چارسو دید
و برای در آمدن در شهر یک راه دید و چنان استحکام شهر یافت که زنان جنگ کنند چه جای
مردان جادوها چون کشن دوارکا را اینچنین معمور و مستحکم دید بسیار خوشحال گشت
و پس که ما خانه کشن را در میان شهر بر آورد و بر چهار جانب آن خانه چهار چمن بود که
هر چمنی چهار کروه عرض و طول داشت و یک خانه از طلای خالص ساخت و بالا خانه آن
خانه را مثل قلعه کوه سمیر بر آورد و گفت که این خانه رکمنی دارد و یک خانه دیگر از جواهر سفید
بر آورد و بیرق الوان بسیار بر دیوارها نهاد و گفت که این خانه از آن ستبهامات
و خانه دیگر ساخت که در صحن او کلزار بود از آن جانب ... داد و آن خانه از بسیاری
لطافت چنانکه آفتاب ماه و کواکب را بی رونق میساخت و خانهای دیگر برای قدر بیان ساخت
و در میان خانه ست بهاما و جانبوتی خانه ساخت مثل کوه طلا و از آن به کالندی
داد و خانه دیگر ساخت که با رنگ گل نیلوفر شباهت داشت آن خانه را برای جانبان
داد و خانه دیگر از زمرد سبز ساخت و آن را برای متربندا داد و خانه دیگر ساخت که نور ماه
مانند بود آن را برای سنه اداد و اگر چه اینچنین خانها را برای زنان کشن داد و لیکن
زنان کشن برابر این خانها شدند و خانه دیگر در میان همه خانها تمام از جواهر الوان
ساخت که کشن خود آنجا باشد و از همه خانه بلند ساخت و قصه ساختن آن خانه
اینچنین بود اول از کوه ... که تمام از جواهر است و در کنار حوض اندر ست قلعه آن

د
جوجمی
تعلق م

کوه را آورده در خانهٔ کشن خرج کرد و یکی قلعهٔ کوه شمبر را آلکنده و از پس کنده آورد در خانهٔ
کشن از آن طلا ساخت و حوضها که گل و مرغان آن حوضها از جواهر بود آورده در صحن
آن خانها نهاد و آنچنان درختان آورد که بر هر درخت جمیع رنگ گلها می‌شگفت گویی
درختی درخت پارجاتست و بر گرد شهر بلغی نها و بیگاه باغبان و خانهای گاو و گاومیش
ساخت و کشن از دیدن آنچه عمارت خوشحال گشت و بهمان طریق گرز سوار بر پشت
بام خانهٔ خود فرود آمد و سفید مهرهٔ خود را بنواخت و از آواز سفید مهره دریا بلرزید و آسمان
برگشت و جادومان خوشحال گشته نقارها نواختند و اکرسین بسدیو را همراه گرفته برای
ملاقات کشن آمد و دیوکی و روهنی شادیها کردند و شانزده زن بزرگ کشن نیز آمدند چون
کشن از ملاقات همه کس فارغ شد از پشت بام درون خانه آمد و اول بسدیو را
پرستش نمود بعد از آن اکرسین را بعد از آن اکرو را پرستش کرد و ایشان نیز کشن
را پرستیدند و آن کوه منی پربت را که با درختان و فیلان و شیران و آهوان از
گیت پور آورده بود در صحن خانهٔ خود نهاد و زنان بزرگ خود را و زنانی که از زرگ دیت
کشیده آورده بود سوغات از جواهر و قماش بسیار داد و اول بسدیو برای زنان کشن
اسباب و جواهر بسیار داده بود و کشن زیاده داد و رکمنی را صاحب قبیله
و خبردار از توابع و لواحق ساخت و بابت بساط ان محبت پیدا کرد و با او عیش
میکرد و هر خانه برای هر یکی از زنان خود تعیین کرد و بازی بسیار گفت که بعد از آن بلخ
کشن برای گرز خلعت داد و وداع کرد و گرز از باد بال و پر خود دریای عالم از جنبش
آورده متوجه عالم خود شد بعد از آن کشن اول در خانهٔ بسدیو رفت و هر یکی از اسکاره آنقدر کردم
جواهر که خواسته بهر یکی داد و بعد از آن در دیوانخانهٔ خود آمد و کسان فرستاد که جادومان

جمع شده بیایند و هر کس می‌آمد اکرسین رضا می‌طلبید و بجای خود می‌نشست
چون همه کس نشست کشن و بلبهدر از اکرسین رضا طلبیده بر تخت زرین نشستند
و کشن با هر کس در خور حالات او سخن میگفت و بجانب همه متوجه شده گفت که ای جادومان
نیکوکار زرگ دیت را که بر همه غالب بود و از دعای برهمنان بیجان گشته بود من
شما رفته او را کشتم و شانزده هزار دختر را که در بند او بود خلاص کرده آوردم و خزینهٔ بسیار
گرفتم جادومان خوشحال گشته به تعظیم تمام در جواب کشن گفتند که این کارها که از شما بو قوع
آمد از شما عجب نیست اگر دیگری باشد جای تعجب هست و از دولت شما فراغت
یافتیم درینوقت دیوکی و روهنی و عورات دیگر آمدند و کشن و بلبهدر برخاسته سر پای
دیوکی و روهنی نهادند و درینوقت آن دختر دوری نام که از شکم جسودها برای نگاهبانی
کشن متولد شده بود و از برای خاطر او کنس را کشته بود گل نیلوفر از طلا در دست
گرفته پیدا گشت و کشن و بلبهدر برخاستند و از روی شوق او را در کنار گرفتند و در
میان ایشان نشست چون عورات دیگر دوری را با آن عظمت دیدند صندل برپای
او مالیدند و پرستش نموده هر یکی بجانهای خود نشستند و جادومان بجاهای خود نشسته
ماندند و کشن خنده کنان افسانه و لطیفه میگفت درینوقت نارد که اندر او را فرستاده
بود آمد و کشن و بلبهدر و جادومان دیگر تعظیم کردند و کشن نارد را گرفته بر تخت نشاند
نارد گفت که ای جادومان بزرگ مرا اندر پیش شما فرستاده است و کارهای که کشن
از ایام خورد سالی باز کرده است از من بشنوید که کنس از روی کم عقلی خود پدر خود را
گرد و شما جادومان را آزار بسیار هم استبار نمیکرد و بزور جراسنده مغرور شده سلطنت میکرد
و این بسدیو از برای کار و نگاهبانی اکرسین کشن را که پسر اوست در میان اهیران نهان

ساخت و آنچه بعد از آن کرد همه کس میداند اول جسودها او را در زیر ارابه خوابانیده برای آب
رفته بود کشن ناخن پای خود آن ارابه را چنان زد که سرنگون افتاد و بعد از آن پوتنا که بستی
زهر بر پستان خود مالیده بر دهان کشن نهاد و کشن جان پوتنا را به پستان برکشید
بعد از آن جسودها او را بر هاون بربسته در میان دو درخت جملا ارجن گذشت و آن دو درخت
را از بیخ برانداخت و مار کالی ناگ را از دریای جمنه باری کنان برآورد بعد از آن وقتی که
اکرور کشن و بلبهدر را گرفته پیش کنس از میان ایشان می آورد و در دریای جمنه برای غسل فرو رفت
کشن و بلبهدر را بالای ارابه نشسته دید چون از آب برآورد بالای ارابه دید بعد از آن
برای نگاهبانی گاوان از آفت باران اندر گوبردهن را بالای دست خود برداشت
وار شد و دهنک دیت را باز گذاشت بعد از آن در بازی لرکه و برکه وقتی در میان اطفال واقع
شده بود یک دیت بوماسر نام بصورت گرگ شده اطفال را بر در غار انداخت کشن آن
دیت را کشت و کیسی دیت را که بصورت اسپ شده بود کشت و چون کشن بالغ طلا وکیسوی دیت
شد گرگ برهمن زنار برای کشن داد و آنچه از رسوم باید کرد بجا آورد باز چون کشن جوان شد
هم او هیچکس بقدرت نبود که جانب شما نیز تواند نگاه کرد بعد از آن چون کشن قوی شد
کنس از آوازه او بترسید و شروع در جنگ کرد و میدان کشتی گیری آراست و پهلوانان
بسیار را طلبید و فیل خود را برای کشتن کشن تعیین کرد و بهانه جنگ کشن را طلبید و کشن
و بلبهدر پهلوانان او و آن فیل را کشته شد و باز کشن کنس را بخواری تمام تر هلاک ساخت و آن
قدر خزینه جمع ساخت که پیل و پیادها و دیت بچشم خود ندیده بودند و همه را بایشان داد و آن
قبیله جادوان بطفیل کشن در بهشت بگویند شما بدولت او غنی شده اید چرا جنگ میکنید
باز نارد گفت که اندر گفته است شما از ما بیاید و من از شما مجو هم جنگ بکنید و ما را از بخشش جنگ

داد انخست نود و سازید و هر جا که کشن است دولت و امن و عمل خیر آنجاست با وجود اینچنین
کشن را دیده جنگ میکنید و شما را از بندیان خلاص ساخت و نسبه و نرک دیت را طلا و کامتا
کشت و راه را نامک کامرود که جایش ساخت و هر راجه که بر آنکه خود مغرور بود از
بترسید و بانرکی را از بون ساخته رکمنی را کشیده آورد و سیس پال را با راجهای دیگر
فتح کرد و سال را کشت و کال جمن را بکشتن داد و راجه گوبت و راجه تال کیت را کشت
و تم و نیس و انو را کشت و شهر بنارس را سوخت و راجه انجار اکشت و بر جم غالب آمد
و در خانه اندر رفته درخت پارجات را آورد و راجهای باند و کلنگ و پوندر و برات را
فتح کرد و صد راجه را فتح کرده کنند ماری رکشیده آورد و ارجن را بیش کرده درونه خارج و اس
تاماکر با جارج و کرمی بهیکم و درجودهن را با آن لشکرهای ایشان فتح کرد و تمام زمین را از طلا بان
خود ساخت و راجه پین و ار را کشت و بازوهای بان پسر بل دیت را که مرگ نداشت
برید و بقیه و حیته و اپراوت و بروند دیت را کشت و پسر مرده ساندی پین برهمن را که کشته طلا واپراوت
کشن بود زنده ساخته آورد و بهمین طریق دشمنان بسیار را کشت و این
کشن بهمین طریق عمل خیر بار دیگر زمین رواج خواهد داد و جنگ بسیار خواهد کرد شنیده ام که این
شهر دوارکا را که مثل دایره آفتاب است در دریای عمان غرق ساخته در عالم خود خواهد رفت
و بزرگیهای این کشن هیچکس نمیتواند و نخواهد داد این کشن را لوگ خالق گفته اند
ملکه این خود است و موجودات بازیچه طفلانه اوست چنانکه طفلان خانه از خاک
بسازند و باز بر هم زنند همین کشن این عالم را می آفریند و نابود میسازد و باز نارد گفت
که من این بزرگیهای کشن و بلبهدر را هزار مرتبه شنیده ام و با این قوت عبادت
خود گفته است و من از این سبب دانسته ام گفت بازی پیمانی گفت که نارد گفته اند اندر

اینچنین شانی کشن گفت وداع شده در عالم خود رفت و کشن خزینه خود را جادو بان
بخشش کرد و جادو بان حکمهای خوب کردند و در دوارکا می بودند باز جنمیجه پرسید
که کشن زنان بسیار داشت و در آن زنان هشت زن بزرگ بود تفصیل فرزندان آن
زنان بگو بیشنپاین گفت که از جمله آن زنان از هشت زن که بزرگ بودند پسران
شجاع متولد شدند اکنون اول نام آن زنان بشنو اول رکمنی ۲ ستیهابهامان ۳ جامبونتی
جتی ۴ سیباه ۵ لچهمان ۶ متربند ۷ کالندی ۸ جانبونتی بهیاماوری اول نام پسران
رکمنی بشنو اول کشنده سنبر دیت پردمن ۲ چارد ۳ اود و میان جادوان حکم سبز آنجنت
۴ چارو بهدر ۵ چارو بدن ۶ شد نشتر ۷ درم ۸ سکمین ۹ چارگپت ۱۰ چاربند و اجازه
و یک دختر چارمتی نام داشت و پسران ستیهابهامان اول بهان ۲ بهیم رته ۳ جنجهب
۴ اوت ۵ دیت مان ۶ تامرا ۷ جلانتنگ و از ستیهابهاما چهار دختر شد اول بهان
۲ بهیمکا ۳ تامروپنی ۴ جلند هما و این هر چهار دختر خواهران برادران خود بودند و از کشن
حاصل شده بودند و از پسران جانبونتی اول سانب ۲ متربان ۳ متربند ۴ دمتر ولی نام
یک دختر از و حاصل گشت و از پسران ناگن جتی اول متراده ۲ سنجه ۳ بهدرکار ۴ بهدربند و بهدرونی
نام دختری داشت و از پسران سدنتا اول سنگرم جت ۲ ست جت ۳ سین جت متولد شدند
و از پسران مادری اول بکاشنو ۲ ترگ ۳ زبرت جام ۴ کاه ۵ برک دبیت و از پسران لچهمان
اول کاترون ۲ کاترکیت ۳ زبند و کالندی هشت نام یک پسر داشت و آن پسر
از کشن برای ست سیتادا دعا کرد که این پسر تو باشد و عمر دراز یابد و برهمن نیز
که نام یک پسر زائید و از پسران سیبا اول انکدم ۲ شیبه ۳ اپ بن ۴ کمد ۵ سوبت
و سوبتا نام یک دختر زائید و از پسران سدیبا اول اکابدم ۲ تمتر ۳ سیج ۴ جتر رتهی ۵ جترسین

ل
۱۰ و متروفی

ل
برک دیبعت

ل
اولکاتروان

بن سنهب ۷ اسست ۸ ستیب ۹ بناس استاد و اسستوان و جیز اودختر جتی
نام سه دختر زائید و از پسران کدنگی اول بم انس ۲ از جهو رثت سوماجد شتر کی
۳ کر حاصل شد و اینچنین پسران کشن را هزار بدان و از آنجمله ده هزار پسر صاحب دولت
و مراد الله شدند و این اولاد کشن بود که تفصیل گفتم و باز از پردمن از زه حاصل شد و از
بلبهدر سار شکم ریوتی دو پسر متولد شد یکی نسته ۲ انگد و از زن دیگر که دیوکی نام
داشته دو پسر شد یکی ستر و تترابی و بید بود و دو پسر دیگر داشت نام یکی که از شکم
راجی متولد شده بود کپل نام داشت دو دیگر که از شکم ستن متولد شده بود نزدیک نام
داشت و کپل در جنگل برای عبادت رفت و بونداز قبیله کسان سلطنت بکرد و از اجز
نام زنی سارتیس نام پسری حاصل کرد و از از دیجر نام پسری حاصل شد و از بجر بت رته شد
و از بت رته سجا متولد شد و از آن متر جابدون رسین نام پسری حاصل شد و از دو سبت نام
پسری شد و از سانت نام پسری مجبد مان شد و از دو سنگ شد و از دو توران شد و از و
جلند ره شد و این نسب پرشس بود که گفته شد باز جنمیجه پرسید که پردمن که گشت شد سنبر
که بود چگونه بود بیشنپاین گفت که پردمن از شکم رکمنی حاصل شد و هفت روز بود که ازرا
سنبر دیت دزدیده بود و هیچکس از این معامله با خبر کشن نداشت و لیکن کشن او را
گرفت و چون سنبر دیت پردمن را در شهر خود برد برای دختر خود که مایاوتی نام داشت و عجم
بود داد هر چند زن سنبر دیت پردمن را طلبید به او نداد و مایاوتی از گرفتن پردمن خوشحال
و چون مایاوتی دست بر پردمن رسانید او جنم اول یاد آورد و دانست که پردمن بدان
جنم شوهر او بود و همین شخص است که شب و روز در فراق او و آلم و خواسته داشتم و باز
که من در اول جنم رت بودم و این پردمن کند رپ یعنی نطفه مهادیو بود چون مهادیو کند رپ

ل
یکی ستر و تترابی

ل
وانازجرانام

ل
سپارنس

ل
پردمن را که گشنده سنبر گفتند

خود را سوخت رفته در خانهٔ کشن متولد شد و در آن وقت من زن این کذریب بودم که آن
این پدر من شنیده اند که من همان رتم و هرگاه یقین من باشد که او شوهر من بود من ساختم این
خود را بطریق مادران حکومت در دهن او نهم بعد از آن دایه پیدا کرد و پدر من را باو داد و دلان طفل را
بزرگ داده‌ای کیمیا بزرگ ساخت و آن پدر من در کنار دایه می بود و دایه با مادر خود خیال
میکرد چون پدر من بزرگ شد مایاوتی تمام سحر و جادوگری خود را باو آموخت چون پدر من جوان
شد مایاوتی در آرزوی این شد که پدر من با او صحبت خاص دارد و بچشم محبوبی بجانب
پدر من نگاه میکرد بعد از آن پدر من با مایاوتی گفت که تو مادر منی اینچنین بجانب من
چرا می بینی و بار پدر من در دل آورد که لعنت بر وضع عورات باد که مهر مادری را گذاشته
میخواهد زن من شود و باز با مایاوتی گفت که تو چون ترک عصمت کرده و من فرزند تو ام
و میخواهی که با من صحبت داری راست بگو که سبب چیست بعد از آن مایاوتی دست پدر من
را گرفته در گوشه رفت و گفت که تو خیال مکن پسر این سنبر دیت یا من زن او و تو از
نسل جادوان و پدر تو کشن است و مادر تو رکمنی نام دارد و تو هفت روزه بودی که این
سنبر ترا دزدیده آورده و تو در جسم اول شوهر من بودی و کشن که پدر تست در بزرگی برابر اندر
است و مادر تو رکمنی جا نگه گاه در مفارقت تو سالها نالید از جدائی تو فریاد میکند پدر تو
از اندر هم بزرگتر است و ترا من خود دیده ام تو از قبیله بزرگ جادونانی و اگر یقین تو باشد
که من پسران دیتم غلط است تو خود ملاحظه کرده ببین که مثل تو فرزندی از دیتان حاصل چگونه
شود و من ترا شوهر خود میدانم و بچشم تو عاشق شده ام و ترا هم می باید که هر چه من میخواهم تو
هم آنچنان بکنی چون پدر من حقیقت خود را از مایاوتی شنید اعراض شده سنبر دیت را گفت
ای دشمن تو برای چه چیز مرا از خانهٔ پدر من که کشن باشد دزدیده آورده از این فعل ما بسته

خود باک نداری و بفراغت نشسته سنبر دیت در جواب هیچ گفت باز پدر من بخود
گفت چه کار کنم که او را اعراض سازم بعد از آن بخاطر آورد که این پیرق پشت بام او که
بصورت شیر است بر زمین اندازم آن پیرق را بتیر زد و بر خاک انداخت چون سنبر پیرق
خود را بریده و بر زمین افتاده دید با پسران خود اشارت کرد که پدر من را بکشید بعد از آن
بیست و سه پسر سنبر دیت مسلح شده بر سر پدر من آمدند و پدر من بارابه سوار شده
و تیر و کمان گرفته بر آمد و جنگ پیوست و جمیع دیو بخا

وگنده‌بهان اندر را پیشوای خود کرده بر جود دهل سوار شده برای تماشا آمده بر روی
هوا ایستادند و مارده تیرها بهو بهو شخص گویی آغاز کردند و اپسرا رقص میکردند تماشا
میدیدند بعد از آن پردمن تنها با صد پسر سنبردیت بجنگ پیوست در آن وقت اندر با اندر آمده
گفت که پردمن تنها با صد دیت چگونه جنگ خواهد کرد اندر بخندید و با دیوتا گفت که
بزرگ پردمن را نمیدانند این نطفه مهادیو است که آن را هندوی کندرپ میگویند چون تنها
او را سوخت رت که زن او بود خاکستر را جمع کرده بنشست دعا کرد گفت بعد از آن مهادیو
برای رت گفت که وقتی که کشن بصورت کشن ظهور خواهد کرد این کندرپ در خانه
کشن رفته متولد خواهد شد و تو در خانه سنبردیت وجود خواهی گرفت و چون پردمن
روزه خواهد شد سنبردیت او را دزدیده در خانه خود خواهد برد و تو در خانه سنبر خواهی رفت
و نام تو مایاوتی خواهد شد یعنی ساحره و بجهت جادوگری تو سنبر نزدیک تو نخواهد آمد پردمن
را که شوهر تست طفل خواهی یافت چون جوان خواهد شد سنبردیت را با پسران او خواهد کشت
اندر گفت که این سخنان را مهادیو با رت گفته بود من میدانم باز اندر متوجه تماشای جنگ
پردمن و پسران سنبر شد دیتان اعراض شده شمشیر و نیزه و گرز یکبار بر پردمن می
انداختند و بر اسلحه هر یکی پنج تیر زده اسلحه را برید و دیتان تیرباران بر سر پردمن میزدند
و یکبار ده پسر سنبر را پردمن کشت و چترسین نام پسر بزرگ سنبر سر از تن جدا کرد
و پردمن جنگ دیتان را بازی چابل میکرد و صد پسر سنبر را کشت چون خبر کشته شدن
پسران بسنبر رسید غضبناک شده بهلبان خود را طلبید و گفت که ارابه مرا بیار بعد از آن
بهلبان ارابه را که هزار خر بس آن ارابه را میکشیدند و بجای ریسمان ماران بزرگ را
بر بست و کجاوه آن ارابه را از چرم ببر ساخت و در بیرق آن ارابه صورت خر کشیدند و بجای

و بجای چوب آهن در آن ارابه بکار رفته بود و سنبر زره زرین را پوشید و تیر و کمان را
گرفته بر آن ارابه سوار شد و چهار وزیر و تمام لشکر خود را همراه گرفت نامهای آن چهار وزیر
اعتنت اول دوم هر آکیت مالی سوم سنتر چهارم بترودن و ده هزار فیل و دو صد ارابه و
هزار سوار و بیست هزار پیاده همراه خود گرفت و متوجه جنگ پردمن شد و در آن وقت علامات
زبون و شگونهای بد ظاهر گشت چنانکه کرکسان بر هوا در حین جنگ در آمدند و ابرهای شفق
آمیز که وقت شام ظاهر میشود در روز روشن پیدا شدند و آوازهای رعد که مکرر از آسمان
بر آمد و ماده شغالان با آواز بد بمین بر گرد لشکر فریاد میکردند و کرکسان شوق خوردن
خونهای دیتان بالای بیرقهای لشکر آمده می نشستند و شهابهای بسیار از هوا در پیش ارابه
سنبر می افتادند و کره آتش کوهها و مرغان ریزه هر طرف فریاد میکردند و هاله برگرد آفتاب ظاهر گشت
بعد از آن آفتاب گرفته شد و چشم چپ سنبر جستن گرفت و دست چپ او در لرزه
در آمد و اسبان او در بی سجود فتادند و بسیار می آمدند و زاغ آمده بالای سنبر نشست و از آسمان
خون و آتش و قطرهای آب ریخت و هزاران ستارها از آسمان و چوب بی ریشه از درخت
بهلبان بر زمین افتاد و مثل این شگونهای بد بسیار شد و سنبر ملاحظه نکرده و اعراض شده
متصل کشتن پردمن روان گشت نقارها و نفیر و سنکه و مهره یکبار نواختند و از من برزید
و جوش هر طرف بر کشند و پردمن بر سر میدان ایستاده بود بجانب سنبر نگاه کرده هزار
تیر بر سنبر انداخت و سنبر آن همه را در راه برید بعد از آن پردمن اعراض شده تیر بجانب
بر سنبر زد و همچنین در لشکر سنبر تیر زخم خاند و شکست در لشکر سنبر افتاد و همه در پس پشت سنبر
جمع شدند چون سنبر لشکر خود را گریخته دید با امرای خود گفت که شما رو بید پردمن را که
کمی اینجا دو شمن زاده ما است کشته باید چرا که آتش و مرض و دشمن را بچشم حقارت نباید دید

دل
وستر هنتا

وچون امرا این حکم را از سنبردیت شنیدند تیر و کمان گرفته ارابها را بجانب پردمن دوانیدند
وپردمن از آمدن ایشان ملاحظه نکرده اول بیست و پنج تیر را برد و هر دیت زد بعد از آن شصت
و سه تیر بر رکیت و مال زد و هفتاد تیر بر ستر هنا زد و بیست و دو تیر بر پرتردن و بیت
زد و ایشان نیز بر پردمن تیرباران کردند و همه را پردمن بضرب تیر در هوا بریده و هر یکی را
شصت تیر زد بعد از آن پردمن با تیری که پیکان او دو شاخ داشت بیلبان دردهر را
زد و با چهار تیر چهار اسپ ارابه را کشت و بضرب یک تیر برق را بریده و یک تیر چترا
او را انداخت و بضرب شصت تیر ارابه دردهر را شکست بعد از آن تیر دیگر بر سینه او
دهر زد و او جان داد چنانکه ستاره از آسمان افتد او از ارابه بر زمین افتاد و چون رکیت مالی
دردهر را کشته دید تیر و کمان گرفته بر پردمن حمله آورد و بر پردمن چنانکه باران می‌بارد
بر رکیت مالی تیرباران کرد بعد از آن رکیت مالی جگر را بجانب پردمن انداخت و پردمن
آن را از هوا بگرفت و بر و انداخت و بهمان جگر سر او را ببرید از بکار پردمن اندر خوشحال
گشت دیوتها او را آفرین کردند هر بان کل افشاندند چون پرتردن رکیت و مالی را کشته
دید با لشکر خود اتفاق کرده حمله آورد و گرز و موسل و چکر و کمند و نیزه و تیر و چوبهای آهن
گرفته و دیگر بسیار یکبار بر پردمن انداختند و پردمن همه اسلحه را بضرب تیر در هوا گرد
و ریزه ریزه ساخت و هزاران فیل را با فیلبانان و هزار ارابه را با اسپان و پهلوانان
هلاک ساخت و از باقی ماندها هیچکس نجی که زخم نداشت باین طریق تمام لشکر را کشت
و دریای خون در آن میدان روان گشت باز آمد بر سر تشبیهات دریا چون میگوید
که سلحهای مروارید امواج آن دریا بود و از گوشت مرده و مرکب ماهی او بود و چترهای سرنگون
افتاده جزایر آن دریا بود و تیر گرداب و ارابهای شکسته بجای پشتهای ریگ

و برابهای

وپیرابهای جواهر بجای سنگ ریزه و پیر تیهای افتاده ماهیان و موهای دیوران
سوال پردهای بجای گل نیلوفر و کمربندهای زرین بیخ نیلوفر و تیرها مانند ریزه و نظا
سپاهی بجای مرغان چنین آن دریا مینمود و انواع اسلحه بجای نهنگ و غیر آن ابی
آن دریا بود و ماده آن دریا باد آن کننده عالم قابض ارواح بود انچنین دریا هولناک
خون که بقوت بازوی پردمن در جوش در آمده بود بقوت شجاعت گذشتن آن
محال مینمود و پردمن دیتان شجاع را در آن دریا غوطه میداد تا گاه نظر او بر ستر هنتا
تیری انداخت که بر سینه پردمن رسید و پردمن بخود نیامد بعد از آن پردمن آن
کار را گذاشت و نیزه بدست گرفت و جان بر سینه ستر هنتا زد که از پشت
او برآمد و بر زمین افتاد چون ستر هنتا کشته شد بر مردن موسل گرفته بر سر میدان آمده
گفت اگر من جنگ کردی دانم که مرد و مردانه ای و پدر تو در قبیله جادونان وجود گرفته ا
هرگاه ترا کشتم پدر تو از اندوه خواهد مرد و از مردن پدر تو تمام دیوتها خواهند مرد و دیتان
خوشحال خواهند شد و از خون تو روح پسران سنبردیت ما یکبار خشنود خواهم ساخت
و از کشتن تو کمینی را در گریه خواهم در آورد و آن پدر تو که صاحب چکر است از خود ناامید خواهم
این را گفت و موسل بر پردمن انداخت و ارابه پردمن را شکست و پردمن دو دیده ارابه
او را شکست و پردمن خود را بر زمین گرفت و گرز را گرفته حمله بر پردمن آورد و پردمن
نیز گرز گرفته رو بروی او شد و نگذاشت که او گرز خود بیندازد و بضرب گرز خود او را بر زمین
زده هلاک ساخت و دیتان دیگر هر طرف گریختند و چنانکه فیل رو بروی شیر نتواند آمد
هیچکس مقابل پردمن نتوانست ایستاد و چنانکه از بیم سگ میشان هر طرف گریزند
دیتان از پیش پردمن میگریختند و دیتان زخمی با جامهای پر خون و موهای پریشان

دل
ستر هنتا افتاد و بر و تیرباران کرد و ستر هنتا م

دل دل
ستر هنتا ستر هنتا

دل
دبر مردن

مثل زن حایض هر طرف پنهان میشدند و چنانکه زن حایض در طلب صحبت شوهر درون
خانه در آید فوج دیوان از بیم پردمن گریخته در خانها پنهان شدند بازری بسیار این گفت
که چون سنبر فوج خود را گریخته دید با بهلوان خود گفت که الا به ما نزدیک پردمن ببر که من
او را بکشم بهلوان بگفته سنبر ارابه را بجانب پردمن روان کرد چون پردمن آمدن سنبر
دید تیر و کمان گرفته مقابل ایستاد چون نزدیک رسید پردمن تیر بر سینه سنبر زد بیهوش
گشت و بنشست چون بعد از ساعتی بهوش آمد هفتاد تیر بر پردمن انداخت و پردمن
آن تیرها را در راه برید و هفتاد تیر بر سنبر زد و با هزاران تیر دیگر بر سنبر زد القصه پردمن
چندان تیر بر سنبر انداخت که روی هوا پر شد و عالم در سایه تیرهای پردمن تاریک
گشت باز سنبر بضرب تیرهای خود آن تاریکی را برطرف ساخت و بر پردمن تیر باران کرد
و پردمن از تیر دستی خود همه را در راه برید چون سنبر دید که تیرها کاری نمی آید از روی ساحری
درخت بر سر پردمن بارید بعد از آن پردمن افسون آتش بر تیرهای خود دمید و جانب
درختان انداخت و تمام درختان را بسوخت و خاکستر ساخت بعد از آن سنبر از جادوگری خود
سنگ باران کرد و پردمن افسون باد بر تیرهای خود دمید و کوهسار را بر باد داد بعد از آن
سنبر چنان جادوگری کرد که شیر و ببر و فیل و میمون بر ارابه پردمن با بدن گرفت و پردمن
با افسون دیگر همه را برطرف ساخت چون سنبر دید که آن جادوگری او هم ضایع شد
فیلان شصت ساله مست و ابلق از هوا بالای ارابه پردمن باریدن گرفت چون پردمن
اینچنین دید شیری از جادو خود پیدا کرد و آن فیلان سپید از آن شیر میگریختند باز سنبر شیر
بسیار پیدا کرد و شیر پردمن را زبون ساخت بعد از آن پردمن از جادوگری خود در زمانه
هشت دست و پا پیدا کرد که شیر طعمه او است و آن را در هندوی اشتاپد میگویند بعد آن

وجادوگری را تمام اموخته است و در حیف غالب
می آید او را چه گونه بکشم تامل بسیار
کرده بخاطر او در دم

سنبر را تمام بخورد بعد از آن سنبر در فکر شد و با خود گفت که بد کردم که او را در طفلی نکشتم
اکنون جوان شده است و اسلحه را شناخت و سواری یاد گرفت که جادوگری ماران که
از مهادیو یاد گرفته بودم آن را عمل در آوردم و بر پردمن مار بسیار از هوا بارید چنانکه دست
و پای پردمن و ارابه و اسپان ارابه و بهلوان را ماران بر بستند بعد از آن پردمن
تصور گرر کرد چون گرر حاضر شد ماران از بیم گرر گریختند چون پردمن جادوگری ماران بالضایع
ساخت دیوتهای آسمان آفرین کردند و گفتند که از این کار ما را شاد کردی بعد از آن سنبر
عاجز شد و با خود گفت که اکنون چه کار باید کرد درین فکر بود که بخاطر او گذشت که وقتی من خدمت
پاربتی کردم و پاربتی راضی شده بمن گرز چوبین داده بود که با آن گرز دیتان قوی را بارها
کشته بود و هیچ دیوتها با دیت تاب ضرب آن گرز نتواند آورد همان گرز را بر پردمن زد تمام چون
سنبر این را در دل آورد اندر زمان در طلبید و گفت که زود پیش پردمن برو و او را از جنم پیشین
جنم اول او خبر دار ساز و این افسون را بیاموز و جوشن را با پردمن بده بعد از آن نارد
پردمن آمده در هوا ایستاده با پردمن گفت که ای کنور من نارد م که اندر مرا پیش تو
فرستاده است و گفته است که تو کذب پسر بوده و مهادیو ترا بسوخت و نام تو اننگ شد
و باز از صلب کشن و از شکم رکمنی متولد شدی و نام تو پردمن است و ترا این سنبر
در شب از آن خانه که تو متولد شده بودی فرو دیده آورده و این کرشن تفحص تو کرد
و برای خلاصی تو بیامد غرض او این بود که پردمن پسر منست و برای کار دیوتها سنبر را
خواهد کشت و خواهد آمد و یاد دار که زن سنبر است خیال مکن که او زن تست رت نام
دارد و برای آنکه بوصال تو برسد در خانه سنبر آمده است و دست سنبر باو نرسیده است
چرا که هر گاه سنبر نزدیک رت می آمد رت از جادوگری عورتی را شکل خود پیدا میکرد و به سنبر

ظا
سنبر است او زن م

با او شهوت میراند اکنون تو این سبز را بکش تا زن خود را گرفته در دوارکا برده فریان
بکش گر آزا نیشنوم منتر میگویند از من بیاموز و بر اسلحه خود بخوان و این جوشن را
که اندر فرستاده است بپوش این گرز چوبین که در دست سبز است آنرا پاربتی باو
داده است و تاب ضرب این گرز هیچ دیو و نه دیت نتواند آورد علاج او اینست
که تنها هم تا پربتی بگویی و پاربتی را اندوست بکنی و او را شفیع آوری بعد این سخنان با پردمن گفت و با
بیش اندر رفت باز پاپی سپبان گفت که بعد ازان سبز را عراضی شده آن گرز چوبین را
برداشت و از ضرب آن هر دوازده آفتاب یکبار طلوع کرد و زمین و کوهها بلرزیدند و
ماهی عمان بجوشید و آبهای روان بر عکس گشت چون پردمن اینچنین دید از ارابه
فرود آمده دست بسته در تصور پاربتی ایستاده ثنای او آغاز کرد و گفت که ای
بخشنده صحت و عیش خلایق و ای مادر کارنگی و ای که جادوگری خلایق تویی و یکی هم
تو که تا یا نیست و کشنده دشمنان تویی و قوت جلالگان هم تویی و کشنده سنبه
و نسنبه دیت هم تویی باز گفت که ای آنکه شبی که عالم معدوم خواهد شد آن شب تویی
و کارشتو همیشه رجا است و تو در کوه بنده می باشی و از جنگ بسیار شاد میگردی و فتح
الضرب تویی و کسی که هیچکس بر و غالب باشد تویی در جنگ و ترسول در دست تست ترا
سجده میکنم تو مرا درین جنگ نگاهبانی کن مددکار من باش بعد ازان پاربتی در نظر پردمن
ظاهر شده با پردمن گفت که جانب من ببین و مراد خود از من بخواه بعد ازان پردمن
سر بپای پاربتی نهاد و پرستش نمود و گفت که اگر بر من مهربان شده بلی شده این گرز
چوبین را با سبز دست داده هر گاه نزدیک من بیاید حمایل گل نیلوفر شود و بر گلوی من
افتد پاربتی گفت آنچه گفتی چنان شود و پاربتی از نظر غایب شده پردمن خوشحال گشته

بر ارابه خود سوار گشت و متوجه جنگ شد بعد ازان سبز گرز چوبین را بر گرد سر خود گردانیده و جانب
سینه پردمن انداخت چون نزدیک پردمن رسید حمایل گل نیلوفر گشت و در گلوی پردمن
افتاد و خوشحال نمود و گویی که ماه و ستاره صف بسته اند و دیوتها از آسمان تحسین کردند بعد
ازان پردمن افسون بشن بر یک تیر بخواند و گفت که اگر من پسر کشن و از تخم کسی متولد شده ام
این تیر من سبز دیت را بکشد و آن تیر را بجانب سبز انداخت چون تیر بسبز رسید سبز را سوخت و خاکستر ساخت ان تیرم

جون سنبر هلاک گشت دیو تمامی دگشته و بیم سنبر را از دل بر آورده هر یکی بجاهای خود رفتند
واندر کل افتاده بودند ابسرا در قفس در آمده ند که هر این ساز نواختند و پردمن با کوفت راه تردد
جنگ آمده در شهر در آمدند جون بادها و گفته بود که رت زن تست اول در خانه رت آمد
بازی سپناین گفت که در روشنائی سبز گشته شده و پردمن در آن شهر که اجوتن نام
داشت رسید اگرفته براه آسمان در دوارکا که نگاه میان او بزرگی گشن است آمد و اول
از هوا در خانه گشن فرود آمد و زنان گشن تعجب کردند و در رسیدند و خوشحال تر شدند
و نظرها بر پردمن دوختند و پردمن در تواضع بود و محبت پردمن نیز در دل ایشان اثر کرد
بعد از آن رکمنی گفت سعادت آن مادر که این جوان فرزند اوست زنده باشد باز رکمنی
با پردمن گفت که اگر فرزند مرا دیو دزدیده نبرد این زمان مثل تو جوان میشد تو زنده باشی
و بچه کار باز آن خود در اینجا آمده و بخاطر من میرسد که تو از قبیله جادونانی و تو بعینه با شوهر
من که گشن باشید میمانی و بعضی نشانهای تو از بلبهدر است درهمین وقت گشن
از نارد شنید که پردمن سنبر را هلاک ساخته آمده در درون محل در آمده آمد و با رکمنی گفت
که این پردمن فرزند تست که سنبر دیو ربوده برده بود را گشته ومایاوتی زن خود را گرفته آمده است
و این مایاوتی پیش زن تست که در خانه سنبر می بود و سنبر را جادو کری خود فریفته میداشت
و نگذاشت که سنبر با او نزدیکی کند اکنون این پسر خود را و پسر زن خود را در خانه خود
ببر دو رکمنی و رکمنی چون این را شنید گفت که من سعادتمندم که پسر خود را و پسر زن خود را
در خانه خود بردم و رکمنی چون رکمنی این را شنید الله سلامت یافتم بعد از آن پردمن را گفت
که ای فرزند بخانه بیا و پردمن اول پایی گشن افتاد بعد از آن در پای رکمنی و بلبهدر افتاد
و گشن و بلبهدر پردمن را در کنار گرفتند و پیشانی او را بوسیدند بعد از آن رکمنی پردمن

مایاوتی

ومایاوتی را گرفته در خانه خود رفت باز بی سپناین گفت بعد از آن گشن و بلبهدر
انجه از اعمال خیر در هر روز می باید کرد بجا می آوردند زیرا که اگر خود بروش اعمال نیک
و عبادت عمل کنند خلق پیروی ایشان نماید باز چنچه رسید که ای بزرگترین برهمنان
باز میخواهم که بزرگی گشن بمن بگویی که از شنیدن کردار گشن سیری ندارم باز
بی سپناین گفت وقتی که بسکیم تامام بر بستر تیرها تکیه داشت و جده شتر با
جمیع برادران حاضر بود و راجهای دیگر نیز در آن مجلس بودند حکایتی از ارجن در آن مجلس
مذکور کرد من با شما میگویم بشنو ارجن گفت که من وقتی در دوارکا رفته بودم و گشن
در دیجهای جگ نشسته بود و در دیجهای در هندوی چیزی را میگویند که نذر کرده باشند — در دیچهیای
که چندین مدت فلان عبادت خواهم کرد و چون از آن مدت بگردد مانند برهمنی پیش
گشن آمده فریاد کرد و گفت که چهارم حصه اعمال خیر و شر خلایق تعلق با پادشاه
ولایت دارد اکنون سه پسر مرا بجر دو تولد کسی میرد اکنون پسر چهارم شده است نگاهبانی
او بکنید ارجن گفت در خدمت من با گشن گفتم که شما بعبادت جگ مشغولید و هنوز
با تمام رسیده است این خدمت را بمن فرمایید بعد از آن گشن تبسم کنان بمن گفت که
اگر شما بتوانید چرا نه و از این سخن من دلگیر شدم و با خود گفتم که آن چه کار است که از دست من
نیاید و از دیوته و دیت و گندهرب کیست که مقاومت من تواند کرد بعد از آن با گشن
تبسم کرده تمام لشکر جادو را بغیر از بلبهدر و پردمن بمن همراه کرد و من آن برهمن را داد
خواه را بشو آکاه روان شدم و در آن موضع که آن برهمن خانه داشت رسیدیم
و آن دیه را مسلح شده محاصره کردیم و هر زمان برهمن در خانه خود می در آمد و می بر آمد
و من روی هوا را و اطراف راجهان بکثرت تیرهای خود گرفتم که باد هم نتوانست در آید

جون نمینب شد زن آن برهمن پسر زائید و همین قدر شنیدیم که پسر شد با در هوا آواز
گریهٔ آن طفل شنیدیم و خبر دیگر ظاهر نشد بعد ازان آن برهمن گریه کنان پیش من آمد
و گفت که ای نامرد کم قوت لعنت بر زور بازوی تو و بر کمانداری تو که تو نگاهبان پسر من
نتوانستی کرد و خون هر چهار پسر من گردن تست و تو بزور خود مغرور شده گفتی که
کشن باید و خود آمدی و کاری نساختی ارجن گفت که من شرمنده شده سر در پیش انداختم
و جادوهای دیگر نیز منفعل گشته دهم بر گشته پیش کشن در دوارکا آمدیم و آن روز
کشن از جنگ فارغ شده بود و سرگذشت خود را تمام با کشن گفتم بعد ازان کشن بجهت
ابلهان خود گفت که هر چهار اسپ ما را به برشید و نامهای آن اسپان اینست اول
سکریو دوم سکهه سیب سوم بلاهک بعد ازان ابلهان ارابهٔ کشن را موجود کرده آورد و خود
سوار شد و برهمن را نیز برابر بنشاند و مرا ابلهان خود ساخت و مرا گفت که ارابه را بر آورده
بشمال بران من همچنان کردم و اسپان جان راه میرفتند که هیچ کوه و دریا مانع نشدند
و کوههای بزرگ بصورت آدمی شده می آمدند و دست بسته پیش کشن می ایستادند
و کشن از ایشان راه میطلبید و کوهها راه میدادند تا در کنار دریای محیط رسیدیم و دریا
نیز آمده دست بسته پیش کشن بایستاد و گفت حکم چیست گفت راه بده باز دریا در
جواب کشن گفت که من آفریدهٔ شما ام و از حکم شما چاره ندارم و لیکن من می ترسم که
مبادا راجه برزور دیگر بیاید و از من راه بطلبد و این راه دادن دستور العمل خود بسازد
باز کشن گفت که تو زمین را خالی مساز و لیکن آب خود را محکم کن تا ارابهٔ من بر روی
آب بگذرد و هر کس اینچنین قوت خواهد داشت بطریق من خواهد رفت بعد از
ان دریا قبول نموده آب خود را سخت کرد و ارابهٔ کشن ازان دریا بگذشت و بکوه ظلمت

رسید

رسید چنانکه اسپان راه نمی یافتند و استاده ماندند بعد ازان کشن چکر خود را بران
کوه ظلمت انداخت و آن کوه از هم بریخت و تاریکی هر طرف بگریخت و پیشتر روان شد چون ازان
کوه ظلمت بگذشت روشنائی پیدا شد باز ارجن گفت که کشن ارابه را نزد او آمد و مرا و برهمن
پسر گم کرده را بالای آن ارابه بگذاشت و خود نزدیک آن روشنائی رفت و در ساعت
هر چهار فرزندان برهمن را گرفته آمد و من از کشن پرسیدم که این طفلان کجا بودند و این
روشنائی چیست کشن در جواب گفت که این آن شکل است که من ظهور او یم و بمن گفته بود
که تو در کار برهمن خود اصلاً نخواهی داشت و غیرت برهمن بمن ملاقات خواهی کرد
و این طفلان از آنکس برای این آورده بود که من آمده با او ملاقات نمایم و کارهای که کرده ام
از من پرسید و من تفصیل گفتم و خوشحال گشت و پسران را بمن داد باز ارجن گفت که بعد
ازان در دوارکا آمدیم و آن چهار طفل را بار آمده جواهر دیگر برهمن داد و وداع کرد باز ارجن گفت
که چون کشن آن برهمن را وداع کرد هزاران برهمن دیگر را و مرا طعام خورانید و خود هم خورد
بعد ازان مجلس آراست و داستانهای دیرینه میگذشت بعد از ساعتی همه برهمنان
وداع شدند و غیر از من کسی در خدمت کشن نماند چون خلوت شد من از کشن پرسیدم
که آب دریای عمان چون سخت شد و کوه چگونه راه داد و کوه ظلمت را چکر چگونه از هم بریخت
و آن روشنی که نمودار شده بود و شما بچه کار در آن روشنی در آمدید و کسی که طفلان را دزدیده
برده بود مقصود او چه بود و اینهمه راه دور و دراز را در اندک فرصت چگونه رفتیم و آمدیم این
همه عجائب است تفصیل بگوئید باید پس کشن گفت که این روشنی ذات اکرمیست
است که خالق موجود است و او خواست که من با او ملاقات کنم و معلوم او بود که
برای کار برهمن خواهم آمد بنابران پسران آن برهمن را بشوق ملاقات من دزدیده آورده بود

چه روشنائی بود ظ

ومن برای خلاصی آن طفل آمدم و با او ملاقات کردم و در حقیقت آن روشنی در منست و من
دران روشنایم و کسانی که طریق عبادت جوکیان بکمال رسانیده اند اول او را شناخته اند
انگاه راه نجات یافته اند و قوت بزرگ من از آن روشنایی است و این که پرسیدی که آب
دریای جون محکم شد و کوهها چون راه دادند این قدر بدان که آن دریا و کوه من بودم و من
خود را محکم ساختم و خود بران دریا رفتم و خود را خود راه دادم و آن ظلمت که دیدی تاریکی جهل
است هر کس آن روشنایی را شناخت ظلمت جهل را از پیش خود دور ساخت و با دریافت
و من آنچنان کردم و این که گفتی که در اندک وقت این همه راه را چگونه قطع کردیم آن وقت هم
منم و خود را کوتاه ساختم و هر چه هست منم و چهار بید و جگ و هر چهار اسرم و چهار قسم خلق
و ماه و آفتاب منم و همه جا مرا بشناس باز ارجن از کشن پرسید که ای بزرگ من میخواهم
که حقیقت شما را بدانم بزرگی خود را بتفصیل بفرمایید کشن گفت که بید و برهمن و عبادت
و راستی و خودی و بزرگی همه از من است و چون من ترا دوست میدارم و تو هم مرا دوست
میداریم و تو هم مرا دوست میداری بنابر آن این حقیقت مخفی را با تو گفتم و گرنه این سخن گفتنی
نیست مجملا در تمام مخلوقات منم و تمام مخلوقات در منست ارجن با برادران گفت
که از آن باز که کشن این سخنان را با من گفته است و من بزرگی کشن را اینچنین دیدم و یقین
من هم بر کشن همچنین است بیسنباین گفت که چون جدهشتر این سخنان را از ارجن شنیدند
در دل خود کشن را پرستیدند و راجهایی که در مجلس بودند از شنیدن این بزرگی کشن معتقد
کشن شدند و کشن را از صدق باطن پرستش نمودند باز جنمیجه پرسید که باز میخواهم از بزرگی
کشن بشنوم بیسنباین گفت که آنچه دانسته ام گفته ام اکنون جسته جسته که بخاطر رسید
بازگویم بشنو که چون کشن در دوارکا می بود جمیع راجها از وی می ترسیدند و بجگ تمام داد او را

که مرا

که همیشه از بی بازی دادن قوم جادونان بود کشت و در ملک کامروپ رفته نرک
دیت را هلاک ساخت و بر اندر غالب آمده درخت پارجات آورد و برن را فتح کرد و
راجه دنتبکر و راجه کارکهه را کشت و چون سیس پال صد و یک دشنام داد او را
هم کشت و در سونت پور رفت و هزار بازوی بان دیت را که مهادیو نگاهبان
او بود برید و خلاصی بخشی کرد و وقت رفتن سونت پور بر آتش غالب آمد و راجه سال را فتح
کرد و راجه سال را فتح کرد و راجه سوبه را کشت و در دریای عمان در آمده سنبد مهره که آن را پانج
جن میگویند آورد و پی کریو دیت را کشت و براسند را از شکستن داد و تمام راجها را
از بند خلاص کرد و تنها بر ارابه سوار شده رکمنی را آورده پانده ها که سلطنت خود را
باخته بودند نگاهبانی کرد و ارجن را گفت که جنگل اندر را بسوزد و انگنان که گاندیو نام داشت
ارجن از آن جنگل یافت بوکالت پانده وان پیش درجودهن رفت و بعد از جنگ
مهابهارت هر چه پسر کسی را پیش کشن بسلامت رسانید و راجه نرگ که بصورت
کلپس شده بود از آن عذاب خلاصی داد و مینبد و بکرد و میمون را کشت و جانبوت
خرس را فتح کرد و دختر او را گرفت پسران استاد خود را و پدر خود را از خانه ملک الموت
آورد و آن جنگلها که کشن کرد و راجها را فتح نمود تمام با تو گفتم باز جنمیجه پرسید که باز ازکار
های کشن بگو که از شنیدن آن سیری ندارم و این که شما پیش ازین گفتید که هزار بازوی بان
دیت را که در حمایت مهادیو بود و لشکر بسیار داشت و جادوگری میدانست
برید و او را زنده گذاشت چگونه بود بیسنباین گفت که چنانچه کشن بازوی بان را جدا
اگر مهادیو و کارتکی نگاهبانان او بودند برید بتفصیل بگویم متوجه شده بشنو وقتی بان
کارتکی را دید وضع و صورت کارتکی او را بسیار خوش آمد هوس کرد که مثل او باشد فرزند

دیلبه کاروکهه

وان جنگها

هزار بازوی بان

ودرین آرزو در خدمت مهادیو بعبادت مشغول شد چون مدت هزار سال عبادت کرد
مهادیو مهربان شده حاضر شد گفت چه مراد داری بان التماس نمود که میخواهم مثل کار
تکی پسر پاربتی باشم مهادیو قبول نموده با پاربتی گفت که بان را بفرزندی قبول کن که
از کارتکی خورد او باشد و من بالا کوهی که کارتکی متولد شده بود و آن کوه طلا گشت شهری
از برای او آبادان میسازم و نام آن شهر سونت پور می نهم و من خود نگاهبانی آن شهر
خواهم کرد که هیچکس مزاحمت نتواند رسانید بعد از آن پاربتی بان دیت را پسر خواند و مهادیو
شهری برای او بنا کرد و کارتکی مرکب خود را که طاوس بود و بیرق خود را با بان داد و بان
در آن شهر بادشاه شد و بقوت مهادیو تمام دیوها و که هر بان در آن جهان و جهان
را فتح کرد چون بر همه غالب آمد بخاطر او گذشت که کسی پیدا شود که با او جنگ کنم و باز باین
نیت در خدمت مهادیو بعبادت مشغول شد چون عبادت باتمام رسید مهادیو گفت
که مراد خود بخواه بان گفت که میخواهم با کسی جنگ کنم جا که از جنگ سیر آیم که این هزار
بازوی من بی جنگ معطل است مهادیو گفت چنین باشد و بیرقی برای بان داد و گفت
هرگاه این بیرق سرنگون شده بر زمین خواهد افتاد کسی پیدا خواهد شد که با تو جنگ کند و تو از
جنگ سیر شوی بعد از آن بان از روی خوشحالی برگشته بجای خود آمد چون کهوکهمند
وزیر بان دید که بان را شادمان دید پرسید که امروز شما را بغایت شگفته و شادمان
می بینم مگر مهادیو ترا بادشاه همه عالم ساخت یا پدر ترا از بند جلندیس خلاص کرد
یا مژده کشتن دشمن تو رسیده است یا بر کسی غالب خواهی آمد که از بیم آن دشمن در جهان
هر طرف گریخته میگردند سبب شادمانی خود را بمن بگو بان گفت که مدتی گذشت که من آرزوی
جنگ داشتم و باین نیت رفته در پیش مهادیو عبادت کردم و مهادیو بر سر عنایت

آمده گفت که تو از جنگ سیر خواهی شد و بیرقی داده است که هرگاه این بیرق بر
زمین افتد کسی پیدا شود که با او جنگ کنی چون مهادیو این دعا کرد سر در قدم او نهادم و پیش
تو آمدم چون کهوکهمند این سخن را از زبان بان شنید متالم شد و گفت بسیار بد کردید که آرزوی
جنگ کردید و امن بهترین نعمتهاست در همین وقت آن بیرق بر زمین افتاد و زمین
در لرزه در آمد و اخگر از آسمان بریخت و خون از هوا ببارید و هر آتشی که از هوا ظاهر میشد
از دایره آفتاب میگذشت و خون از درختان بدر می آمد و بیوقت آفتاب و ماه گرفته
شد و ستاره های دم دار از طرف جنوب ظاهر گشت و در زمان غروب هاله برگرد آفتاب
پیدا میشد که خطوط او سفید و سیاه و سرخ بوده و بچهتری که بان در آن بچهتر متولد شده
بود منگل که آنرا مریخ میگویند قران داشت با وجود آنکه اینچنین علامات بد ظاهر میگشت
ولیکن بان چنان مایل جنگ و مغرور قوت خود بود که پروا نمیکرد و کهوکهمند وزیر بسیار
و اندوه میخورد و با بان میگفت آثار خوب نمی بینم چنان معلوم میشود که سلطنت از
دست خواهد رفت و ما قبیله دیتان خراب خواهیم شد بان در جواب کهوکهمند
خوشحال شده گفت که وقت جنگ من رسیده است و دست بر بازوهای خود زد و شراب
خورده با زنان خود بعیش مشغول گشت و کهوکهمند وزیر اندوهناک می بود و میگفت
که عقل بان بر جا نیست و بجنگ مایل است و اگر این زمان هم پیش مهادیو برود و بخواهد
که فتنه نشود البته مهادیو دعا کند و آفت را بگرداند و این بان چنان مغرور است که
اینهم نمیکند و در این شهر مهادیو و کارتکی می باشند و او را برابر جان خود دوست میدارند
هرچه اراده کند بآن میرسد و این کم عقل همیشه جنگ میخواهد کهوکهمند اینچنین سخنان
گفت و در خانه خود رفته برهمنان طلبیده و تصدق داده تا باشد که این فتنه برطرف شود

دم دار از طرف

بازی بسیار بکفت درینوقت مهادیو با بارتی در جنکلی که جمیع کلهای هر موسم همیشه
شکفته میشود و درخت بارجات سبز دران جنکل بود برای عیش رفت و انواع جانورها
میسواختند و ابسرا رقص میکردند و قصه خوانان که ایشانرا سوت میکویند قصه خواندند
و بادفروشان یعنی مداحان که در هندوی ایشانرا ماکده میکویند ثنا میکفتند و دیدیان مهادیو را
شاد میساختند و بارتی کفت که جمیع خدمتکاران ما هم با زنان خود عیش کنند و خوش
کردند و غوغای بلند برخاست و مهادیو بسیار خوشحال شد درینوقت اوکها دختر بان د
حاضر بود و در دل خود کذرانید که زنانرا عیش کردن با شوهران خود بهترین لذتست و
این زنان که با شوهران خود بازی میکنند همین را بارتی بنور باطن دریافت و با اوکها کفت
که غم مخور تو هم با شوهر خود چنانکه من با مهادیو بازی میکنیم عیش خواهی کرد اوکها
در دل آورد که این دولت کی میسر شود باز با بارتی درخواست و کفت که در ماه بیساک در شب
دوازدهم کسی در خواب با تو عیش خواهد راند همان کس شوهر تو خواهد بود چون این مژده بشنید
اوکها رسید با مصاحبان خود خوشحالی کنان بجانب خانه خود روان شد و مصاحبان
اوکها را مبارکبادی میکفتند که سخن بارتی غلط نیست و تو البته هرچه خواهی رسید چون شب
شد مهادیو و بارتی از نظر غایب کشتند و اوکها با مصاحبان خود بجانب خانه خود
آمدند چون همان شب موعود رسید اوکها بر قصر خود خواب کرده بود آنزاده بیرکشن
بخواب او آمد با اوکها صحبت داشت و منصرف کشت چون اوکها که پیکان بیدار
شد علامات صحبت داشتن بشوهر در خود دید و نشان ناخن بر سینه و زخم دندان
بلبهای شده و کرده بکارت را زایل یافت و جامهای خود را خون آلوده دید بجای
وکنیزان کرد اوکها جمع شدند چون او را درین حالت دیدند کفتند که بدر تو باد شاه

ظا
دوادسی

کا ل
آنزاده ... برد من ...
کشن

کرا قدرت که ترا تواند آزار رساند یا بر ساند و اندر بابها از پیش پدر تو کریخته است
بعد ازان اوکها سرکذشت شب و احوال و احوال خواب را با مصاحبان خود کفت و تنها
شنود و کفت من باید رخود کدام روی خواهم نمود که در خانواده بانی نام موسی آید علاج این خبر مردن
چیزی دیکر نیست بعد ازان مصاحبان اوکها با اوکها کفتند که هرچه در خواب دیده میشود اعتبار
ندارد و آزار کی نمیدانسته اند و کسانی که صاحب دانش اند چنان قرار داده اند که کناه آنست
که در دل بکذرانند یا بر زبان بکویند یا بعمل در آرند و تو کار آزار زنی خود بکردی از جمله بدکاران کردی
اکنون تو هیچ این سه چیز نکرده که بر تو کناه لازم آید عفت تو بر جاست و این که خواب دیده
نتیجه وقت و نصیب بود که این چنین خواب دیده شود درینوقت که اوکها اندوهناک
بود و کریه میکرد دختری که ماند وزیر با او کفت که تو خاطر خود را جمع دار و غم مخور و یاد کن
در انوقت که بارتی با مهادیو عیش میکرد و در دل تو کذشت که اکر من هم شوهر میداشتم
با او نشاط میکردم و بارتی این معنی را یافت و کفت که در فلان شب کسی در خواب تو خواهد آمد
و ترا تصرف خواهد کرد و آن کس شوهر تو خواهد بود و سخن بارتی چون دروغ بر آید تو این
را در خواب با شوهر خود داشته چون اوکها این سخن از ان دختر شنید بیاد آورد و
خوشحال شد و کفت که خوب یاد دادی و بهمان طریق که بارتی بمن کفته بود در همان شب
آن شخص بمن صحبت داشت اکنون چه کار باید کرد که او را در بیداری بیابم و او را چکونه بدانم که
کیست بعد ازان دختر وزیر کفت که اکر نام آن شخص میدانستی معلوم میشد که از کدام جا
علاج او و لیکن اینقدر معلوم شد که کسی بزرکیست که در شهر بدر تو در آمده است اکر درین
شهر ناری و منایی بدر تو یا در آفتاب و بیش در دروازه سوال نکارند نتوانند آمد و آن کس
شهر آمده است قوت بزرکی او صد برابر ایشان خواهد بود و مادر این چنین کار کرده است که ترا

ل
الی جز

نواده است

میکردیم م

که ترا متصرف شده است کوی بر سربان باز نهاده است و از آن بی را که اینچنین شوهر
همه غالب باشد او از حیات خود بهره ندارد و تو بزرگی و سعادت تست که اینچنین شوهر
یافته و این از دعای باریتی است که باین دولت عظمی مشرف گشته همین قدر است که
نام او و خانواده او می باید دانست بعد ازان آوردن او بآسانست او گها در جواب دختر
وزیر گفت که هیچکس علاج کار خود نمیتواند کرد یاران دلسوز او اکنون تو نیز این پیش
که من خود درین فکر حیران مانده ام دختر وزیر گفت که چتر لیکها نام زنیست از مصاحبان
تو و او ابلیس است علاج این کار او بهتر تواند کرد گها او گها خوشحال گشت و چتر لیکها را طلبید و او گها
تعظیم او کرد و هر دو دست بسته پیش چتر لیکها باستاد و گفت که شوهر من که مثل فیل مست راه
میرود و چشمان او نیلوفریست اگر امروز بمن نرسانی من البته خواهم مرد چتر لیکها در جواب
تبسم کنان گفت که من نام و جای خانواده آن دزد نمیدانم که او را پیدا بکنم و لیکن این قدر
هست که من صورت جمیع دیوتها و گندهربان و دیتان و آدمیان را تصویر میکنم و پیش
تو می آرم تو او را بشناس تا من در پی علاج آوردن او شوم و گفت مهلت بده بعد
ازان در هفت شبانه روز صورت جمیع خلایق را تصویر کرد و پیش او گها آورد و گفت

ادمیان و جنیان و اهرمن تمام [illegible]
این صورت [illegible]
[illegible] ادمی [illegible] است
[illegible] صورت [illegible] شوم [illegible]

و گندهربان و ماران و آدمیان را برین کاغذ کشیده ام

او کها تمام دقایق را ملاحظه کرد چون در خانواده جادو مان رسید و چشم او بر صورت
اژدها افتاد با انگشت اشارت کرد و با چنر لیکها گفت که فرزند من اینست اکنون تو بمن
بگو که این شخص کیست و چه نام دارد و از کدام خانواده است و کجا می‌باشد و چه هنر دارد چنر لیکها
گفت کسی که صاحب هر سه عالم است این شوهر تو نبیرهٔ اوست و پسر برادر من است و چنان
قویست که اگر خواهد کوه را بر داشته بر کوه بزند میتواند و باری تعالی بر تو عنایت بسیار کرده است
که همچنین شوهر صحیح عطا فرموده است او کها گفت که چون مرا ازین مژده شادمان ساختی تو هم
مددکار من باش و مرا بوصال او برسان که تو بزرگی و هر صورتی که میخواهی میتوانی شد و تو دوست
منی دوست آنست که در مشکل بکار آید میخواهم که امروز او را نه بینم بمیرم چنر لیکها گفت که ببینم که اگر امروز او را
درین شهر بی رضای پدر تو هیچکس نتواند آمد در شهر دوارکا که تعلق بکشن دارد و آن شهر را
بس کرمان آراسته است بی رضای کشن چگونه توان رفت او کها گفت که تو قوت
چرک خود هر جا که خواهی میتوانی رفت اگر امروز زودی اژدها که با ماه میماند بمن نمایی مرا در خانهٔ
جم فرستاده باشی و هر چند کار مشکل باشد بهمت بزرگان آسان میشود اکنون مرا در پناه
تو ام مرا بامید من برسان و این خود معلوم همه کس است که هر کس بوصال دوست خود اگر
و شوق بر وغلبه کرده باشد او را ملاحظه جان خود یا قبیله خود یا ننگ و ناموس نمی‌ماند و من
درین وقت اینچنان شده‌ام تو خود را زود در شهر دوارکا برسان چنر لیکها گفت که این
سخنان تو از تضرع و تملق آمیز تو شرمنده شده‌ام و میدانم که عنان اختیار از دست تو
رفته است و من بسوز تو رفتم که مطلوب ترا [illegible] بیارم این را گفت
و از نظر غایب گشت و او کها با مصاحبان خود بر پشت بام بر آمده رفتن چنر لیکها را ملاحظه میکرد
چنانکه چنر لیکها از چشم غایب شد و در مدت شش ساعت بشهر دوارکا رسید بار بخانهٔ

سبب این گفت چون چنر لیکها به دوارکا رسید در فکر شد که چه تدبیر کند تا اژده
را به بیند یا او را بیارد درین وقت نظر چنر لیکها بر نارد افتاد و دید که در میان
آب نشسته بتصور آفریدگار مشغول است خوشحال شده و پیش نارد رفت و نمسکار کرد

و سر در پیش انداخته ایستاد بعد ازان مار جواب نمسکار داد گفت و پرسید که بچه کار آمده
چترلیکها گفت که من برای بیرون آوردن ازده آمده ام و او را اوکها دختر بان دیدت بدعای
باربتی در خواب دیده است و عاشق ازده شده است و مرا فرستاده که ازده را باو
برسانم اکنون اینجا آمده ام ولیکن حیران مانده ام که چگونه ازده را ببرم شما متوجه شده تدبیری
بکنید که ازده باوکها برسد و من از دعای بد کشتن ایمن باشم و درین کار مهمانی
شما هم هست چرا که ازده خود سالست و از عهده جنگ بان بخواهد برآمد البته کشتن بکو
که او خواهد رفت و جنگ عظیم خواهد شد و شما تماشای خوب خواهید دید بعد ازان مار جو
حال شده گفت که تو ازده را پیش اوکها ببر هرگاه جنگ شروع شود مرا یاد بکن که برای
تماشا حاضر شوم و نزد من عیش در برابر تماشای جنگ و خصومت و صحبت بهم رسانیدن
نیست و باز گفت که من علمی بتو بیاموزم که هیچکس ترا نتواند دید و از آزاد منده و تمام
دریا میگویند بعد ازان مار آن علم را برای چترلیکها باموخت و چترلیکها مار را تعظیم کرده
در شهر رفت و در خانه که ازده دران خانه همیشه شادمان میگذرانیده بود و زنان خوش گل
آواز رقص میکنند در آمد ولیکن خاطر ازده را اندکی پریشان یافت و آنچه از شراب
و اسباب عیش در پیش او نهاده بود باو متوجه نبود چترلیکها بخود گفت که اگر غلط نکنم
همان خوابی که اوکها دیده است ازده نیز همان خواب دیده است خوشحال شده و همان
علمی که مار باو تعلیم کرده بود بعمل در آورد چنانچه هیچکس از زنانی که پیش ازده نشسته بودند
چترلیکها را ندیدند و آواز می شنیدند غیر از ازده هیچکس او را ندید آمده در هوا ایستاد
از سلامتی و شادمانی ازده پرسید و بعد ازان گفت که ای ازده اوکها دختر بان
که در حسن نظیر خود ندارد ترا در خواب دیده است و تو هم با او در خواب صحبت داشته

نیازمندی

نیازمندی رسانیده است و شب و روز بیاد تو در گریه و زاریست اگر امروز خود را بو
رسانیدی امید هست که او زنده ماند و اگر نه خواهد مرد ~~هرچه شما خواهید~~ اگرچه شما
هزار زنان خوب داشته باشید چون او بر شما عاشق شده است البته متوجه او باشید
و او را بطلب او باید رسانید و شما را بدعای باربتی یافته است و من صورت
شما را نقش کرده پیش او نهاده آمده ام و تا این زمان که زنده مانده است
سبب اینست اکنون من هم از جانب اوکها و هم خود سر در قدم شما
مینهم زود روان شوید و بزرگی نسب و جمال اوکها را از من بشنوید که بل
دیت پسر بر و حنت و بان پسر بل است و اوکها دختر بان است
و آن بان پادشاه شهر سونت پور است و ان اوکها عاشق زار شماست چون
ازده این همه سخنان را از چترلیکها شنید در جواب گفت که من با اوکها در خواب
صحبت داشته ام و جمال او و سخن او و حرکات دلبندانه او در وقت صحبت خاص از خاطر
من بدر نرفته است و محبت او در دلم جا کرده است و از تصور او یکنفس غافل نیستم
اگر تو مرا دوست میداری پیش او ببر که از آتش جدایی او سوخته ام
چون چترلیکها شوق ملاقات اوکها از ازده شنید از میان از زنان
او را برداشته براه آسمان روان شد و هیچکس نتوانست دید
در شهر سونت پور آورد و باوکها سپرد که اینست مطلوب تو
چون اوکها ازده را دید بعینه صورت که در خواب در چشم او در آمده
و شادمان گشته ازده را درون خانه خود برد و پرستش او نمود
بعد ازان چترلیکها را در کنار گرفت و سخنان شیرین با او گفت

که به مراد خود رسیده‌ام ولیکن تدبیر کار خیر چیست که مخفی باشد تدبیر است و اگر ظاهر شود
بیم جانست بعد از آن با دل بریم بجایی که از آن جایی مخفی تر نبود بهر سه روان شدند و چیز
یکبا با اوکها گفت که تو چراغم منجوری سرنوشت است میشود و تو از دعای بارینی اینچنین هرچه م
شوهر یافته‌ام با وجود این هم می باید که بکار مخفی شود بعد از آن چتر لیکبا را وداع کرده ماز ده و
اوکها در گوشه پنهان رفتند و اوکها با ماز ده گفت که زهی طالع نیک من که در خواب
خود را در بیداری یافتم و از برای کسی که لاغر و ضعیف شده بودم او را دیدم بعد از آن تا خبر
باو رسید و گفت که معذور دارید که عورات را تحمل جدایی و صبر نمی باشد تا باران انتهای نیست
شوق کردم و ماز ده تبسم کنان آب چشم اوکها را پاک کرده گفت سلامتی همیشه با
خصوص از آن باد که در خواب با تو صحبت داشته‌ام یاد تو خوشحال بوده‌ام این
دیار بیدر تراکه در خواب دیده بودم هرگز خیال دیدن این ملک نداشتم بقوت نجم
بارینی و محبت تو اینجا آمدم و در پناه تو رسیدم اکنون سر حیکرده نیست ره و نمی باید کرد
بعد از آن که هر شب چراغ را بجای آتش در میان نهاده بطریق کند هر آن کار خیر کردند
و بوصال رسیدند و انواع عیش کردند اگر چه بگمان ماز ده و اوکها این بود که این کار را
هیچکس ندانسته است ولیکن نگاهبانان همان عشق را یعنی را در یافته با بابان و بیت
رفته گفتند که مرد بیگانه در خانه دختر شما آمده است چون بابان این سخن شنید با تبر یابان
خود گفت که بر و بعد از آن شخص را بکشید که بی ناموسی در سلسله ما آورده است و بابان
با خود گفت که اینچنین شوخ دیده از جان سیر آمده کیست که در شهر من که باد بحکم تو نمی آید اندر
آمده است بعد از آن لشکر بسیار مسلح شده بر سر خانه اوکها آمدند چون اوکها آمدن فوج را
دید مضطرب شده گریه آغاز کرد ماز ده گفت که تو هیچ غم مخور به بین که این لشکر را

حکونه هلاک بسازم دجوبی که بیش دراز برای استحکام بگذاران می نهند ودر منده وبی آن را
بر کله میکوبیند کرفته بر آمده نامردان کریخته دیکی یکی دلیر بودند در مقابل استادند وجنگ شد
ودیبان انواع اسلحه را بر ارزده میزدند وارزده شما با آن چوب دیبان را می انداخت وار ضرب
اسلحه دیبان جنانکه فیل از قطرات باران غم ندارد باک نداشت درینوقت جبر لیکها نادر ایکو
ونارد حاضر شده وبا ارزده گفت که باک مدار که من آمدم وارزده نادر را تحسین کرده وقوی دل
جنانکه فیل را با نوک کج باک دربالوش زنند تیز شده حمله میکرد وآن چوب را بکرد سر خود
میکردانید وبر دیبان میزد ودر پوست اسو در میان به چوب فند در دست درهر ضرب از آن بیکرو
بعد از آن لشکر دیبان مثل ابر باکه از صدمه باد پریشان شوند هر طرف کریخته وارزده بخره
شیر گرسنه ومیکشید نامردان جرا گریخته میروند ودیبان زخمی سر و تن پر خون کریخته پیش
بان رفتند بان گفت مترسید وترس را از خود دور کرده جمع شده جنگ بکنید و شما مردم
مردانه نامی مثل نامردان جرا گریخته میروید وقبیله خود را بی ناموس میسازید واز عهده جوب یک
کسی نمیتوانید برآمد بعد از آن دیبان از سخنان غیرت انگیز بان جمع شده برگشتند ودیبان
دیگر همراه شده باز متوجه ارزده شدند ودو باره میکردند که استاده باشد بعد از آن ارزده شما بر
وهمان اسلحه دیبان را میکشید وبرایشان میزد بار دیگر نیز لشکر دیبان کریخته قدرخمی خونین
آلود نزد بان دیت آمده وبعض اطراف وجانب رفتند وجنان جنگ شد که هر گز دیبان
ارزدها انجنین اندام نیافته بودند جون بان تمام لشکر خود را گریخته وبریشان دید آغراض
شد ونارد در هوا بر ارزده آفرین میکرد ورقص میشود درینوقت بان دیت بر ارابه که هزار اسب
آن ارابه میکشید وهزار اسلحه را در هزار دست گرفته وبکوکه مانند زره خود را بهلیان خود
ساخته غضبناک سوار شده از ارزده گذشته باستاد ودید که بر ارابه بان رنگ نیلکون آمد

دیو ستاخر بس پیچیده اند وهزار اسب آن ارابه را میکشند وعینه جنان می آید که مرن کرشپ
دیت می آید جون ارزده آمدن او را دید بسیار خشمگین شده دم کرفته جنان رو بروی او استاد
که گرسنه که از برای کشتن مرن کرسپ دیت بر آید جون بان دیت ارزده را برحال خویش
دید بخاطر آورد که من او را خواهم کشت وبا دلیران گفت که این را دستگیر کرده بکشید ارزده
ازین سخن او راضی شده جانب بان نگاه کرد درینوقت او از کریبان وکمان کوش ارزده رسید
باز در خانه در آمد ودلاسای او کرده باز بر آمد وبان دیت هزار تیر بجانب ارزده انداخت
وارزده تمام تیرهای او را در راه برید وجنان منمود که آفتاب در هنگام طلوع نماید باز بان
هزار تیر دیگر انداخت آن تیرها را نیز ارزده در راه برید وجنان در پیش بان استاد که شیر
در پیش فیل مست باستد باز بان هزار تیر دیگر بر ارزده زد آن تیرها را نیز ارزده برید
بار دیگر بان او راضی شده هزار تیر دیگر بر ارزده زد وآن تیرها بر تن ارزده رسید ارزده را
سراپای خون آلود غضبناک شده برجست وخود را بالای ارابه بان گرفت وبان به
دیگر شمشیر ونیزه وموسل واسلحه دیگر بزد وارزده از جا بجنبید بعد از آن ارزده جوبها
پیش ارابه را برید وبان آن ارابه را گشت وبازبان جندان تیر وشمشیر واسلحه دیگر بر ارزده انداخت
که ارزده در زیر پنهان گشت ودیبان دانستند که ارزده کشته شد ارزوی خوشحالی نعرها
بر آوردند بعد از ساعتی ارزده از زیر آن اسلحه بر آمده باز نزدیک ارابه بان آمد بان آن نیزه را
که مثل آتش شعله میزد وهزاران زنگ بر آن نیزه وابسته بودند بر ارزده انداخت وارزده
آن نیزه را در هوا گرفت وبهمان نیزه جنان بر سینه بان زد که از پشت او بر آمده در زمین
پنهان گشت وبان از هوش رفت ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

ارزده م

وجوب ارا به یاگرفته شل بهوشان نشست چون بهوش آمد کموکهه ماند وزیر پرسش از آن آمد
وگفت که تو ازده را خورد سال مدان وترا این شخص البته خواهد کشت تو با او ارزده ی جادو
گری جنگ مکن بلکه گمان من اینست که بزور جادوگری هم بر این شخص غالب نتوان آمد
بلکه تمام دیبان چه بقوت بازو و شمشیر و چه بزور جادوگری هیچکس ازده را زبون نتواند
ساخت بهرحال تو با او بجادوگری جنگ مکن چون این سخن رامان شنید غضبناک شده
جواب گفت که من همین ساعت او را چنانچه گربه مار را بکشد هلاک خواهم ساخت این را
گفت و مار ابابه بخود در هوا غایب گشت واز هوا تیرباران کرد و افسون بران
تیرها بخواند تیرها مار شدند وان تیرها دست و پای ازده را بر بستند

جانکه از کار ماند ولیکن بی بیم مثل کوه بایستاد چون مان دید که ازده را تیرباران عاجز
دارند او را بخود را بیش مانده ما کبوکه ماند گفت که سر این فاسق را از تن جدا باز کنی
بموسی در حال نواده ما آورده است کبوکه ماند در جواب گفت که اول باید پرسید که
این شخص کیست و از کدام قبیله است و بچه طریق آمده هر کس او را آورده جنان معلوم
میشود که از قبیله بزرگست و جنان جنگ میکند که هیچ دیوته نتواند کرد و اگر کار خیر ظفر
کنم زبان کرده است و از قبیله بزرگست نباید کشت و دختر خود از آن او شده است
ازدواج نتوان گرفت با وجود آنکه بالفعل دست و پای او را ماران بربسته اند و او را عجم
و بجانب تو بخشم غضب می بیند بحتمل که اگر رسیده شود جنان کسی ظاهر گردد که بر کشتن
او توان کرد مصلحت آنست که او را نباید کشت مان این سخن را شنید و قبول نمود و گفت
که خوب چنین بکنید و خود بخانه رفت چون ازده را مار دربسته دید براه آسمان دیک
چشم زدن در شهر دوارکا آمد درین وقت ازده در دل خود گفت که اکنون وقت
زوال این دیت آمد جراکه نارد معامله را دیده و مشاهده نموده در دوارکا رفته است
و کشن را خبر خواهد شد و کشن خواهد آمد و این دیت خون گرفته را خواهد کشت و اوکها
گریه کنان پیش ازده آمد ما ازده گفت که چرا گریه میکنی که همین ساعت کشن می آید
و کشن انجنان کسی است که از آواز شنیده مهرها او زنان دیتان حمل می افکنند جون اوکها
این سخن شنید خاطر خود را از طرف ازده جمع ساخت ولیکن عزم جان پدر خود
مجزو ما بازی بسیار گفت که جون ازده را انجنان بر بستند ازده در دل خود متوجه
دیوی شد و ثنای دیوی آغاز کرد و آن ثنا اینست گفت اول کسی که خواهش آن است
او را از روی صدق دل انبکار بکنم و ثنا میکویم که ای دیوی از قبیله کوتم رکهیسری و کهنسن

را تو

را تو بکشتن دادی و جیو دها را خوشحال ساختی و تو در کوکل دختر نند شدی همه کس
ترا می پرستید و هر چه در نظر در می آید آن توئی و خلق عالم از تو برست و اراده آفرینکار
توئی او و روی تو مثل ماه روشن است و روشنی ماه نیز توئی و تحمل و قناعت توئی فرزندان
شجاع از تو متولد شده اند و بیهوشی توئی و دیوتا و کهیسران ترا می پرستند و کالی
و کاتیانی نام تست و ترس از تست و درکنده بزرپس هم توئی و تو هر جا بخواهی
میتوانی رفت و سه چشم داری و بکارت تو همیشه بحال خود است و برق ابر توئی
و بسیاری جمعیت خلایق توئی و در روزها روز بحمی و کهتی و بهرن ماسی و جتر دیبی
توئی و جمیع بحرها و دریاها و اطراف توئی و هر جه کفتی توئی و هر جه از تو میتوان یافت و تو
حمیده توئی و سرمستی توئی و عبادت توئی و غضب توئی و کیفیت شراب توئی
و نام تو چندی است و حرکت در تو نیست و در کوه ملی می باشی و مرکب تو شیر است و زنگ
در برق تست و بر تو هیچکس غالب نشود و سنبه نسنبه دیت را تو کشته و در قبیله نند جان
توئی و کامی از تو پیدا شده است و دختر کوه توئی و مادر ماران توئی و مادر و پدر جمیع خلایق تو
و در تمام زمان دیوتا بزرگ توئی و هر جه در مرتبه عالم خوبست توئی و نهایت بزرگ
را کس نداند مجملا هر جه هست توئی و ترا انکار نکنم جون ازده این همه ثنای دیوی تمام
گفت که ای انجنین بزرگ من ترا تشنیع می آورم و درین مشکل مرا دستگیر باش که اینچه مقدار مشکل
است اگر ازین زیاده مشکل پیش آید تو میتوانی آسان ساخت برهما و مهادیو و بشن
و آفتاب و آتش قوت تو ظاهر میشوند تمام کس هر چیز بر زبان آید آن کوی نام تست
هر کس این ثنای دیوی را بصدق دل بخواند هر مرادی که داشته باشد بیابد جون ازده انجنین
ثنای دیوی را تمام ساخت دیوی حاضر شد و ازده را از بند ماران خلاص کرد و بسیار تحسین نمود

و در شهرها تو معموری و در باغها
قوی باغی و عیا توئی و دولت
توئی و حرف زدن توئی ۹۹

وگفت که من ترا می بردم ولیکن صاحب جگر یعنی گرشن همین ساعت خواهد آمد و هزار اژدهای
بان را خواهد برید و ترا خواهد برد باز اژده شادمان شده ثنای دیوی آغاز کرد و گفت کای گرگی
برین بخشنده و یاور کننده ادیان توئی و هیرم دشمنان توئی و از زن بهاد زن ساه دیوان
اندر توئی و مارا پنی توئی و محبت توئی ادر حواس خمیس غالب توئی و در ختر گره توئی
زمین توئی و تو مارا از جمیع محنتها نگاه میداری و ازین سبب که تو مرا از بند محکم خلاص کرده همه ترا
از جان و دل شکار تو میکنیم بازی بستایش گفت که چون خبر گیها اژدها از دو ارکا بردن تمان
اژده که حاضر بودند گریه آغاز کردند و میگفتند که با وجود مثل گرشن صاحب داریم اژده ما را از میان
برده اند لعنت برین زندگانی باد و گرشن انجنان کسی است که از دو اندر و جمیع دیوتا ترسیند
و کسی که اژده را برده است مگر از گرشن ترسیده و هر کس این کار کرده است گویی خود دهان
مرگ در آمده است او چون زنده خواهد ماند اگر اندر است هلاک خواهد شد و بالی روی
اژده چگونه زنده خواهیم بود زنان اژده انچنین گریه و زاری میکردند و چشمان گریه آلود ایشان
جان میشد و گوییا مجنون خفته اند و مثل مرغان کلنگ که در هوا فریاد کنند همه فریاد کنند
از خانها اژده بر آمده و جادو مان از خانهای خود مثل شیران که از غارها بر آیند بر آمدند جادو مان از
~~خانهای خود مثل شیران که از غارها بر آیند~~ و می رسیدند که چه قصه است چون شنیدند
که اژده را دزدیده برده اند مسلح شده بعد با گرشن آمدند و برسه جادو مان در بر گرشن
دمهای سرد میکشیدند بسیار اندوه ناک گشت گفت که تو بزرگ ماهی ترا نشاید غم خوردن
از بازوی تو قوت داریم بلکه فتح و نصرت اندر وابسته با قوت بازوی تست اندرا اژده دست
تو در خواب راحت است و تو غم میخوری گویی قبیله جادو مان را در دریای اندوه غرق ساختی باقی
اینست که ما را ازین دریای غم بر آری نه این که خود غمناک شوی بعد از ان گرشن در جواب گفت

مشکلی پیش آمده است که درین باب چیزی نتوانم گفت و آن اینست که اژدر دزدیده بردن
اژده تمام را جاهای بردی زمین مرا در حساب نخواهند آورد و خواهند گفت که کُشن از قوت
باز مانده است که اژده را دزدیده برده اند و اول گرسین را سال گرفته برده بود و من خلاص
کرده او را آوردم و پدر من را نیز زمانی به دست برده بود و او نیز تا به دست را خود گشت و لیکن اکنون
اژده را دزدیده برده اند معلوم نیست که این بلای خاک او و خود را هم کس بر سر من بنا نهاده
دارد اگر دانم که این کار را چه کس کرده است او را با تمام قبیله او خواهم کشت چون سخن بر زبان
گفت سانوک حاضر بود با کُشن گفت که تدبیر یافتن اژده زود می باید کرد و جاسوسان را به هر طرف
می باید فرستاد که خبر بیارند بعد از آن کُشن با گرسین گفت که زود تر خبرداران برو آن باید
و می باید که آن جاسوسان چنان باشند که از درون خانها نیز خبر توانند گرفت بعد از آن گرسین
از مجلس برخاست و جاسوسان را به هر طرف تعین کرد و گفت که مدتیست که من سخنی
میخواهم با شما بگویم که شما تمام دیوان بزرگ را کشتید و برای درخت بارجات با ایشان جنگ
کردید و اندر باشما کینه داشت البته اژده را اندر دزدیده برده است چرا که کس دیگر در دوا کار
نتواند کرد کُشن گفت دیو تمام کم ذات و جاهل و مست و عاصی و متکبر باشند که این
کار کنند و من برای کار ایشان دیوان بزرگ را کشتم این سبکی و نفاق از ایشان نیاید
کُشن در جواب گفت که بخاطر من میرسد که اژده را زنان دزدیده برده اند درین وقت
جاسوسان اطراف و جوانب آمدند و گفتند که ما تمام کوهها و جنگلها را دیدیم اژده را هیچ جا
نیافتیم و جادوان حیران مانده بودند و هیچ شخص نمیدانستند که اژده را چه کس برده است
و تمام شب را درین فکر گذرانیدند چون صبح شد و نوبت کُشن را نواختند بعد از ساعتی
طلوع آفتاب جهانتاب شد نارد بستم کنان پیش کُشن آمد کُشن و جادوان دیگر برخاستند

که تمام کوهها و جنگلها و شهرها و دریاها را بگردیدند و خبر اژده بیاورند و جاسوسان در هر طرف در تفحص اژده رفتند درین وقت اگر ور که سپاه سالار کُشن بود با کُشن گفت

و نارد را بر مسند بر تخت زرین نشاندند نارد گفت که اهل مجلس چرا متفکرند کُشن گفت که اژده
غایب شده است و از و خبری نداریم که کجاست اگر شما جای نشان داشته باشید
بگویید که بسیار دلگیر در پریشانیم نارد گفت شنیده که اژده با بان دیو جنگ عظیم کرده است
چنانکه بان را عاجز ساخته است چون بان دید که بقوت بازو و به ضرب اسلحه با او بر نمی آید
نمیتواند کرد با جنگ جادوگری در آمد و اژده را با ماران جادو بر بسته است و من تمام جنگ
را تماشا کردم و اژده است که طاقت بند ماران آورده است اکنون زود بشتابید متوجه شوید
و اژده را از آن محنت خلاص سازید کُشن فرمود که طبل کوچ بزنند و روان شد درین وقت
نارد گفت که راه بغایت طولانی و دور است شما کر را یاد کنید و آن شهر سوخت بود از انجا
چهل و هشت هزار گروه است کُشن گر را یاد کرد گر در ساعت دست بر سینه بسته حاضر
شد و سر در قدم کُشن نهاد و گفت که ای صاحب بازوی توی چه کار پیش آمده است
که مرا یاد فرموده اید اگر حکم شود بهمت شما بازور برای خود عالمی را خراب سازم دولت
این بی سعادت که شما را رنجانیده است مگر انگشتی بضرب گزید و جگر شما و بضرب
قلبه بلبهد میخواهد که در دهان ملک الموت در آید و شما باد آز سینه مهره خود جان هر کس
را بر باد میخواهید بدهید کُشن گفت اژده را در شهر سوخت بور برده اند و او با بان دیو جنگ
عظیم کرده است اکنون او را با دام ماران بربسته اند و راه آن شهر را غیر از تو کس نمیداند
زود در علاج خلاصی اژده می باید کرد و من طاقت شنیدن گریه او را از اژده ندارم و از مدد
بهمت تو بیاد در خود خواهد رسید و من به قوت تو آنجا را اگر بکشیده آوردم
و تو دوست برادر مایی و تو انجنان بزرگی که ما در خود را بگریزی با ما در سبی خود کار در هند دیگ
میگویند خلاص ساختی و ترا آن قوت هست که اگر خواهی تمام دیو را بالای بال خود سوار

طل
و از انجا تا شهر سوخت بود
چهل و هفت هزار گروه است

ساخته جایی که هیچکس از آن دیده باشد بری و فتح من در وقت بال و پر تست و علم
تو برابر کوه سمیرات و باد گرد تو نتواند رسید تو مددکار من باشی که بهمت تو ردی آن زده
را به پنجم کرد در جواب گفت که من از این سخنان شما در تعجبم صاحب چهار بید و دو بودند
نمائید و آنچه هر کس بخواهد شما میدهید و چهار اسم و جگ از شما پیدا شده است و صاحب
کمان و جگر و سفید چهره شمائید و بیدها چنین میگویند که نگاه دارنده از زمین شمائید و کوه
کوردهن را شما برداشتید و نگاهبانی گاوان کردید و کشنده کنس و جانور پهلوان
در لب دیت و کیبی دیت شمائید و داون دیت را در جنم اول شما کشتید و سلطنت ما
برای بهبیکهن دادید و بال میمون را کشتید و سلطنت را برای سکریو میمون دادید و باز شما
را از بل دیت گرفتید و گوهر شمائید در آن زده گوهرها از دریای عمان شمائید و هزار
نام گوینده شمائید و آسمان و دریای عمان و بهشت داوند یکار خلایق نابود کننده آفرینش
شمائید و هر کس باک شعله غضب می بیند او در دم آن مرگ میرود و بر هر کس مهربان
شوید فراغت این عالم را با او میدهید و باز بهشت میبرید و من در حکم شما هستم
سوار می باید شد و پشت خود را خم کرد کشن برخاست و اول او را در کنار گرفت بعد
از آن دعای فتح کرده آب بر پای گرز ریخت و بر پشت او سوار شد و بلبهدر نیز آمده گرز
باستاد کشن گفت که برای نگاه داشتن دوارکا جادو نان دیگر هستند شما همراه بیایید
و بلبهدر هل و موسل خود را گرفته در عقب کشن بر گرز سوار شد باز پردمن آمده نزدیک ایستاد
و گفت که با لطف شما فراغت دو عالم است و دیگر شما پریشانی دارین ایسب
امید است که بان دیت را با همه او فتح بکنید بعد از آن کشن پردمن را نیز گفت که در عقب
بلبهدر سوار شد و نقاره نواختند و خلق دوارکا دعای فتح کردند و از قدم کشن قوت گرز زیاده

گشت

گشت و کشن چهار بازو پیدا کرد و بلبهدر چنان مینمود که گویی هزار سر دارد و دو نوه شتکار
در پردمن پیدا گشت و همه شوق جنگ در سر داشتند و گرز چنان بقوت پرید که گویا
از جا هر رفته باد بر هیچکس گشت و براه آسمان روان گشت بجایی رسیدند که نگاه
ایشان زرد بر آمد بلبهدر گفت که گرز نزدیک کوه رسیده کشن در جواب گفت که
شعاع آتش بر ما تافته است بنابران کوه ما بان بر زردی مایل است بلبهدر گفت که گر
آتش دیبان نزدیک آمده است و در ایشان این حالت که هنوز آنجا نارسیده آتش
در ما اثر کرده است آنچه میباید کرد تدبیر آن بکنید کشن باز گفت که آنچه در فکر تو گنجد علاج
آن بکن بعد از آن هر چه خواهد ماند با فکر آن خواهیم کرد در حال هزار دهان پیدا کرد و از دریای
گنگ که در هوا است آب آن دهانها برداشت و بر آن آتش ریخت و آتش فرو نشست
باز گرز گفت که بسبب قوت آتش با گرد کشن و بلبهدر و پردمن که هر سه عالم را خلق
توانند کرد و نابود توانند ساخت اثر کرده بود و گرنه این هر سه بزرگ زرد ساخته بعد از آن
متوجه آن شهر شدند چون نزدیک رسیدند خادمان جادو دیوان از دیدن آتش
در تعجب ماندند و گفتند که این کس که برین مرغ سوار شده آمده اند چه کس اند و دیده
با ایشان بجنگ پیش آمدند و غوغا برخاست و بان دیت شنید با کسی گفت که
خبر بگیرد که چه غوغا است آن فرستاده آمده و صورت حال را مشاهده نموده رفته بان گفت
که میان کشن و خادمان آتشین جادو جنگ میشود و دران جنگ هر پنج آتش که غالب
صاحب جلال و عظمت اند با لشکر خود جنگ میکنند و نامهای آن پنج آتش مقرری
این است اول کلما که دوم کرشن سیوم [illegible] چهارم سوکمن پنجم [illegible] و پنج آتش دیگر
هم کومک ایشان آمد اول جوتش نام دوم بهباک سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]

ط
اثر کرده است

ده
دهن

چون نظر کرشن بر آتش اکرس افتاد دید گفت که زمانی استاده باشید که بضرب تیرهای
خود شما را هر طرف پریشان سازم درین وقت اکرس آتش نیزه سره خود را گرفته جانب
کرشن دوید که کوه کرشن را نابود مطلق خواهد ساخت کرشن رسول او را بضرب تیرهای
خود پاره پاره ساخت بعد ازان تیری دیگر که پیکان دو سره داشت بر سینه اکرس آتش
بزد و بر زمین انداخت و خون آلود بر زمین می طپید چهار آتش دیگر که مانده بود گریخته در
شهر بان در آمدند و کرشن تعاقب نموده نیز در شهر در آمد چون کرشن در شهر در آمد نارد حاضر شد
و گفت که شهر سونت پور همین است و مهادیو با پربتی با خادمان خود نگاهبانی این
شهر میکند و کارتکی نیز با این دوستست و در محافظت بانست کرشن ازین سخنان نارد
بخندید و گفت که اگر مهادیو از برای خاطر بان با من جنگ خواهد کرد من با او جنگ خواهم کرد
نارد و کرشن درین سخن بودند که گرد در شهر در آمده کرشن سفید مهره خود را بنواخت و دیان
بترسیدند و آواز طبل جنگ از دربار بان بر آمد و دیان مسلح شده برای جنگ بر آمدند
اول گفته بان لشکر ریزه مثل باده گرد در گرد در بر آمدند و با کرشن در جنگ پیوستند
و هر خونی که از تن کرشن و بلبهدر و پردمن و اکر بضرب شمشیرهای ایشان بر یختان
میخوردند چون بلبهدر قضیه را چنین دید با کرشن گفت که جان بکنید که ایشان بر سند
کرشن تیرهای آتشین گرفت و آن همه لشکر را با آن تیرها هلاک ساخت بعد ازان تیر
روان گشت و لشکر دیان را مثل ابر سیاه دید بلبهدر با کرشن گفت که من میخواهم که
با این لشکر بزرگ جنگ بکنم کرشن گفت بخاطر من هم میرسد که با این فوج مفید شده یکجا جنگ
بکنیم و گر بیش شود پردمن دست چپ من باشد و تو در دست راست من باش و چنین
جنگ بکنیم که از یکدیگر جدا نباشیم و نگاهبانی یکدیگر بکنیم این را قرار دادند و بلبهدر چوب

اهل موصل

اهل و موصل خود که آلهٔ سپاه او بود گرفته دران فوج در آمده در زخم چوب اهل میکشید و بضرب
موصل میزد و قیامت ازان فوج بر انگیخت و کرشن مثل کوه سیاه بزرگ شده سفید مهره خود
بنواخت و دران فوج در آمده و باز کشتن گرفت و پردمن و نگامداری در آمده و با نا
بر تیر میزد و اکر بضرب بازو و منقار و چنگل نیزاران دیت را در هر حمله در عالم الموت میفرستاد و
دران لشکر بزرگ دیان هزیمت افتاد و هر طرف گریختند بعد ازان تپ لرزه پیدا شده
آمد و چنان نمود که سه پا و سه سر و شش بازو و نه چشم داشت و نهایت مهیب و مثل رعد آواز
کنان آمد و مشت خاکستر در دست داشت و نفس میزد و خمیازه میکشید و خواب
آلود و مثل دیوانها در آمده و از روی غضب با بلبهدر گفت که چندین با قوت خود مناز که
از پیش من جان نخواهی برد و خنده کنان بر سر بلبهدر گفت و دیده و ازان خاکستر
در دست تپ بود و با آتش قیامت برابری میکرد بجانب بلبهدر انداخت و بلبهدر جان
در سخ در آمده که گذاشت که آن خاکستر بر تن او جا گیرد و از سخ زدن بلبهدر آن خاکستر
بر سر کوهها رفته افتاد و قلهای کوه پاره پاره گشته از هم ریختند و اندکی ازان خاکستر بر سینه
بلبهدر نشست و حرارت در سینه بلبهدر پیدا گشت چنانکه بیطاقت شده و نفس میزد
و خمیازه می کشید و موهای او بر بدن برخاست و خواب کسالت در چشمان او میگشت
بعد ازان بلبهدر با کرشن گفت که من میسوزم کرشن بخندید و گفت مترس و آمده بلبهدر را
کنار گرفت و آن حرارت بلبهدر بر طرف شد بعد ازان کرشن غضبناک شده با تپ گفت که
اگر قوت داری با من جنگ بکن بعد ازان تپ هر دو مشت خود را از خاکستر ساخته
بالای کرشن انداخت و کرشن تا دو ساعت بیهوش ماند چون کرشن باز بهوش آمد
بار دیگر تپ با چهار دست خود چهار مشت خاکستر بر کرشن انداخت و یکدست دیگر

سنگی مضبوط بر گردن کشن زد و بدست ششم مشت بر سینهٔ کشن زد و کشن
هم او را بضرب مشتها بزد و جهان جنگ مشت درمیان کشن و تب شد که گوئی صاعقه
بر دو کوه می بارد و تا دو ساعت مثل پهلوانان مل جنگ مشت کردند بعد از آن کشن
تمام زور خود را عمل در آورده تب را در بغل گرفت و زور کرد و هم کس دانست که تب مرد
و بر زمین انداخت باز بعد از ساعتی برخاست و در وجود کشن در آمد و جهان بیطاقت شد
که خواست بر زمین نهد ولیکن خمیازه کنان و کم قوت شده بر زمین نشست چون
بخود آمد دانست که تب در وجود من در آمده است بعد از آن کشن تبی دیگر از خود پیدا
کرد و آن تب کشن تب مهادیو را از وجود کشن بیرون کشان بر آورد و در پیش کشن نهاد
و گفت که آنچه بخاطر شما میرسد این تب مهادیو را سزا باید داد چون کشن دید که تب مهادیو
در دست تبی که خود خلق کرده بود عاجز است خواست که صد پاره سازد بعد از آن تب
~~مهادیو در دست تبی که خود خلق کرده بود عاجز است خواست که صد پاره سازد بعد از آن~~
آن تب مهادیو عاجز شده زاری کرد و گفت که ای کشن گناه من بخش و مرا مکش
کشن بر زاری او مهربان نشد باز خواست که آن تب را بکشد در همین وقت آوازی از آسمان
آمد که ای کشن این تب را مکش چون آوازی از غیب بگوش کشن افتاد تب را گذاشت
و آن تب سر در پای کشن نهاد و گفت که اگر بر من مهربان شده اید و مرا اخلاص
ساخته اید آنچه میطلبم نیز عنایت کنید کشن گفت که هر کس از من چیزی میطلبد من
او را بمراد میرسانم مراد خود از من بخواه تب گفت که میخواهم که بغیر از من تب دیگر درمیان
مردم نماند بعد از آن کشن تب خود را که تازه کی خلق کرده بود در وجود خود گرفت و با تب
مهادیو گفت که ترا بخشیدم ولیکن جائی که من بگویم در اهل عالم باش و تو خود را به بخشش

کشن هم

تب مهادیو رام

بالا و نشت و یک بخش درمیان آدمیان باشد و شمان دیگر درمیان پرندها باشد
و یک بخش دیگر از آن دو بخش در زمین باشد و بخش دویم در جمیع موجودات دیگر
مثل درخت و آب وغیره باشد و این که تنهٔ درخت خالی شده میسوزد و بار بکار مرده و زرد میشود
از اثر آن خواهد بود و آنچه در آب باشد زنگار آب از اثر اوست و بری که بر بالای سر طاوس
می بر آید هم از اثر تو خواهد بود ~~و آنچه در آب باشد زنگار آب از اثر اوست~~ و کلها را صورت
ز مهر پیش شده خواهی سوخت و هر جا زمین شوره خواهد بود نیز از اثر تو خواهد بود و عرقی که از
کوه بجلد که آزاد در شده و سلاجت میگویند از تو خواهد بود و این کسهای کاوان زرد خواهد کرد
هم از اثر تو خواهد بود و بعضی جاندار را ابا پس خواهی کشت و بعضی جاندار خود را خواهی شود
و هلاک خواهی ساخت و در وجود بعضی جاندار خواهی در آمد چون این سخنان از تب کشن
شنید شادمان شد و گفت که ای کشن تو مرا صاحب جمیع آفرینش کردی اگرچه
پیش از این از آن مهادیو بودم اکنون از آن تو شده ام هر خدمتی که بفرمائی بجا آرم
کشن گفت که بعد از این هر کس تب داشته باشد و این افسانهٔ جنگ مرا با تو بشنوند
از تن او برای تب در جواب کشن گفت که چنین خواهم کرد و سر در قدم کشن نهاد
و غایب گشت باز بیاسن گفت که چون معاملهٔ تب بآخر رسید کشن و بلبهدر و پردمن
باز بر گرر سوار شده در فوج دیتان افتادند و دیتان را میکشتند و جا که آتش و هیزم
خشک و باد جمع شده جنگل را بسوزندان همچه بر گرر سوار شده دیتان را میسوختند
و دیتان گریخته و بان دیت با لشکر گریخته خود گفت که ای دیتان چرا در قبیلهٔ خود
بی ناموسی می آرید و مرا و مهادیو را که مدد کار شماست شرمنده میسازید و اسلحهٔ خود را
که انداخته از پیش دو ساده آدمی میگریزید هر چند بان با دیتان خود از این قسم سخنان گفت

تسلی شدند همچنان میگریختند چندی از خادمان مهادیو بر سر غیرت درآمده
باستادند بعد از آن کهوکهه مانند وزیر بان با دیتان گفت که ای دیتان مهادیو کار
کمی پسر مهادیو با بان دیت که سردار شماست استاده است شما کجا گریخته
میروید و دیتان این سخن کهوکهه مانند اشنیده گرد از بیم آتش جگر میگریختند چون
دیتان از آن قوت نماند که با کشن جنگ توانند کرد مهادیو اعراضی شده برای جنگ
کشن برخاست و برارابه که نندی نام گاو بران ارابه بسته بودند سوار شده بجانب
کشن آمد و ارابه سفید مهادیو در آن آمدن چنان مینمود که ماه از ابر سیاه برآمده
عقب مهادیو خادمان مهادیو که رویهای ایشان مثل شیر بود و زنارهای ایشان و فیل و شترم
از مارها مثل آدمیان بود و بعضی برهنه و بعضی جامه پوشیده و بعضی جامها
از سر آدمیان در گردن انداخته رسیدند و از برای خدمت مهادیو برای جنگ کشن
قوی جهد تمام داشتند و آمده بر سر میدان استادند و چنان بخاطر جمع استادند
و بر قوت خود اعتماد داشتند که گویی برای بازی آمده‌اند چون کشن دید که مهادیو
برارابه خود سوار شده آمد خود بر پشت گرر سوار شده روبروی مهادیو آمد مهادیو
تیرهای آتشین بر کشن انداخت و کشن تیرهای آبی که آنرا در سندی برجستی آتش
نیکو بنداخت تا آن آتش را فرونشاند و از جنگ کشن و مهادیو زمین لرزه
درآمد و کوهها چنان در جنبش درآمدند که قلها در زمین ریختند و هر طرف آتش افتاد
و آوازهای صاعقه از زمین برآمدن گرفت و ابرها خون می باریدند در لشکرها
چوبهای نیم سوخته از هوا می افتاد درین وقت که میان مهادیو و کشن جنگ میشد
برهما و گندهرب و اپسرا و سده و چارن برای تماشا آمدند و تیرهای آب کشن مهادیو

را محاصره کردند و آن تیرهای آب بیچ شدند و بلا به مهادیو می افتادند بار دیگر مهادیو
اعراضی شده تیرهای آتشین بر کشن انداخت و در کشن و لشکر او دیر دمن
دیگر چنان آتش افتاد که همه میسوختند و همه در میان آتش پنهان گشتند و مردم خیال
کردند که مردند بعد از ساعتی کشن باز تیرهای آبی انداخت و آن تیرهای آتشین
مهادیو را دفع کرد باز مهادیو غضبناک شده تیرهایی که بر افسون پیاجان درا جهان
در قران و اکثرا برده بودند انداخت و از آن تیرها آتش قیامت برآمد بار دیگر
کشن چهار تیر انداخت اول تیر بادی و تیر آفتاب و تیر اندر و تیر موهن برای دفع تیرهای
مهادیو انداخت و تیرهای مهادیو را ضایع ساخت و بار دیگر کشن بشنوا استر یعنی تیرهای
بشن بجانب مهادیو انداخت و تمام دیتان پریشان شدند و گریختند بعد از آن بان دیت
اعراضی شده با سلاح مهیب و دو بیت بسیار خیرات بسیار برای برهمنان داده برآمد و برارابه
زرینی که مثل آتش می تافت سوار شده چنان برآمد که گویی کشن و لشکر او را بیکدم
خواهد سوخت و لشکر دیتان چنان در جوش درآمد که خلق خیال کرد که دریای روز قیامت
که عالم را میخواهد غرق سازد و علمها و نیزه‌ها در آن لشکر چنان مینمود که گویی کوهیست که با
درختان بزرگ می آید و عالم سیاه شده و مهادیو و نندی که گاو مهادیو باشد در آن پنهان شدند
بعد از آن مهادیو و چندان اعراضی شده تیری که چهار پیکان داشت و با آن تیر سه شهر
دیتان را که تریپر میگویند سوخته بود در چله کمان نهاد کشن آن تیر را از فراست شناخت
و دانست که آن تیر رد شدنی نیست نیز دستی نموده تیری که بیهوشی آورد انداخت و مهادیو
را در همان حالت کمان در دست و آن تیر در چله کمان پیوسته بیهوشی ساخت اگرچه
مهادیو بزرگ بود ولیکن از تیر کشن از هوش رفت و کشن مثل شیر نعره برآورد و سفید مهره

خود را بنواخت و کمان خود را پاشکسن کرد و ازین قضیه بعضی خادمان مهادیو بهر طرف
گریختند و بعضی جادوگری انگیخته با پدر من بجنگ پیوستند و پدر من نیز چنان تیری
انداخت که جمیع خادمان مهادیو از هوش رفتند و بعد از ان دیوان دیگر را هلاک ساخت
و مهادیو که در ان بیهوشی خمیازه میکشید از دهان او چنان آتشی برآمد که اطراف
سوختن گرفت و زمین ریگستان شده پیش برهما رفت و گفت که من تاب جنگ مهادیو
و کشن ندارم میخواهم در آب غرق شوم و شما چنان تدبیر کنید که من از غضب ایشان خلاص شوم
و خلق دیگر را بر خود توانم نگاهداشت بعد از ان برهما بزمین گفت که یک ساعت دیگر تحمل کن
که تا ایشان را بسازم چون برهما زمین را تسلی کرد پیش مهادیو آمد و گفت که ای مهادیو ان
دیت را که برای نگاهبانی او این همه سعی میکردید او خود کشته شد اکنون برای جنگ کشن اینقدر
تصدیع میکشید و باز برهما با مهادیو گفت جنگ شما با کشن لایق نیست که بزرگ
کرده اید و کشن و شما در اصل یک وجودید و برای کارها دو وجود گرفته اید چون مهادیو
این سخنها را از برهما شنید بقوت جوگ خود متوجه شده خود را در وجود کشن دید که
کمان در دست گرفته بیهوش نشسته است چون مهادیو خود را در وجود کشن اینچنین
دید یاد او آمد که در دوارکا با کشن وعده کرده بود که من با تو هرگز جنگ نکنم و از جنگ باز آمد
و با برهما گفت که من ترک جنگ کردم زمین را بگو که مستقیم باشد در ان وقت کشن هم
که ناشسته پیش مهادیو آمد و مهادیو او را در کنار گرفت صلح کرد و ازین معامله هیچ از برهما مجلس
خبردار نبود در ان وقت مارکندی رکهیسر پیش برهما گفت که امشب کشن و مهادیو را در یک
کل دیده ام و علامات کشن با مهادیو بود و نشانهای مهادیو در کشن برهما گفت
که خواب تو درست است و در حقیقت مهادیو کشن است و کشن مهادیو است و من در میان ایشان.

فرق نمی بینم و سلامتی من ازین سبب است و این هر دو اول و آخر ندارند و زوال
ندارند و کشن و مهادیو و من در حقیقت یک وجودیم و هر سه عالم را ما که کشن است آفریدیم
و خود را نیز خود پیدا میکنیم و چنانکه آب را در آب بریزند و آتش را در آتش اندازند
یکی شود کشن و مهادیو یک وجوداند و قرارداد ایشان اینست که از نصف وجود خود
بصورت زن خود میشوند کسی که خود زن خود اند و آفریننده و نابود سازنده هر سه عالم ایشان اند
و باران در دوستی ایشان اند و این سخن را مخفی را با تو گفتم و [illegible]
و بیان واقع است در زمین و دریای گنگ را ایشان نگاه میدارند و بر بالای [illegible]
و حمایل از سرهای آدمی و حمایل گلهای جنگل ایشان دارند و نیزه سه سره و چکر
ایشان دارند و چوب دند معلا و او چوب نیم سوخته مرده ها ایشان دارند و جامه
از دو پوست شیر ایشان دارند و شوهر [illegible] پاربتی ایشانند و چوب چهارپایه و گل
ایشان دارند و صندل و خاکستر را بر بدن ایشان میمالند و گاو سوار و گرگ سوار ایشان اند
و دو چشم و سه چشم ایشان دارند و بر هم زننده خلق [illegible]
و در کوه عمان ایشان می باشند و سوزنده تر پر دکشنده دیوان ایشانند و
تنگ دست و سوزنده گنده ایشانند و معدوم کننده انها
ایشانند و هزار بازو و بیشمار دست ایشان دارند و هزار سر و بیشمار سر ایشان
دارند و در بیان مولف در بیان جنس پنج در کرانیانست و بشرح
و در عبارت سام بید و جج بید ثنای ایشان در سرود گفته میشود و ایشان
کس را میچ رکهان و پاس داده و بر دواج و گرگ و بسوا
و دو هوم گفته اند هر کس این ثنا را که در هندی میگویند یعنی ثنای کشن

اط
معلا و چوب نیم سوخته

اط
و در کوه برف و در دریای عمان

ومهادیو بخواند اگر مریض باشد صحت یابد و صاحب دولت و قوت شود و فرزند خلف
یابد و اگر زن حامله شود پسر زاید و از مجلس او راه نبرد سر سهر است تمام شد باز
جستجو پرسید که چون مهادیو از کشن جدا شد بان با کشن چگونه جنگ کرد بیاس بیان این
گفت که چون مهادیو رفت کارتکی پسر مهادیو برادر بان دید که کشن حملها آورده سپاهیان او
بود آمده سوار شده و بر کشن و بلبهدر و پردمن حمله آورد و از آن هر کس که مثل شعله آتش
بودند تیرهای خود برد و خون از بدنهای ایشان روان گشت و باز کارتکی بخند تیرهای
دیگر بر ایشان بزد و بعد از آن کشن تیرهای باد و بلبهدر تیرهای آتش و پردمن تیرهای آب
انداختند و تیرهای باران انداختند و تیرهای کارتکی را بضرب تیرهای خود دفع کردند
دیگر کارتکی تیری که قوت کوه داشت و تیری که قوت آب و تیری که از آفتاب و حرارت دست
و تیرهای آن هر کس را دفع کرد و بار دیگر غضبناک شده تیری که او را برهمسر اسکیفتند و تاب
او مثل آفتاب بود و عالم را میتوانست ها بود ساخت انداخت چون کشن یافت که
دفع کردن آن تیر از محالات است چکر خود را بجانب او انداخت و از فروغ چکر تیر کارتکی را
قوت نماند بار دیگر کارتکی غضبناک شده نیزه خود را که مثل شعله آتش بود و هزاران
زنگوله بران نیزه بسته بودند در دست گرفت و نعره بلند بر آورد و بر کشن انداخت
و آن نیزه مثل شعله آتش برای سوختن کشن در هوا روان شد و اندر با دیوتاهای
دیگر مضطرب گشتند و میگفتند که افسوس که آتش این نیزه کشن را خواهد سوخت چون
آن نیزه نزدیک کشن آمد کشن هی بران نیزه نزد و بر زمین افتاد و دیوتها خوشحال گشته
بر کشن آفرین میگفتند و رقص میکردند و کشن چکر برداشت و بر گرد سر گردانید در آن
وقت پاربتی دید که کارتکی از چکر کشن جان نخواهد برد با مهادیو گفت که پسر گرفته

میشود مهادیو گفت من از این عهده نمیتوانم بر آمد مگر تو برهنه شده در پیش کشن ایستاده
شوی بعد از آن پاربتی در ساعت از خود مثل خود عورتی را خلق کرد او کتبا نام
او کتبا هشتم حصه پاربتی بود و با او گفت که برهنه شده پیش کشن بایستد چون کتبا برهنه شده
پیش کشن بایستاد کشن بسبب ستر کشن از وی روی خود گردانید و با کتبا گفت که لعنت بر تو
باد که مرا از کشتن دشمن خود باز داشتی از اینجا برو هر چند کشن با کتبا گفت که از اینجا
برو کتبا از اینجا نرفت و گفته کشن عمل نکرد چون کشن دید که کتبا نمیرود بار دیگر گفت
که اگر میخواهی که کارتکی کشته نشود او را از اینجا گرفته ببر بعد از آن کتبا کارتکی را گرفته پیش
مهادیو و پاربتی آورد و کشن چکر خود را نگاه داشت در این وقت بان دید که کارتکی هم گریخته
خود مسلح شده در میدان جنگ در آمد و بی سپاهیان گفت چون کشن دید که بان
بر سر میدان آمد بر گرد سوار شده رو بروی او ایستاد و بان با کشن گفت که امروز
از پیش من جان نخواهی برد و خیال مکن که بار دیگر روی دوارکا خواهی دید زیرا مرگ تو
به پیش من آورده است و من هزار بازو دارم و تو چهار بازو داری با من چگونه توانی برابری
کرد اگر چه من هزار بازو دارم و لیکن برای جنگ تو صد هزار بازو پیدا خواهم کرد چون این حرف
بسیار زد در این وقت نارد آمده در هوا ایستاد و برای تماشای جنگ بایستاد و کشن با بان
گفت که مردم مردانه لاف نمیزنند قوت هر کس همین ساعت معلوم شود یا تو بر من غالب
خواهی آمد یا بضرب چکر من در زمین خواهی غلطید کشن این سخن را گفت و تیرها بر بان زد
و بان خندید و تیرها بر کشن زد و اسلحه دیگر آنچه داشت تمام بر کشن انداخت و کشن
تیرهای خود اسلحه او را تمام برید بعد از آن بان تیری را که برهما برای من کسب داده بود
بر کشن انداخت چون آن تیر از خانه کمان برآمد اطراف عالم لرزید و تاریک گشت

وازان تیر هزاران تیر دیگر بیرون می آمدند و بر کرشن میریختند و دیوتان بر بان آفرین کردند
و دیو تنها اندوهگین شدند بعد ازان کرشن تیری که افسونها بادران تیر بود انداخت
و تاریکی شد باید دیگر بان غضبناک شده تیر بسیار بجانب کرشن انداخت و کرشن خنده
کنان تیرهای او را در راه برید و بضرب تیرهای خود ارابه و بیرق و جوشن و خود و تیر و کمان
بان را برید و یک تیر بر سینه بان زد و بان از هوش رفت و نارد که در هوا برای
تماشای جنگ گاه آمده بود از مسرت دو دست بهم زد و بر کرشن آفرین میکرد و ناخن ها
مینواخت و میگفت که زهی طالع من که باز چنین جنگ عظیم را دیدم و با کرشن گفت بزن این
دیت شریر را که دشمن دیوتاهاست و شما برای کشتن دیتان وجود گرفته اید درینوقت طاوس
راکه کارتکی برای بان داده بود آمده بار دیگر بجنگ پیوست با چنگ و منقار و ناخن و بازو جنگ
میکرد بعد ازان گرر اضی شده آن طاوس را بضرب منقار و چنگل بر زمین انداخت
درینوقت بان در دل خود گذرانید که من بسیار بد کردم که آرزوی جنگ از مهادیو نمودم
و هر چند برادران من و وزیر منع کردند من جهل کرده بر قوت بازوی خود مغرور گشته قبول
نکردم اکنون در میان دیوتها و دیتان شرمنده گشتم و این تامل بان دیت را مهادیو معلوم
کرد و برای نگاهبانی او با بندی که خدمتگار مهادیو بود گفت که تو همراه بان برو و ارابه
برای او سر و تو پهلوان او باش بعد ازان بندی آمده آهسته در گوش بان گفت که مهادیو
ارابه خود را برای تو فرستاده است و مرا گفته است که تو پهلوان بان باش اکنون
برین ارابه سوار شو و با کرشن جنگ کن بعد ازان بان بران ارابه سوار شد و قوت
بان بطفیل ارابه مهادیو زیاده گشت و با کرشن بجنگ پیوست و تیر بسیار بر کرشن انداخت
و کرشن آن تیرها را بضرب چکر خود برید و با بان گفت که تو لاف بسیار میزدی چرا ان گفتها

را بعمل

را بعمل در نمی آری و چنانکه پسرام هزار بازوی سهسارارجن را بریده بود من هزار بازوی ترا هم
خواهم برید و چون نارد کرشن را قوی دید و بان را زبون یافت در هوا رقص میکرد و بر مسجیت
و خادمان مهادیو که با او در من جنگ میکردند گریخته پیش مهادیو رفتند بعد ازان کرشن چکر
خود را برداشت و گفت قوت جمیع برهمنان و قوت دیوتها و قوت من و توست آتش تیز
باشد و خواست که چکر بجانب بان اندازد درینوقت مهادیو گفت افسوس که بان کشته
خواهد شد و او خادم با اخلاص منست با پاربتی گفت جائیکه کارتکی را نگاهبانی کرده بان را نیز
نگاهدار بعد ازان پاربتی با لنبا گفت تو برو و برهنه شده پیش کرشن استاده شو
لنبا در ساعت خود را رسانید و برهنه شده پیش کرشن ایستاد چون کرشن جانب

ای کشتنام عاشق جمع بود پرست
بیا در دیوار کرشن گرشن اسیر می شمار را
بلی من بان را زنده نگاه خواهم داشت
کبان را نگاه دار دیو و کار و کام فرا چنین
ار دیده کرد شد بر تو بار با را مرد

لنبا نتانید و رو بتافت بزرگ آید و بان فرزند منست و من او را دعا کرده ام که تو زنده تا ابی
او را ابن بخشش کرشن غضبناک شده با لنبا گفت که او رفته است و درینوقت
هزار بازوی خود برای برهمنان و دیوتها آزار میرساند اگر تو زندگی او را میخواهی من هزار
بازوی او برم و دو بازوی او نگاه دارم و او را بخشم لنبا قبول کرد و کرشن چکر خود را چشم پوشیده
بجانب بان انداخت و گفت که بازوهای بان را قطع کن و چکر زده یک یک بان رسید و مثل چوب
هیزم سوخته که هنوز آتش در آن داشته باشد و او را گردانید بر گرد بان میگشت و بازوهای او را میبرید

می برید

زد و کم هزار بازوی او را ببرید و بازه در دست کشن آمده جا کرد و با آن هزار بازو بریده جنان
مینمود که کوهی کو هیست که درختهای او را قلم کرده اند و خون هر جانب بر تخت لیکن
هنوز لاف زبانی داشت جون کشن دید که سخنان بیهوده میکوید اعراضی شده باز جکر او
دست کرفت و خواست که او را بکشد مهادیو و کارتکی آمدند و با کشن کفتند که ای کشن
موجود اتیقدم — شما خالق عالم همه اید و کیست که با شما جنک تواند کرد و غالب تواند آمد اکنون این بان را جانبخشی بکنید که
ما او را وعده کرده ایم که زنده باشد کشن قبول کرد و کفت شما بزرک باشید هرچه بکوئید از آن
جاره نداریم از جان بان کذشتیم اگر خدمتی دیگر باشد هم بفرمائید کشن این سخن را بمهادیو
کفته جای که از ده دار بسته بود فنا مرده شدی بان را برابر مهادیو انداخته پیش مهادیو
و شدی با بان کفت که تو بهمین وضع خون آلوده خود پیش مهادیو رقص کن بان همجنان کرد
و مهادیو بر رقاصی بان خوش کفت و کفت هرچه مراد تو باشد از من طلب بان کفت — بان
که بر ضعیف نشوم و نمیرم مهادیو کفت جنین باشد و تو مثل دیوتای بیر نخواهی شد و نخواهی
مرد و اگر مراد دیگر داشته باشی هم بخواه بان کفت که هر کس مثل من پیش شما رقاصی کند
اکرم — و جای که مرا کرده ابدا در اینجا هم بکنید مهادیو قبول کرد و باز کفت که مراد دیگر هم داشته باشی
بخواه بان کفت که میخواهم که این زخمهای جکر که کشن بر من زده است به شود مهادیو دعا
کردن آن زخمها نیک شد باز مهادیو کفت که اگر مراد دیگر داشته باشی بخواه بان کفت میخواهم
که هر کسی خادمان شما را بشمارد سر حلقه ایشان من باشم و نام من مهاکال مهادیو کفت
بان کفت م — جنین باشد باز مهادیو کفت اگر مراد پنجم هم داشته باشی بطلب که از آن باز که هزار بازو
کن بریده شده است در جشم خلایق بدنما شده ام میخواهم که این کراهیت از من برود
و با این دو بازو انجنان نمایم که با هزار بازو مینمودم مهادیو کفت آنجنین باشد بعد از آن

مهادیو با جمیع خادمان خود از نظر غایب گشت و بان نیز با بهما دیو رفت کشن
درینوقت از نارد پرسید که انرده کجاست و من انهمه محنت برای دیدن او کشیده‌ام
و خلق شهر دوارکا نیز او را پریشان است زود باش مرا پیش انرده ببر بعد ازان نارد با کشن
گفت که انرده در خانهٔ اوکها گرفتار بند مار است درینوقت چترلیکها برآمده پیش کشن آمده
گفت که این خانهٔ بانست قدم رنجه فرمایند بعد ازان کشن و نارد و پردمن و دیگر در خانهٔ بان
درآمدند چون ماران که بر تن انرده پیچیده بودند از دیدن گرر هر طرف گریختند و کشن انرده را دید
دوست بر سر و روی دیدن او کشید و انرده برخاست اول بر قدم بلبهدر افتاد بعد ازان
سر بپای کشن نهاد بعد ازان گرر پرستش نمود بعد ازان پردمن را سلام کرد بعد ازان اوکها
نیز با مصاحبان خود برآمد و ترتیب انرده در پای همگی افتاد درینوقت نارد پیش اندر بر آسمان
رفت و اندر باز همان ساعت نارد را پیش کشن فرستاد و مبارکبادی فتح و خلاصی انرده
و خواستن اوکها گفت و باز گفت که اندر گفته که بار دیگر در حضور خود کار خیر انرده و اوکها بکنید
کشن و بلبهدر تسلیم نموده گفتند که چنین بکنیم و تسلیم کشن برای این بود که آنچه بعد از کار
می‌بایست بجا آورده باشند درینوقت کهوکهه مانند [illegible] اسباب کار خیر آورده سر در قدم
کشن نهاد و گفت که مرا امان بده کشن از روی مهربانی با کهوکهه مانند گفت که تو
دوست گشتی و پیش ازینهم [illegible] از تو وقوع آمده است مرا که انرده را از گشتن تو
نگاه داشته و من پادشاهی این شهر را بتو دادم بعد ازان کشن برای خوشحالی خود شروع
کار خیر کرد و انرده و اوکها غسل کردند و سر و پا بپاهای نفیس و زیورهای قیمتی پوشیدند و [illegible]
بان سرود می‌گفتند و رقص میکردند و نقارها نواختند مجملا آنچه رسوم کار خیر است باتمام
رسانیدند بعد ازان کهوکه مانند دست بر سینه بسته پیش کشن استاده گفت که این کاوان

بان دیت که شیر ایشان مثل آب حیات بهترین است و قوت بسیار می‌بخشد این کاوان
را در جهیز انرده قبول کنید و آن کاوان در خانهٔ برن امانت است و اسباب دیگر هم [illegible]
و کشن آن همه را گرفته متوجه دوارکا شد درینوقت برهما که از برای مبارکبادی آمده بود باز
بعالم خود رفت و اندر و آنچه دیوتها از عالم اندر آمده بودند همراه کشن روان گشتند و اوکها
بران طاوس که کارتکی برای سواری بان داده بود با مصاحبان خود از باری تعالی رضا طلبیده
سوار شده روان شدند و کشن و بلبهدر و پردمن و انرده بر گرر سوار شدند و نزدیک به بالهای
گرر [illegible] پیش کشند و کوههای [illegible] و جان گرر بجاست که آفتاب نشنیده دور
سواران گشتند ناگاه نظر کشن جانب شمال در کنار دریا افتاد دید که کاو بسیار رنگهای
مختلف میکردند کشن گفت که این همان کاوانند که کهوکه مانند بمن گفته بود بعد ازان کشن
باز گفت که از شیر این کاوان قوت زیاده میشود و تو را این کاوان را بیار [illegible] کشن
گفت وقتی که من از دوارکا روان شده بودم ست بهامان با من گفته بود که بان کاوان
خوب دارد و در شیر آن کاوان آنقدر تاثیر است که هر کس آن شیر بخورد پیر نمیشود و بیمار
نمیگردد و گفته بود که اگر بدست تو بیاید بیار دیگر آنکه هیچ کاوان از دیدن ما
نخواهند که در دریا در آیند زودتر علاج این بکنید بعد ازان گرر بضرب پرهای خود آب دریا
برهم زده موجها ازان آب برخاست خادمان برن دانستند که دشمنی پیدا شده است
مسلح شده برای جنگ از دریا برآمدند و با گرر جنگ کردند چون کشن این معامله
دید خود متوجه شده لشکر برن را زدن گرفت و هر طرف گریختند باز دیگر شصت و شش
هزار [illegible] سوار مسلح را برن فرستاد ایشان را هم کشن و بلبهدر و پردمن و انرده بضرب تیرها
شکست دادند چون برن لشکر خود را گریخته دید غضبناک شده با فرزندان و نبیره‌های خود

بالشکر بسیار جتر سنید بر سر خود نهاده بر آمد و مثل مهادیو بر کشن تیرباران کرد و کشن
اعراض شده و سنید بالای سر خود نگاه داشته بر آمد و مثل مهادیو بر کشن تیر انداخته جان بر
برن تیرباران کرد که اطراف و جوانب پر از تیر گشت باز برن تیر بسیار بر کشن زد بعد از آن
کشن در غضب در آمد تیری که آن را آب شنوا استر میگویند در خانه کمان نهاده و با برن گفت که
خبردار باش که تیر جنبوا استر برای هلاک تو می اندازم و انداخت برن هر تیری که او را
برای آستر میگفتند انداخت و مثل شیر نعره بر آورد و تیری که کشن انداخته بود در هوا
در جوشش در آمده آنچه جانداران در دریا بود سوختن گرفت چون برن دید که تیر او با تیر کشن
نیامد با کشن از روی ملایمت گفت که ای کشن شما حقیقت خود را پیدا دارید که محض وجود
چیز بد و شر در شما نیست چرا برخلاف قرار داد خود عمل میکنید و چندین جاندار را غضبناک شده
میسوزید داد تا که عالم را پیدا کرده اید اول مرا که حقیقت وجود آنم پیدا کرده اید هرگاه مرا سوختید
خلق عالم عاجز خواهند شد و زنده کی جمیع جنبنده و ساکن از من است و شما از برای رفع بدان
ظهور کرده اید با خود خداوندان شما شدیم چون کشن این سخنان را از برن شنید با برن گفت که
اگر میخواهی که غضب من دور شود کاو از این مرد برن در جواب گفت که این کاو را
بان امانت کرده بود و گفته بود که بکس نمی دهی وفای وعده را شما خود قرار داده اید اگر
خلاف آن بکنم شما هم عیب خواهید کرد کشن در جواب برن گفت که اگر اینچنین است
که با بان وعده کرده خلاف وعده بسیار بد است من را هیچ خشنود گشتم داوری که از
برای گاوان [illegible] جنگ میکردم بر طرف کردم باز کشن تبسم کرده با برن گفت که
اگر این وعده [illegible] در جنگ وفا میکردی من [illegible] داشتم چون ملایمت در آمدی پسند هم
و معاف داشتم بعد از آن برن شادمان گشت و فرمود نقارها بنوازند و شتاب [illegible]

که از آ

که آن را در هندوی ارگه میگویند حاضر ساخت و کشن و بلبهدر را پرستش نمود و کشن با
اندر جانب دوارکا روان شده دیوتها و گندهربان و حجها از عقب در هوا می آمدند تا
که از تماشای جنگ بان و کشن خوشحال گشته نیز همراه بود چون قصرهای دوارکا نمودار
گشت کشن سنیه مهره خود را که آن را پانچ جنیه میگویند نواخت تا اهل دوارکا خبردار شوند چون
آواز سنیه مهره کشن را جادوان شنیدند شادمان گشتند و خانها را آراستند و بازار
و کوچها را آیین بندی کردند و برهمنان اسباب پرستش مهیا ساخته بر در خانهای خود ایستادند و
داخل بازار پیشکشها را بر دست گرفته پیش دکانهای خود انتظار میبردند چون کشن را
در هوا دیدند تعظیم بجا آوردند و با یکدیگر میگفتند که کشن راه بسیار رفت و بصحبت و سلامت
بان را و مهادیو را با لشکر عظیم فتح نموده می آید ما مردم سعادتمندیم که اینچنین صاحبی
بزرگ مهربان داریم درین وقت کشن و بلبهدر و پردمن و انرده بر گرد سوار در خانه بسدیو آمده مهربان
فرود آمدند و درون خانه رفتند و دیوتها بر چوده لباس خود سوار شده در تمام شهر فرود آمدند
و مردم شهر تماشای دیوتها میکردند بعد از آن کشن با پردمن و با تمام پسران و همراه
خود گفت که اندر با دیوتها در قرار داد و بسیار اسوی نکار و ساده برای خاطر من اینجا آمده
اند ایشان را پرستید و صفت رکهه دوری مهان و اطراف و با سنگ ناک و سربهی گاو
و گاوان دیگر و بعضی ازان نیز آمده اند ایشان را نیز پرستید و پیران کشن مهمانی کردند
و هر کس را در خور حالت او تعظیم بجا آوردند و مردم شهر نیز دیوتها را پرستیدند و کل
کشن مهمانان کرده هر کس را در خور حالت او بسیار و خوشنودی او از پرستش بر خرج
شد بعد از آن اندر آسین و بسدیو و سانب و ساتوکه و الکه و بسرته و اکرور را در کنار گرفت
و دعای خیر کرد و بعد از آن اندر با جادوان گفت که کشن اینچنین بزرگ است که با وجود آنکه

نگاه

مهادیو و کارتکی مددکار و نگهبان آنجا بودند کشن و کم هزار بازوی او را برید و دو بازو
نگاه داشت و بر مهادیو و کارتکی غالب آمد و بصحت و سلامت باز در دوارکا رسیده با
با جمیع دیوتها بتوت بازوی کشن نراعت میکنیم و از هیچکس بیم نداریم اندر اجنین
تعریف کشن بسیار کرد و کشن را در کنار گرفت وداع شده در آسمان رفت و دیوتهای
دیگر نیز بجاهای خود رفتند و با جادوان دیگر در دوارکا بعیش مشغول شد بازبی بیسنباین گفت
که اگرسین با کشن گفت که از ده بعد از محنت بسیار آمده است میخواهم که بروی از ده شادی
بکنم و با اوکها دختران و بتان بزرگ آمده اند بر کسی مناسب باشد می باید داد و دران هم که
دختر کهو که ماند ز راست برای انب می باید داد و همچنان کردند و اوکها را کمنی و دیوکی و روپنی
در و ستی بتعظیم درون خانه بردند و انواع بسیار نواختند و شادیها کردند و جتر لیکها از اوکها
و مصاحبان دیگر وداع شده در سرگ رفت و اول اوکها را در خانه زنانه بادوی که مادر ارده بود
بردند و بادوی از دیدن اوکها بسیار شادمان گشت و پوشش نفیس و پیرایهای قیمتی
برای اوکها داد بازبی بیسنباین گفت که این داستان جنگ کشن با بانا ستنده که آستن
کشن این را دوبار آمدن کشن در دوارکا و شادمانی کردن جادوان تمام با تو گفتم و کشن از برای
همین کارها ظهور کرده است و آنچه از عجایب است تمام در وجود کشن است در جای دیگر
نیست و از دیوتها و دیوتها و آدمیان هیچکس بزرگتر از کشن نیست و ذات و بش و فرد یکی
کار از آسمان و زمین و اطراف عالم و آب و آتش او است و هر کس خلق را پیدا میکند
و آنکه نابود میسازد او است و ریاضت و عمل صالح و عبادت مجملا هر چه هست تمام
را بشنود در قبیله خود بزرگ باشد و از جمیع گناهان پاک گردد و اگر کسی هر صباح این
داستان را بخواند هر چه مراد داشته باشد بیابد و هیچ مشکل پیش او نیاید و از عمر او دراز

کشن است تو او را به پرست
هر کس این داستان جنگ
کشن و بانا م م

شود و از سوت با سونک گفت که من نسب کشن را و آنچه از کشن بوقوع آمد تمام
را با تو گفتم و هر نسب مجملا و تفصیلا تمام شد اگر چیزی دیگر بخواهی بپرس تا با تو بگویم سونک
پرسید که اکنون از اولاد جنمیجه که آن جنمیجه در اولاد پاندوان است بگو سوت گفت جنمیجه
پسر پریچهت است و دختر کاسی راجه است و از و دو پسر شد نام یکی جندا پر و نام
دیگر سورجا پر شاه و سورجا پر زن نخواست و راه عبادت پیش گرفت و از جندا پر
پسر شد و نام هر صد پیر جمیجه شد و برادر بزرگ راجه بستناپور شد و نام اوکران نهاد
و بسیار عادل و صاحب خیر شد و ارست کرن سوت کرن نام پسری حاصل گشت
و از وی هیچ فرزندی نشد بعد از ان او را بجنگل نهاد و در انوقت زن او حامله بود و لیکن اوکرن
کرن خبر نداشت که او حامله است آن زن هم از عقب او روان گشت و در راه
رفتن پسر زائید و مقید پسر خود نشد همچنان آن طفل را در صحرا گذاشته از تقاضای شوهر
خود میرفت چون آن طفل در ان جنگل گریه کرد ابر بر آن طفل مهربان شد و آمده بر بالای
آن طفل سایه کرد در ینوقت پسران سروشتها رکمیسر که نام یکی میلاد و نام دیگر کیک بود بر آن
طفل گذشتند و آن طفل را برداشتند بشستند و هر دو پهلوی آن طفل سیاه شده بود بنابر آن
نام او اوج پارش نهادند یعنی کسی که پهلوی او مثل ابر سیاه است و در خانه خود آوردند
و برای او گهواره ساختند و در خانه بیمک نام برهمن نگاه داشتند و زن بیمک آن طفل
را بفرزندی پرورش نمود چون آن طفل بزرگ شد در بستناپور آمده پادشاه شد و آن
دو برهمن که اول او را از زمین برداشته غسل داده بودند وزیر او گشتند و از راجه پارس
پسر بسیار شد و نسب پاندوان از وی ماند و بالا مذکور شد که چون جنمجابت برگشت با
پسران خود گفت که پیری مرا بگیرید و جوانی خود را بمن بدهید که چند گاه دیگر هم سلطنت کنم

بلغ

اوکرن

پسران دیگر قبول نکردند و پورکه پسر خورد او بود قبول نموده جوانی خود را او داد و پیری پدر خود
گرفت و پدر او را دعا کرد که تا عالم باشد اولاد تو در عالم باشد از سبب آن دعا در خانهٔ
اج پادشاه پسران شدند باز سونک از سوت پرسید که هر بنس را با حکایات او جانب
بیسنپاین گفت با جنمیجه گفته بود بتفصیل بمن گفته و چنانچه از خوردن آبحیات راحت
بهم میرسد از شنیدن این هر بنس راحت یافتم اکنون کارهای که بعد از فراغ جگ
ماران از جنمیجه بوقوع آمد بتفصیل بگوید سوت گفت که چون جنمیجه جگ ماران را باتمام رسانید
و ماران از سوختن و قصه‌های مهابهارت را تمام شنید آنچه بعد از آن کرد از من بشنو که
چون از آن جگ ماران فارغ شد خواست که جگ اسمیده بکند و برهمنان را طلبیده گفت
که اسپ را رها بکنید و بعضی را پاس دانسته پیش اجه جنمیجه ادرا تعظیم کرد و قواعد پرستش
بجا آورده و تعظیم نشاندند و خود بنشست و برهمنان دیگر در گرد بیاس حلقه زده نشستند
و حکایات خوب از بیدها نقل کردند چون حکایات تمام شد جنمیجه با بیاس که پدر کلان
کلان او بود گفت که من تمام مهابهارت را از بیسنپاین که شاگرد شماست خبر شنیده‌ام و مهابهارت را چنان نهاده اید
شنوده‌ام که کسی شیر را در سینهٔ محوه بهند و من از شنیدن آن چنانچه از نوشیدن آبحیات
سیری نباشد سیری ندارم اکنون من آرزوی التماس میخواهم چیزی از شما بپرسم آن
تعین من است که چند رایان از سبب جگ راج سوی از عالم برافتادند و نابود گشتند و شنیده‌ام
که اول جگ راج سوی را ماه کرد از آن تارکامی سنگرام شد و خلق بسیار هلاک گشت باز
همان جگ را راجه هرچند کرد از وقت آدمی یک سنگرام شد از آن زمان نیز خلق بسیار تلف شد
و بار دیگر همان جگ را پاندوان کردند و مهابهارت شد و خلق بسیار کشته گشت پس
معلوم شد که این جگ بر از آتش است هرگاه آن جگ را بجا آورند جنگ عظیم واقع شد و شما

منع نکردید چرا که پاندوان نبیره‌های
شما بودند و شما میدانستید
که هرگاه این جگ ... هم

چرا پاندوان را از آن جگ نگذاشتید فتنه میشود و خلایق بسیار تلف میگردد و هر کس
ناصح خوب نداشته باشد اگر زبان او شود معذور است شما پدر کلان پاندوان بودید چرا
نصیحت نکردید بیاس گفت که این کار بوقت خود شد بی‌تقدیر پاندوان از من پرسیدند و من
هم با ایشان گفتم و گفت که هرچه تقدیر شده است آن را نتوان برگردانید و اکنون تو از من — چنان خواهد شد م
میپرسی و لیکن آنچه مقدر شده است و اگر هزار مرتبه منع کنم تو با فعل نخواهی کرد و آنچه شدنی است
انجام خواهد شد و وقت حریف غالب و زبردست است و همه کارها موقوف بوقت
و وقت جگ اسمیده گذشته است در چند وقت نیستم و اگر تو در آن جگ شروع خواهی کرد
اندر خواهد آمد و آن جگ را برهم خواهد زد و اگر تقدیر را توان تبدیل کرد آن جگ مکن و چون
تو این جگ خواهی کرد خلل در آن جگ خواهد افتاد و جنمیجه گفت که درین جگ اسمیده
که خواهم کرد از چه واسطه خلل پذیر خواهد شد اگر آن واسطه را بمن بگوید من جگ نکنم و از این
اراده باز آیم بیاس گفت که سبب برهم خوردن جگ غصهٔ شما خواهد شد با برهمنان
غصه خواهید کرد و در جگ خلل خواهد افتاد و بعد از آن تا زمان کل جگ هیچکس از چهتریان — انقضای م
جگ نخواهد کرد و باز جنمیجه گفت که مرا ازین سخن شرم می‌آید که مثل من راجه خیراندیش جگ
بکند و برهمن را بخواند چنانکه برهمن در غضب شود و جگ برهم خورد این چون شود و اگر
مقدر است که اینچنین شود این را هم بمن بگوید که بعد از آن جگ مطلق نخواهد شد یا کسی
خواهد کرد و تا از زمان جگ در کجا خواهد ماند بیاس گفت که چون رسم جگ از عالم خواهد بر
افتاد در میان دیوتها خواهد ماند یا در بعضی برهمنان محدود خواهد ماند چون زمانه کل جگ
بآخر خواهد رسید برهمنی بزرگ و قوی از اولاد کشت پیدا خواهد شد او جگ اسمیده خواهد کرد
بعد از آن که کل جگ بآخر خواهد رسید ابتدای ست جگ خواهد شد و در آن ست جگ تمام

صالح رواج خواهد یافت و در کل جگ باندک عبادت مراد خواهند رسید و لیکن در این جگ
خال خال اهل عبادت خواهند ماند از جمیع پرسید که این زمان تا جگ دواپر ست در زمانه کل
جگ نزدیک رسیده است حقیقت کل جگ را این گویند که چه خواهد شد چون جمیع از پاس
حقیقت زمان آینده را پرسید پاس گفت هرگاه که زمان کل جگ خواهد آمد سلاطین
نگاهبانی خلق نخواهند کرد و تمام همت ایشان بران مصروف خواهد شد که از خلق چیزی
بستانند نگاهبانی خود خواهند کرد و عمر خود خواهند خورد و هر کس در آن زمان کل جگ پادشاه خواهد شد
از نسل چهتریان نخواهد بود همه راجهای کم اصل و متغلب خواهند بود و برهمنان خدمت سوداگران
خواهند کرد و سوداگران پرورش برهمنان عمل خواهند کرد و برهمنان عالم بید و چهتریان صاحب
قبضه و برهمنان جاهل در یکجا طعام خواهند خورد و کاری که مناسب اکثر کس نخواهد بود خواهند کرد
خالجه چهتری و برهمن چرم خواهند فروخت و همه کس دروغ خواهد گفت و گوشت خران را
همه کس خواهد خورد و زنا زاده دوست خواهند داشت راجها کار دزدان خواهند کرد و دزدان
پرورش رایا عمل خواهند کرد و هر کس مال دنیوی خواهد داشت تعظیم او بجا خواهند
آورد و هر کس صاحب عبادت و علم خواهد بود در نظر خلایق بی اعتبار خواهد بود و عالمان
از موجب مقرری خود متصرف خواهند شد ولی دیانتی دزدی رواج خواهد یافت کنجکان
و چیلان معتبر خواهند شد و در مجلس اهل دولت خواهند نشست و بعضی برهنه زندگانی
خواهند کرد و بعضی سر خواهند تراشید و بعضی سر برهنه و موهای ژولیده خواهند داشت
و مردان هنوز شانزده سال نخواهند شد که از ایشان اولاد خواهد شد و همه کس طعام پخته
خواهند فروخت و برهمنان بید را خواهند فروخت و زنان فرج خود را خواهند فروخت
و خلق بی آنکه عبادت کنند خواهند گفت که ما بکمال رسیده ایم و سوداگران زنار خواهند بست .

و بیتابی خواهند شد و مردم را امر بد خواهند گرفت و هر کس راه اسیور را عمل خواهند کرد
و درنده مثل شیر و گرگ بسیار خواهد شد و گاوان کم خواهند شد و لذت میوه و طعام کم
خواهد شد و هر کس را بیرون شهر باید خانه ساخت او درون آبادانی خواهد ماند و هر کس را
درون آبادانی باید بود بیرون شهر خواهد بود و زنان را زایش از آنکه شش دندان
بر آرد نطفه خواهند بست و رعایا در حوضهای آب زراعت خواهند کرد و باران جای
خواهد بارید و جای نخواهد بارید و همه کس دزدی خواهد کرد و اکثر خلق از زنا متولد خواهند شد
و مردم باندک دنیوی مغرور و متکبر خواهند شد و باندک افلاس عاجز و مضطر خواهند شد
و زمین افتاده و شور بسیار خواهد ماند و راهزنان بسیار خواهند بود و همه کس خرید و فروخت خواهد کرد
و از برای زر میراث پسر با پدر جنگ خواهد کرد و طراوت حسن در روی آدمیان جدا
نخواهد ماند و جواهر از کانها نیز کم خواهد برآمد و محبت بجز زنان بجز دیگر نخواهد ماند اکثر مردم
پرورش بد عمل خواهند کرد و از مردم دختران زیاده از پسران خواهند زائید و اکثر
گدایی خواهند کرد و کمتر کسی خواهد ماند که چیزی بکسی بدهد و اجل اکثر مردم بدست دزدان
و سلاطین خواهد بود و بسیاران در آتش خواهند سوخت و برکت در زراعت نخواهد ماند
و ضعف در جوانان پیدا خواهد شد و همه کس طالب راحت و آسایش خواهد بود و میل
عبادت و تقوی در دلها نخواهد ماند و ابرهای بی آب را که شروع در باریدن خواهند کرد
ناگاه باد تند خواهد برخاست و آن ابرها را هر طرف پریشان خواهد کرد و اعتقاد مردم
بر آخرت نخواهد ماند و خواهند گفت که هرچه هست در همین دنیاست و شاگردان بروی استاد
ناشایسته خواهند گفت و خواهر بجا نبیند و هر کس طعام خواهد پخت خود خواهد خورد
و زنان شوهران خود را در خواب گذاشته صحبت با مردان بیگانه خواهند داشت

و مردان زنان خود را در خواب کرده با زنان دیگران فساد خواهند کرد و همه کس مبتلای
اندوه و مرض خواهد بود و هر کس بکسی احسان خواهد کرد در دل او که با او احسان شده باشد
اینقدر نخواهد گذشت که منهم بکار او بیایم باز جنسیچه گفت وقتی که اینچنین خواهد شد که بیان
فرموده احوال مردم چه خواهد شد و محافظت ایشان چه کس خواهد کرد و عمر مردم چه مقدار خواهد بود
و زندگانی چگونه خواهند کرد و چگونه بزمانه ست جک خواهند رسید بیاس گفت بعد از آن
که در خلق نقصان عبادت و اعمال صالح کم خواهد شد عمر ایشان نیز کم خواهد شد و از کم شدن
عمر قوت نیز کم خواهد ماند چون طراوت نخواهد ماند در وجود ایشان امراض جا خواهد کرد چون
از سبب مرض محنت خواهند کشید خواهند گفت که این وجود چیزی نیست و کثرت مشقت ا
عمل خیر باید کرد بعد از آن دل ایشان به اعمال صالح رجوع خواهد کرد تا از آن که زمان ست جک
خواهد رسید و اینهم نیست که همه کس عمل خیر خواهد کرد و بعضی عمل خیر را بکمال خواهند رسانید
و بعضی چند وسط را رعایت خواهند کرد و بعضی خواهند گفت که بیش ازین از عبادت چه فایده
دیدیم که بعد ازین خواهیم دید و بعضی خواهند گفت که نتیجه عمل خیر نمایان نیست برای چه محنت
عبادت باید کشید و اعتقاد بعضی برسید و احکام دینی نخواهد ماند و خواهند گفت که این علم
را درین تازگی تصنیف کرده اند و خواهند گفت که اگر کتاب دینی برحق است خاطر نشان
ما بکنید هر گاه اینچنین عمل خیر از عالم خواهد برافتاد و خال خالی خواهد ماند که حق شناس باشند
و اهل عالم همه چیز خواهند خورد و همه چیز از هر کس خواهند گرفت و از هیچ چیز کراهیت نخواهند
کرد و برهمن بشر مردم خواهند شد و گدای که خاصه برهمن است همه کس خواهد کرد و باندک فرصت با
خود را صاحب کشف و کرامت خواهند دانست و برهمنان کار کسان و رعایا زراعت
خواهند کرد و علم و حکمت و عدل نخواهد ماند و برکت از زراعت خواهند برد و سلاطین

خواهد

جواهر

جواهر و زنان مردم را کشیده خواهند گرفت و دزدان دزد را نخواهند گذاشت یعنی راجه
بر راجه دیگر ظلم خواهد کرد و ولایت او را بتعدی متصرف خواهد شد و رعایا از ظلم حکام که
محصول را زیاده از راستی خواهند گرفت گریخته در کوه و جنگل خواهند درآمد و راجهان که حمایت
رعایا بایستی تاراج کردن ایشان خواهند کرد نه از برای آسایش رعایا از بس که گرسنگی
از تعدی حکام خواهند دید طفلان خود را بر دوش نهاده به کوه و غارها خواهند آورد و بولایت
انگ و بنگ و کلنگ و کشمیر و میکل و هر جا میان دو کوه خواهد بود خواهند رفت در جای
مظلوم از دست راجهای ظالم جلاء وطن خواهند شد با آن زن و فرزند خود بجاهای
دیگر رفته آباد آن خواهند شد و مردم در کوه برف و کنار دریای عمان پناه خواهند برد و مردم
خوب و اصیل النجابه مردم بد و کم اصل خواهند آورد و در زمین هر جا بر جا معمور خواهد ماند و اوقات
گذر مردم از آهوان و سگ بانی و مرغ نگاه داشتن و مار گرفتن خواهد بود و قوت بعضی
مردم از عسل و سبزی خواهد بود و مردم لته های کهنه و برگ درختان و پوست آهو خواهند
پوشید و جا که اهل ریاضت در صحرا و جنگل باشند رعایای ستم دیده خواهند ماند و هر جا
زمین نشیب خواهد بود بجهت آنکه تخم خواهند انداخت و زراعت خواهند کرد و آب دریا
و حوضهای را بر داشته بر زراعتها خواهند ریخت و هر کس با فرزندان خواهد بود برای
خوردن چیزی نخواهد داشت و هر کس بر همه چیز دست رس خواهد داشت در آرزوی
فرزندان خواهد بود و این علامات کلجگ است و خلایق کارهای ناپسندیده کرده
خواهند کرد و در آخر کلجگ نهایت عمر مردم سی سال خواهد بود و آن عمر نیز در ضعف و بیماری
و کلفت و اندوه خواهد گذشت و اکثر معیوب البدن شل و کور و کل و شل و لنگ خواهند بود
و هر چه آرزو خواهند کرد نخواهند یافت و چون احوال زندگانی مردم اینچنین خواهد شد از

احوال خود نفرت خواهند گرفت و در دل ایشان خواهد گذشت که سهل اوقات گرامی
گذرانیم و در تفحص آن خواهند شد که عالمی یا عابدی را پیدا کنند و از روش اعمال صالح
بپرسند و خاطر ایشان بروش نیک میل خواهد کرد و خواهند گفت که عمل نیک
و عبادت باید کرد و همه کس مشغول عبادت و اعمال نیک خواهند شد و طریقی که اعمال
خیر بهره از میان خلق برافتاده بود بهمان طریق زیاده خواهد شد و تا زمان ست جگ
عمل نیک بکمال خواهد رسید و مثل روشنی اول ماه روز بروز عمل خیر زیاده خواهد شد
و تدریجی جهل و فساد او تنزل خواهد نهاد و در دل مردم شوق جگ و عبادت و خیرات
خواهد افزود و زیاده کننده عمل و خیر و مال دنیوی و نیت نیک دهم مردم دیو تها خواهند شد و بهشت
طریق موافق هر جگ خیر و شر کم میشود و می افزاید و من احوال جگها را برای تمثیل
گفتم و اگر نه در هر نفس آدمی نقصان و کمال همه جگ است باز سوت باسونک گفت که
چون این سخنها را پاس با راجه جنمیجه گفت اهل مجلس را تأثیر کرد و بعضی در گریه شدند
و بعضی آه سرد میکشیدند و بعضی بر احوال خلق آینده که پاس بر کف دست خود
نهاده با ایشان نمود و خاطر نشان کرد افسوس میخوردند و شوق شنیدن سخن
پاس داشتند بعد از آن پاس گفت که من میروم و برخاسته روان شد و گفت
که باز خواهم آمد و راجه جنمیجه با تمام اهل مجلس همراه پاس روان شدند و پاره راه رفتند
و برگشتند بعد از آن چون ارستک برهمن که خواهرزاده خود را گرفته در شهر هستناپور
آمد و در نگاهبانی ولایت خود مشغول گشت چون مدتی گذشت در دل راجه جنمیجه رسید
که جگ اسمیده بکند و شروع در جگ کرده و اسپ را گشت و زن راجه که بپشتمانیم
داشت در جایی که اسپ کشته بود در رفت و اندر در قالب آن در آمده با زن را

دوم

مجامعت کرد چون راجه این معامله را دید با برهمنان گفت مگر شما اسپ را کشته اید که
برهمنی که هوم میکرد با راجه گفت ما اسپ را کشته ایم ولیکن این حرکات ناپسندیده
اندر است بعد از آن راجه برای اندر شروع در دعای بد کرد و گفت که اگر من جگها
و عبادت را خوب کرده ام و رعایا را از نگاهبانی خود خوشحال نگاه داشته ام بعد
از این مجلس برای تو جگ اسمیده نکنند و با برهمنان گفت که در خواندن افسونها و بید شما
تولی نبود اندر که این چنین بکرد در جگ من خلل انداخت شما از ملک من بیرون
در همان از بیم راجه هر طرف رفتند بعد از آن راجه جنمیجه غضبناک شده پیش زن
خود آمد و با خدمتکاران خود گفت که این فاحشه را از خانه من بیرون کنید که مرا بی
ناموس ساخته است و پای خاک آلود غیری را بر سر نهاده و باز خدمتکاران خود اهتمام
کرد و گفت که این بدبخت را مگذارید که در خانه من آب بخورد در این وقت بسوی پیش گندهرب
از هوا آمده با راجه گفت که تو میخواستی صد جگ بکنی اندر از غیرت نتوانست دید
در جگ تو خلل انداخت و گناه زن تو نیست و اندر رنبها نام اپسرا که از باتران گ
گرفت بصورت زن تو ساخت و با او صحبت داشت و تو خیال کردی که با زن تو
مجامعت کرد و اندر از جگ کردن تو ملاحظه کرد و ترسیده بود فرستکه راجه خود
بزرگست هرگاه جگ خواهد کرد مملکت مرا نیز متصرف خواهد شد از این سبب در
جگ تو خلل انداخت و ترا در دعای بد کردی و جگ کردن را مانت جگ از عالم
برانداختی و برهمنان خود را غضبناک شده از ملک خود بیرون ساختی و اندر بکار نشست
بد بکلان تست و عاقل و حلیم است و دیگر کار است با زن غیره خود چگونه بدفعلی
کند در این کار گناه اندر ودی و برهمنان و گناه زن شما نیست اندر برای کار خود این حرکت

کرد شما باید از دوست باشید که هرچه مقدر است میشود و بوقت خود ظاهر میگردد
دالتفات خودرا از زن خود دور نکنید بعد از ان شوشت ابسونک گفت که چون راجه
جهنجه این سخنها از ابسواسپس شنید پیش زن خود رفت و عذر دشنام خواست
و تسلی او کرد و بسلطنت مشغول گشت و آنچه پاس با او گفته بود بیاد آورد و برهمنان را
طلبید و عذر تقصیرات خواست و بعدل و داد مشغول شد هرکس این تصنیف پاس را همیشه
میخوانده باشد عمر او زیاده شود و از تهمت اهل حسد ایمن باشد و اگر فرزند نداشته باشد اورا
فرزند شود و اگر مریض باشد صحت یابد و اگر در بند باشد خلاص شود و اگر چیزی بخواند بر دشمنان
غالب آید و اگر طالب دنیا بخواند بمراد رسد لی سباین با راجه جهنجه گفت که من این تصنیف
پاس با خوبترین عبارات با تو گفتم اگر چیزی دیگر میخواهی بشنوی بپرس باز جهنجه
گفت اکنون ابتدای خلقت آفرینش گویید که در از زمان که بدم نابه یعنی بشن در
آب دریای عمان خواب کرده بود و گل نیلوفر از ناف او پیدا شده و از ان گل دیوتها مثل
اوت و پس دردر و مرت و ادکب و اسونی کمار و مثل ایشان هزاران دیگر سران
بزرگ و ساده چگونه پیدا شدند و شما بیدراو معنی بیدرا چنانکه هست میدانید و مرا از شنیدن
این سخنان سیری نیست و این نیز گویید که آن بشن چه مدت خواب میکند و از برای
چه کار خواب میکند و بعد از چند گاه از خواب بیدار میشود و بعد از بیدار شدن چگونه
خلق را می آفریند و چنین میگویند که هرگاه تمام عالم را آب میگیرد و هر چه از خلق جنبنده
و ساکن است و دیوتها و ماران و راجسان نابود مطلق میشوند و آتش و باد و آب
و خاک و آسمان نیز هیچ جا ظاهر نمیشوند بلکه نمی مانند از آن زمان جکدیس که خالق موجودات
است کجا و بکدام چیز مقید می باشد اینهمه را بمن بتفصیل گویید و من برای این پرسم

نیلوفر

کو درین

که درین داستان سخنان جکدیس است لی سباین گفت از ین سبب که در شما
شوق شنیدن اوصاف ما این است و وضع شما مرا خوش آمده است اکنون این
واقعات را چنانکه من از بزرگان پیش و از دیوتها شنیده ام و از بید دانسته ام
و از استاد خود پاس که او بقوت علم و عبادت خود دیده است و بمن گفته است با شما
میگویم و این حقیقت را هیچکس نداند و من آنچه دانسته ام بیان میکنم بشنو کسی که خالق
جمیع موجودات است وجود دنیا و از بالا او ست و عظمت و جمیع بزرگی همین دانند حقیقت
وجود است و او را برگمه میگویند و بزرگ است یعنی خود است ما او ست هرچه میخواهد میکند
و خالق نیکی و بدی است و زمانه و آفرینندهٔ زمانه است و همه را می بیند و با ارادهٔ خود کار میکند
و با اختیار کسی نیست و هر پنج پیرانند یعنی پنج قسم جان که قرار داد حکمای هند است
او ست و همیشه و همه جا بر قرار است و نقصان پذیر نیست و هر کس هرچه گوید و هر کرا
گوید او ست همان کس که این صفات با او ست آفریننده و نابود کننده او ست او را
با این نشانها بشناس و هرچه هر کس میکند باختیار و ارادهٔ او ست و هر کس او را می
پرستد و هر کس هرچه میخواهد مقصود او ست و هر کس میگوید و آنچه گفته میشود او ست
و عالم او ست و صاحب عالم هم او ست و هستی او ست و بی زوال او ست و علم
او ست و صاحب عالم [illegible] و او را اول و آخر نیست و هرچه میشود و هرچه خواهد
او ست و از او ست مختصر آنکه هرچه در مرتبهٔ عالم از جنبنده و ساکن است و هرچه
وجود دارد او ست باز لی سباین گفت که مدت چهار هزار سال دیوتها که یک روز
ایشان یکسال آدمیانست مدت ست جگ است و چهار صد سال شام او ست و اول
ست جگ چهار حصه عمل صالح است و یک حصه فساد است و آدمیان همه کس روش

هر چه

وچهار صد سال صبح او ست م

ترتیا جک

نیک خود عمل خواهند کرد و همه کس جک خواهد کرد و برهمنان بعلم عبادت خود مشغول خواهند شد
و چهتریان بعدل و مهربانی مشغول خواهند شد و بیس زراعت و سوداگری خواهند کرد و سودر
در خدمت برهمن و چهتری و بیس خواهند ماند و اعمال صالح روز افزون خواهد بود و در زمان ست
جک خود برای عمل خیر محصلی خلق خواهد کرد و زمان ترتیا سه هزار سال دیوتها خواهد بود و
سیصد سال صباح او خواهد بود و سیصد سال شام آن جک خواهد شد و سه حصه عمل
خیر خواهد بود و دو حصه عمل بد خواهد بود و در آن زمان ست جک راستی و قوت باطن رو
بتنزل خواهد نهاد و طمع خواهد شد و روز افزون طمع قوت اعمال خیر هر چهار حصه خلق
کم خواهد شد باز مدت زمان دواپر دو هزار سال دیوتها خواهد بود و دویست سال
صبح او خواهد بود و دویست سال شام او خواهد بود و عمل خیر دو حصه خواهد بود و عمل بد دو حصه
خواهد بود و در برهمنان حرص مال و شوق داشتن زیاده خواهد شد و بجای راستی غصه
خواهد افزود و اعمال خیر که در زمان ست جک بود با عمال بد تبدیل خواهد یافت و در روش برهمن
نقصان پیدا خواهد شد و در دلها عقیده آخرت کم خواهد ماند و عبادت برت یعنی روزه
داشتن بحال خود خواهد ماند بعد از آن زمان کل جک که آخر زمان است خواهد آمد و مدت
او یکهزار سال دیوتها خواهد بود و صد سال صبح او خواهد بود و صد سال شام او خواهد بود و در آن
زمان کل جک بغایت بد خواهد بود و در آن زمان چهار حصه عمل بد خواهد بود و یک حصه
عمل خیر خواهد بود و همه کس بر همه چیز حریص خواهد بود و غضب بر مهربانی غلبه خواهد کرد
و هیچکس روزه نخواهد داشت و راست نخواهد گفت و اعتقاد بر آخرت نخواهد ماند
و همه کس ملحد خواهد شد و خواهند گفت که عبادت چه کار می آید ما بخدا رسیده ایم
و همه کس کم دمنی خواهد داشت و مهربانی در دلها نخواهد ماند و برهمنان بر روش سودر

عمل

دیوتهام
ل
برهما

عمل خواهند کرد و سودران کار برهمنان خواهند کرد و خواهند گفت که هر کس در خلقت
برابرست برهمن و چهتری از سودر و بیس چه زیادتی دارد و همه کس با هم مخلوط خواهند شد
و در نسبها ملاحظه کفو نخواهد ماند و در جایها که نباید رفت خواهند رفت و آبا و [illegible]
و عقیده با احکام کتاب دینی نخواهد ماند و خواهند گفت که این را کسی درین نزدیکی از خود
تصنیف کرده است باین تفصیل و حقیقت مدت هر چهار جک دوازده هزار سال [illegible]
و هر چهار جک را یک چوکری میگویند و چون هفتاد و یک چوکری بگذرد و مدت یک منتر میشود
و از هزار چوکری یک روز برهما میشود و چون آن روز برهمان بآخر میرسد وجود جمیع دیوتها
و دانوها و جچه و گندهرب و فرشته و دیو و رکهه و راج رکهه و برم رکهه و کنهرو اپسرا و ماران و آدمیان
و کوهها و دریاها و همه قسم بهایم و جانداران ریزه مثل کرم و مور و چه و وحش و طیور را نابود میسازد
اول چنگه پس در تاب آفتاب می درآید و خلق می میرد بعد از آن باد گرم شده خشک میسازد
بعد از آن آتش میشود و میسوزد و بعد از آن آب میشود و همه را غرق میکند باز بلی سنبابن
گفت که این همه را کسی میکند کار خدا که این همه است اول بصورت آفتاب میشود و تمام
آبهای دریای عمان و دریاهای روان و چشمها و حوض چاهها را خشک میسازد و
بقوت شعاع خود زمین را صد هزار پاره میکند و آبی که در زیر زمین است آنرا نیز بر میدارد
بعد از آن بصورت باد میشود و جمیع مخلوقات را خشک ساخته بر باد میدهد و جانهای
همه جانداران را در خود جذب میکند و قوت حواس را نیز در خود میکند و همه کس را بیجان میسازد
و درینوقت آتش از دهان ماری که در زیر زمین است بدر می آید و اول در خلا و بعد از آن سپهرها
را و شهرها و جایها را و جود دلهای دیوتها را و هر جا که هر کس پناه خود سازد
همه را میسوزد و همه چیز را خاکستر میکند چون خالق مطلق می بیند که همه چیز خاکستر گشت

خود بصورت ار میشود و آب صاف از آب حیات شیرین تر و از شیر سفید تر باران
خاکستر می بارد و آن خاکستر زمین میشود و در زیر آب آرام میگیرد و بعد از آن همانکسی
که اینهمه چیز را سوخت و باز بران سوخته باید اگر کسی او را صد هزاران سال بجوید ظاهر و باطن
او را ماند باز چنانچه ازبی پسنا این بر سید شما گفتید که بعد از آن تمام عالم را آب میگیرد این را — لط ادیرکهر
گویید که آب چیست و تاکی با آن حالت میماند و گفتید که او برگهه یعنی آفریننده همه بود کننده
موجودات بقوت جوگ خود در آن آب میماند آن برگهه کیست و جوگ چه چیز است و هم
کس جوگیست بی سنا این گفت که هرگاه بغیر از آب و آن برگهه چیزی نماند که داند که آن
آب چند مدت میماند چرا که هیچکس در آنجا موجود نیست که آن برگهه را و مدت آن حالت را بداند
و بجز آن برگهه که وجود و عدم آفرینش بدست قدرت اوست این هیچکس نداند و لیکن
این قدر میدانم که آن ذات یگانه اول زمین و آسمان و باد را پیدا کرد و بعد از آن برهما را
آفرید بعد از آن اراده آن کرد که در دریای عمان خواب کند باز بی سنا این گفت که هرگاه
آن برگهه جمیع موجودات را که در خود پنهان ساخت و چنان بر روی دریای عمان خواب
کرد که آن دریا را نیز در خود پنهان ساخت و چنان نمود که دریای بر روی دریای دیگر خواب
کرده است و بنور برنگی خود همه جا را روشن داشت و تا مدت بسیار خواب کرد و در کسی
را که بزرگی باطلاق توان کرد اوست و او را جگ برگهه ازین واسطه میگویند که شانزده برهمن
که در جگ حاضر می اند که بی وجود ایشان ممکن نیست که جگ شود از وجود او پیدا میشوند
اول برهما را و اوکاتم کسیر را که خوانندهٔ سام بید اند در سر و دارد تا آن خود پیدا کرد و در موم — لط
وا دهورج را از بازوهای خود پیدا کرد و برهمن جهنسی را و ساتر او میتر را بران را و پرستوها — دراهناجهنسی
از پشت خود آفرید و پرست هر نارا و دکهوستار را از شکم خود آفرید و او ما و پیار او بنستار را
و دکهو شنا را

لط
واکنبدهرا

لط وکراوازا

ازان خود پیدا کرد و کنبد هرا و سیر هنتار از هر دو دست خود پیدا کرد و چون او را جا
بازوست و اگر از او انتار ادو پایزدی دیگر پیدا کرد و بجا آرنده تمام جگها این شانزده برهمن
اند و ایشان از ایوج میگویند آن برگهه از وجود خود می آفریند ازین سبب یکی نام برگهه جگ
می است و بید می نیز او را میگویند و آن وقت خواب کردن او عجایب و غرایب که دیگری
شد از من بشنو وقتی که آن برگهه تمام عالم را نابود ساخته در دریای عمان خواب کرده بود بار دیگر
رکهیسر از راه دهن آن برگهه در شکم او در آمد و اگر برسند که هرگاه آن برگهه تمام عالم را
معدوم مطلق کرد و خود در خواب شد مارکنڈی چگونه زنده ماند که آمده در شکم او در آمد جواب
آنکه مارکنڈی از قوت زنده ماندن را هم از آن برگهه داشت بعد از آن چون مارکنڈی
در شکم او در آمد در همان شکم بطواف تیرتهای مشغول شد و زیارت کرده میگشت و در هر گاه
دیوتها و بتخانه و رکهیسران و کوهها و شهرهای بزرگ را سیر کرده میگشت و هر جا میرسید تسبیح
میگفت و عبادت میکرد و بعد از مدتی از دهان او برآمد و چون مدتی در شکم او سیر کرده میگشت
از برآمدن خود خبردار نشد و لیکن چون بیرون آمد عالم را تاریک یافت و از آفتاب و ماه
و کواکب اثری ندید و بترسید چنانکه او را بیم جان شد و در آن حالت نظر او بر جگدیس خواب
کرده افتاد شادمان شد و حیران ماند و بخود گفت این حالت را بخواب می بینم یا دیوانه شده ام
چرا که این غرابت در بیداری میسر نشود درین وقت آن برگهه انتظار مثل کوهی بزرگ در
خواب دید که چون آفتاب می تافت بعد از آن نزدیک جگدیس آمد تا برسد و بداند که آن
شخص کیست که خواب کرده است چون نزدیک جگدیس آمد ~~[illegible]~~ باز بی اختیار شده
از راه دهن در شکم او رفت و چنانچه مرتبه اول زیارت معبدها و جاهای رکهیسران میکرد مشغول
شد و مدت صد هزار سال در شکم جگدیس گشت و نهایت او نیافت ناگاه بار دیگر برآمد

و عالم را تاریک یافت و دید که بر برگ درخت بر طفلی خواب میکند و مثل آفتاب می تابد باز حیران
ماند که اول آنچنان دیدم و این زمان اینچنین چه حالتست هر چند خواست که نزدیک آن طفل
برود قدرت نداشت بعد از آن در دل آورد که هر جا دو دگری می بینم و بر هیچ چیز قرار نمیتوانم داد درین
وقت جگدیس که بصورت طفل بود باواز بلند گفت که ای مارکندی تو فرزند منی وازبس که
درین آب شنا کرده و مانده گشتهٔ مترس نزدیک من بیا بعد از آن مارکندی حیران ماند
و با خود گفت که این طفل کیست نام مرا بحقارت می برد که وقت مردن او نزدیک رسیده است
و من آنکسم که برهما نام مرا بتعظیم تمام میبرد مارکندی درین سخن در غضب بود که بار دیگر آن
طفل با او گفت که پدر تو و پیر تو و بخشندهٔ عمر دراز تو منم و پدر تو اول مرا پرستید و ترا بادوام
و عمر دراز تو نیز از عطای منست و اگر تو خادم قدیم من و مخلص من نمی بودی مرا درین حالت
نمیتوانستی دید مارکندی چون این سخنان از جگدیس شنید شادمان شد و گفت که نام
من مارکندی است و من ترا می پرستم و سر در قدم تو می نهم و باز بجگدیس گفت که من حقیقت
این حالت شما را میخواهم بدانم که بصورت طفلی شده چگونه درین تنهایی خواب میکنید و چه سبب
و هر جا هست وجود او از پنج عناصرست و از آن عناصر یکی هم پیدا نیست وجود شما بچه چیز
قایمست بعد از آن جگدیس گفت که من نارایَنم و تمام مخلوقات را من می آفرینم و نابود میسازم
و اندر منم و زمان و مکان منم و زمانه را من میگردانم و هر چه پیدا شده تمام از من پیدا شده است
و همه چیز منم و من در میان ماران سیس ناگم و در میان پرندها گرُرم و در میان آتشها نام من
متب بهن است و در آبها مرا دریای عمان میگویند و هر بزرگی که با او و شما هاست مثل عدل
و احسان و مهربانی و عبادت هم منم و کسی که همه چیز میکند و هیچکار هم نمیکند منم و کامل و
نقصان ندارد و آتش و آب و خاک و باد منم و چیزی که از هوا می بارد منم و ماه منم بجهان تجلی

وانگه درمیان

مالز
دانش

و آنچه میدانی تمام منم و این خلق را اول من پیدا کرده بودم و این زمان میخواهم پیدا بکنم
تو تماشا بین و اگر تو میخواهی که در آتش کامل بیابی در شکم من درآ و آنجا عالمان بزرگ
بسیار اند صحبت ایشان صاحب دانش بزرگ خواهی شد باز بیاس این گفت که چون
این داستان از جگدیس با مارکندی گفت مارکندی در شکم او درآمد و شادمان درآن
شکم می بود و جگدیس را شناخت باز بیاس این گفت بعد از آن جگدیس که صاحب عبادت
بزرگست در دل آورد که باز خلایق را بیافرینم اول آب دریای عمان را در خواب کرده بود
بجنبانید و در امواج فاصله شد و در آن فاصلها باد پیدا گشت و آن باد نیز بزرگ شده جای
گرفت و آن باد بجنبش دریا را در جنبش آورد و دریا بسیار مضطرب شد و در آن
اضطراب آتش از میان آب برآمد و آتش آب را جذب کردن گرفت چون جگدیس
دید که آتش و باد وجود گرفت و آب خود بجنبش افتاده بود خوشحال شده با خود گفت
که اکنون برهما باید بکنم و در همان حالت خواب کردن گل نیلوفر از ناف خود پیدا کرد
و آن گل هزار برگ طلا داشت و مثل آفتاب میتافت و از میان آن گل نیلوفر برهما
آفریده و برهما بزرگترین اهل حرکت و پیدا کنندهٔ تمام خلق است و بزرگی آن گل نیلوفر
بغایت وسیع بود و زمین را هم جان گل نیلوفر میگویند و خوردهای آن گل کوه سومیر
جل
و کوه میر و کوه نیل و کوه کهنده و کوه کیلاس و سوگندهادن و مندر و لوبا جل و اشتاجل
و بنده است و دیوتها و گندهربان و سدهان و رکهیسران بزرگ درین کوهها می آیند
و ملکی که در میان آن کوههاست از اجنبودیپ میگویند و جنگلها خاصهٔ آن ملک
است و آن گل که از وی برهما پیدا شده کوی رحم بود و آنکه در رحم پرده می باشد کوهها
بجای آن پرده بود و آنکه در رحم آب می باشد آبهای روان آن رحم بود و آنکه در میان

لط
روان آب ان رحم

کل نشان سفید می باشد از آن نشانها کو اهها پیدا گشت که کانهای لعل و جوهر
و زر و نقره می باشد و سر برگهای آن کل ولایات خلق طبیعه شد که در آن ولایت
و آنچه در دایره میان آن گل تا سر برگهاست ولایات شد که در آنجا مردم نیک و پرهیز
کار و عابد است که باشند و زیر آن گل جای ماران شد که آن را پاتال میگویند و در زیر
آن پاتال دوزخ است که آن را در هندوی نرک میگویند و جای عاصیانست و از آن آبی
که بر اطراف آن گل بود چهار دریا محیط شد بیاس این گفت که این داستان آفرینش
گل نیلوفر بود که از ناف جکدیس پیدا شد و از آن گل برهما پیدا آمد و این داستان را
پهکر برادهما و میگویند و پهکر در هندوی گل نیلوفر است یعنی گل نیلوفری که تمام موجودات
ازو حاصل شد باز بیاس این گفت که چون از خواب جکدیس مدتی گذشت از ناف
ست جک نزدیک رسید در آن ایام یکی دو مانغ پیدا گشت نام یکی مدهو نام دیگری کیتهبه
و هر دو از غضب و دماغ سلطنت در سر بود و بهر صورتی که میخواستند میتوانستند
شد و لباسهای ایشان یکی سیاه و یکی سرخ بود و دندانهای سفید دراز داشتند و هر — ولباسهای
مست به قوت خود مغرور بودند در پای عمارت که جکدیس در آن دریا در خواب بود
بجنبانیدند و بازوبندهای مرصع در ساعد و بازو می بستند و چشمهای سرخ داشتند
و هر دو چنان مینمودند که گویی دو کوه بزرگند و جهان را میبرفتند پنداری آب دریای
عمارا بر زور شست پای خود دور خواهند انداخت و جکدیس که میان آب در خواب بود
از آمدن ایشان در جنبش درآمد چون نزدیک جکدیس آمدند دیدند که برهمان در میان
گل نیلوفر که از ناف جکدیس برآمده بود نشسته است و میخواهد که خلق را پیدا فرمند
با برهما گفتند که تو کیستی که در این گل نیلوفر نشسته و دو ستار سفید بر سر بسته دارد

کما پیدا شده و با برهما گفتند کیستی اینجا چه میکنی و چه نام داری اگر زور داری با ما جنگ کن
برهما گفت از کسی که او را برهمه میگویند و صد هزار نوع و فکر دانسته نشود من از و پیدا شده‌ام
مدهو و کیتهبه گفتند که از ما بزرگتری هم می باشد هر چه هست مائیم و در هر زمانه خلق را
بهوش میسازیم و عمل صالح و دنیاوی از ما پیدا شده است و صاحب جنگ مائیم
و راحت و محنت خلق از سبب ماست و هر کس هر چه میخواهد از ما می یابد کیست که با ما
برابری تواند کرد برهما گفت آن کس که بزرگترین بزرگانست و همیشه در ست کن یعنی عدل
و نیکی می باشد و در جوک نیج تو کن یعنی روش سلاطین و غصه را او فی آفریند آن کس با شما
جنگ خواهد کرد و شما را هلاک خواهد ساخت بیاس این گفت که بعد از آن
هر دو دیت نزدیک جکدیس خواب کرده آمدند و جکدیس بیدار شد و با ایشان جنگ
پیوست و مدت ده هزار سال با آن هر دو دیت جنگ کرد چون هر دو مانده شدند تو — ۱ ضع
در آمدند و بعجز خود اقرار کرده نیکا کردند و گفتند که ما شما را شناختیم دانستیم
خالق شمائید و ما با شما برای این جنگ کردیم که به دیدار شما مشرف شویم و دیدن شما نتیجه
بزرگ می بخشد اکنون برای ما چیزی بخشید بعد از آن بشن گفت که هر چه مراد و آرزو داشته
باشید بطلبید دیتان گفتند میخواهیم که اجل ما بدست شما باشد و ما پسران شما باشیم
کشن گفت اینچنین باشید و شما را درین زمان خواهیم کشت و لیکن در زمان دیگر از پسران
ما خواهید شد بعد از آن جکدیس آن هر دو دیت را بر سر ران خود نهاد و مالیده هلاک
ساخت باز بیاس این گفت بعد از آن برهما در همان گل نیلوفر دستهای خود را جانب
هوا بر داشته بعبادت مشغول شد و مثل شعله آتش می تافت و همان جکدیس که در
خواب بود بصورت شده بشن برهما آمد نام یکی جوکا جارج و نام دیگری کیلا جارج

و هردو جهان بزرگ بودند که رکیسران ثانی ایشان میگفتند و آن هردو آمده با برهما سخن
کردند و گفتند که کسی که ترا آفریده است او بزرگ و قویست و در تمام موجودات و صاحب
خلق است چون برهما این سخن ازان دو کس شنید اول عالم زمین را پیدا کرد که آن
را در هندوی بهولوک میگویند و آن بهولوک با برهما گفت که مرا برای کاری که آفریده
بگوئید که چه کار کنم برهما گفت که هرچه این دو شخص که جوکا جلیج و کیلا جاریج باشند
گویند آن کار کن و او پیش آن هردو رفت و گفت که من برای خدمت شما آمده‌ام
هرچه بگوئید بکنم ایشان گفتند کسی که را نیست و زوال ندارد او را در دل خود تصور کن
بعد ازان برهما حقیقت عالم اوسط را آفرید که آنرا بهب لوک میگویند و آن عالم بالاتر از عالم
زمین است او هم پیش برهما آمد و گفت که من بچه کار مشغول باشم بعد ازان برهما
او را نیز پیش آن دو کس فرستاد و او از ایشان التماس نمود که هرچه فرمایند بکنم ایشان
گفتند که تو برهم را یعنی آفریدگار را بشناس بعد ازان برهما عالم بالا را آفرید که آنرا
سورلوک میگویند او هم از برهما پرسید که من چه بکنم برهما او را نیز پیش آن دو کس فرستاد
و او التماس نمود که خدمتی فرمایند ایشان با او گفتند که عمل صالحی که آنرا نجات باشد
و در هندوی آنرا موجه دهرم میگویند با و مشغول باش بعد ازان این هرسه عالم بکارهای
خود مشغول شدند بی‌سبب این گفت که من احوال هرسه فرزندان برهما را که عبارت از هرسه
عالم است بشرح گفتم بعد ازان آن دو شخص این هرسه کس را با خود بردند و باز برهما بعبادت
مشغول شد و دران تنهای عبادت دیگر بماند بعد ازان برهما از نصف وجود خود زنی
را در جمیع بزرگی و عبادت برابر خود پیدا فرمود و با او خوشحالی میکرد و عیش میراند و از سبب
وصال او شروع در آفریدن خلق کرد و پسران خلف پیدا کرد که هر یکی بزرگ را جای برهما

ل
ودر انتهای

ربط
۸ نشسته

بودند و از ایشان خلق بسیار در وجود آمد و نام پسران برهما اینست اول دهرم ۲ دچه ۳
مریچ ۴ اتر ۵ بست ۶ بلهه ۷ کرت ۸ انگسته ۹ گوتم ۱۰ ابهرک ۱۱ انکرا ۱۲ من و در کیسران
بزرگ از نسل ایشان پیدا شدند در خانه دچه دوازده دختر شد اول ادت ۲ دت ۳ دن
۴ کالا ۵ اناسی ۶ سنگهی ۷ مزه ۸ پراده ۹ کرود ۱۰ سرب ۱۱ بناه ۱۲ کدرو و بعد ازان بیست
و هفت دختر دیگر از دچه پیدا شد که اول ایشان روهنیست و ایشانرا نچهتر میگویند و آن
دوازده دختر را که بالا مذکور شد برای کشب که پسر مریچ بود دادند و بیست و هفت دختر را
بماه دادند و پنج دختر خود را برای دهرم داد اول جهمی ۲ کیرت ۳ ساد هیا ۴ بسوا بس ۵
سرستی و آن زنی که برهما از نصف تن خود آفریده بود بصورت ماده گاوی شده نزد
برهما آمد و نام او سرسهی شد و برهما با آن ماده گاو مجامعت کرد و دوازده پسر حاصل شد
و هر یکی مثل ابری که در وقت غروب آفتاب سرخ بر آید میبودند و همه گریه‌کنان از طرف
برهما دویدند ازین سبب نام ایشان رودر شد و در هندی رودن گریه را میگویند و نام آن
یازده رودر اینست اول رت ۲ سرب ۳ ج ۴ ایک پات ۵ مرگ باد ۶ پناکی ۷ اهن
۸ ایسر ۹ اسیر ۱۰ اکپال ۱۱ استهان و باز از همان ماده گاو سرسهی ریکادی متولد شد
بعد ازان ماش سیاه و شیر ازو پیدا شد بعد ازان هزار جنس غله ازو پیدا گشت که از انها
او گهدی میگویند و بعد ازان دهرم از شکم جهمی کام نام فرزندی پیدا کرد و از شکم ساد هیا
قوم ساده متولد شدند و از شکم کیرت پربهادرت و از دهرب متولد شدند و از شکم
سرستی سوبرت و رکهه دهرم متولد شدند و از شکم بسوا بس جماعت بسوا دیو متولد شدند
اول ۱ هر ۲ دهرب ۳ ستوابس ۴ سوم ۵ پرت ۶ جوتی اگنر ۷ با ده نکرت متولد شدند اکنون
از اولاد من بشنو که از چند پسر شد اول سود هران ۲ سنگهنا ۳ دچهم ۴ بکهمان ۵ اننت

۵ میرن ۶ بسوابس ۷ بیربا ۸ کمنه و هر یکی مثل آفتاب می تافتند و از شکم منتهی جماعت
دیوتها متولد شدند که آنرا نزامرت میگویند و نامهای ایشان اینست اول اکن ۲ جم
۳ صوم ۴ جوت ۵ ع سادت ۶ منز ۷ امر ۸ سریرشت ۹ بخجنی ۱۰ ابرج ۱۱ سکر ۱۲ بسوابس ۱۳
سهیابس ۱۴ سمنت ۱۵ اجنر ۱۶ سم ۱۷ انجت ۱۸ اکوی مان ۱۹ ابهت ۲۰ اجار نزم نیک
و همان مرتبه دو فرزند دیگر شیرزادان فرزند انزا زائیده بود یکی برهنت نام و آن صاحب
جمال بود و دیگری بتانن بعد ازان دوازده آفتاب از شکم ادت و از صلب کشب متولد
اول اندر ۲ بهس ۳ بهک ۴ تو ۵ تشت ۶ برن ۷ انش ۸ جم ۹ رب ... بوکها ۱۰ امنر ۱۱ امرت ۱۲
برجیس و این دوازده پسر ادت بزرگ دیوتها اند و همه را ادت میگویند بعد ازان آفتاب از شکم
سرستی دو فرزند حاصل کرد یکی ادب سرشته دوم سرشیته و این هر دو در جمال بهترین
خلایق سر گشند بعد ازان از شکم دن که زن دیگر کشب بود از دوانان متولد شدند و از
شکم دت دیتان متولد شدند و از شکم کالا جماعت کال کیتی و از شکم اسر و راجسان پیدا شدند
و از شکم اما بوکها دو پسر پیدا شد یکی اوده دیگر بایده و از شکم سسکا راه یعنی راکت
پیدا شد و از شکم من که مهران پیدا شدند و از شکم براده بنیان نام دختری متولد شد
که آن دختر مادر جمیع ابلا کشت و از شکم کردها قوم پیا جان و بر بندها و کنجنک پیدا شدند
و از شکم سرب جمیع بهایم که چهار پا دارند و مای گاو پیدا شدند و از شکم پتا کردوان
پیدا شدند و از شکم کدر و جمیع ماران پیدا شدند بعد ازان اینهمه خلایق که مذکور شد
از جمع شدن ذره ها ده هر جنس بی نهایت پیدا شدند بیسانپایان چنینچه گفت که ای
داستان بکر پدر بهاد که از زبان بیاس بر آمده است من پیش تو خواندم و ذکر
این داستان در میان کیسران بزرگ بسیار است هر کس این داستان قدیم را از روی

۸ سریرشت
۱۴ سمنت
دیگری تیتنارین
کالکیی
راش

صدق

صدق بشنود یا بخواند مراد دنیا و آخرت یابد و هرگز اندوهگین نشود چنینچه بابی سینا بن گفت
که ای برهمن صاحب دانش من تفصیل نسبت خود را و پیدا شدن هر جنس خلایق این
داستان شنیدم که بزرگ و لایق پرستیدن است و در بحرهای پسندیده با عبارت
خوب مجملا و تفصیلا گذشته است دولت و عمل صالح و ارزه ها سست یا دوست
و درا ذوق شهوت و آثار شجاعت و برانداختن دشمنان و مناقب ریمنان دانا مذکورات
و نیت کردن مبارزان که اینچنین خواهیم کرد و به اتمام رسانیدن این کار را تامل بیند و آن
و آن دو دریای شکر و مهربان شدن ایشان بر برادران خود و مغرور شدن بقوت خود و مثل
شیر جنگ کردن با هم و برانداختن خانواده خود همه شنیدیم و اکنون اولاد ایشان مثل من
در هر جا بادشاهی میکنید و اوصاف راجه جد شیر که براه عبادت و راستی و احکام فرید
کار ثابت قدم بود نیز شنیدیم و عمل صالح جهتری و برهمنی و بیس را نیز جدا جدا شنیدیم و در
خود داخل خدمت ایشانست و نتیجه که مردم شجاع در انجهان می یابند نیز گفتید و کردار جدا
جنس خلق نیز جدا جدا گفتید و جمعی که از شکم متولد شده اند بعمل صالح در دیوتها رفته اند
و باز در شکم آمده و از سبب اعمال ناپسندیده باز در قالب حیوانات و جانداران میروند
نیز بتفصیل شنیدیم و عطا که از عمل صالح و دولت دنیایی پیدا شده است با خوبترین
عبارت گفتید و این کتاب مهابهارت را که در یک روز نتوان خواند شنیدم اکنون میخواهم
که مدت گیسبانه روز برهما ابمن بگوید بی سینا بن گفت که اگر میخواهی حقیقت شبانه
روز برهما را بدانی حواس خود را در یکجا جمع کن و متوجه شده بشنو که اول از آفریدگار مطلق
برکه نام شخصی بی واسطه بوجود آمد و برکه بزرگ را میگویند و آنرا ده برکهه متعلق باراده
آفریدگار است و در هندی اراده را مایا میگویند و احکام سه بابان برکهه آمیخته است و آن

و برهمن
بلغ
واراده

احکام واسطه ایست که با آفریدگار رسانند و آن برگچه هم ظاهر است و هم باطن و خدا
موجود است و در همه چیز جا دارد و آفریدگار که آن بزرگ است از وجود آمده و آنرا در هندی برهم میگو
در تصور کسی در نیاید و بی زوالست و جگهارا او می آفریند و نابود میسازد و از کسی پیدا نشده
است و از اختلاط عناصر اربعه و آسمان بیزار است و نزد او همه موجودات برابرست و
همان صاحب کمال ارادت ادراک سبب یافتن او میدانند و هر جا پیر است و هر جا حاکم ... سرایت
است و هر جا دوست و بازدست او ست مجملا هرچه هست او ست و در همه جا و در همه چیز
محیطست و تمام خیر و شر از دست و ظاهر و باطن اوست و همه جا میگردد و لیکن او را
هیچکس نتواند دید و صورت ندارد و با تمام صورتست و مثل آتش که در جمیع حکّ آهن
و چوب جا دارد و او را نتوان دید و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و بزرگ همه است
و صاحب مخلوقاتست روشنائی همه از دست و آن برگچه را که از و پیدا شده است جیع
میگویند و اگر چه آن آفریدگار مطلق مخفی بود و لیکن چون نام این را پیدا کرد ظاهر شد و جای
ارواح در آن نام این است و در دل نام این گذشت که خلق را بیافرینید و هرچه پیدا شده است
و پیدا میشود و پیدا خواهد شد از عادت آن چیز است بعد از آن از نام این انکار پیدا شد
و انکار در هندی کبر و منی را میگویند یعنی خواست که من بیافرینم و آن انکار با پنج نشانه
آمیخته است و از آن انکار برهما یعنی آفریدگار را توان دانست بعد از آن نام این
از روی انکار آب را بیافرید و تمام عالم را آب گرفت و پیش از آفریدن آب باد را خلق
کرده بود و از رسیدن باد آب شق شد و زمین از زیر آب برآمد و پیشتر در هندی جدا ... معنی
ساختن زمین را برتهوی از این سبب میگویند بعد از آن او زمی از زمین برآمد که پنج
بر جای بلند بنشینم و در همین وقت شخصی بصورت خوک شده از هوا خود را در آن آب

انداخت

انداختم
و زمین را از زیر آب بالای دندان خود برداشت چون زمین آرام گرفت خود
غایب گشت و چون بالا مذکور شد که زمین و آسمان و عناصر و هر چه هست در حقیقت
آفریدگار است از آسمان بر جای پیدا شد از این واسطه که بر همه از آسمان پیدا شد آسمان را
برای فایده خلایق در دل خود دید و بقوت حرکت خود نگاه میدارد بعد از آن آفتاب از
همانجا که آب شق شده بود و زمین ظاهر گشته بود برآمده بر هوا ایستاد و تاب شعاع
خود هر جا یافت بعد از آن از میان دایره آفتاب دایره دیگر پیدا شد و از آن دایره دوم
ماه بوجود آمده و چنانکه در آفتاب گرمی بود در ماه سردی پیدا گشت و از گرد دایره ماه باد
و نور کسی کم زنده است این پنج چیز را روشن میدارد و سبب افزایش خلایق اختلاط
این پنج چیز است که چهار عنصر و آسمان باشند و اول آب هر جانب میرفت چون خاک
و باد و آتش با او آمیخت استحکام پیدا کرد و زمین گشت و جایی که زمین شق شده آفتاب بر
آمده بود از آنجا هوا پیدا شد از روشنی آفتاب و ماه نور چشم خلایق بوجود آمد و حرکت وجود
از باد شد و از اختلاط همه قالب جاندار پیدا گشت و روحی که در آن قالب در آمد آنرا برگچه
میگویند و آن برگچه را جیو آتمان نیز میخوانند که از محنت و راحت ناظر است و با آنکه در قالب
آدمی برم آتما نام حقیقتیست که با راحت و محنت وجود کاری ندارد و هرگاه بریاضت جیو
آتمان بکمال میرسد آن برم آتما را میشناسد و هر جا حرارتیست با آتش است و آتش
اثر آفتاب است و همان آتش در وجود آدمی با پوست و گوشت و خون و استخوان
و منی آمیخته است و بطریق عادت در وجود می آید و نابود میشود و همان عادت گاهی محنت
و گاهی راحت میکند و چون آن روح از آفریدگار خود غافل میشود و با پنج حس مخلط
میگردد و از این سبب هر زمان در وجود می آید و باز نابود میگردد و اگر آفریدگار خود را بکمال شناسد

همیشه در قالبهای مختلف سیر کرده است و هرگاه از حواس جدا شده موافق جوگ عبادت
را بنهایت رسانید در ذات واجب الوجود محو میشود و اگر صد هزار قیامت قایم شود جدا نگردد
و این چهار اکره دانسته بگذارد و بجز آفریدگار بهیچ چیز محبت نورزد و متوجه نشود و هر کس
اینچنین شود از احوال بهشت و دوزخ و حیات و ممات جمیع جانداران خبر کرده صاحب
باطن شود و احوال آینده و گذشته خود را نیز ببیند و هرگاه که از قید اعمال خلاص یابد
بشرف دیدار خالق مطلق مشرف گردد و حرص دنیا و محبت جسم در راه دور میشود و آن
حرص دنیوی در همان جسم او غایب میشود و هرگاه روح از قید اجسام خلاص شود یعنی باز او را
احتیاج بجسم نماند در ذات آفریدگار محو میشود و بعد از آن او را قدرت خلق کردن و نابود
ساختن پیدا میشود و آن روح از قید جسم خلاصی نتواند یافت که همیشه یاد آفریدگار نکرده
و کسی که عبادت را بروش جوگ بکمال میرساند از حقیقت کسی که زوال ندارد و هر چه زوال پذیر است
خبردار میگردد و هرگاه از ذات بی زوال خبر می یابد خود هم از دایره زوال بیرون می آید باز بشن
گفت از اینجا که اول زمین از زیر آب نمود گشت و از اینجا آفتاب برآمد کوه سمیر را اول آفریدگار
برهمان شکاف نگاه داشت و کوه مذکور است از این سبب میگویند که برب در هندوی کوه را
گویند کاز جایی جنبد و سمیر خود نام ذاتی اوست و بالای آن قله کوه سمیر بغایت وسیع است از
هر قسم جواهر بسیار دارد و بالای آن کوه بشن نام شخصی که از نور قدیم پیدا شده است و ظاهر
است می باشد و آن بشن را بالای آن کوه کسی که نگاه کرد نمیدید که مطلق است مقتضای عادت
نگاه داشته است و بعد از آن از آن بشن نوری پیدا شد و آن نور بصورت شخصی بود که چهار ازان م
سر و چهار بازو داشت و نام او برهما شد و از این واسطه که از دل آن بر همه برآمد برهما نام یافت
و آن بزرگترین برهمنان اینچنین بوجود آمد و او را برهما بهوت میگویند یعنی آفریننده حواس

خمس دور هندوی بهوت حواس را میگویند بعد از آن برهما خواست که خلق دیگر را پیدا
بکند و کسی که زمین را از زیر آب برآورد و از نظر خلایق پنهان بود آشکارا گشت و عالم همه
لوک بر بالای قله آن کوه سمیر است و بلندی آن کوه چهار صد هزار و چهار صد کروه است
و چهار چندان بلندی دایره اطراف آن کوه است و بابی بسیار این میگویند که حقیقت
آن کوه سمیر را هیچ جاندار ندانسته و نتوانند دانست اگر هزاران سال بکنند و در دو شش و ده تا
حاصل کردن بلندی کوه سمیر نتوان گفت و چهار طرف سمیر چهار سنگ افتاده که بلندی هر یک از
هر یکی چهار صد کروه است و کوه سمیر بران سنگها تکیه کرده است و این سخن را برهمنان گروه
در گروه شمار این روش را میدانند گفته اند و کسانی که … چون کامل اند و همیشه آفریدگار
را می شناسند و اندر باتمام درو تمام و یازده گذرده رفت پس دوازده آفتاب و سیزده
تمام را جها بالای کوه
بسوی بیاد با تمام را جها بکوه سمیر اند و سپهر عالم را انگاه میدارد را جها تمام از نور آفتاب
و قوت بران پیدا شده اند و بر هر چه از همه پیدا شده است در حقیقت همان بر همه پیدا است
و همه چیز بیش او برابر است و کسانی که بنهایت علم رسیده اند و بعد از ریاضت بسیار
برهمن شده اند و همیشه راست میگویند آفرینش همه عالم را داخل روز برهما میدانند و از آن روز
نیش
برهما جمیع خلایق ظهور آفریدگار است و کار برهما همیشه آفریدن و نابود کردن است و اگر
روز برهماست و عدم شب برهماست و این روز و شب مخلوق کسی است که حق است
در اصل … و ظاهر و باطن اوست و کسانی که معنی رسیده اند بر تو آن خالق اند که
راست و حق اوست و در جمیع مخلوقات عالم میدانند و عالم را بسوختر برای میگویند که
بلانهایت نیست و در جهان رهست که عالم را صورت حقیقت آن آفریدگار میدانند بعد از آن
برهما اول زنی و مردی را پیدا کرد و آن زن و مرد تنها با یکدیگر عیش راندند و برهما از کریه

کسانی که بقوت عبادت براه نجات رفته اند و بیرون شده نور آفتاب و ماه را در چشم
خود می بینند و برهمنان که داننده معانی بید اند و از سنده خود را در خود شناخته اند
نور آفتاب و ماه را پرتو آفریدگار میدانند و خلق دیگر که گرفتار حرص اند و از علم بید خبری ندارند
از شناختن آن نور محروم اند بعد از آن چون آفریدگار دید که خلق عالم جمیع جانداران را
میکشند و میخورند و از این فعل ناخوش ایشان ناخوش گشته مهربان شده در نور خود درآمد
بعد از آن آن نور در چشم کاتبری که افسون دین هندو است درآمد و از آنجا بصورت شخصی
شده متولد گشت و آن شخص از نور ذات آفریدگار بود که ظاهر و باطن اوست و در دل
ما در دو از جانی جنبیده منزلی چهار پس او نیست و آن شخص مثل ما می گفت و جای او در
حروف بید است و از چشم راست او کتاب رگ بید پیدا شده و از چشم چپ او جهر
پیدا شده و از نوک زبان او سام بید پیدا شده و از ناک سر او اتهربن بید پیدا شد چون آن
چهار بید در وجود آمد در تحقیق آن شدند که از برای بودن خود جایی پیدا کنند و چون مجرد پیدا شدن
کسی را که از و پیدا شده باشند شناختند نام بر آن نام ایشان بید شد در هندوی معنی بید
آنست که از و همه چیز را توان شناخت و دانست بعد از آن آن بیدها جک برکهه نام
شخصی را آفریدند و از حصه اتهربن بید سر آن شخص پیدا شد و از حصه رگ بید گردن و بازوها
و زیر گلوی آن شخص پیدا شد و از حصه سام بید سینه و هر دو پهلوی او پیدا شد و از حصه یجر بید
از زیر ناف تا ناخن پای او پیدا شد و همچنین آن جک برکهه در وجود آمد و آن جک برکهه است
بخشنده جمیع جانداران است و عطا کننده دین و دنیاست و نامرادی را از او رهائی داده است
دلی زوالست هر کس آن جک را شناخت او ولی و صاحب کرامت و داننده بید گردید
و هر کس بجز آفریدگار هیچ چیز را ندانند و همیشه بیاد او باشد هم کس صدق یعنی صاحب

ط جک برکهه

دلها

و لایقست و کسانی که بید را خوب دانسته اند و بجز آفریدگار هیچ چیز متوجه نشده اند آن
جک را قوت نور بخش میدانند و از جنبیه گفت که میخواهم کارهای نیک و چیت بشنوم و در
هندی من دل را میگویند و چیت آنچه دانش و هشیاری در دل آید و بسنباین گفت که حقیقت
دل ظاهر نیست که توان دانست و توان گفت و آن حقیقت دل را برهمنان صاحب دانش
بقوت علم و فراست میدانند و تا جای خود نشود از حقیقت دل آگاه نتوان گشت و برهمن
را می باید که اول خلاصه علم را بداند و همیشه پاکیزه روزگار باشد و از روی صدق دل برهما را
بپرستد و دست بسته خدمت استاد کند از آن راه نجات برسد و نفس اینها
و راه نجات را موجه و هرم میگویند و چون مناسبت باطن را نیز در تصور بکمال رساند هر گاه تصور
نفس بکند او را توانند دید چون کار باطن را بانجا رساند هیچ بوی در دل او نماند و بجز آفریدگار
چیزی نخواهد و از آمد و رفت در قالبهای مختلف فارغ البال گردد و محبت او بجز آفریدگار
بر هیچ چیز نماند و آن آفریدگار بی زوالست و او را نتوان دانست مگر بزور دانش و دولت
عبادت و برهمنان که طالب حق اند همیشه بیاد او در جائیست که از آنجا بار دیگر در این عالم
نیایند بازی بسنباین باجنیه گفت که صاحب ریاضت را باید که عوض اعمال خیر خود
چیزی نخواهد و اگر عوض اعمال خود خواهد بکمند آرزو گرفتار گردد و اگر نخواهد خلاصی یابد و هر کس
از کمند حواس خود را برهاند بجائی برود که بار دیگر از آنجا نیاید و جنبیه گفت چه کار باید کرد که حواس
زبون کرده بعد از آنکه حواس غالب آید کدام عمل صالح کند و تصور چه چیز باید کرد و کرامت
چیست و نتیجه او کدامست و هر یکی از اینها چه نام دارند میخواهم اینهمه را بتفصیل بشنوم
بسنباین گفت که آنچه از روی دانش پرسیدی بگویم بشنو هر کس از برهمنان که
و صاحب عبادت بقوت دل از لذات حواس بیرون آید و در تصور آفریدگار باشد

ظاهر امی ولسے و جنت و هم و خیال

ط و ناحالی

ط هوشی

می باشند و هیچ چیز سوای او التفات
نمی نمایند و امانت جمیع ازو ها
میکنند منزل اشان م

آزار بهمه جنک میکویند و چون این روش را بکمال رسانید در نظر باطن او رنگهای مختلف درآمد
اول برهمه در نظر او در آمد نیلکون بود بعد ازان چیزهای سرخ را دید بعد ازان هرچه دید زرد بود
بعد ازان رنگ سفید دید بعد ازان برنگ بقم دید بعد ازان برنگ فاخته دید باز برنگ
بنفش دید بعد ازان برنگ کل نیلوفر دید بعد ازان بلور دید بعد ازان لعلی در نظر او در آمد
بعد ازان چیزی برنگ ماه دید بعد ازان برنگ برابهنی دید و برابهنی کرکسیت سرخ که در
موسم برشکال از زمین برمی آید بعد ازان شعاع ماه و صفای آب را دید بعد ازان ابرهای
رنگارنگ را دید و بسیار انگیخته و قوس قزح دید و بنیاد کرد که بهمین لحظه از هوا بر زمین
خواهد افتاد و بعد ازان هوا را پر از ابر دید و بنیاد که کوهها در هوا میپرند و باز دید که ابرهای
و تیره آب بسیار از هوا میریزند و در زمین پنهان میشوند بعد ازان از ماه اول ماهی دیگر
پیدا گشت که وجود او از قطرات باران است و باز ازان ماه که از آب باران بوجود آمده
بود ماهی دیگر پیدا شد و در زمانی که دیوتها مهادیو را بزرگ برداشتند و غسل دادند و هفت
از روی خوشحالی آواز بلند برآورد و ازان آواز دریایی برآمد که هفت شاخ آب از او
جدا گشت و آن دریا اول در عالم بهم رفت بعد ازان بر زمین بریخت و نام آن دریا
گنگا شد و هزاران شاخ آب و نهرها ازان گنگا برآمد و آن گنگا خلق عالم آسمان و
زمین و زیر زمین را از گناهان پاک میسازد و از همان آب جاندار پیدا میشود و حواس
خمس دیگر از حواس نیز از آب بوجود می آید بعد ازان از جمله چهار دهن برهما ازانکه
دهان او گرامی پدید آمد که نقصان و زوال نداشت و آن را سرستی میکویند و آن سرستی
صدق و راستی در مخیله برهما آن سرستی را زن خود ساخت و عمل صالح بهم رسانیده
است و خلق عالم را بقوت آنچه با آنکاه میداد و پای اول او برهمه چرج نام داده و زنار

بستن

از زمان عین آفرینکار کردد
و برهمن با حواس آمیخته که در
تصور آفرینکار باشد هم

جزو یم

لط
به بزرگی

ا
برهمچرج

بستن خدمت استاد کردن تا زمانی که زن خواهند برهمچرج میکویند و نام
پای دویم کرهست است و زن خواستن و فرزند پیدا کردن و مسافر را طعام دادن و عبادت
کردن را کرهست میکویند و نام پای سیوم بان پرست است ترک دنیا کردن و دست
زن خود را گرفته در جنگل رفتن و با زن صحبت نا داشتن و ترک لذات را بان پرست
میکویند و پای چهارم را سنیاس میکویند و ترک زن کردن و زنار بریدن و سر تراشیدن و از
کسی چیزی ناخواستن و همیشه زیارت معبدها کردن را سنیاس میکویند و هر گاه سنیاسی
بمیرد او را نسوزند بلکه در خاک کنند هر چهار پای دهرم یعنی عمل صالح این است و لقب
او در سرک میروند در وقتی که دایره ماه انشر و این سخنان گفته شد در بهاکس است که
از دانش او چهار بید پیدا شدند و آن بیدها را زوال نیست و ارواح بزرگان که ایشان را
پتران میکویند از مردم طلخانه دار خشنود میشوند چرا که طعام بروح ایشان میرسد و در کیسرا
سور کوه و جنگل می باشند و نیز از اعمال صالح مردم طلخانه دار خوشحال میشوند و قله کوه سمیر بهترین جاهاست
و بالای آن کوه رکیسران برهما را چنین تصور میکنند که گویی برهما حضیه های خود را اخکان نشسته
پای خود زیر کرده و سر خود را پیش انداخته و دست و پاهای خود را مثل سنگ بیشت در خود جمع
کرده و نفس خود را دزدانه نگاه داشته و آفرینکاری را بر یاد سر تصور کرده نشسته است
بعد ازان برهما که خود هم بزرگست و از لذات حواس دور است بقوت تصورش شروع در
آفریدن خلق کرد و از نور بینش که در تصور خود آورده بود مثل آفتاب ماه نورانی میشود هر
کس باین روش باشد بهمین اسم میکارد را تواند دید هر که معرفت نباشد و جاهل مرکب با
او باشد نتواند دید و آن برهمه به پیشانی هر کس جا داده انواع نور از و طالع میشود و بعد ازان از
وجود برهما صد هزاران شراره آتش سوزان برآمد و آن قطرات و شراره یکجا شده ابر میغ

آمیخت و از میان آب و آتش باد پیدا گشت و آن باد از اعمال برهما بوجود آمده و از آن
باد جانهای ضعیف زیاده گشت و آن باد سریع السیر و سبب است ادراک جمیع جانداران میشوند
و آتش و باد و آب و خاک هرگاه یکجا میشود وجود جانداران بهم میرسد و از او جسم جانداران دیگر
میشود و بعد از آن برهما از نور چشم خود که آن نور در اصل نور ذات واجب الوجود است
خلق دیگر را بیافرید و آن نور در همه چیز و هر جا ظاهر و باطن جا دارد و بی زوال است
و پناه و قوت جمیع جانداران است و در روز قیامت نابود کننده آفرینش است و کسانی
که عارف اند آن نور را در هر پیشانی می بینند و راحت و محنت را می شناسند و هر گاه
از اعمال فارغ میشوند و از کمند حواس خلاص می یابند در نور ذات محو میشوند و جماعتی
که هنوز از قید اعمال خلاصی ندارند آن نور را نتوانند دید و بعد از آن برهما که او را حبس میگویند
یعنی زوال ندارد از وجود او علمهای دود برآمد و آن دود تاریک و سیاه است و آتش
در شکم آن دود است و آن دود ها مثل ریسمان بهم تابیده شده است و آنچه
پیدا میشود از آن دود است و آنچه نابود هم میشود از آن دود است و از عالم دودها
ابر پیدا شد و آن ابرها آب شده ریخت و از آن آب خاک برست و از آن خاک میوه حاصل
گشت و از آن میوه شیره پیدا شد و از آن شیره جانهای جمیع جاندار در وجود آمد و آن شیره
که از و جانها پیدا گشت همان برهما یعنی آفریدگار است بی سنبا این گفت که حقیقت
یعنی آفریننده را بتفصیل چنانکه از برهمان صاحب ریاضت و صادق القول شنیده بودم
گفتم و آن آفریننده را که ظاهر و باطن اوست و بارادهٔ خود در جمیع اشیا میکرد و نتیجه
حواس اوست کسی که در قید اعمال گرفتار است نتواند دید و هر کسانی که گناهان او از آتش
عبادت سوخته است و همیشه در ذکر آفریدگار اند چنانکه ماه از دور شدن ابر نماید بچشم

حلاص

سر در میان هر دو ابروی خود بسته توانند دید و کسانی که بقوت عبادت جوگ روح را
هوا میکردند و گرم و سرد خویش و بیگانه متوجه نیستند نتیجه ریاضت خود را می یابند و پیدا
کردن و نابود کردن برهما خلق را از برای اینست که مردم از حد اعتدال پا بیرون نهند و از کرده
بترسند و مدت دوازده هزار جگ یک روز برهما میشود و دوازده هزار جگ شب برهماست
که مجموع شبانه روز برهما بست و چهار هزار جگ میشود و در آخر روز و اول شب قیامت
قایم میشود و تمام آفرینش را معدوم مطلق میسازد و روح برهما که با جمیع اعمال خلایق آمیخته
است در نور ذات آفریننده محو میشود چنانکه قطره در دریا بیفتد باز جنمیجی گفت که من میخواهم
که نسب نامه آن هر دو جگ که مذکور شد بشنوم بی سنبا این گفت که الحمد برسیدی
متوجه شده بتفصیل از من بشنو آنچه میگویم از دانش معرفت آفریدگار حاصل میشود
که چون برهما صاحب دولت و بزرگ شد انواع خلق را پیدا کرده بید را تصنیف کرد و جگ کرد
و علم معرفت که بعد از خواندن بید حاصل میشود و آن را برهمه گیان میگویند در میان مردم
شایع ساخت و چون اول جگ میشود و این کار ها را برهما میکند و آنچه میکند از بدی دور
و همیشه یاد آفریننده خود می باشد و آن آفریدگار در همه جا هست که مثل او در صد هزار
جشم یابند او را استوان و بید و اصحاب دانش او را بی زوال و بی رنگ و بی صورت میگویند
و با جمیع صورتها آمیخته است و در این جهان جمیع جانداری باشد و حقیقت بید ها ادست
و برهمنان پاکیزه روزگار که حواس خمس را بقوت طاعت زبون ساخته اند اعمال صالح از برای
او میکنند و آرزو دارند که بار دیگر در هیچ قالبی در نیایند و آن چون و چگونه را که قدرت او است
بجو ای خوش و کلمای پرستند و برهما نیز نور قدیم آفریدگار را با فسونهای بیدی پرستند
بی سنبا این گفت که بار دیگر برهما بدل خود متوجه گشت چنانکه غیر تصور آفریدگار چیزی در دل

طه
هوا میکردند

خلق بدست برهمات و در آخر کار برهما
نیز می میرد و پیدا کردن و نابود کردن
صح

او نماند و تبسم کنان شروع در آفریدن خلق کرد اول نگاه را بر بره مینی خود دوخته کرد ابرای
صاحب جمال در رقاص با پوششهای نفیس آفرید و بار دیگر از توجه دل خود سرستی ادکمال
حسن و خوبی بالای گل نیلوفر که صد برگ داشت آفرید و بار دیگر از مینی خود کرده کنده هر ب
راکه هر یکی نه ماه دارند آفرید بعد از آن گروهی را که بر زمین راه میروند مثل آدمی کنز و جمیع
وسباع و ماران و اجناس و زنگاوان و شیران و ببر و آهو و آنچه از درخت و گیاه از زمین
دختر بس
بروید و جمیع جاریها این از نای خود آفرید بعد از آن از سینه خود ماده گاو و پرنده
و اسب آفرید و از پستان خود انگر از کمیسر را آفرید که آرواه و لاد و برهما از و بسیار شد
و از میان هر دو ابروی خود مهر که کمیسر را آفرید و از ایشان خود نار رنایند اگر ده واز حرص خود
سند کمار را بید اگرده ماه را که پادشاه برهمن است و وجود آب حیات است از قوت
عبادت خود با جمیع ستارها آفرید و آنگاه بر آسمان عالم را روشن کرده میکرد و العرض
برهما که بزرگترین بزرگانست تمام خلق ساکن و جنبنده را بدینگونه خلق کرد و بازبان بسیار این
گفت که دقتی برهما بصورت زن صاحب جمال شد چنانکه هر کس او را میدید بجان و دل
عاشق میگشت بعد از آن او را دچه پرجاپت برای خواست و از ده دختر بسیار
متولد گشت و از آنجمله دختران ده دختر را برای دهرم داد و سیزده دختر را برای کشپ
داد و بیست و هفت دختر را برای ماه داد اگرچه دچه در اصل برهمن بود و لیکن از دختران
او چتریان متولد گشتند بعد از آن دچه در صحرا رفته بعبادت مشغول شد و باد خورش
گیاه میخورد و بجای می بود و آهوان عاشق بعبادت او بودند و کسانی که در آتش عبادت
خود گناهها را سوخته بودند بر گرد دچه می گشتند باز بسیار این گفت که باز وقتی برهما بالای
قله کوه سمیر در تصور آفرید که تنها نشسته بود در همان دیگر نیز با موهای ژولیده و جمم

کشپ

پوشیده و ترک حرص و غضب نموده و بر حواس جنس خود غالب آمده بر گرد برهما
نشسته بودند و بالای آن کوه درختهای موزون و کانهای لعل و جواهر بسیار بود و آنجا
کتاب سام بید را پنج نوع با سرود میخواندند و بعبادت مشغول بودند بعد از آن آن برهمنان
صاحب ریاضت آتش را بزور افسونهای بید سه قسم ساختند و هر گاه بر آن آتش
روغن میریزند و افسونهای بید میخوانند و دیوتها خشنود میکردند عاقبت در همانجا که برهما
برهمنان دیگر و بر بستی نشسته جک میکردند و بر جابت چوب دندر دست و موهای
ژولیده در سر و تیر و کمان و شمشیر در دو به در دست و از محنتهای عالم فارغ آمده می سخن گفتند
در آمده آمد دید که آنجا سام بید را که اول آمده در سر دو گفته بود میخواندند و روغن گاو و برنج و
سرخ که بکار جک می آید هر جا نهاده و بید و برهما از برای هوم آتش را از چوب چوب کمر
می بر آورده و هر جا آنجا دید همه آن بود که بکار جک باید و میوه نیز از همان قسم دید که بکار
دیوتها باید شد و هر جا بید را با شش انگ بر بست برهمن در جک برهما میخواندند و سر
نیز سخنان شیرین با عبارت دلخواه میگفتند و انجمن جک برهما چنان مینمود که گوی
بعینه برهمالوک است و برهمنانی که بید را نکمهای بید را انکو میدانستند و از آمدن و رفتن
در قالبها آسودگی داشتند آرایش انجمن بودند مثل آن تختهای جک میتافتند و از جک و
برهما خود هوتا گشت و هوتا کسی را میگویند که روغن و میوه و غله را در آتش می اندازد
و بر هسپت برهما شد و در جک برهما کسی را میگویند که آتش را می افروزد و مغرب روی
آن جگ آفتاب باستاد و برهما ترین اتجاعت بود و هیچ آرزو نداشت و دوام
توجه او بجانب آفریدن بود و از آن برهما صد هزار خلق در وجود می آید و صد و هم دیگر آید
تمام محنت است و در ترک آرزو کمال دانش احقست چون جگ باخر رسید برهمان آن

آن کوه سمیر را بار برهمان و جمیع جانداران بخشید باز بی سنباین گفت که قوت کاوان
و برهمان و زمین از نور آفتاب و ماه است ازین سبب با چیزهای نفیس برهمنان را
باید پرستید و چیز خوب را با ایشان می باید داد و در آن وقت برهمنان که خیرخواه خلایق
اند مدح برهما میخوانند بجهت حفاظت برهما کشپ از دختر خود طلبید و با او گفت که تو با فرزندان
خود بر روی زمین می باشی اول میخواهم که دیوتها و جهان و ماران من جنگ کنم و دیتان (ودماران و سر جنگ)
که همیشه با دیوتها مخالف اند و همیشه جنگ میخواهند برای دفع مضرت ایشان جنگ
خواهم کرد و هر چند دیوتها و دیتان زار گهیران از جنگ کردن منع میکنند این هر دو قوم
مثل دو زنگاو با هم جنگ میکنند و در نظر خلایق دیده و دانسته در خانه مرگ میروند مثل کوههای
که بال و پر داشته باشند نعره زنان با یکدیگر جنگ میکنند و از بار ایشان زمین می لرزد
و کوهها پاره میشوند و دریاها در جوش می در آیند و از گروه دیوتها بشن است و از دیتان
مده و این هر دو جهان با هم جنگ میکنند که تمام خلق می ترسد و قیامت قایم میشود
و قوت بازوی بشن برای شکست و قوت مده دیت با شعله آتش میماند
. بی سنباین گفت که مده دیت جان صاحب قوت است که در قیع اندر را برای
گرفتن ملک او بالای کوهی بار بیمانهای مضبوط و بسیار بر بسته بود و دیوتها
جمع شده بشن مهادیو و بشن داد خواهی کردند چون دیوتها و دیتان هر دو داد آمده
و دیوتها جانب بشن شدند و دیتان بمدد مده دیت جمع آمدند و دیوتها اسلحه در دست
گرفتند و کنده هربان نقارها و سازها نواختند و بعضی از انها رقص میکردند و بعضی (وسازها را)
سرود میگفتند تا خاطر مده دیت جانب سرود میل کند و دیوتها فرصت را غنیمت دانسته
مده را بکشند و خاطر مده دیت بسیار بشنیدن سرود مایل بود و کنده هربان با برهما

بشن مده دیت سرود میگفتند و رقص میکردند و مده دیت را از جنگ باز میداشتند
بعد از آن خاطر مده دیت فریفته سرود گشته هربان شد و دیوتها و دیتان در بشن مده
بهم میکشتند درین وقت بشن آمده بالای کوه منداچل پنهان شد چنانکه آتش در چوب و سنگ (بپنهان شود برهارا بیشی انداخته امود م)
گشت و چون مده خبر یافت که بشن درین کوه پنهان شده است غضبناک شده دوید
و درخت را بر کتف چپ بشن زد و بشن از جا جنبید و طپانچه را بر روی پستان مده
دیت بر زد و مده دیت از ضرب طپانچه بشن بر زمین افتاد و خون از دهان او روان گشت
و لیکن بشن او را نکشت چرا که بر زمین افتاده بود و بار دیگر مده دیت مثل برق اندر بر جست
و چون غضبناک شده که گویی از آتش نگاه خود عالمی را خواهد سوخت و بشن و مده دیت
هر دو نعره میزدند و هر دو یکدیگر را میخواستند هلاک سازند و هر دو در قوت بازو بی نظیر
بودند و عبادت هر دو کامل بود و هر دو راست میگفتند و میل جنگ داشتند و یکدیگر را
بزور بازو بجانب هم میکشیدند و مثل دو کوه یا دو فیل یا دو شیر یا دو زنگاو با هم جنگ میکردند
و خون از سر و روی هر دو جان میریخت که گویی در وقت باران گل سرخ با آب آمیخته
از کوه میریزد و جانجه دو مرغ طعمه خوار بر پارچه گوشت جنگ کنند با هم جنگ میکردند و بعد از آن
از هوا ثنای بشن را با عبارت مقبول میگفتند و مضمون این بود که هر چه هست شمایید
و مرگ و زندگی بدست شماست و بصورت آدمی شما میتوانید شد جنگ شمایید و
کار برای او جنگ میکنند نیز شمایید و جنگ کننده نیز شمایید و قوت عبادت برهمنان
و شجاعت چهتریان و اعمال گروه بیسان و خدمت سودران و شیر کاوان شمایید
و انچه بروح بهتران باید داد و کسی که آن نتیجه را می ستاند شمایید و نور آفتاب و ماه شمایید
و درستی و تاریکی شمایید و هفت جماعه بهتران که از انجمله سه جماعت ظاهر اند و در شعاع

آفتاب می باشند تا به آفتاب زیاده میکنند شما یید و سه جماعت دیگران که مخفی
اند و نور ماه را می فرایند نیز شما یید و آن سه جماعت که ظاهر اند هر چه بروح دیگران داده
میشود می ستانند شما یید و زمین و هر چه بالای زمین میگردد شما یید و آنکه خلایق را
باشکال مختلف می آفرینید و خود شما میمانید شما یید و برنه (?) قدیم شما یید و برات رد (?)
درخشندی حیات مجموعی تمام عالم را میگویند و دهاتا یعنی پروردگار هم شما یید و نور جسم که
تا دور می بینند شما یید و بزرگان همیشه در خدمت عبادت شما می باشند و کسی که از
ذکر او بیگانه شوند شما یید و اولیای بزرگ که بر حواس خود غالب آمده اند و از همگی
و از همه چیزی بی نیازند تسبیح ایشان اوصاف شماست چون جگدیس این همه ثنای خود از
کندبهاران (?) شنید وجود خود را از تمام دیوتا و بیدها ساخت چنانکه مهادیو را در سر خود جا
داد و برهما را در سینه خود نگاه داشت و مهرهای خود را از شعاع آفتاب ساخت
و آفتاب و ماه را در چشم خود جا کرده و قبله رقیق و ساده را در راهنهای خود داشت
و دیوتهای دیگر را در مفاصل وجود خود جا کرد و دندانها را از زبانه آتش ساخت و در سینی حافظه (?)
خود آمیخت برن را گرده (?) مرتبه را در ساق پای خود نهاد و غضبناک شده مده دیت را
کشت و از چربی آن دیت روی زمین برگشت بنابران زمین را میدنی میگویند بازیه (?)
ستایان گفتند که چون جگدیش مده دیت را در همان کل نیلوفر که از ناف جگدیش (?) بود
بود کشت جمیع جانداران خوشحال شدند و سرود گفتند و رقصها کردند و کوه سمیر جان (?)
بند دارد که کوهی از بلندی احوال زمین را بر صحرا آسمان می نویسد و کوههای دیگر که چشمهای
طلا در انسان میجوشند در دامن آن کوه سیر اند و کوههای دیگر بالا و بر بعضی تمام از طلا و بعضی
از سنگ تمره (?) و بعضی از جواهر آمیخته بر روی هوا می باشند و مرهای (?) قیمتی در آن کوهها

[illegible]

[illegible]

له
و کوه مندر نیز

ع

۱۲۱م

می باشند که با آفتاب و ماه متعلق اند بعضی از طلوع آفتاب ظاهر میشوند و بعضی از
طلوع ماه روشنی می بخشند و کوه برف که در آن همه کانهای لعل و جواهر و طلا است
و قلهای آن کوه برف با شعاع آفتاب پیوسته است و کوه منند (?) لعل و جواهر طلا
بسیار است و قلهای آن کوه برف به شعاع آفتاب پیوسته است و کوه منند (?) لعل
و جواهر و الماس و داده (?) بهشت میمانند و کوه کیلاس نیز در آن وقت خوش نما بود و در آنجا
رنگ داشت و در آن کوه گنهربان و کنزان (?) سرود میگویند و دختران دیوتها
رقاصی میکنند و بیراهها (?) مثل ابر بر بالای کوه باد و چراغ سیاه بود و قلهای او مثل شعاع
آفتاب رونق پیدا کرد و در آن کوه بنده مثل ابر بر بالای کوه میگرات (?) صاف مثل سنگ
بلور بار بار دید و هر طرف سیلابها ریخت و کوهها چنان می نمود که گویی در موسم باران
ابرها را باد بیجا میسازد و انواع مرغان خوش آواز بر شاخهای درخت میوه دار نغمه سرایی
میکنند و زنبوران سیاه بر گلهای خوشبوی میگشتند بعد از آن چون جگدیس مده
دیت را کشت مده با هم دریای پیدا کرد و آن دریا زیارتگاه عبادت گشت
و کسی بسیار در کنار آن دریا همیشه عبادت میکنند و از زاد و گرفت فارغ اند و گناهای (?)
گناه ایشان در آتش ریاضت سوخته باشند همیشه یاد آفریدگار باشند و کوه
سمیر و آن دریا را توانند دید و آن کوه سمیر نیز بزبان خود چنین میگوید که هر کس از گناهان
پاک باشد یا در جنگ روبروی دشمن کشته گردد بالای من تواند بر آمد و با گروه
ابسرا عیش کند و ابسرا باعتقاد هندوان حوران بهشت را میگویند و سه (?) کوهی
یعنی ایزدی (?) که در هر سه عالم مشهور است بالای کوه سمیر می باشد هر کس از روی اعتقاد
ورد او تسبیح یاد کند و پاکیزه باشد بالای کوه تواند رفت بی ستایان گفتند که بعد از (?)

گشتن مده دیت جلکیس یازده هزار سال بر یک پا ایستاده عبادت کرد و در همان
وقت نه هزار سال بر همان طریق عبادت کرد و ماه نیز عبادت میکرد و مهادیو
که از برهما پیدا شده و بزرگ جوگیانست و ضمیر او نتوان دانست و اعمال صالح خاصه اوست
و صورت بسیار دارد پای راست را برداشته و باد را غذای خود ساخته و بصورت
نرگاو شده مدت هزار سال عبادت کرد و چون نفس را در سینه کشیده بود باد نفس در شکم
آدمی پیچیده بعد از مدتی اروق بر آورد و آن اروق با کف آمیخته از دهان مهادیو بر آمد
و آن کف با صمغ درخت مشابهت داشت و نه تر بود و نه خشک بود و آن کف
در آب افتاد و چون باد باو رسید یکجا شد بعد از آن چون آن کف و باد و آب یکجا
شد صورت ابر پیدا گشت و آن باد و آب و آن کف است که یکجا شده اند و باران را
از دمی بارد بعد از آن باد و موی ژولیده بر سر خود گذاشته و برگ درختان و لتهای کهنه پوشیده
چهار هزار سال عبادت کرد و از تیزی آن باد آتش پیدا شد و آن آتش در سرگرمی [illegible]
و تاریکی را دور میکند و از برهما پیدا شده است و آتش را بی تفاوت وجود برهمای باید خیال کرد
و همان تاریکی را که از آتش دور شد بصورت جهل شده در دل آدمیان جاهل قرار گرفت
و آن گرمی آتش پرتو جلال و بزرگی برهماست و همان پرتو در آفتابست و آن آفتاب
بر همه اشیا می تابد و نور بزرگی دیگران و ظلمت را دور میکند و روز می آرد و دیگر بیب ستر نام دیوته
ایست از قوم جهان و در همان گل نیلوفر که برهما از آنجا پیدا شده است هزار سال عبادت
میکند و دو زانو نشسته و شناخت روی خود بر وا نشسته جانب آسمان می بیند و آب(?)
که از چشمهای باز مانده او بدر می آید با شعاع آفتاب متصل میشود و بزرگی او زیاده گشت
بار دیگر هزار سال عبادت کرد اگرچه حواس خمس خود را مغلوب ساخته بود ولیکن در دل او میگذشت

لد
ادمی

لط
صمغ

که باکده ابر عیش می باید کرد بعد از آن بالای کوه سمیر بر آمده همان آرزوی خود را
زیاده ساخت و همان شخص کبیر شد و آن کبیر را وجود بشن می باید دانست چرا که
هر کبیس در هر سه عالم عبادت کامل میکند او از بشن است و باسک ناگ که او ثنا(?)
ماه زانست و سرهای بیشمار دارد و خاموش است و بضمیر خود متوجه شده او هم عبادت
میکند و سیس ناگ نام بزرگترین مار انست و از برهما پیدا شده است و تحمل و صدق با
اوست بالای درختی برآمده سر خود را از شاخی آویخته و هر زمان زبان خود را اندرون می
آرد و از وجود خود زهر میریزد ده هزار سال تسبیح چیز ناخورده عبادت کرد و محنت خلایق
از همان زهر است و هر جا در ساکن و جنبنده زهر است از آنجاست و چون آن زهر
زیاده گشت و هر جا میرسید میسوخت بعد از آن برهما برای خوشحالی و راحت خلایق
افسونها پیدا کرد و معانی آن افسونها را در عبارتی در آورد که از خواندن آن تسبیح زهر کار
گر نشود بعد از آن کر لباسهای خود را باز کرده بعبادت مشغول گشت و لباسهای او روی زمین
و تمام آب را پوشید و هزار سال عبادت کرد و برای آن گرد و رفت عبادت بخت(?)
و آن پرها از آتش زمین شد و از آن پرها جواهر پیدا گشت که او را انکی و باج میگویند
و زر و مهره نیز از او شده و آن مهرها قیمتی گشت و آن مهره ها در روی زمین جهان عزیز
و زینت بخش گشت که ستارها بر آسمان و اندر در میان آب که گل نیلوفر برهما از آنجا برآمده
بود پاهای خود را انداخته و هر دو دست بالا برداشته بعبادت مشغول گشت و خار و خاک
ماهیان در موی سر او جا نهادند و چون مدتی گذشت یکدست خود را بالا برداشت
و کف دیگر را بر زمین نهاد و یکهزار و صد سال عبادت کرد و آن اندر را نیز وجود بشن باید شناخت
و اندر برای آن عبادت کرد که سلطنت هر سه عالم از آن من باشد و چنین شد و بشن را نهایت

د
حارانت

مادکه م

لد
اوراتکی و باج

نیست و بیچون و بیچگونه است و آن دستی که بالا برداشته از دو روز میشود و دستی که
بر زمین نهاده از دو شب میشود و یمین دست راست او آفتاب است و دست چپ او ماه
است و هر دو آسمان ذراع و شش میبارند و سایه آن دست تاریکیست که ستارها دران تاریکی
مینمایند هرگاه ماه طلوع میکند تاریکی را دور میسازد و همان سایه در دایره ماه می در آید که آنرا
کلف میگویند و همان سیاهی ماه را بعضی عکس زمین میگویند و از قوت همان دست
که بر زمین نهاده بود تحمل زمین پیدا گشت و آبی که بر بالای زمین بود شعاع آفتاب آن
دست اندر که بر هوا بود جذب کرد و روی زمین برهنه گشت و آبها در دور زمین قرار گرفت
و چون شعاع آفتاب بر زمین افتاد هر جا بر جا رنگهای مختلف بر آمد جایی برنگ طلا
و جایی برنگ بلور گشت و همان آب که شعاع آفتاب بر هوا برده بود و از دور مانگ گنگ
که در هوا است پیدا گشت و آب او خوشبوی شد و سایه او نیز سبز گشت و گلهای نیلوفر
خوشبوی شگفت و هر دو کناره آن دریای گنگ از طلا و بلور شد و آن دریای گنگ
بصورت زن صاحب جمال گشت و هر دو کناره او بجای سرین او شد و بلور که رها
کمربند او شد و غبار زند که در گل نیلوفر می باشد گویی که ناف او بود و سرخابی نگلی حلقهای گوش
او گشت و گیاه سوال که در آب می باشد گویی موی او شد مجملاً آن دریای گنگ انجمن
بصورت زنی نمود نتیجه آن دریا نیست که بخلق فایده برساند و سخن کردن آن
گنگ مثل سرشتی است آن دریای گنگ بالای کوه برف می باشد بعد از آن از با
لای کوه سمندر می آید در کتب ایشان که عالم هر چهار پیدا اند در کناره او می باشند و از کوه سمیر
جانب کوه سمندر جاری میرود که مجلس او در آنجا میباید چون در کوه سمندر رفت خاموش
گشت و از خاموشی او همه کس دو تماشا کنند هر بان خاموش ماندند و جانداران دیگر هم

بعضی

اران

د
بر لطخان

دران نواحی بودند خاموش گشتند بعد از آن سرستی مینی همان دریای گنگ به اطان
خوب در سخن در آمد و آن سخن کردن او برای سرود گفتن جانداران دیگر تعلیم گشت بعد از آن
دوازده آفتاب و مثت بس و یازده رُدر و جهل و نه مرت مو تولیده بر سر کج اشته
دلهای کهنه پوشیده و در ریسمان خس و موی خود را بر سر بسته و کنه بهابان و کنران
و ماران و تاکان در همان گل نیلوفر عبادت میکنند و در محنت ریاضت وجود
خود را میگدازند و بس که بزرگ جوگی است نگاهبانی ایشان میکند و خود در همان
گل نیلوفر بعبرت و بازی میگذرانند و بقوت بزرگی خود مثل آتش بی دود بر افروخته
می باشد و آتش از همان روشنی که از بس تافت وجود گرفت و ده جوجن که
جهل کروه باشد دایره وی بود و از بس که شعلها از ان آتش بر میخاست و شراره بر می آمد
مجلس بجانب آن آتش نمیتوانست دید و آن آتش سبب زندگی جمیع جانداران
و برهمانان که وقت عبادت ایشان مثل آتش است و آن آتش را برای جگ نگاه
میدارند چون آن آتش بلند گشت بس بصورت ماری بر آمد و تمام آن مار بالا بالا گنگ
مار شده بود و آن آتش را تاب فرونشاندن و خود را از صورت مار بر آورده و دو دل خود را
بر تارک سر نهاده و دست و پا جمع کرده بر کمیسران و دیگر در همان گل نیلوفر نیت عبادت
خاموش بنشست و آن بشن دو ستار همه کس است در ان وقت که بشن انجمن
در گوشه بنشست و دیبان که زنده مانده بودند شمشیرها برهنه کرده با شهرهای جادو
گری بر سر بشن آمدند و آن دیبان بلند قامت آن آتش قوی را که بشن فرود
نشانده بود و هنوز شعله میزد قلمهای کوه بر داشته زدند و از زنده آب باران بدان
سنگها از تاب آتش سوخته و خاکستر گشتند و آتش جان غضبناک گشت که مثل

ن د
بالا گ

بشن ام

خشمناک گشت که مثل آتش قیامت عالم را میسوخت هرچند دیتان سعی کردند که آتش
بشن را فرو نشانند نتوانستند چون عاجز گشتند بالای کوه سکنده ملمدن رفته نشستند
و بالای آن آتش آب میریختند باز جمشید گفت که هر عبادت که باشند نتیجه بزرگ میدهد
چون بشن و دیوتها عبادت کردند بعد از آن بجه کار مشغول شدند بی سنبا این گفت که
بعد از آن بشن و دیوتها از جهان گل نیلو فراز برای جنگ کردن آتش بر آورده در
میان نهادند و افسونهای بید میخواندند و هوم میکردند و غله و میوه ها میریختند و آتش برور
افسونهای بید بلند گشت و آن آتش از وجود بشن است و نام آن وجود برهمه است
و چنان شعله زد که گوئی هر سه عالم را خواهد سوخت و انواع اسلحه مثل شمشیر و سپر و کمان
و گرز و هل یعنی چوب قلبه و چکر و تیرها و تبر و نیزه و صاعقه بر دست گرفت و شمشیر دو
دمه و هل و چکر و موسل بشن برداشت و در دست اندر بقوت عبادت او صاعقه
بود که صد شاخ داشت و مهادیو سیخ سه سره و بناک نام کمان برداشت و مرگ چوب
و کمند گرفت و کال یعنی وقت مرگ نیزه گرفت و تیشتا تبر برداشت و کبیر تکاله
یعنی تبر کوهی گرفت و این همه اسلحه را تیشتا که آهنگر دیوتهاست ساخته است
بعد از آن الشن پکان ما به را برای اندره آفتاب داد و بشن ما به خود را برای مهادیو
داد و ان تیشتا لشکر خود را از بحرهای نظم جمع ساخت و بس کرمان جو دعل آورد
و بار دیگر بشن انچه برای لشکر در کار بود از وجود خود پیدا کرده داد چون بشن و دیوتها
خشم خود را چنین آراستند دیتان را گشتند چون دیوتها از کشتن دیتان فارغ
گشتند بار دیگر بشن با تمام دیوتها که پوست برگ پوشیده بودند بعبادت مشغول گشت
باز جمشید پرسید که ای برهمن صاحب دانش هر گاه عدل و اعمال خیر از میان خلایق رفت

ط

سه سره و بناک

از بحرهای

پسر ویمن

مردم چون زنده ماندند بی سنبا این گفت که در اول جنگ تر تیاسر زمین را که بر نام
داشت برهما بر تخت سلطنت نشاندند گفت که این راجه با گروه برهمنان او قات
گذر خواهد داد و جمیع صنعتها را او پیدا خواهد کرد و قواعد اعمال خیر در هر چهار قسم خلق
خواهد نهاد و در آن وقت که راجه بر تیاسر راجه شد دیوتها و دانوان بالای کوه سکنده مادن
از جنگ یکدیگر فارغ شده عبادت میکردند از هر جانب بوی خوش آمد و از آن بوی
خوش خوشحال گشتند و گفتند که این بوی گلهای خوب را که در معنی بوی خاک است آدمی
آرد و دیتان متحیر ماندند که سبب چیست و لیکن دیوتها میدانستند و شادمان گشتند
و با یکدیگر گفتند که گلی که بوی این لطافت دارد میوه او بغایت لذیذ خواهد بود و قوت
عقل همین است که هر چیز را بدلیل و قیاس بدانند بعد از آن دیوتها و دیتان با یکدیگر
مصلحت کردند که بیائید تمام رستنهای روی زمین و کوهها را در دریای عمان بیندازیم
و کوه مندر را چوب رستی سازیم و دریای عمان را بشورانیم و آبحیات را بر آورده بخوریم و خوشحال شویم
بعد از آن جمیع رستنهای را از بیخ بر کندند و در دریای عمان انداختند چون مدتی
گذشت و سبز های آن سبز بهار روی دریای عمان بر آمد و دیتان برای برداشتن کوه مندر
دویدند و از جا نتوانستند برداشت و همه بر زمین افتادند بعد از آن دیتان بصورت
دیوتها شده پیش برهما آمدند و برهما دانست که از برای چه کار آمده اند و آواز غیب آمد
بیاورد که ای دیتان شما تنها آن کوه را نتوانید برداشت تا جمیع دیوتها و دوازده آفتاب
و یازده رودر و هشت بش و چهل و نه مرت و جچه و گندهرب و کنر همگی نتوانید آن کوه را
نتوانید آورد بعد از آن دیتان رفته پیش دیوتها عهد کردند که چون دریای عمان را
بشورانیم هر چه از آبحیات بر آید با یکدیگر بخش کرده بخوریم بعد از آن کوه مندر را بر آورد

ظل
صنعتها را
ظل
سکنده مادن

دستنیهای

شعوم

در دریای عمان انداختند و برجی ساختند و ریسمان او را از بالا سنگ تاک کردند
و مدت نه هزار سال بر هم زدند و آبحیات با کف آمیخته بروی دریا آمد و آن آبحیات
را دیوتان از روی قلبی و کینه دزدیده بردند بعد ازان دختر نام حکیم از آنجا بر آمد بعد ازان
ماه بر آمد بعد ازان اچیسوا نام اسپی بر آمد که سفید است و هفت دهن دارد بعد ازان بشن
دیوتها آبحیات را از دیوتان گشیده گرفتند و خوردند و راه نام دیت درمیان آفتاب
و ماه در آمده آبحیات خورد چون ماه و آفتاب ازین آبحیات خوردن راه نام دیت
واقف گشتند با بشن گفتند و بشن بضرب چکر خود سر راه دیت بار یده [illegible]
برسید که چون بشن و دیوتها و دیتان باز گشتند بعد ازان جنگها کردند بی ستایش گفت
چون مدتی گذشت دیوتها بزور عبادت خود آرزوی سلطنت کردند و دیتان بقوت
آرزوی خود خواستند که همه عالم را متصرف شوند باز چنانچه رسید که بل دیت که از اولاد
هرن کشب دیت بود پادشاه همه عالم گشت و سلطنت زیاده از آرزو داشت
باز درمیان گنگ و جمنه کار اداهای برهما میکویند جگ برای چه کرد و ندی [illegible]
گفت که بل دیت که راجه عظیم الشان بود در میان دو آب گنگ و جمنه شروع
در جگ راج سوی کرد که دران جگ طلای بسیار میداد هند و برهمنان صاحب
دانش و ریاضت جمع شدند و بشن گر برهمن کردید و پیش بل دیت رفت با پسران خود
جگ میکنانید بعد ازان بل دیت به آواز بلند گفت که هر کس هر چه مراد داشته باشد
از من بطلبد درین وقت بشن خود را بصورت برهمنی کوتاه قد ساخته پیش بل دیت آمد
و سه قدم زمین را التماس نمود و بل قبول کرد که دادم بعد ازان بشن خود را بزرگ ساخت
چنانکه همه عالم را در سه قدم خود پیمود و بل را در زیر زمین پاتال انداخت و همه جا را

شراب بر آمد بعد ازان لچهمی بر
آمد بعد ازان گوستبه نام جوهر
بر آمد که بر سینه بشن می باشد
بعد ازان [illegible]

دیوتها متصرف شدند و اندر را بر تخت نشاندند و برهما از روی بشاشت [illegible]
خود را بنواخت و خلق همه عالم خوشحال گشتند و دیوتها بالای کوه سمیر از بیم دیتان
فارغ البال شده بعشرت مشغول شدند باز بیاس گفت که چون سلطنت بر اندر قرار
گرفت دیوتها از آسمان آمده بروی زمین با آدمیان آبادان شدند و خانها ساختند
و یکجا مینشستند و یکجا میگشتند هرگاه آدمیان جگ میکردند دیوتها بخش خود را
در حضور میگرفتند دیوتها بخش خود را بعد ازان وجه بر جانب بسر [illegible] شروع
در جگ اسمیده کرد و دران جگ مهادیو نفاق ورزیده خود را بدو صورت ساخت
یکی خود و دیگری نندی که او دو آن گاو است و هم بصورت آدمی بر آمده مهادیو با خدمتگاران
خود که بعضی صاحب جمال و بعضی ازان بد قیافه و بد چشم و شکمها مثل کوزه و چشمها
بر تارک سر بر آمده و با ناخنهای بزرگ و بعضی کوتاه قد بودند و بعضی کاکل داشتند و بعضی
با موهای ژولیده و بعضی سر برهنه داشتند و گوشهای بعضی مثل [illegible] و بعضی چرم پوشیده
و در دست بعضی قلعهای کوه و در دست بعضی گرزها و هزاران بازوبند بر بازو بسته
و حلقها در گوش و بعضی مارها در گلو انداخته و بعضی تبر در دست و بعضی [illegible]
نواخته و بعضی می نواختند و دران مجلس جگ حاضر شده و خلل در جگ انداختند
و آن مهادیو کویی ملک الموت بود و نندی و مهادیو شروع در خلل انداختن جگ کردند
و ستونهای جگ را بر کندند و جای جگ را خراب ساختند و برهمنان را می زدند
و در و غن جگ میخوردند و بعضی چهار پایان را که برای جگ آورده بودند زبانها دراز نمودند
و بعضی خنده کنان آب بر آتش میریختند و بعضی شاخهای درخت کلی میخوردند و جهای
را به رامیکندند و کوزها را می شکستند و درختهای طلا را که بجهت آرایش جگ آورده بودند

ل
با قامتهای بزرگ
و گوشهای طولانی

برسم زدند و ظرفهای طلا پاره پاره تنگ شدند و پاره پاره دزدیدند و چوبی که از و آتش جگ می‌افروختند
ریزه ریزه ساختند و گوشت اسپ و بز که در آن جگ کشته بودند برای دیوتها جدا جدا
بخش نهاده بودند خوردند و آن بخش را پرداس میگویند و شب و روز آن جگ برهم زدند
و فریادهای مهیب میکردند و وقتی برهما برای مهادیو کمان با بشن داده بود و مهادیو آن کمان را
بزور بازوی خود چله کرده جگ را تیر زد و جگ بصورت آهو شده زخمی بجانب آسمان
گریخت و فریاد کنان پیش برهما رفت و احوال با برهما گفت برهم رحم نموده برهما با سخنان
ملایم با آن آهو گفت که چون تیر مهادیو بتن تو رسیده است تو بصورت آهو در
آسمان در میان نجهتران دیگر باش و نام تو مرگسرا باشد و نجهتر پنجم تو خواهی بود و بجا
تعلق خواهی داشت و با نجهتر ششم که اردرا میگویند و تعلق بمهادیو دارد همسایه خواهی
ماند و این خون که تا اینجا آمدن از زخم تو ریخته است کیت سندل خواهد بود و بر همان کیهی
و زیادتی باران از هر سال از و معلوم خواهند کرد و آن کیت سندل را اندردهنک یعنی کمان
اندر هم خواهند گفت و خلق از دیدن او حیران خواهند ماند و باز وقتی که جگها بآخر رسید
وقت آن آمد که قیامت قایم شود و مهادیو کمان خود را در دست گرفته با خدمتگاران
و توابع خود ایستاده و در آنوقت بشن سارنگ دهنک یعنی کمان که شاخ آهو است
و چکر دیگر و گرز کولها داشت و شمشیر دودمهٔ خود را در چهار دست خود گرفته جانبی که مهادیو
ایستاده بود بشن اول تیر کمان خود را در دست گرفته سفید مهرهٔ خود نواخت
و مهادیو نیز مستعد جنگ شده در برابر ایستاد و از پوست شترسار انگشتوانه داشت
و مهادیو با آن انگشتوانه چنان مینمود که ماه با ابرهای سیاه نماید و دوازده آفتاب
و هشت بس و کوکه بشن آمده ایستادند و چهل و نه مرت و یازده رودر...

بروداس

کمت و برهما بر و رحم نمود

اندردهنک یعنی قوس قزح

اسدم

انگشتانه

مهادیو شدند و گروه گندهرب و کنر و ناگ و جچهان و ماران و رکیسران بی اسلحه
برای تماشا در میان ایستادند و به نیت این که بجهت فایدهٔ خلق در میان
هر دو صلح شود جنگ میکردند بعد از آن مهادیو بشن را بروی سینه تیر زد و جمیع
مفاصل وجود بشن بدرد آمد و لیکن بشن از قوت مردانگی خود نلرزید و غضبناک
گشت و خواست جنگ اول بشن بحال خود ماند بعد از آن بشن تیر را در چلهٔ کمان نهاد
و بر شیر که جهادیو بود زد و مهادیو نیز چنانکه بضرب گرز کوه شد را از جا نرود و نلرزید بعد از آن
بشن دیده گلوی مهادیو را گرفت و خفه کرد چون خون در گلوی او مرد گلوی مهادیو
سیاه گشت چون مهادیو عاجز گشت ثنای بشن آغاز کرد و گفت که ای بشن
شما اول و آخر نیست و در میان جمیع جانداران بزرگید و تحمل شما نید و آفرینندهٔ و نابود
کننده عالمید و ازین سبب که بی عیب اید بر همه کس بزرگید و از زبان سدهان
که در هوا می‌باشند ثنای شما شنیده میشود و من شما را نمسکار میکنم و درین وقت
که مهادیو ثنای بشن میگفت نندی که گاو مهادیو است از قفای بشن آمده کمان مهادیو را
که پناک نام داشت بر سر بشن بقوت تمام زد و بشن بجانب نندی دید
و بدست اشارت کرد و گفت که بجای خود باش و بشن ضرب نندی را تحمل آورد و آن جنگ
بشن در ابتدای جنگ مثل شعلهٔ آتش قیامت برافروخته بود چون ضرب
نندی بر سر خورد مهربان گشت و با مهادیو گفت که بعد ازین بخشش جنگ خود میکرده
باشیم و با هم صلح کرده هم مشغول بجنگ کردن شدند و هر کس بجانب هر کس بود فارغ
البال شده بکارهای خود مشغول شدند و چه بر جا بنتیجهٔ جنگ خود یافت...
پایان یجه گفت که این داستان بگیر ادرمهاد که در حقیقت آفرینش و بزرگی آفریدگار است

به تیر زد

چنانچه از زبان بیاس شنیده بودم با تو گفتم هر کس این داستان را از روی اعتقاد
بشنود مرادهای مرد عالم بیابد و عقل او زیاده شود و هر که از روی محبت نه بیند و هر کس
از روی صدق و پاکیزگی بخواند و دیگران بشنوند بهشت رود و این داستان شناخت
که از خواندن آن معرفت او زیاد کار حاصل شود تمام شد چرا در بار باز جنمیجی گفت که در تواریخ
از زبان علمای صاحب دانش بسیار شنیده‌ام و شما نیز بخوبترین عبارت گفته اید و باز
از زبان مردم دانا هم شنیده‌ام که یکمرتبه بشن در صورت خوک ظهور کرده است و لیکن
حقیقت آن را بتفصیل نشنیده‌ام که چگونه بود و چه کارها کرد و برای چه کار خوک شد و از چه
بصورت خوک شد غرض او چه بود و گیست و کدام است که با آن صورت برآمده اول
کار کرده بود همه را از روی تحقیق بتفصیل بگویید که ترتیب این جگ برهمنان بزرگ جمع شده اند
و از روی شنیدن این داستان ... بیشنپاین گفت که این داستان که راجه در پیش
گفته است و کارهای عجایب کرد که در صورت خوک از روی قوت آمده است و زمین را بالای
دندان خود برداشته از قعر آب برآورده است با تو بگویم و تو از روی صدق و پاکیزگی بشنو
چه این داستان که بسیار بزرگ است و از بید برآمده است و برابر بید است و با الفاظ بید
آمیخته است هر کس منکر او باشد پیش او نباید خواند هر کس این داستان را خواهد فهمید
طریق عبادت سامه جگ را خوب خواهد دانست و چون بید ... و ذره آفتاب
و اسوان کار و تمام برجاپت و بیست رکهه و چهار رکهه دیگر که از همه اول از دل برهما
پیدا شده اند و هشت بس و تمام ... کند و ... در اچهس و دیت و ساج
و جمیع جانداران چنان ... و بسان و سودران و ملچهان و چهارپایان و جانوران
پرنده مثل مور و ملخ و آنچه جنبنده است بمحل نابود شدن ایشان شده و پرلی یعنی قیامت

قایم گشت

قایم گشت و علامات بد پیدا شد مهادیو خود را بصورت سه شعله آتش ساخت و تمام
آفرینش را که بالا مذکور شد سوختن گرفت و رکهها از روی خلایق برفت و هر چه وجود
داشت سوخت و علم وحدت و احکام بید و داستانهای دیگر مجملا هر چه در آفرینش
دیده به اعمال صالح بود و صدق و عبادت و یاد او آن اعمال رفت و جمیع دیوتها
برهما را که بر چهار جانب روی است پیشوای خود ساخته در آن وقت پیش او این آمدند و همه
در ذات او محو شدند و آن نام این را برهما می‌گویند و صاحب جمیع خلایق است و آفریننده
و نگاه دارنده و نابود کننده تمام آفرینش است و چنانچه هر گاه آفتاب طلوع میکند روز است
و چون فرو میرود شب است بهمین طریق هر گاه چهار هزار جگ تمام میشود یک روز برهما
میگذرد و از چهار هزار جگ شب برهما است و شب برهما را پرلی یعنی قیامت میگویند و چون
روز برهما بسر رسید هیچ چیز و هیچ جاندار نماند و تمام آفرینش را از دیوته و آدمی و جانوران
در شکم خود انداخت و کسی که در اول هر کلپ خلایق را می‌آفریند و در آخر جگ نابود میسازد و
عالم و اهل عالم را از نو باید دانست چون در آن پرلی شعاع آفتاب و نور ماه غایب
گشت و آتش و دود و باد و جگ و افسون و پرندها و محبت و خصومت و جمیع جاندار
نماند و عالم از ضابطه برآمد همه جا تاریک گشت جگدیس که رنگ او مثل ابر سیاه است
و جامهای زرد پوشیده است و چشمهای سرخ دارد و موهای ژولیده بر سر او آویخته
بر سینه صندل سرخ مالیده نشان سری بچه بروی پستان است و حمایل از گل
در گلو آویخته اراده خواب کرد و طبعی که زن جگدیس است نیز در وجود جگدیس درآمد
بعد از آن جگدیس که قادر مطلق است خواب کرد و چون چهار هزار جگ خواب کرد خود
بیدار شد و بار دیگر در فکر آفریدن خلایق شد اول فهم است که ... بود تنها و او را

بیافرینده و شروع در پیدا کردن کرده است که خلق را مراتب می آفرینند و با بود و بیاد و
داده است که صاحب آفرینش است و پروردگار او است و ناصح او این است و همه
به از همه بزرگتر باد و بر همه هم او است و صورت جگ او است و ظاهر و باطن
او است و وحدت و ذات او است و آنچه دیوتها پیدا اند او پیدا اند و هر جا او است دیوتها
نداند و نهایت او را از دیوتها و آدمیان هیچکس نداند بنابران یکی از نامهای او انت است
یعنی بی نهایت و خلاصه حقیقت او را دیوتها ندانند و هرگاه در قالبی ظهور میکند دیوتها
او را می پرستند و بهر صورتی که خود را به دیوتها می نماید دیوتها او را می شناسند
و خبری که او خود نماید نتوان دید و او بزرگ بزرگان است و پناه آتش و باد است و خزینه
نور عبادت و آنجهات او است و پیدا کننده هر جانداری است و اعمال صالح و هر چهار
و چهار جگ یعنی زمانه او است و چون مدت روز برهما بآخر رسید جگدیس تمام آفرینش
را در شکم خود می اندازد و خود تنها میماند چون مدت هزار جگ خلایق را در شکم خود
نگاه میدارد در آن مدت بآخر میرسد باز ظاهر میکند و همان خلق را بهمان طریق که در مرتبه اول
خلق کرده بود پیدا میکند و در بیدها چنین نوشته اند که در ابتدای خلقت در روز آفرینش
که او را برهما گفته اند میگویند تمام از طلا بود و مانند در هندوی بیضه است و در حقیقت آن
برهماند صورت برهمانست و چون مدت چهار هزار جگ بآخر رسید جگدیس آن بیضه را از
بالا سوراخ کرده پاره دیگر هشت پاره ساخت و از آن سوراخ بالا آسمان پیدا گشت
و از آن هشت پاره هشت طرف عالم بوجود آمده هر پاره بیک رنگی برآمده و این که
برنگهای مختلف ظاهر میشوند از آن است و آنچه در زمان شکستن از آن بیضه آب
بریخت طلا گشت و هرگاه آن بیضه غرق میکند باران شده میریزد و چون زرد آب

انت است

نو روم

و از آن بیضه طلا بالای هم ریخت کوه سمیر گشت چون کوههای بزرگ و آب بسیار
بالای زمین قرار گرفت زمین در زیر بار عاجز آمد و از آن کوهها و آبها در حقیقت صورت
جگدیس بود و زمین از بسیاری بار جگدیس در آب غرق گشت چون مدسودن جی همان
جگدیس دید که زمین عاجز شده در آب میرود و مهربان گشته نظمی خواند مضمون این که
زمین بغیر من کسی را شوهر خود نمیداند و طاقت بار بزرگی من ندارد و جائیکه گاو لاغر در گل
فرو میرود و هر چند سعی میکند نمیتواند برآمد در آب میرود و بعد از آن زمین در جواب جگدیس
گفت که ای جگدیس مسافت هر سه عالم سه قدم شما است و بزرگی شما را کسی نداند و تشبیه
زرسنگ شما شاید و چهار بازو دارید و کمان بیرنگ و دیگر دو شمشیر و گرز در دست شما است
و بزرگ بزرگان شما شاید و نگاه دارنده او بخشش شما شاید و آنچه مثل ما عاجزان رسیده اند
هم از قوت شما است و در عالم هر چه هست پیدا کننده و نگاه دارنده آن شما
و در هر جگ یعنی زمانه بار مرا شما فرود می آرید و این که من در قعر آب میروم هم از قوت
بار شما است مرا نگاه داری بکنید و هرگاه دیتان و دانوان مرا بجان مرا نجوش میدهند
من بلطف شما پناه می آرم و مرا از آن محنت نگاه میدارید اکنون شما را تضرع می آرم
و بیم من تا زمانی بود که شما پناه دهنده بوده ام اکنون یقین است که بفریاد من خواهید
رسید جگدیس در جواب زمین گفت که مترس و خاطر جمع دار که ترا بجایی نیک خواهم
نگاه داشت بعد از آن جگدیس در فکر شد که خود را چه صورت ساخته زمین را از قعر آب بدر
آرد و گفت که جانوری که در میان آب در آید و از آب غم نداشته باشد خود را بآن صورت
می باید ساخت عاقبت خوک را باین صفت موصوف یافت و خود را بصورت خوک ظاهر
کرد چنانکه چهار صد کروه بلندی آن خوک بود و چهل کروه دور تن او بود و مثل ابر سیاه با کوه بلند

رعد هم

برآمده و چون آواز میکرد و یک دندان سفید برآورده بود و مهیب داشت و مثل آتش یا برق
یا آفتاب شعله میزد و هر دو گفتن کرده و فربه و بلند داشت و هزار برابر شیر ساره دل بود و پشت او هم
بلند و فربه بود و هر چهار بید چهار پای او بود و ستون جگ همان یک دندان گوئی که برون برآمده کرتی
بود شد و دندان دیگر از جگهای دیگر شد و صفه جگ دهان او شد و شعله آتش جگ زبان
او شد و خیمهای دایه که لازم جگ است موهای تن او شد و سر او از جو در همه شد و شب و روز
هر دو چشم او شد و ازگهای بید گوش او شد و بینی او از روغن جگ شد و چمچه که با او روغن
بر آتش جگ میریزند بینی او شد و کتاب سام بید آواز او شد و اعمال صالح راه رفتن او
شد و چوبی که با و جانداری را که جگ میکنند می بندند ران آن خوک شد و فاصله که در میان ستونهای درم
جگ می باشد فرق کردن او شد و هر چه در آتش اندازند نامه او شد و غله و هر چه برای دیوتا
میسوزند و غله که برای پتران میسوزند جلد آن خوک شد و خانه که در جگ میکنند وجود او شد
و آنچه بعد از جگ خیرات میدهند داد او و جهان میگویند دل او شد و بحر باتی اندامهای او شد و حقیقت
معنی جگدیس جای نشست او شد و سایه او زن او شد و مثل توده جواهر بلند گشت بعد از ان
در آب غوطه زد و به زمین رسید زمین را بالای دندان خود برداشت و آورده بجای اول نگاه
داشت و زمین آسوده گشت و آن دیوتا که بصورت خوک شده بود پرستش نمود
بعد از آن جگ باراه با خود گفت که اکنون هر چیز را بجای خود باید نگاه داشت و زمین
بالای آب مثل کشتی قرار گرفت و اگر کسی بپرسد که زمین چرا بار دیگر غرق نشد جواب آنکه وسیع
و مسطح بود و وقت جگدیس با خود داشت بادبان بر روی آب ایستاده ماند بعد از ان جگدیس
در همان صورت خوک خواست که کوهها و دریاها را جایی که مناسب باشد نگاه دارد و بعد از ان
زمین را چهار بخش کرد و دریاها را در گرد زمین نگاه داشت و سمیر نام کوهی را پیدا کرد و چهار صد هزار

کروه

کروه بلند بود و چهار هزار کروه دور او بود و قلهای آن کوه را از طلا ساخت و مثل آفتاب می تافت
و بالای آن کوه درختهای بزرگ از طلا برآورد و بعد از ان مشرق رویه کوه سمیر رفت — ارا / بعد از مشرق
و اودی که نام کوهی را آفرید که چهار صد کروه دور او بود و هزار و دویست کروه بلندی داشت
و آفتاب از انجا طلوع میکند و اودی در هندوی طلوع را میگویند بعد از ان جانب شمال رفت
سومنس نام کوهی را آفرید و صد هزار کان لعل و جواهر در ان کوه است باز کوهی را پیدا کرد
که هزار قله داشت و دویست و چهل کروه بزرگی او است و بس [...] که در دو گرد او تهاست انجا برای — طال
خود جا ساخت بعد از ان کوه برف را خلق کرد که انجا بدشواری توان یافت و صد هزار — که انجا بدشواری
کوه دیگر برگرد او پیدا کرد و از ان کوه دریاهای آب برف فراوان برآمد و دریای [...] و جمنا نام
از همان کوه برف برآمده رو بمشرق میرود و بعد از ان در جنوب رویه آمد و دو کوه پیدا کرد
یکی از طلا که با آفتاب مشابهت دارد و دیگری از نقره که با ماه می ماند یکی سنج دیگری سفید و باز در همان
طرف جنوب کوهی را پیدا کرد و او را بهان منت نام نهاد و باز گنجر نام کوهی را پیدا کرد که غارهای
او از طلا است و گنجر فیل را میگویند و آن کوه بصورت فیل است و کوهی دیگر در همان طرف
پیدا کرد که بصورت گاو است و نام او رکهبه است و درختهای صندل دران کوه بسیار است
و باز مهند نام کوهی را پیدا کرد که چهار صد کروه بلندی او است و قلهای طلا دارد و باز ملی نام کوهی
دیگر را پیدا کرد که درختان پرگل بسیار دارد و باز همان طرف [...] نام کوهی را پیدا کرد و سنگ بسیار
در دامان او ریخته است و باز همانجا جانب جنوب بندر [...] نام کوهی را پیدا کرد که انواع درختان
دران کوه است و [...] دمار نام دریای از ان کوه برآمد که او بمغرب میرود و هر جا میرود [...] است
و در نهایت آن دریا باراه نام کوهی پیدا کرد و درختهای طلا و نقره دران کوه بسیار است
باز همان طرف چکروت نام کوهی پیدا کرد که مثل چکر مدور است و هزار قله دارد و باز در همان جانب
مغرب سنکهه نام کوه سفید پیدا کرد که درختهای آن کوه هم سفید است و دران کوه درخت

بارجابت است که خلقت او از جواهر و طلاست و در دامن آن کوه دریائیست که بکرت
دهارا نام دارد یعنی دریای روغن و آن دریا دختر آن کوه است و جانب مغرب میر برزد باز
جکدیس همان صورت خوک جانب شمال آمد سوم نام کوهی را آنجا پیدا کرد و باز در پهلوی کوه
سوهرم سکنده مادن نام کوهی پیدا کرد که کان طلا و گلهای خوشبوی دارد و بالای قلهٔ آن
کوه سکنده مادن درخت جنبو یعنی جامن پیدا کرد و شیرهٔ طلا از آن درخت میریزد دریای
جانبو میشود و باز بهارتسکر نام کوهی پیدا کرد که سه قله دارد و باز کوهی پیدا کرد که او را ایهکر میگویند
و باز کوه سفید بزرگ پیدا کرد که او را کیلاس پربت میگویند باز در همان جا کوه برف پیدا
کرد که او را همونت میگویند و دریای مله دهارا از آن کوه میریزد و جکدیس در همان قالب خوک
آن کوهها را در هر چهار طرف عالم نگاه داشت بعد از آن جکدیس خواست که دیوتها و [illegible]
بیافریند تا روی زمین معمور باشد اول برای فایدهٔ خلایق کوهها و دریاها را فرید باز [illegible]
گفت که چون جکدیس خواست که خلق را بیافریند بمجرد این اراده شخصی از دهان جکدیس
بر آمد و دست بسته پیش جکدیس استاد و گفت هرچه بفرمائید بجا آورم [illegible] جکدیس بخندید
و با آن شخص گفت که از خود خلایق را پیدا کن و خود از نظر غایب شد و لیکن هیچکس نیافت
که کجا رفت بعد از آن آن شخص در فکر شد که چگونه خلق را بیافریند و آن شخص خود برهما
بود و او را برجابت نیز میگویند و برجابت بخود گفت که جکدیس این گفت که خلق را پیدا
بکن چه تدبیر بکنم بعد از آن در تصور شد و در عین تصور حرفی از زبان او بر آمد که الف بود
و هر سه اعراب داشت که آن اعراب را اکار و اکار و [illegible] میگویند چون الف با آن اعراب جمع
شد او اون برآمد بعد از آن آواز آن حرف بر روی زمین و بالای آسمان و در زیر
زمین بپیچید باز دیگر در تصور شد و بیست و چهار حرف دیگر گفت که از آن کاتیری میگویند
و آن کاتیری خلاصهٔ بیدها است چون کاتیری را در زبان خود ساخت قوت تصنیف

لط
خلاصه و مادر

بجا پید

چهار بید پیدا کرد و اول رگ بید را تصنیف کرد بعد از آن ججر بید بعد از آن سام بید بعد از آن
اتهربن بید را تصنیف کرد بعد از آن از دل خود شش کهیسر پیدا کرد اول سنگ [illegible]
۳ سنت کمار ۴ سنانتن ۵ [illegible] ۶ کپل و آن شش کهیسر جوگیان بزرگ شدند و جوگیان کامل
تمامی ایشان میگویند بعد از آن کهیسران بزرگ را پیدا کرد اول مریچ ۲ اتر ۳ [illegible]
۴ [illegible] ۵ کرت ۶ بهرگ ۷ انگرا ۸ [illegible] و آدمیان از من رکهیسر پیدا شدند و این هشت کهیسر که
مذکور شدند پدران دیوتها و دیتان و ابسران و راچهسان اند و آن وقت کسی از دل
برهما پیدا شده اند و این هشت رکهیسر را برای آن پیدا کرد که مدت چهار هزار جگ
اولاد ایشان بر روی زمین بمانند و چون مدت مذکور تمام شود نابود شوند و باز دیگر بهمان
طریق مخلوق کردند و در هر زمانه یکی از ایشان بزرگ بزرگی ایشان میشود بعد از آن باز
از انگشت دست راست برهما دچهه پرجابت پیدا گشت [illegible] دست چپ برهما از آن
دچه پیدا شد و از دو دختران بسیار متولد شدند از آنجمله سیزده دختر را به کشب داد
و ده دختر به دهرم داد و اول کیرت ۲ لچهمی ۳ دهرت ۴ تشت ۵ [illegible] ۶ میدها ۷ کریا ۸
مت ۹ لجا ۱۰ [illegible] بعد از آن از اتر کهیسر ماه پیدا شد و آن ماه صاحب ستارهاست
و دور کننده تاریکیست و بیست و هفت دختر را بماه داد و بزرگ آن زنان رودهنی شد
اکنون از اولاد سیزده زنان کشب بشنو اول [illegible] دوازده آفتاب پیدا شدند اول [illegible]
۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۲ بیسوان دهار
از شکم دت که زن دوم کشب است دو پسر متولد شد اول هرن کشب ۲ هرناچهه و بسیار
قوی بازو شدند و عبادت زیاده از کشب کردند و از هرن کشب پنج پسر پیدا شدند اول
پرهلاد ۲ سنهراد ۳ انهراد ۴ [illegible] ۵ [illegible] و از پرهلاد سه پسر شد اول بروچن ۲ جنبه ۳ کجنبه و پسر

و از نرانگشت [illegible]

لا
۲ جنبه ۳ کجنبه

بروجن بل اوت شد و پسر ول ابن شد باز از شکم ون پسر بسیار متولد گشت و بزرگ
ایشان بیرجت شد و از شکم کردو هکن نام پسری متولد شد و از اولاد بسیار شد
و از شکم رودر ابر پسر بسیار متولد شدند و همه خشم آلود و بدکاره و از شکم سنکها
راه متولد شد که آن راه آفتاب و ماه هردو چشم اوست و بکمال مثل ابر سیاه است
و از شکم گندرومالان که همه دانندهٔ علم و بید و صالح اند متولد شدند و بزرگ ایشان سیکه
ناک و باسک و تچهک شدند و از تبا پنج پسر شد اول ۱ چهیهه ۲ ارشت نیم ۳ کرکهم ۴ آرن ۵
ارن و از شکم پردها ابسرا متولد شدند اول الوذیا ۱ انکا ۲ ارن ترپا ۴ سبهکا ۵ ابنکها
۶ معرکسی ۷ سندربکا ۹ تلوتمان اسروبا ۱۱ الجهنا ۱۲ جهاتهما ۱۳ مسورمان ۱۴ ارستا ۱۶ زبناه
۱۷ ابشرتمه ۱۸ انکمی ۱۹ اسپرتا ۲۰ سکندتا ۲۱ سرتا ۲۲ برم ابهنی ۲۳ کاسیام ۲۴ سبت رتی
۲۵ منکا ۲۶ سبحنیا ۲۷ پرتکا ۲۸ پچ کبهلا ۲۹ کرت ستهلا ۳۰ پهرتاجی ۳۱ لبسواجی ۳۲
اربسی ۳۳ انم ۳۴ لوجاوه ۳۵ منودتی و بسوابستس و مرن که ذهب شدند و از شکم تکتیا
چهار چیز متولد شد اول الجایات دوم برهمن سیوم گاو چهارم بازده رودر و از شکم بسوا
قوم بسوی دیوا متولد شدند تمام شد شرح اولاد کشب رکهیسر باز از مرن کبیر که زن او مرتچی
نام داشت قوم مرتسانت پیدا شدند و بسس نام زنی دیگر داشت از و هشت بس پیدا شد
و بهان نام زنی دیگر داشت از و قوم بهانان پیدا شدند و از شکم مهورت مهورت پیدا
شدند و از شکم لنبا پهوکه نام پسری متولد گشت و جام زنی نام دیگر داشت از وی ناگ سیتی
نام دختری حاصل شد و از شکم ارندهتی که او هم زن مرتچی بود تمام عیبهای در جهان
عالم متولد شد و سنکلپا نام زنی دیگر داشت از و سنکلپ متولد شد و از شکم طمی که زن دهرم
بود کام متولد شد و از شکم زن کام که رت نام داشت جس و هرکهه پیدا شد دو خانه ماند

دل ۱۷ اشبرتا

سنکلپ

شکم

شکم ره هنی برجا نام یک پسر متولد شد بعد از آن از جمع شدن زنان و مردان خلق عالم
پیدا گشت بار دیگر برهما خواست که در میان هر قبیله یک کس را بزرگ سازد پس سنا بن
کنت کمار اندر را پادشاه سرب عالم و دوازده آفتاب ساخت و آن اندر از شکم ادت جامه
در دست و زره پوشیده با قوت حافظ و دو خیمهای و ابه بچیده متولد شد بنا بر آن
یکی از نامهای اندر گوتنگ است و کس در هندوی جنس و ابه را میگویند و همچنین
اندر پادشاه گشت بعد از آن برهما بار دیگر سلطنت هر جا را به کس بخشش کردن
گرفت و ماه را پادشاه جکها و عبادت و ستارها و برهمنان و آنچه از زمین بر دمید ساخت
و دو چه را پادشاه راجهای برجابت کرد و برن را پادشاه آبها کرد و کال را پادشاه پتران
ساخت و باد را پادشاه گندهربان و جمیع جاندار و آوازها و طالع و قوت ساخت
و مهادیو را پادشاه بهوتان و پساجان و برهمن راکهسان و علامات بد و کوهها و رختها
و بیماریها و آفتهای آسمانی که بر زراعت میرسند مثل کمی و زیادتی باران و کثرت
موش و ملخ و طوطی و پایمالی لشکر خود یا بیگانه پادشاه کرد و کبیر را پادشاه جهان
و راجهان و گنجها و جواهر و خزینه ساخت و مارانی که در کام خود دندان زهر
آلود دارند بر ایشان سیس ناگ را پادشاه ایشان کرده و مارانی که ایشان را ناگ
میگویند باسک را حاکم ساخت و مارانی که بر روی زمین میگردند بزرگ ایشان
تچهک ناگ و بیرجن و بوته را که برادر خورد دوازده آفتاب است بر دریای عمان و دریاهای
روان و ابرها پادشاه ساخت و چترسه را بر گروه گندهربان پادشاه ساخت
و کام دیو را بر اپسرا پادشاه ساخت و نندی را که صاحب گاوان و هر جا چارپایه است
ساخت و بزرگ دیتان هرناچه شد و هرن کشپ دیت برادر خورد هرناچه وزیر شد

دل دهرجن

لط برشتش موسم

و سپر چپ را به دیو دیگر و برد اوتان پادشاه ساخت و برگروه کالکی مها کال را
پادشاه ساخت و راه را بر جمیع بدیها و علامات بد صاحب کرد و مدت یکسال را
برشتم موسم و چهار جگ و دوازده ماه و پچه یعنی نصف ماه و شب و روز و گاه و
دایم و عدد از یکی تا بلا نهایت پادشاه ساخت و گرز را بر جمیع پرندها و جسم خلایق
پادشاه ساخت و آن برادر بزرگ را بر کلهای سرخ صاحبی داد و اندر را صاحب
مشرق رویه ساخت و جم را ملک جنوب حواله کرد و برن پادشاه مغرب رویه شد
و در شمال کبیر را صاحب ساخت و خلق بعضی ولایت مثل آفتاب می نمایند
و بعضی مثل آتش و بعضی مثل برق و بعضی مثل ماه بصورتهای مختلف می نمایند
و مسافت ولایت هر یکی از آن چهار طرف چهار صد کروه است و کسانی که در آنجا
اند و جنگ میکنند و خیرات میدهند و بازن بیگانه بدمستی نمی نشینند و ریاضتهای بدن تحمل
دارند و سخنان نرم و شیرین میگویند و بر درماندها مهربان باشند و طمع ندارند و ترک دنیا داده اند
بآن خلق میرسند و برهما هر کسی را بنوعی که بالا مذکور شد هر جا بر جا تعین نمود و هم
کس بکارهای خود مشغول گشت و برهما فارغ البال شده در میان همان کل نیلوفر
در آمد بازبی بسیاری گفت که وقتی که کوهها بال و پر داشتند زمین را لگد انشته برید
و در آن وقت هرنیاچه دیت پادشاه همه عالم شد و دیوتها از بیم و بیان در حوض
آبی که جانب مغرب بود در رفته پنهان گشتند و دیتان برای گرفتن عالم تدبیرهای بکنند
و اسلحه خود را مثل چکر و بجر و گرز و بهندی و کمان و فلاخن و کمند و نیزه و موسل و گرز با
خود میداشتند و بعضی زرها پوشیده بر اسپان سوار و بعضی بر ارابها سوار و بعضی
بر شتر و بعضی بر گرگ سوار و بعضی بر گاومیش سوار و بعضی خر سوار و بعضی پیاده بگرد هرنیاچه

دیت

دیت از روی خوشحالی طالب جنگ میگشتند چون دیوتها دیدند که دیتان قوی شدند
و جنگ میخواهند اندر را بزرگ خود ساخته و لشکر خود را جمع ساخته و فوجها را ترتیب داده
برای جنگ دیتان روان شدند و اندر بر فیل ایراوت سوار بود چون هرنیاچه دیت دید که
دیوتها برای جنگ می آیند مسلح شده و تمام اسلحه خود را گرفته بر اندر حمله آورد و ضربها
یکبار بر اندر انداخت خصوص تیرباران زیاده از همه کرد و دیتان دیگر دیوتها را زدن
گرفتند چون دیوتها هرنیاچه دیت را با موهای سیاه و بروتهای سبز و چشمهای
نیلگون و انواع اسلحه در دست گرفته دیدند فوج فوج آمده مقابل ایستادند و دیتان بجای
زرین دوش شدند و لشکریان آراسته بود با یکدیگر در جنگ در آمدند و بعضی جنگ مشت و
بعضی جنگ گرز و بعضی سوار با سوار جنگ میکردند و بر زمین می افتادند و از ابها مثل شب
و عالم تاریک گشت بعد از آن هرنیاچه قامت خود را بزرگ ساخت و چون غضبناک
شد شعله آتش از دهان او بر آمد و بضرب آتش و دود و باد دیوتها را سوختن گرفت
و اسلحه دیتان در هوا مثل کوه بزرگ مینمود و بضرب زخمهای تیغ دیتان موهای دیوتها
بریده شده و جان عاجز گشته که از جا نتوانستند جنبید و رو بگریز نهادند هر چند سعی
کردند که باز توانند جمع شده و جنگ کرد صورت نبست و اندر حیران مانده و چون هرنیاچه اندر را
هزیمت داد بر دولت خود مغرور شد بسیار بگفت چون اندر با تمام دیوتها از
پیش دیتان گریخت جگدیس بشکل گشتن دیتان کرده خود را مانان کوه پاره کرد در مغرب
ارویه خلق کرده بود ساخت یعنی بصورت خوک شد و سفید مهره و چکری مثل چکر بدست
بر دست گرفت و همان جگدیس که او را مهادیو میگویند و بنامهای مختلف او را می پرستند
و نهار روپ او را می شناسند و در جگیا او را می پرستند و او را اشن میگویند و از دولت او

دیوتها بخشش جنگ میخوردند و پناه دیتان و دیوتهاست دیگر تری که کسی نیاست و دهر
جنگ دیتان اکثر دشمن دیوتها اند هلاک میسازد و آمده بر سر میدان ایستاد و از برای
شکست لشکر دیتان سفید مهره خود را بنواخت چون آواز سفید مهره بگوش دیتان رسید
سست شدند جنگ شدند و هر طرف نگاه کردند که این آواز از کجا آمد بعد از آن هرناچه دید
که بشن بصورت خوک شده پیدا گشت در وی او مثل خوک بود و اندام دیگر او بآدمیان
شباهت داشت در یک دست گرز و در دست دیگر سفید مهره خود برنگ سیاه جان میشود
که ابر در غضب شتاب نماید و دیتان باتفاق هرناچه دیت بر او این حمله آوردند و جنگ که
دیتان بر سر وی نمایان زدند او این از جا جنبید در یوقت هرناچه نیزه بر سینه
او این که بصورت خوک بود زدند او این رد کرده بدم ابر نما این آفرین کرد بعد از آن
که مثل آفتاب بجانب هرناچه دیت انداخت و سر او با ریده بر زمین افتاد و کوه
بضرب بجر قلعه کوه بر زمین افتاده دیتان دیگر هر طرف گریختند و تا این
خوک دیگر دوست جان میشود که در روز قیامت اجل نماید بازی سنا این گفت که
بعد از آن دیتان از بشن باره گریختند و دیوتها که از بیم دیتان در جوفهای پنهان
شده بودند برآمدند و او را پیش انداخته زده باره یعنی بشن آمدند و گفتند که
که اول بماد او بود دیده باز داده دیده این که دیتان را کشته خوب کرده و دیده شما اتحان صاحب
آمد که دیتان با وجود شما چه کار توانند کرد و از روی ما دیوتها است که همیشه در حمایت
شما باشیم بعد از آن بشن خوشحال شده با دیوتها گفت که ملکی را که اول برای شما
خلق کرده بودم بطریق صاحبی بکنید و بخشش بکنید و بکوشید و نگاهبان ملک
بکنید و حیران صاحب قصه و برهمنان اهل عبادت و مهمان بودند و فقرا را تو بگم

دیوتها امید داد میرسند و کسانی که جنگ میکنند نتیجه آن جنگ این است که عالم را بنهند
که از آدمیزاد و لوک میکویند و چون دیتان تمام هلاک شده اند کسانی که صالح اند نتیجه عمل خود یابند
و کسانی نیک بکار اند بدوزخ برند و کسانی که راست قول و مردانه اند سخاوت دارند بهشت
کس و دشمن نمیشند نتیجه بهشت یابند و جمعی که بر آخرت یقین ندارند و بر فساد دنیا
حریص اند در دنیا بجز فایده خود چیزی نخواهند در جهان باید با تعظیم کنند و مجاهد شوند
بدوزخ بروند بار بشن گفت که بروید و آنچه گفتم بر آن عمل بکنید و تا من هستم هیچ دشمن
بر شما غالب نخواهد شد بار او این سخن را با دیوتها گفت و از نظر غایب گشت و دیوتها
حیران ماندند و هر یکی نمسکار کردند و بجاهای خود رفتند و بسلطنت مشغول شدند و چون
دیوتها از بیم دیتان خلاصی یافتند بجاهای خود آمدند و توی کشف شد بعد از آن اندر گفت
که چون کوهها بال و پر دارند هر گاه از جای خود میپرند و بجای دیگر فرود می آیند خلق
آزار میشوند و زمین نیز میلرزد بالهای ایشان می باید برید تا بجاهای خود باشند و زمین
و زیر بار ایشان نلرزد بعد از آن اندر بال و پر کوهها را بضرب بجر خود برید و چون پرهای تمام
کوهها را برید یک کوه را بال و پر گذاشت و آن کوه را میناک پربت میگویند و دیوتها آن
کوه را گفتند که اگر تو از جای خود بجای دیگر بروی بال و پرهای تو را قطع کنیم و آن کوه شکر کرد که بعد
از این طیران نکنم بی سناین گفت که این ظهور اول باراه این را بتفصیل گفتم و تمام داستان ایضاً م
باراه اوتار است یعنی ظهور در قالب خوک و این داستان را برهمنان بزرگ در پرانها
گفته اند و بیاس هم گفته است هر کس پاکیزه روزگار نباشد و قلب باشد و قدر احسان
دیگری ندانند این افسانه را با او نباید گفت و کسانی که عمر دراز و صفات حمیده و در
خلایق و اولاد نیک و نصرت بر دشمنان خواهند این داستان را از روی یقین بشنوند و بشنوانند

این داستان حیرت می آرد و باکست و اکر راجه بشنود بر اعدا ظفر یابد این داستان را
باره پادر بهاو بیکوید یعنی ظهور جکدیس در قالب خوک بازی بسیار ان کفت که این
قصه باره کفتم اکنون داستان جکدیس که در قالب نرسنکه یعنی نصف بصورت آدمی
و نصف بصورت شیر ظهور کرده است و هرن کشپ دیت را هلاک ساخت بشنو
که در زمان ست جک هرن کشپ نام دیتی پیدا کشت و او سر حلقه دیتان بود در
آرزوی سلطنت بعبادت مشغول شد و ورای عبادتهای دیکر مدت یازده هزار و پانصد
سال در میان آب مثل کنده چوب خاموش ایستاده بود برهما از تحمل او و از مهربانی
او و از ترک فساد او خوشنود کشت و برچوبدولی که مثل آفتاب می تافت و مرغان هنس
آن چوبدول را میکشیدند سوار شده پیش هرن کشپ آمد و ده زده آفتاب و شش
بس وساوهان و مرت و دیوتها و رکوان و جهان و راجهان و کنرتان و اطراف
عالم و دریاها و کواکب و ساعات و رتبه رکهه وسدهان و هفت رکهه شهور و راجه رکهان
و دیگر همراهان و طایفه ابلار همراه برهما آمدند و برهما هرن کشپ کفت که از تو خوشنود کشته ام
مراد خود بخواه هرن کشپ خوشحال کشت و دستها را در پیش کرده کفت که هیچ یکی مرا
دیوتها و دیتان و دیکر همراهان و جهان و ماران و راجهان و آدمیان و سا جان نتوانند
و دعای مدبرکیسران در من اثر نکند و بهیج اسلحه هلاک نشوم و هیچ افسون در من کار
نکند و اکر بسر من درخت و کوه افتد کار آزار نرساند و در خشک و تر و در سرک و در روی زمین
و در زیر زمین و بالای آسمان نمیرم و نه در شب بمیرم و نه در روز بمیرم و مرک من در دست
کسی باشد که بیک ضرب دست مرا تواند کشت و بر تمام لشکر من غالب تواند آمد
و آفتاب و ماه و باد و آتش و آب و آسمان و ستارها و اطراف و کمبر و عقده دیکر

وامرز

و اندر و کبیر و بجهه من باشم و جمیع اسلحه نکاهبان و خدمتکار من باشد برهما در جواب
کفت که آنچه طلبیدی بتو دادیم بی بسیار ان کفت که چون برهما هرن کشپ را دعا
کرد بعالم خود رفت و جمیع دیوتها و کنهربان و ماران جمع شده پیش برهما آمدند
و کفتند که شما هرن کشپ را بسیار قوی ساختید و او دیوتها را هلاک خواهد ساخت شما
در فکر کشتن او باشید که چکونه هلاک شود چون برهما این سخنان از دیوتها شنید تسلی
بسیار کرد و کفت که چون هرن کشپ عبادت بسیار کرده بود نتیجه آن عبادت
سلطنت ظاهر است هر کاه در عبادت او نقصان پیدا خواهد شد کشتن او را خواهد کشت
چون دیوتها از برهما این سخنان تسلی آمیز شنیدند بجاهای خود رفتند بی بسیار ان
کفت که چون هرن کشپ از دعای برهما راجه بزرک شد دیوتها را از خویش راند و دیکر
شد و هر جا برهمنان صالح و عابد عالم و کوشه کیر بودند برآورد و دیوتها جاهای خود را
کذاشته کریختند و در همه عالم راجه باستقلال او شد و سرک را جای تخت خود ساخت
و بقوت دعای برهما جان مست شد که بخشش جکیه را برای دیتان تعیین کرد و دیوتها
را محروم مطلق ساخت بعد از آن دیوتها در کهیسران جمع شده پیش بشن بهادر
رفتند و ثنای جکدیس کردند و کفتند که هر چه شده و هر چه میشود و هر چه خواهد شد از تست
و ما در پناه شما آمده ایم و آفریدکار ما شما ئید و استاد ما و استاد برهما شمائید و بزرک
قدیم ما شمائید و ما برای این آمده ایم که ظلم هرن کشپ بر ما از حد کذشته است فکر
او بکنید بشن در جواب دیوتها کفت که خاطر خود را جمع دارید و مترسید که باردیکر عالم
سرسبز را شما خواهم داد و این دیت از دعای برهما متکبر شده است و دیوتها او را
نتوانند کشت فکر او من خواهم کرد بی بسیار ان کفت که چون جکدیس دیوتها را تسلی کرد

دیوتها از جگدیس وداع شده بجاهای خود رفتند و جگدیس در فکر کشتن هرن کشب
شد و اندک فرصت جگدیس بالای کوه برفت رفت و در دل خود اندیشید که خود را
بکدام صورت ظاهر ساخته او را بکشد آخرکار بعد از آنکه زود بنا در آن جسم بعد از تامل بسیار
صورتی را قرار داد که هرگز برهما مثل آن صورت خلق نکرده است بصورت نرسنگه برآمده و
روی و هر دو دست و گردن و دم بصورت شیر شد و باقی بصورت آدمی بود و باین
صورت هیچ دیوته و دیت و راچهس نتوانند شد و با عظمت و جلال آفتاب و با نور ماه در
خانه هرن کشب رفت و دست را بر دست مالیده نگاه بر مجلس او کرد مجلسی دید که
که جمیع مرادهای عالم در وست و طول آن سبها منڈل یعنی مجلس چهار صد کروه و عرض
صد کروه و بلندی او بیست کروه و هر جا اراده میکردند آن مجلس نمایان میشد و هر کس در آن
مجلس می نشست از پیری و اندوه و مشقت و کاهلی و گرما و سرما و بیماری و گرسنگی
ایمن میشد و تختهای سیمین مرصع در آن مجلس نهاده بودند و ایوانهای بسیار داشت و تختها
آن مجلس پر از گلها بود و درختهای گل و میوه بسیار داشت و انواع جواهر ریخته بودند
و غنچه های نو شکفته و شکوفهای زینت میدادند و هر جا بر جا پلنگهای مرصع
با فرشهای الوان نهاده بودند و عطریات میسوختند و ستونهای مرصع داشت
و مثل آفتاب و ماه و آتش می تافت بلکه نور آفتاب را در نظر نمی آورد و بالای آسمان
بود و جمیع آرزوهای دیوتها و آدمیان در آن مجلس آماده بود و در تابستان آبهای سرد
و در زمستان آبهای گرم و شاخهای درخت که گلهای رنگارنگ داشت بر آبهای
روان آن مجلس انداخته بود و مرغان آبی آوازهای خوش میکردند و درخت گل کیتکی و گل کنکی
چنپه و سرک و چنبیلی و نمک و ناگ و من و ارجن و نیب و کدنب و ناگ کیسر و بورسری و

و برنگ

و برنگ و پادل و سنبل زرد و جوساک و تال و بیل یعنی ... چنپه و پواری
و بید و جان و آبنوس و آمله و بود و پوراو و انبوه و جامن و کنیر و بیلاو و خرما و کربی اگر و تا
... و ترنج و انگور و نارگیل و بیل و هلیله و مهوا و ستون و بهیره و انواع درختهای دیگر در آن مجلس
بود و مرغان کلنگ و کوکلا و شارک و مرغان رنگارنگ بر شاخهای درخت نشسته
بی سبها میگفت که در آن مجلس بر بالای صندل که برابر قامت آدمی بلند بود هرن کشب
نشسته بود و فرشهای قیمتی بالای آن صندلی انداخته بودند و حلقهای مرصع
در گوش داشت و باد آهسته آهسته در آن مکان میوزید و دیوتها در خدمت ایستاده
بودند و گندهربان و هزاران اپسرها سرود میگفتند و رقص میکردند و هرن کشب جواهر
قیمتی در گلو و بازوبند و ساعدها بربسته و جامهای نفیس پوشیده بود و هزاران عفریت
برگرد او ایستاده بودند و بل دیت و برچن و ترکاسر و پرهلاد و بپرچیت و کشنبه و ...
و ... و سمنا و ... و کمتو و دو مها پارس و گرتن و ... و ... و سرو
و دس گری و بال و ... و ... و ... و ... و چند تا این ... شده حلقهای
مرصع در گوش و هر یکی صاحب عبادت و قوت در خدمت ایستاده بودند که مرگ
انها یکی نرسیده و حلقهای ... در بر داشتند و جودولهای زرین سر طرف نهاده
بودند و هرن کشب مثل قوس قزح بازوبند داشت در آن وقت جگدیس بصورت نرسنگه
در آن مجلس در آمده هرن کشب را بالای صندلی زرین نشسته دید بی سبها میگفت
که چون نرسنگه در آن مجلس در آمد دیتان بجانب آن نرسنگه دیدند و مثل هجوم مرگ
در نظر ایشان در آمد و در آن مجلس ... مثل اخگری که در خاکستر نهان باشد دیدند و حیران
ماندند و گفتند این کیست و از کجاست در آن وقت پرهلاد با باطن خود متوجه شده بعد از
ساعتی با هرن کشب گفت که ای راجه دیتان ... باز دار این شخص بصورت نرسنگه

که هرگز بمجلس او نامیده است و ظهور کیست که ظاهر نیست و بلای کشتن دیوان
وجود گرفته است و من جمیع دیوتها را و دریاها را و کوه برف را با کوههای بزرگ
دیگر و ماه را با تمام کواکب و هر دوازده آفتاب را و آسمان کنار را و مشت در کیال او جمیع
عالمها و دیوتهای مرت و کند هرب و بر جابت را و من تیجهسا را و ازده ها و مهربانی و اربع
عناصر را و عالمهای دیوتها را در کمیسر او و بیاجاز او و جهاز او و اجیاز او در وجود این
نرسنگه می بینم و به همه را بر پیشانی او مشاهده میکنم و تمام خلق جنبنده و ساکن و ماه و تمام
جهان در وجود او می نماید گر عکس پس روی زمین و ماه نماید و مردم از آن کلف میگویند بعد
ازان که برهلاد این سخنها را گفت باز در تصور حکید پس شد بازپیس بسنایین گفت چون
هرن کشپ این سخنها را از برهلاد پسر خود شنید با دیوتان گفت که بگیرید این را و
سر او را اگر این بخاطر شما این برسید که او را نتوان گرفت بکشید بعد ازان دیوان
با صورتهای مهیب نرسنگه را ترسانیدن گرفتند و نرسنگه مثل شیر غره بر آورد و دهان خود را
باز کرده بران مجلس دوید و هر کس را میگرفت پاره پاره میکرد چون اهل مجلس را تمام
هلاک ساخت بعد ازان هرن کشپ خود متوجه جنگ نرسنگه شد و غضبناک شده تمام لشکر
خود را بر نرسنگه انداخت هر چند هرن کشپ حمله بر نرسنگه می آورد غضب او چنانکه آتش
از ریختن روغن بلند شود زیاده می شد و چنانکه کوه از قطرات باران پروا نکند بخود نمی آورد
و مثل کوه سمیر تحمل داشت و چنانکه از صدمه باد موجهای دریا از جا برود دیوان پریشان
شدند پس بسنایین گفت بعد ازان دیوانی که شجاع بودند یکبار فرصت کشادند و هر
تیری و شمشیری که بر تن نرسنگه میرسید مثل شرارهای آتش از هم میریخت و نرسنگه باک
نداشت بعد ازان دیوان چکر انداختند و آن چکرها از نرسنگه فرو میبرد و هضم میکرد
بعد ازان هرن کشپ خود برخاسته نیزه بجانب نرسنگه مثل شعله آتش بارق انداخت

و نرسنگه بران نیزه زد و نیزه دو پاره گشت و مثل چوب نیم سوخته بر زمین افتاد
بعد ازان دیوان تیرهای سر با آهنین را انداختند و نرسنگه مثل عدو غره بر آورد و در نرسنگه
دیوان حمله کرد و دیوان مثل خس و خاشاک که از صدمه باد تند پریشان شود هر طرف
گریختند و بر آسمان رفته سنگها برابر فیل بر نرسنگه انداختند و هر سنگی که بر تن نرسنگه
میرسید مثل کلهای شب تاب پاره پاره میگشت و بار دیگر باران بر نرسنگه ریختند
و اطراف عالم سیاه گشت چون باران هم کاری نکرد دود و آتش ریختند و آتش نیز گرد
نرسنگه نتوانست گشت بعد ازان دیوان تاریکی را پیدا کردند و تاریکی نیز در نرسنگه
اثر نکرد چون دیوان دیدند که بقوت جادوگری هیچ کار از پیش نمیرود جمع شده پیش
هرن کشپ آمدند قصه را گفتند هرن کشپ غضبناک شد و زمین بلرزید و دریا بجوش
درآمد و کوهها از جا رفتند و عالم سیاه گشت و طوفان باد برخاست و ستارهای روز
قیامت ظاهر شدند و ماه و کواکب چنان مینمودند که گویی میسوختند و خاک در دهن
راهو آفتاب بزبلی در گشت و شکر در برج ... و شنیچر و منگل گرد ماه جمع شدند و ماه
را باره و منی نجستر محبت نماند و از آسمان چوبهای میسوخته بر ریختند و هر موسم در بستان
گل میکردند و میوه میدادند و از گل گل دیگر بر می آمد و از میوه میوه دیگر ظاهر میشد و دیوان
سنگین در حرکت درآمدند و آتش از دهان ایشان می برآمد و وحوش و طیور در میان
آبادان آمدند و آبهای روان بر عکس گشت و هر گاه آفتاب از نیم روز برمیگشت
چنان مینمود که گویی عالم را غبار سرخ گرفته است و هیچ چیز نمینمود و سایه شخص بر
زمین ظاهر نبود و در خزینه خانه و دیوان خانه و خلوت خانه و طویله هرن کشپ گم شده ملی شدم
خانه ساخت و این علامات برای زوال دیوان و بهبود دیوتها از امر حکمت ظاهر

گشت بعد ازان مهرن گنپ گرز را که نه غضبناک شده جانب پربت سنگه دویدند زمین
بلرزید و فیلان و درختان از بالای کوهها بر زمین افتادند و بانگ مار و چهچک و کرگ
و دسمنی و ابلا نیز و کالی و مهادیو و سپس سرکه و میم تال و هیچ و سبکه نیست و مهی بال
و دهر کیت دیگر گیت که ماران بزرگند جنبیدند و زهرها از دهان ایشان ریخت و آب
دریای گنگ و سرود و گوسی و جمنه و کابیری و ارکشن بن و سنی و کوداوری و حامل
و سند و سون بهدرو زیده و سون بهدر و بیوی و گومتی و سرستی بجوشید چون
اینچنین علامات بد ظاهر گشت مهرن گنپ با سنگره پربت و سیان است گفت که
سبب چیست که اینها آن پدید آمده و دیگر همه بدانم سنگ گفت آنچه میدانم مقید شده بشنو
که در ملک مهرانچه که اینچنین علامات پیدا شود پادشاه سلطنت از دست او برود و پاشیده
گردد و سکردهای کرده بجانه خود رفت و ملک اجین و دریای سپا و سبب باجی و سناسی
جناب دویکا و جنبو دیپ و مهانند و لوات ندو کده و بس و ملک بند و تنگ
و سهم و ملح و بس و بدبیه و مالوه و کاسی و کوسل و ولایت بنارد و کرت تونی و ابهیم
و لوات و جهر و دو کواه ادی و جنیر بن پربت و ملی پربت و ملک سورتهه و ملک
بابلیک و سور و ابهیر و بهوج و بس و انگ و بنگ و کلنگ و اندرو بیدر و کرت
و جهر مندل در عالم و بیوتها و بهار از غضب مهرن گنپ بلرزیدند و کوه همدوان
و کبیه پربت و شهر کهو کوتی که ماران در آنجا می باشند و کوه باریاتر و کوه چکرون
و باراه پربت و کامرو و کتر کاسر دیت انجا می باشند و کوه پکته سمیر باشصت هزار
کوه دیگر و کوه کیلاس نیز و مهرن گنپ بجنبید و حوض مان سر و که در آنجا مرغان هنس
می باشند نیز بجوشید و کوه رت سنگ و دریای گماری و کوه مندر و کوه رت و کوه اسیر نیز

دردر

درزد پربت سنکه و پیکر پربت و دوشت پربت و دهور پربت و مالک و کروی پربت
و باکر پربت و مهور بربان مجمل جمیع ولایات و دریاها مهرن گنپ غضب
خود بجنبانید بازبلی سیبان گفت بعد ازان دوازده آفتاب و ساد بان و بس
دیو و مرت و یازده رودر و هشت بس نزدیک پربت سنگ آمده استادند و گفتند که مهرن
ظالم است او را بگرده او می باید گشت و کشنده اینچنین ظالمان تو می شمائید و برهما
و اندر و بیرهم شمائید و غیر از شما کیست که پادشاه او برویم چون پربت سنگ فرزندهای تو تنها
شنید نعره بلند برآورد و سینه بدمان تیر قبضه کرده بس و کالکی و رنگ پترو
اد سالی و بهک و برلی و سنگنه کی و سنکرادی و مهانادی و مهاپیک و کجل مهی
بتروپا کهر و جهت کنین و کیهر و نساتیر و تال جاری و رود روسکهه ناه و انهس الهو
وادر و بهک و بسیم بیک و بهیم کرها و رکند جن و بحری و سول و کرال که امرای او بودند
و دیبان دیگر را که دلاوران نامی بودند مهرن گنپ که برابر او بود جمع ساخته بر سر پربت سنگه
دویدند پربت سنگه در چشم زدن مهرن گنپ را که قرن ملاک ساخت و سینه او را پاره کرد
زمین و ماه و خلایق و آسمان و ستاره ها و آفتاب و هوا و دریاها و کوهها از تاریکی
برآمدند و خوشحال شدند بازبلی سیبان گفت چون پربت سنگه مهرن گنپ را کشت دیوتا
و کهیسران ثنا گفتند و شاد و بس شدند با جگه پس گفتند که کهیسران ظهور پربت سنگه شما را
خواهند پرستید و آنچه درین قالب کرده اید به سرور خواهند گفت و ازین سخنان دیوتا
پربت سنگه شما را ~~خواهند پرستید و آنچه درین قالب کرده اید به سرور خواهند گفت~~ خوشحال
گشت بعد ازان برهما ثنای پربت سنگه آغاز کرد و گفت که جمیع موجودات وجود شماست
و آنچه زوال پذیر نیست و آنچه در دوام است انش گنجه شمائید و آنچه منخفیست و کسی که در

جمیع جانداران حرف میزنند شما اید و اعمال صالح همیشه شما اید و علم سانکهم جوک از عم
از شما کسی نداند و ظاهر و باطن شما اید و خلق را شما می آفرینید و صاحب جبار نیز حکیم
و نابود کننده و آفرینش و قوت همه کس شما اید و بجا و کیل و کبیر و توابع او شما اید و اول
و وسط و آخر شما را کسی نداند و در همه چیز و در همه جا شما اید و آفریننده و نگاهبان
و نابود کننده شما اید و برهما و اندر و تدر و برن و جسم و کبیر شما اید و افسون و عبادت
و کرامت و راستی و دروغ و جنگ و سوم و آواز خوش و راحت و پران هر که هم شما
و نهایت شمارا نتوان دانست چون برهما این ثنای جکدیس را تمام کرد در عالم خود رفت
و ابسرا سرود گفتند و رقص کردند و نرسنگه تغیر آنصورت داد و در بلایه که داشت
غلطک داشت سوار شده در دریای شیر رفت تمام شد قصه نرسنگه که هرن
کشب را تصورت شده هلاک ساخت بازبیاس با این گفت که این داستان
ظهور نرسنگه بتفصیل گفتم اکنون ظهور بیشن در صورت باون یعنی زمین کوتاه
قد از من بشنو که هرسه عالم را در سه قدم از بل دست گرفت جنمیجه گفت که من … ام
که ما این با آن همه بزرگی کوتاه چرا شد و نار این که قوی بازو و قدیم … است و …
او در بید ها نوشته شده و خالق آفرینش است و اول و آخر ندارد و ابتدای هرسه عالم
است و دیوتها و دیوتها است و هر کس او را سجده میکند و خلاصه … و کتب ازو شنیده
است و او بخود اینچنین بزرگی را چه ضرور شده بود که در رحم ادت که مادر دیوتها است
در آید و مدتی در آن قفس محبوس باشد بعد از آن از آن جا بی کرده … بر آید و شما میگوید
که آفریننده اند او است بازبیاس گفت چون شد … کسی … که صاحب …
باشد او که از شکم عورتی متولد گشت و مادر خود اندر شد او … چرا گوید …

باشد و در هر وجود
جا داشته …

گفت

گفت این داستان نیک را که گیسران بزرگ پرستیده اند و در بید ها مذکور است
و برهما در سرود گفته است با تو میگویم بشنو که مریچ پسر برهما است پسر مریچ کشب است
و کشب دو زن داشت یکی دت دوم ادت از شکم ادت دیوتها پیدا شدند اول
دوازده ادت جان و متر و برن و … پس دیگر و اندر و بسوان و دیگران و برجستی و بشن
و بشن … از شکم دت دو دیت متولد شدند یکی هرن کشب دوم هرنیاچه و از هرن کشب
پنج پسر حاصل شد بزرگ ایشان پرهلاد بود و پسر پرهلاد برو چن و پسر او بل شد
و از بل پسران و نبیره های قوی بسیار شدند و بزرگ همه ایشان بان شد و از اولاد
ایشان در هر ولایت قبیله های بزرگ شدند وقتی که نرسنگه هرن کشب را کشت دیتان
جمع شده سلطنت را به بل دیت دادند و او را مالامال … میکند و آن بل دیت طریقه اعمال
صالح را خوب میدانست و بآن عمل میکرد و در … میکرد و بر حواس خود غالب آمده بود
و از همه قوی تر و صاحب دانش و عاقل بود و بجز آفریدگار بر هیچ چیز متوجه نبود و بجز آفریننده
همه چیز را عدم میدانست و صاحب جلال و عظمت بود و با اندر برابری میکرد چون دیتان دیدند
که بل بجمیع اوصاف حمیده موصوف است او را بر تخت نشاندند برهما نیز خوشحال گشت
و بجای هرن کشب میدانست و برهما در کوزه های زرین آب دریای گنگ و تیرتهای
دیگر آورده بل دیت را غسل داد و بر تخت سلطنت نشاندند و همه کس دعا کردند چون بل
بر تخت نشست دیتان جمع شده آمدند و سجده کردند و گفتند که بزرگی سلطنت پدر کلان
خود را که هرن کشب باشد خود میدانید که خلق هر سه عالم از جنبند و ساکن در حکم او بود و در جا
او را به دست نرسنگه کشتن داد و اندر را بر تخت سلطنت نشاند اکنون آن سلطنت
بشما رسیده است پادشاهی کنید ما دیتان قوی بازو صد هزار قبیله داریم و تمام قوت

ل
و دران عمل

این لشکر سلطنت را زیاده از پدرکلان خود کنید ما زبلی سنبایین گفت چون دیتان این
سخنان ما را دیت گفتند بلخ خوشحال گشت و گرو زرگرد دیت را حکم کرد که مملکت هر سه
عالم را متصرف شوید و دیتان بزرگ در مدت بیرملک گیری شدند و مسلح شده مثل اژدها
مستعد و طالب جنگ بودند هر گاه بر ارابها سوار شده میراندند زمین در لرزه می‌آمد
و قوت آفتاب و ماه و آتش در سر یکی بود و از روی غضب کاسهای چشم ایشان پر از
خون می‌بود و فوجهای ایشان مثل ابر باد در هوا و بر روی زمین منتشر شده و با آن همه
بلکه ده هزار بار زود داشت ایلک گرو مردتهی و آشتی زرهای زرین پوشیده و کمانهای
مرصع بر سر و جامهای زرد در بر و بیرقهای طلا برافراخته و کلوبندهای طلا بسته و
بر سر زده مثل درخت با سر منگشت و رتهی کسی را میگویند که یک آدمی برده آدمی
غالب آید و اتهی کسی را میگویند که یک کس برده هزار کس غالب آید و با آن
در میان لشکر خود بر ارابه که دوازده دست بلندی داشت سوار شده ایستاده و اسلحه
بسیار بالای آن ارابه نهاده بودند و میان دیتان چنان می‌نمود که گویی آفتابیست در
میان گروه کسیران بال کمل و دیتان انواع اسلحه با خود داشتند و بس باده و میگسار
و بهیم بیک و لگن مور و ها و گیت و مان که دیتان بشجاع و جنگ طلب بودند
بر گرد ارابه بان نگاهبانی میکردند و آن ارابه را در برگهای زر و نقره گرفته بودند و بلندی آن
ارابه برابر کوه بود و صورت زاغ بر علم بیرق او کشیده بودند و با آن خود جامهای نیلگون
پوشیده با جمعیت کمال الامر کو رشید روان شد و چنان می‌نمود که گویی در وقت صبح آفتاب
از دریای محیط بر آید و کمر مرصع که بر سر داشت با نور ماه برابری میکرد و مثل فلک گوه
سمیر می‌نمود و پنج نام دیت با شصت هزار دیت ارابه سوار که آن ارابها را خران میکشیدند

ولکن

همراه بود و هزار شتر ارابه پنج دیت بسته بودند و صورت شیر در علم داشت و پنج
دیت بسته بودند و صورت شیر در علم داشت و پنج بالای ارابه خود مثل آفتاب
نیمروز می‌نمود و کمان در دست گرفته و جامهای نیلگون پوشیده و کمربند زرین در کمر
بسته بالای ارابه خود با کوه برف برابری میکرد و آن ارابه چهار علطک داشت
و سی و دو دست بلند بود و از جانب دیگری دیت که ارابه او را در چرم شیر گرفته بودند و هزار
ترکش و نیزه وران ارابه نهاده بود و رگ بسیار برگرد او میگشت و هزار اسپ آن ارابه
را می‌کشیدند و بر بیرق او صورت شیر با تاب نقره کشیده بودند با یک لک دیت
ارابه سوار آمده با ستاد ما زبلی سنبایین گفت بعد از آن بلوما دیت از طرف دیگر
بر ارابه آهنین سوار مثل کوه سیاه و گرز آهنین انداخته با شصت هزار دیت ارابه
سوار آمده بر سر ارابه که بیرسیدی تکت و سلحه بسیار بالای آن ارابه نهاده بودند و هزار
شتر میکشیدند مثل باد تند میرفت و بر بیرق آن ارابه صورت شمشیر دو رویه کشیده بودند
و گرز زرین بر دست داشت و گرد سر خود میگردانید و از جانب دیگری کربونام دیت
با صد هزار دیت ارابه سوار با علامات سفید پیدا شد و مثل کوه برف می‌نمود و صورت
اژدهای هفت سر را بر بیرق آن ارابه کشیده بودند و بیطا دیت دانندهٔ علوم
و جادوگری که جنگ بسیار کرده بود زره زرین پوشیده و مثل آتش شرر افشان
و قوی بازو با صد هزار دیت حلقه در گوش چنان آمد که گویی بر ابر کرده دیوته می‌آید
و فوج رسالهٔ لشکر دیتان از زینت افزا بود و ... او مثل دریای محیط بود و تاب آتش
و تیزی باد و تحمل زمین داشت و صورت درخت تال بر بیرق او کشیده بودند و خود
با عمال صالح اشتغال داشت و حواس خمسه را بقوت ریاضت زبون ساخته بود

وراست میگفت و حیله نداشت و باز سیزده دیت با هجوم دیوتان را به سوار و چشمان
سرخ و سمکت او مثل برق شعله میزد بر ارابه که از آن دو هزار اسپ سفید میکشیدند سوار شده
آمد و مرغ کلنگ به بیرق آن کشیده بودند باز بی بی سپا این گفت بعد از آن ابلیس دیت
که همیشه جنگ طلب بود بر ارابه که چهار غلطک داشت دوازده دست بلند بود
و ماران شیر دهن او را میکشیدند سوار شده با یک لک دیت ارابه سوار آمد و با [illegible]
بدر بال که مثل آتش می تافت در ترتیب لشکر رانیک میدانست بر ارابه که هزاران
اسپ میکشیدند سوار شده آمد و چنان مینمود که کوهی که همیشه بست و از جانب دیگر گنجینه
دیت با صد هزار دیت ارابه مرصع سوار آمد و صورت درخت تال بیرق کشیده بود
و چنان با صلابت آمد که اندرها و دیوتها پیاده و سوارها از کوه باز بر داشته آمد باز کت
جکراجها با هزاران دیت نوی ایکل آمد و در دست هر یک درختان بزرگ و قلعهای کوه بود
و دو دیتان نیزها در دست مثل ابر در هوا میگشتند از یکطرف دیگر بر تراش بر ارابه که هزاران
اسپ میکشیدند آمد و باز ایک چکر دیت بارابه اچین با هشتاد هزار ارابه سوار
درختهای آهن و فولاد در دست آمده بان دیت با هیم مالی دیت گفت که برای
کشتن دیوتها زره پوشش هیم مالی دیت ملبس شده بر ارابه که هزار خر می کشیدند سوار شده
با هزار ارابه آمده حاضر شد بعد از آن راه نام دیت برابر کوه بلند و جامهای زرد پوشیده
بارابه سوار شد با هزاران دیت چنان نعره بر آورد که زمین بلرزید و زرهی مثل جادو منقش شده
منقش بود و بزرگ داناون پرجت با فرزندان و نبیره ها بر ارابه جادوگری سوار با هزار
دیت دیگر نیز حاضر شد و برهما او را دعا کرده بود که راجه بزرگ شود و تمام خلق فرمان بردار
او باشد و صد بیرق داشت و مرغان همس بر بیرقهای او کشیده بودند و همه لباس سفید

دار
بر تراش

سوارم

داشتند

داشتند و نام ارابه او تیر لوک بجی بود یعنی فتح کننده هر سه عالم و هزار اسپ میکشیدند
بعد از آن کیسی دیت و ساجه و ستاپه و هر سه و سنک کرن که دیتان قوی هیکل بودند
و ارابه ایشان را کاومیشان میکشیدند و صورت شتران بر بیرقهای ایشان بسته بود
و پنجاه و دو هزار ارابه سوار آمدند بعد از آن برکمه پا دیت جوشن پوشید که هزاران
ستاره داشت با گروه بردلان کمان در دست گرفته ارابه سوار آمد بعد از آن بل دیت ارابه
جادوگری که مثل برق میدرخشید و شصت و چهار دست بلند و مرصع بود سوار شده و هزاران
دیت که سرهای ایشان مثل سر فیل بود و آن ارابه را میکشیدند و درخت طلا بجای چتر
او بود و صورتهای کرکس برگرد آن کشیده بودند و زنگ بسیار داشت و صد گل طلا بر
جوبهای او آویخته بود و بعد از آن بل دیت تسبیح در گردن خود انداخت که آثار فتح در آن
تسبیح بود و بل بران ارابه مثل آفتاب نیم روز می تافت بعد از آن فلاخن و کمندهای
طلا و جوشنهای و شمشیرهای دو دمه و تبرها و تیرها و کمانها و گرزهای دیوتها و انواع اسلحه
دیگر بر ارابهها نهادند و اسپان نام دیت داس سرا و درلپ و شب و منک و کیت و جهه
واسی و کمپ و کته بر گرد ارابه بل میرفتند و هزاران دیت دیگر پیش پیش ارابه میرفتند
و هزاران دیت دیگر مسلح نگاهبان آن ارابه میکردند و نقارها و کرنها و دهلها و سنج مینواختند
و برای برهمنان زر و گاو و غله و گل و میوهای بسیار داده روان شده و دیتان چنان
مینمودند که کوهی بر کوه سوار اند باز بی بی سپا این با جنمیجه گفت که من بزرگی و کثرت دیتهای مسلح زا
شنیدم اکنون کثرت دیوتها بشنوید که اول اندر با دیوتها گفت که فوج فوج خود را
سازید و با قبیله چهل و نه مرت و دوازده آفتاب و سیزده بسوی دیو و هشت بسو و ده
و جهه برها جیس و مهورکه و ماران و مدیا دهرو کنده هرب و دریاهای شور و کوهها و یازده رد

و حجم دکیسر دیرین وسدهان و بیتران وراج رکهه و جوکیسران را گفت که برای کشتن دیتان
مسلح شوید و بجاهای خود رفتند و بعضی بر گرگ و بعضی بر فیل و بعضی بر باران و بعضی
بر کاوان سوار شده اند بر فیل ارادت سوار شد و حکمت بر بهاد و بجیر در دست گرفته روان
شد دولت که دار اندر بود کو شوارها در گوش انداخت و آن زره و بشست و حجم دکن و آلاوز
ور بست و ماردو ربت و هر چهار بید از دنبال اینها روان شدند و مایل پهلوان اسپان
خوب برارابه بست و گروه بر همه رکهه راجه رکهه و هر کهه همراه روان شدند بعد از ان هر دو
لشکر دیوتها و دیتان چنان بیکدیگر رسیدند که در روز قیامت دریاهای مشرق و مغرب
جمع شود و با هم در جنگ پیوستند اول با اندر نام دیوته از گروه جبل و نمرت که در حساب
نجم ایشان بود با ماتیرد دیت حریف جنگ شد و بل دیت بسرا نا بو کها دیتی و [illegible]
و نام دیوته که از جمله هشت بس است بجنگ پیوست و دو هرت که او هم از جمله هشت
بس است تا بیچ دیت جنگ کرد و بس دیگر ما دیوته با می دیت حریف شده این هر دو
در دو گران کرده خود اند و پوا دیت با باد جنگ کرده وی کرید دیت با بوکها جنگ کرد
و سنبر دیت با بهگ جنگ کرد و سربه و سکه نام دو دیت اند که دیتان ایشان را بجای
ماه نصب کرده اند با ماه جنگ کردند و پروجن دیت با بکهوک سیبن که از جمله یازده است
جنگ کرد و بل دیت با مرگ بیاده که از جمله یازده رودر است جنگ کرد و راه کبت با اجیک
دیوته جنگ کرد و کیسی دانو با کبیر جنگ کرد و بر کهه بر باد دیت ملعون با آفتاب
جنگ کرد و بر بهلاد با لسوی دیو او کال جنگ کرد و انهراد دیت با بهیم جنگ کرد
و بیر حب با برن جنگ کرد و بل دیت با اندر جنگ کرد و دیوتها و دیتان هر یکی با حریفان
جنگ خود درافتادند و نعرها بر آوردند و از برای بر انداختن اهل عالم علامات بظهور رسید

حال
اول اساوتر
حال
بابان اسر دیت

جانکه

جانکه هفت دریا بجوش شده کوه ها پاره گشت و هفت آفتاب یکبار طلوع کرد
و زمین بترقید و ابرها برخاست و قوس قزح پیدا شد و همه جا تاریک گشت
و جمیع جانداران فریاد برآوردند و میان دیوتها و دیتان جنگ عظیم شد و برهما با تمام دیوتها
و چار بید و رکهیسران بر جو دول مرصع سوار شده برای تماشا آمده بر روی هوا ایستاد
و نهاران نغیر نواختند و بیلهه دیت [illegible] و بیرک و اکثر مدح میکنند و بید میخوانند و استتا
نیز برکرد برهما ایستاده تماشا میکردند از بیاسیان گفت که چون میان هر دو لشکر
اینچنین جنگ شد در همه عالم غوغا برخاست و جمیع سازها نواختند و معرکه جنگ
با مجلس جنگ شباهت داشت دیروجن در بهلاد او هورج شدند یعنی کسیکه
خبرها او در آتش میریزد و فتح هوتا کسی را میگویند که در جنگ نام دیوتها گفته بدیرتا
سرو دیت ادب کلک شد یعنی کسی که آنچه در کار باشد حاضر سازد و دیتان دیگر و انهراد
افسون خوان جنگ شدند و بانار حشتا شد یعنی کسی که جنگ میکنند و آنچه کار از اندرون [illegible]
و برهما یافته بودند افسونهای آن جنگ شد و مر دیت ادکاتا شد یعنی خواننده سام
بید در جنگ و راجه بل برهما شد و آتش خصومت برافروخت و از اها صفه جنگ شدند
دلیل ملک [illegible] افسونهای جنگ میخواندند و نیزها ستون جنگ شد و سرهای بریده
فیلان کوزه ها شده استخوان و گوشت در دو های کشتگان مصالح جنگ شد و خون روغن
جنگ شد و گرزها هیزم شد و همی [illegible] و راه و کیسی دیروجن و جسنه و کنیه و بیر حب
اهل مجلس شدند و تیرها چمچ جنگ شد و رکهه رب کار فرما شد و صاحب جنگ راجه
بل شد و سلطنت دیتان بجای زن بود که در جنگ حاضر میسازند و سنبر دیت کار کرد
و کال نیم دیت دچها شد و خون دیوتها غذای دیتان شد و چون بعد از جنگ غسل میکنند

حال
والبراها

هرتا شده دم

حال
جنگ

کفتند که هر گاه بل دیت فتح خواهد کرد غسل خواهد کرد و دیتان پیراهنهای قیمتی پوشیدند
و شمشیرها و گرزها و قبهای سپر و نیزه‌ها برق میزدند و هزاران اراده مثل آتش می‌تافتند
و بیرقها علم میزدند بعد از آن بان دیت بر شاه و تیرها زد و غضب او زیاده شد و شاه دیگر
نیزه را بجانب بان انداخت و بان آن نیزه را بضرب تیر دو پاره ساخت و شاه دیگر شمشیر
کشیده آن شمشیر را نیز بضرب تیرها پاره پاره ساخت و شاه دیگر از پیش بان گریخته
و بان شادمان شد و بل دیت گرز را بر دو سر انداخت و گرز و بان را بزیر تیرباران کردند
و بل گرز را به فرود آمده بر سر بان زد و دید هر دو شکست پس گریخته و یک دیت گرز
گرفته بر دیوتها دوید و دیوتها جان که بزور باد شده در جهان شکسته شکست خورده گریخته
و لیکن نایب و ائل برای جنگ ایستادند و با یک جنگ کشتی گیری کردند چون مدتی
گذشت آن هر دو دیوته نیز رو بمشرق گریخته بازی سنبابن گفت که میان
پنج و دو هزار دیگر جنگ شد و برادر اینها سوار شده کمانها در دست گرفته جانب میزدند
که گوئی از آتش نگاه خود جهان را خواهند سوخت و پنج تیرباران کرده و هر تیر را در
راه برید و پنج جان اعراضی شد که فیل را با کج باک نزنند و جانب یکدیگر دویدند و جنگ
عظیم شد و خلق تماشا میکرد و یکدیگر را ضرب می‌انداختند و تیرهای ایشان در هوا خیال
مینمود که بعد از برشکال قطار کلنگ در هوا باید و پنج حکم بجانب ده انداخت و او را به
و بیرق او را بسوخت و ده هر گریخته بخانه خود در آمد و پنج بقوت خود مغرور شده و بار دیگر
با لشکر خود حمله آورد و می دیت و بس گرمان جنگ کردند و بس گرمان سی تیر بر می دیت
بزد و می نیز او را تیرها زد بعد از آن بس گرمان نیزه در دست گرفت و می آن نیزه را بضرب
هفت تیر بشکست بار دیگر می دیت تیرهائی که پر طاوس داشت انداخت و باز دیگر گرز بمیی

را بجانب بس گرمان انداخت و اسپان او را هلاک ساخت و بضرب دو تیر بیرق او را
شکست و بس گرمان بر زمین افتاد و کمان گرفته رو بروی می ایستاد و می دیت آتش دیگر
دیوتها انداخت بعد از آن بس گرمان تیرهای آتشین انداخت و آن تیرها جان در وجود
می درآمدند که مار در سوراخ در آید و از گذشته بر زمین نشستند بعد از آن می دیت سه تیر
آتشین بر بس گرمان زد و بس گرمان از میدان گریخت و می دیت خوشحال شده مغرور گشت
و در میدان ایستاد و بلوما دیت با باد جنگ کرد و چون آواز چله کمان بلوما بگوش
باد رسید باد اعراضی شد و بلوما انقدر تیر بر باد زد که باد در زیر تیر پنهان گشت و نه تیر باد بر
بلوما دیت زد چون باد تیر انداز بلوما دید هر تیری که از شصت او میکند باد می برید
و دیت تیر دیگر باد بر بلوما زد و نعره بر آورد و چون نعره باد بگوش دیتان دیگر رسید هجوم
نمود و بر باد تیرباران کرد و از آنجمله هفت دیت مهاتی بر باد پیچیدند و جا که هفت گره ها
عاجز ساختند باد را مضطرب ساختند و باد هر یکی را بطپانچه نیزه و با زد و دیتان دیگر بر باد تیرباران
کردند بعد از آن باد جان نشد شد که بضرب تیر قوت از دیتان برد و دریای خون از تن
دیتان روان شد و زمین میدان جنگ جان عجب گشت که نادران بیدل شدند نامردان
و مردم شجاع خوشحال گشتند و تمام اسلحه از دست دیتان بر زمین افتاد و هفصد دیت
هیبت بازگشته شد و باد راه یافت و آن راه مثل گلستان بیا تماشا گشت و آن راه را
جز گروه سه بان نتوانند دید و باز از طرف دیگر می گریو دیت بر ببو کها دیوته دوید و ابر تیر
باران کرد و سوفار تیرهای او از طلا بود و بکمانهای سو بان گره داشت و چندان تیر انداخت
که روی هوا را مثل ابر پوشید و آن تیرها در هوا مثل کوه مینمودند و چون بر بدن ببو کها رسیدند
ببو کها از جا بجنبید و دیتان جنگ طلب نادمان شدند که او بجزا به گریخت بعد از آن

پوکهار بهی گرو حمله کرد و جهان تیرهای بهم انداخت که با قطار کلنگ و کرکس شباهت داشت
و آسمان پر از تیر پوکهار گشت و نام پوکهار بر تیرها نوشته بودند بعد از آن بهی گرو کمان
و برق دهنهای اژدها پوکهار را بضرب تیرها برید و اسپان و فیلان را کشت و پوکهار پیاده
شده گریخت و نزدیک ارابه سالار آمد بعد از آن در میان بهیک دیوته و سنبر دیت جنگ
شد و درازی کمان سنبر دیت یازده دست و یک وجب بود و آواز چاشنی او بر آواز صاعقه
غلبه میکرد و از آن کمان تیر بسیار انداخت و دیوتها و دیتان از بیم آن کمان بلرزیدند و بهیک
دیوته نیز کمان خود را چاشنی کرد و تیر بسیار انداخت مجملا در میان بهیک و سنبر چنان
جنگ عظیم شد که هرگز نشده بود و هر دو زخمها خوردند بعد از آن سنبر تیرهای آهنین
جانب بهیک انداخت و بهیک آن تیرها را در راه می برید و بار دیگر سنبر دیت شصت
تیر منقش با آب طلا بر بهیک انداخت و اسپان ارابه بهیک را کشت و برق زره بهیک
و بر بدن هر یک جایی یک انگشت بی زخم نماند و چون سنبر در جادوگری استاد بود جا بجا
تیرها انداخت که آواز کمان شنیده میشد و تیر نمی نمود و هر تیری که بهیک بجانب او می انداخت
بقوت جادوگری رد میکرد بعد از آن بهیک دیوته معتقد شده چندان تیر بر سنبر انداخت
که سنبر از هوش رفت و بار دیگر سنبر هشیار شده جادوگری کرد و گاهی فیلسوار مینمود و گاه
بار یک وجب ظاهر میگشت و گاهی مثل کوه پدید آمد و بصورتهای مهیب و مکروه
در نظر دیوتها می در آمد و اطراف لشکرهای خود بر ساخت و بر آسمان رفته تیر باران کرد
و هر کس تیر بجانب او می انداخت براه دهان فرو می برد و بعد از آن یک لحظه غایب گشت
دیوتها در فکر شدند که سنبر چه شد و کجا رفت و چون بهیک دیوته از جادوگری سنبر عاجز
گشت گریخته در عقب ارابه سالار در آمد بعد از آن سنبر نزدیک آتش رفت و با آتش گفت که

مرگ

مرگ تمام و غایب گشت در یک وقت ماه و مثل کوه سفید با لشکر سیاه بر لشکر دیتان
حمله آورد و دیت بسیار را هلاک ساخت و از آبهار گشت و مثل اجل دیوان لشکر گشت
و بسیار را زیاده ساخت و بعضیها را زیر و زبر گشت و اسلحه خود را بخون دیتان
رنگین ساخت و جهان مینمود که وقتی مهادیو بر گاوان اعراضی شده کار بسیار
گشت و شمشیر او بخون گاوان آلوده گشت چون سلاح ماه برفت هر جا میر بخت
صفهای دیتان را میدرید و دیتان نیز مثل نر گاوان برای جنگ آواز کردند و با لشکر
بجنگ در آمدند و بسیاران دستار و بازو و کمان و سپر و شمشیر در میدان افتاد و دریای
خون روان گشت بی پایان گفت که چون آن جنگ مهیب واقع شد فیلان
فریاد کرده هر طرف گریختند و اسپان بی صاحب هر جانب میگشتند و جهان از
آواز اسپان و فیلان و چاشنی کمان عالم پر گشت که مردم سخن یکدیگر را نمی شنیدند
در آن میدان بجز اسپ و فیل مرده و مردم کشته و سر و پا بریده و انواع اسلحه ریخته چیزی
دیگر نمینمود و دریای موج از خون روان گشت و موهای دیوته و دیتان بجای کیاه آن
آن دریا بود اینچنین جنگ عظیم در میان دیوتها و دیتان واقع شد و باز پروجن دیت
بر پکهوک بیبن حمله کرد و پکهوک بیبن تیری بر سینه پروجن زد و جاکمان از ضرب نوک کج
باک که برین کوشش فیل بزنند و اعراضی شود و پروجن از آن زخم غضبناک شده هفت
تیر بر پکهوک بیبن زد و او بیهوش گشته تکیه بر چوب ارابه خود کرد چون باز بهوش آمد
متوجه جنگ گشت بار دیگر پروجن دیت تیر بسیار بر لشکر دیوتها زد و آواز چاشنی
کمان او بار بعد باری میکرد و دیوتها را از پشت اسپان و ارابها بر زمین انداخت
و دیوتها هر طرف گریختند و چهار ده هزار دیوته از پشت اسپان و فیل و ارابه بر زمین آمد

وهلاک شد بار دیگر کهکوک سین برگشته بر بروجن حمله آورد و مثل شیر نعره برآورد و بار
دیگر بروجن دو دیده سرهای دیوتها را برید و بیست دیگر ته حمله کرد بعضی از دیوتها
بر زمین افتادند و بعضی زخمی شدند و بعضی زاری کنان هر طرف گریختند و بار دیگر گجنیه
دیت برآتش که از جمله دوازده آفتاب دو دیده جان بجنگ پیوسته شد
که دو زکاو برزو بجنگ کنند و جمیع جاندار گریخت و عالم تاریک گشت و آتش دیوته
ده هزار فیل گجنیه را کشت و گجنیه اعراض شده گرز بدست گرفته بر لشکر دیوتها حمله
کرد فیل بسیار از لشکر دیوتها کشت و دندانهای فیلان را شکست و فیلبانان زخمی
برگردن فیلان سرنگون گشتند بعد از آن اتش بر گجنیه حمله کرد و گجنیه یک تیر بر سینهٔ اتش
بزد و اتش گریخت و از گریختن اتش دیوته بسیار گشته شد و گجنیه بعد از فتح نعرهٔ شیر
آورد و در چشم دیوتها مثل مرگ مینمود و دیوتها طاقت گرز گجنیه نیاوردند و مثل ابر از صدمهٔ
باد شده هر طرف گریختند باز بی‌سپاهیان گفت که بعد از آن لشکر دیوتها فوج فوج گم
از هر جانب و بیابان روان گشتند و از آواز ... صفیه و نفیر و بوق و فیل و اسپ آسمان
برگشت و ناگاه گجنیه دیت پیش راه لشکر دیوتها گرفت و مثل کوه سمیر راه دریای لشکر
دیوتها گشت و گرز گرفته بایستاد و اسلحها دیت در نظر دیوتها مثل ستاره دم
دار مهیب مینمود و مثل آفتابی که از زیر ابر برآید می تافت و از اسلحهٔ او همه برق میزد و بر دیوتها
باران کرد و بر فیل سوار شده سرهای دیوتها از تن جدا میساخت و گویی ابری بود که آواز
کمان او رعد است و تیرهای او باران است و کمان او برق و باز گویی دریایی بود که لشکر
او آب است و قوت او نهنگ است و حرکات کمان او موجهاست و تیرهای او
آبیست که بعد از گشتن موج هر جا هر جا میماند و گرز و شمشیر ماهیان بزرگ اند و پیاده‌ها

نقارها و سفید مهرهام

ادوم

جانداری زنده که در آب می باشند و غیره آواز جوش دریا بود و در این نوع دریا دیوتها غرق
میشدند و از میدان می جنبیدند و مثل آتش با جلاها آفتاب نیم روز می تافتند چنانکه
در آب پستان علف خشک صحرا را آتش بسوزد دیوتها را میسوخت و از هر دو طرف
جنگ عظیم شد چنانکه در آسمان دیوتها فرق نبینند و سرهای بریده نیز از غضب لب بدندان
میگزیدند و فیل با فیل و سوار با سوار و پیاده با پیاده و ارابه با ارابه بجنگ پیوستند و در آتش
جنگ خود را هوم میکردند و چون جوشنها و زرها پاره پاره گشت و کمانها شکست و خنجرها
از دست افتاد و بجنگ مشت درافتادند و در آن وقت اندر تیری که پیکان او بهن و تیز
بود انداخت و حلقهٔ کمان اسلوها را بریده در زمین نشست بعد از آن صد تیر دیگر اندر
بر تن اسلوها زد و آن تیرها چنانکه مار در کوه درآید در تن اسلوها درآمدند و گذشته بر زمین
بر زمین افتادند و از زخمهای او خون مثل گل سرخ که با آب باران از کوه بریزد در بخش گرفت
و اسلوها دیت غضبناک شده کمان دیگر در دست گرفت و تیرها که سوطلاد انداخت
انداخت و تمام وجود اندر را تیر دوز کرد و بار دیگر تیری که مثل آفتاب می تافت کشید و بر
سینهٔ اندر زد و اندر بیهوش گشته بر زمین افتاد و غوغا در میان دیوتها افتاد و سمیع
یک هزار دیوته نامی را کشت و در آن وقت اسوین کمار برای جنگ آمده با بر تراسر دیت
روبرو شده و بر تراسر سینهٔ مهرهٔ خود را بنواخت و اسوین کمار تیرها بجانب بر تراسر انداخت
و بر تراسر در راه برید و بعد از آن دیوتها اگر به سر میدان بر روی هوا بودند تیرها زد و بعضی
تیرها بر تراسر و دیوتها و اجیپان بر زمین می افتادند و روی زمین را خون گرفت
و بار دیگر دیوتها جمع شده جمیع اسلحه را بجانب بر تراسر انداختند و همه را بضرب تیرهای خود
شکسته دیوتها را پریشان ساخت و دیوتها هر طرف گریختند بعد از آن بر تراسر تیر

چنانکه دیوتها بجانب او نمی
توانستند دید

وگرز خود را در دست گرفته بر سر میدان ایستاد و نعره برآورد و اسولی کمار دویم بر
برتر اسر دوید و برتر اسر چوبه تیر از سینه اسولی کمار دویم بزد و بار دیگر گرز را گرفته
دوید و بر سر اسولی کمار زد و اسولی کمار خواست که او را نیزه بزند برتر اسر نیزه او ... کی
نگشت و بار دیگر اسولی کمار جان بر بر برتر اسر دوید گرز جانب ... دوید و برتر اسر
بر آسمان رفته گرزی را مثل کوه بر سر اسولی کمار انداخت و اسولی کمار نیز خود را
گذاشته گریخت و در عقب اندر در آمد و برتر اسر بر میدان نعره شیر برآورد و بقوت بازوی
خود مغرور شده ایستاده بازی سپاهیان گفت که رن جیت نام دیوته با ایک جگر دیت
بجنگ پیوست و رن جیت تیرباران کرد و ایک جگر جمیع اسلحه خود در ابجاب رن جیت
تیرباران کرد و ایک جگر جمیع اسلحه خود در ابجاب رن جیت انداخت و جنگ عظیم در میان
آن هر دو شد و بضرب تیرهای دیت دیوته و فیل و اسپ بسیار کشته شد و هیچ
بر دیگری غالب نمی آمد و شعله های آتش از شمشیرها و نیزه های هر دو لشکر برآمد بعد از آن
رن جیت دیوته منتهاستر نام تیری را انداخت و ایک جگر آن تیر را اسم رد کرد و چندان
تیر بر لشکر دیوتها انداخت که دیوتها شکست خورده هر طرف گریختند و ایک
جگر دیت بضرب گرزها فیلان دیوتها را هلاک ساخت و اسپان رنگارنگ ...
مجملا از لشکر دیوتها کسی ... جانداری را هلاک ساخت و خود گرز در دست گرفته
بر سر میدان ایستاد و نعره برآمد و بعد از آن بل دیت با مرگ پاده دیوته بجنگ پیوست
و لشکریان مرگ پاده هر گونه اسلحه را یکبار بر بل انداختند و بل زخمی شد ... شده
نعره برآورد و با مرگ پاده حمله کرد و او را پاره پاره ساخت و مرگ پاده پاده
بار دیگر جملگی مرگ پاده گرزها گرفته بر بل دیت حمله آوردند بعد از آن بل دیت درخت سال را

سوم

از بیخ کنده

از بیخ برکنده بر لشکر مرگ پاده حمله آورد و هزیمت در لشکر دیوتها افتاد و بار دیگر جمع شده
بر بل دیت حمله کردند باز بل دیت درخت سال را برکنده دوید و فیل را بر فیل و اسپ را بر
اسپ و سوار را بر سوار زد و دیوتها گریختند و چندان کشته بر سر میدان افتاد که راه
گریختن بسته شد چون لشکر مرگ پاده گریخت در میان مرگ پاده و بل جنگ سخت
شد بعد از آن در میان ابجیک بات ... جنگ عظیم و مهیب شد و ابجیک
بات او را به راه دیت زخم کشت و اسپان را کشت در این وقت خدمتگاران مهادیو
نیزه ها بر سینه راه دیت زدند و راه دیت نیز آن خدمتگاران را چندان تیر زد که پریشان ساخت
چون مهادیو دید که راه دیت لشکریان را پریشان ساخت خود متوجه شده تیرها بر تن راه
زد و راه نیز تیر بسیار بر مهادیو انداخت و هر دو چنان زخمی شدند که جویهای خون
از بدن هر یکی روان شد و داناوان خون آلود مثل درخت پلاس شگفته که از صدمه باد
بر زمین افتد در آن میدان افتاده بودند و چندان غبار برخاست که چشمهای ...
برگشت و هیچ نمی دیدند و چندان خلق کشته شد که هر طرف گنده برخاست و چندان
نعره از آن خلق برخاست که عالم از صدا پر گشت بعد از آن دهوم راجه گرز با کیسی
دیت جنگ کرد و اسلحه آن گرز و نیزه و ... بود و خدمتگاران او با انواع اسلحه و بصورت
مهیب و بدچشم و بدقیافه مجملا برهم ... از قضای او صف بسته و کیسی نیز از طرف
دیگر پیرایه سوار و حلقه های طلا در گوش لشکر دیتان آمده روبرو ایستاد و بجنگ هر دو
و از نعره دیتان و دیوتها ... رسیدند و جنگ عظیم شد و مثل عداوت ... کردند و غبار سرخ
که خاک آن از خون آغشته بود برخاست و مردم رکیب و علم و برق نمی نمود و آواز زبان ...
از هر طرف می آمد و دیوتها و دانوان جان و ران تاریکی غضبناک شدند که قوم یکدیگر را

گرزم

رامیکشتند و زمین را بخون کشته‌ها زیبا ساختند و هر یکی از آنها تمام اسلحه
بکار فرمود و بسیاری را از لشکر و دران هلاک ساختند و در آن نیز دیوتها
بسیار کشته شدند بعد ازان کسی دیت غضبناک شده بجز در دست گرفته بسیاری از
خدمتگاران دور را کشت باز بلی سینا این گفت که بعد ازان برگ بر بابا کمینه دیت
جنگ کرد و کمینه دیت با پهلوانان خود گفت که دیوتها میخواهند دیتان را بکشند از این
مرا بر سر میدان بر کمر میخواهیم دیوتها را بکشیم و چنان باید که جنگ کردند که هرگز
انچنان جنگ از هیچکس واقع نشده بود بعد ازان برهلاد دیت با کال دیو به
بجنگ پیوست درینوقت سکر که پروهت دیتان است برای فتح برهلاد آتش
برافروخت و گل و میوه و غله را هوم کرد و افسونهای فتح و نصرت بر جمیع کلها بخواند
و برسر برهلاد بربست و ده هزار برهمن که شاگرد آن سکر بود برای فتح دیتان دعا میکردند
و افسونها میخواندند و آنچه افسون فتح بود در کتاب اتهربن بید گفته است سکر در
خود ساخت و دیتان صاحب دانش و عبادت و شجاع مسلح شده بسر پاپیچ
ال نهادند و همراه برهلاد روان شدند و برهلاد بر ارابه مثل کوه سمیر سوار شده و دیتان دیگر که
مردانه و جنگ طلب بودند با نواع اسلحه فوج فوج در گرد ارابه برهلاد میرفتند و هفتاد هزار
دیت گرز در دست که بزرگی ایشان کال نیم بود و پیش پیش ارابه برهلاد میرفتند و شصت هزار
دیت ارابه سوار که قوت هر یکی معلوم هیچکس نبود با نواع اسلحه از طرف دیگر برهلاد میر
و آواز نقاره و نفیر و سنکه مهره و بوق و نعره فیلان و شیهه اسپان عالم را گرفت و در میان
کال و برهلاد جنگ عظیم شد و چوبهای نیسوخته از هوا می افتاد و بادهای مخالف میوزید
و برهلاد خنده کنان جنگ میکرد و با مردم خود میگفت که خواهید دید که من این دیوتها را

چگونه

چگونه خواهم هلاک ساخت و این کردی که بر آسمان رفته است بچون دشمنان خود
فرو خواهم نشاند و تیرهای مثل کرمهای شب تاب در هوا خواهند درخشید و باز دیتان
خود گفت که خاطر جمع دارید که من از جنگ امروز ابل را که قوی بازوست خوشحال خواهم
ساخت و دیوتها را در خانه جم خواهم رسانید و تیرهای ترکش من که باران میمانند
تمامی نخواهند بود باز گفت که اگر امروز اندر یا کال یا جم در میدان من بیایند بر ایشان غالب آیم
و هرکس زندگانی خود خواهد خواست بر سر میدان من نخواهد آمد و اگر من کشته خواهم شد
در سرگ خواهم رفت و باز با دیتان خود گفت که شما ترس را گذاشته با دیوتها جنگ
بکنید اگر فتح کردید زنده ماندن بعیش خواهید کرد و اگر کشته شدید در بهشت خواهید رفت
برهلاد این چنین سخنان را با لشکر خود گفت و بر فوج کال حمله آورد و آن برهلاد تمام اسلحه
را خوب کار می فرمود و با شصت هزار ارابه سوار سوار شد که هر یکی جنگ بسیار کرده بود
و صاحب خیر و عبادت بودند و راست میگفتند و بزن بیگانه نگاه نمیکردند و جنگ طلب
بودند نعره زنان از قفای برهلاد روان شدند و از آمدن ایشان عالم پر صدا گشت
و کمانهای مثل درخت تار در دست داشتند و هرگز از جنگ روی نگردانیده بودند و اسباب
اسلحه ایشان تمام مرصع بود درینوقت کال از روی غضب چشمهای خود را سرخ
ساخته رو بروی برهلاد آمد و تمام زخمها و بیماریها لشکر او بود چون نظر کال بر لشکر بر
هلاد افتاد با نخاوت لشکر خود که تمام امراض بود اسلحه خود را گرفته بر لشکر برهلاد حمله
کرد و از هر دو طرف دست و زحمت بسیار ضرب انواع اسلحه کشته شدند و غوغا از سر
میدان برخاست و کال از پیش برهلاد گریخت باز بلی سینا این گفت که بعد ازان
اینداد برادر برهلاد بر سر گیرده بید و کمان در دست گرفته هرجانب میدید و فوجهای

دیوتهارا می شکست و چندان دیو و دیت کشته شد که زمین از کشته پر گشت و تیر
خون آلود بر بدن مرده مرکب مثل شاخ درخت پلاس که شکفته باشد میشود و در پای
خون روان شد و از حمله برکمی فوجهای لشکر مثل ابری که از باد تند پریشان شود هر طرف
میگریختند و امیرزاده کمان گرفته بر کبیره دوید کبیره را امیرزاده حمله آورد و از حمله کبیره دیوان گریختند و امیرزاده
دیوان قوی هیکل را استیلا نمود و گفت که برگردید و دیوان برگشتند و بضرب مشت
و گرز و چوب و سنگ جنگ عظیم شد و امیرزاده لشکر دیوتهارا مثل آتشی که خاشاک صحرا را بسوزد
سوختن گرفت و کبیره گریخته در پناه اندرون آمد بازبان سنبان گفت که بعد ازان در میان
پرجست دیت و برن دیوته جنگ شد و برن هر نوع حمایل گل و مروارید در گردن
آویخته بود و بازوبندهای مرصع پوشیده و گوشوارهای مرصع را در گوش آویخته و این
پرجست که برابر کوه سمیر بزرگ بود چوب دروازه را که جهت میکوبید گرفته بر برن دوید و بر برن
زد و نعره بر آورد و پرجست در سراپای برن مثل ابری که برق از و جسته باشد میشود و دیوتها
از بیم او قدم پیش نمی توانستند نهاد و ده هزار خلق را بضرب چوب بر کهه هلاک ساخت و بار
دیگر غضبناک شده جمیع اسلحه را کار فرمود و دیوته بسیار را کشت بعد ازان مارالی که کمو
برن آمده بود دید پرجست دوید و پرجست با تیرهای گرز بارا از امیکشت و مار بسیار بر
میدان افتاد چون برن احوال مارا از اخراب دید و اعراض شده بر لشکر دیوان دو دیت
بسیار را کشت و دو تیان دیگر هر طرف گریختند و تیرها بر پرجست انداخت چون تیرها
تمام شد اسلحه دیگر را گرفته نوبت بنوبت بر پرجست میزد چون پرجست ازین زخم
بسیار خورد و غضبناک شده بر برن دوید و برن طاقت حمله او نتوانست آورد و هم
گریخته در قفای اندر رفته پنهان شد بازبان سنبان گفت که چون آتش که از زخم سوختن

پر بهاما متولد شده بود و نام بدرباد سا ندان بود دید که لشکرهای دیوتها هر طرف گریختند
و در سوختن دیتان شد برارابه سوار گشته ده هزار دیت هزار دیت را یکبار میسوخت
و شعلهای آن آتش در سوختن دیتان با آتش قیامت برابری میکرد بعد ازان
سنبر دیت ابرهای جادوگری انگیخت و باران بسیار بارید هرگاه باران می ایستاد آتش
بار دیگر شعله میزد و دیتان میسوخت و بار دیگر دیتان دریا دریا آب را بقوت جادوگری بر آتش
بریختند و آتش فرو نشست چون نزدیک رسید که پر دروجیت بر همن با آتش
گفت ای که هرن ریتا پسکر و جلناجه و سرب بهک و دیت جهوانن ولهلیان
دمهابل و نکاجه و دیوبیمیت و دستاسن و لومت و هرتا درانا و باوک و سوریه
آسمان و سپرجیک و سهراج و کرسن ریمان و چتر بهان و امکه رات و لوک ساجهی و تج
هت و اوجان و هت سجه و سمی کریه و سرب کرم کرت و باون و ترجها و کرت و تو
و سواها بت و سام کیت و دیو دیو و مهاکرده و ارد آسمان و سرمه سینهو این نامهای
و باد و دست تست و تو در شاخهای درخت می باشی و آب از تو پیدا شده است
و تو از آب پیدا شده و نور تو در بلندی و پستی اطراف را زینت می افزاید و همه چیز و
و وجود خلایق از تست و در جگ زای پرستش شده هر کس هر چیز را میخورد تو هضم میکنی
و خلایق را تو نگاه میداری و همه جا تو هستی و در روز قیامت تو بزرگ میشوی و برای خاطر
دیوتها دیتان را تو میکشی و آب از تو پیدا شده است تو چرا از دست این باران عاجز میشوی
از مضرت این دیتان دیوتها را نگاه دار یکمن بازبان سنبان گفت که چون آتش این
سخنان پر دروجیت را شنید چنانکه از ریختن روغن برافروزد شعله زد و جادوگری دیتان را آتش بسوخت
چون دیتان عاجز شدند گریخته پیش بل دیت رفتند و در ان وقت پرهلاد با بل گفت

که آتش و باد و آفتاب و ماه و آب و ستارها و هوا و آسمان و زمین توئی و آنچه شد
و آنچه میشود و آنچه خواهد شد نیز توئی و جهت بیجا اندر توئی و جوکیسر توئی و اندک توئی
و این همه را بر بها گفته است و آنچه بر بها گفته است دروغ نیست چون بل این صفتها از
بر بهلاد شنید خوشحال شده بجانب اندر روان شد و بر همنان دعا کردند و مسلح شده مثل
آتش قیامت روان شد گوئی تمام عالم را خواهد سوخت بی بسنا این گفت که چون بل
بر لشکر دیوتها دوید دیوتها گریختند و غیر از اندر هیچکس بر سر میدان نماند بعد از آن دیوتها
با اندر گفتند که صاحب خلق و دیوتها توئی و دیتان بر ما غالب آمدند و لشکرها هر طرف گریختند
تو چرا نگاهبانی ما نمیکنی و اندر ازین سخن در غضب شد چنانکه گوئی لشکرهای دیتان را
خواهد سوخت و مسلح شده و تکیه بر سر نهاده بجانب بل دوید و در میان دیوتها و دیتان
جنگ عظیم شد و اندر هر ضربی که بر بل می انداخت بل بضرب تیرهای خود میشکست بعد
از آن اندر تیرهای آتشین انداخت و بل تیرهای باران انداخت و آتش تیرهای اندر را
فرو نشاند بعد از آن اندر صاعقه برداشت درین وقت آوازی از غیب برآمد که ای
اندر در بل دیت قوت دعای بر بهاست تو بر و نتوانی غالب آمد و کسی که بر و غالب
خواهد آمد تعریف او بشنو که بزرگتر از بر بهاست و پناه خلایق است و هر چه شد و هر چه
میشود و هر چه خواهد شد همه اوست و هزار سر و هزار چشم و هزاران دست و پا و
هزاران وجود دارد و گرز و چکر و سنکه و مهره در دست اوست و رخت پوشیدن او زرد است
کسی که اینها صفت اوست بل دیت را فتح خواهد کرد چون اندر این آواز از غیب شنید بر
گشته جانب منزل خود رفت و دیتان شادیهای فتح نواختند و دیتان غلامی بل میکنند
تمام شد داستان جنگ اندر و بل باز بی بسنا این گفت که چون دیوتها عاجز شدند بل

دست

دیت همه عالم را قبض کرد و نگاهبانی خلایق میشود و بر بهلاد و سنبر و می و انهراد این چهار
دیت در پیش بل نگاهبانی همه عالم میکردند و تخم دیوتها از عالم بر افتاد و عمل خیر در
زمان سلطنت او چهار حصه شد و گرفته بدی ماند و همه کس موافق دین خود عمل میکردند
و عالم معمور گشت و بدی و فساد نماند و دیتان جمع شده بل دیت را بر تخت نشاندند و سلطنت
بر او قرار گرفت درین وقت جلهی کل بلو فرزند دست گرفته پیش راجه بل آمد و گفت که آوازه
بزرگی و مثل تو هیچکس توئی نیست و این عجب نیست که مثل تو فرزندی از اولاد هرن کشپ
پیدا شود و سلطنت بزرگ بر تو قرار گرفته است و تو زیاده تر از بر هلاد که پدر کلان تست شده
و عمل خیر بسیار کرده و ترا عیش همه عالم می باید کرد و هیچ عیش از این نمیشود من بخانه
تو آمدم چون جلهی در خانه بل دیت در آمد عورتانی که مصاحبان جلهی بودند همراه در آمدند
اول لچهیا و کرت و دیت و بر بهار و هرت و جهان و بهوت و بت و مدیا و دیا و
و سرت و برت و سرستی و تشت و پشت و کریا و گروه اسرا نیز همراه در آمدند
و بل چون راجه بزرگ شد که بر همه کس غالب آمد و هیچکس برابری او نمیتوانست کرد بعد
جهنیجه گفت که هرگاه دیوتها عاجز شدند و بل دیت راجه همه عالم شد بار دیگر دیوتها
چگونه سلطنت یافتند و ملک همه عالم از دست دیتان چگونه برآمد بی بسنا این گفت
که چون اندر آوازی از غیب شنید از سر میدان برگشته در خانه مادر که مادر اندر
بود رفت و تمام سرگذشت خود را تفصیل گفت مادر اندر در جواب گفت که هرگاه
جمیع دیوتها پیش بل زبون شده گریختند غیر از جگد بس هیچکس بر بل غالب نتواند آمد
چون شما اینجا آمده اید یکبار از بهر شما بر سر کم چه کاری باید کرد بعد از آن اندر و جمیع
دیوتها همراه او رفت پیش کشپ روان شدند و کشپ بنور عبادت مثل آفتاب می تافت

وتمام قصهٔ جنگ و غالب آمدن دیتان و شکست دیوتها و آوازی از غیب شنیدن مذکور
بشرح بشن کتب گفته کتب گفت که بیایید پیش برهما برویم هرچه او گوید بر آن عمل کنیم بعد از آن
کتب و ادت واندر با جمیع دیوتها و کبیسران پیش برهما روان شدند و در مدت دو
ساعت در مجلس برهما رسیدند و در آن مجلس خنیوران بیاپاه آواز خوش میکردند و سام
بیدند گویند شد اهل مجلس صاحب خبر و دشمن بیانداز بودند دیوتها از دیدن انجمن مجلس
خوشحال شدند و در آن مجلس برهمنان صالح چهار بید میخواندند و تعلیم میکردند و بعضی
برهمنان بحث علمی داشتند و ثنای جگدیس میکردند و طرف دیگر معنی بید بیان
میکردند و نصیحت میگفتند چون کتب واندر و ادت و دیوتها آنچنان مجلس را دیدند
خود را آلوده گناهی که داشتند دانستند و باتفاق بشن برهما نمسکار کردند و در آنجا دیده فرزند بیچهتیا
و بید و بهشت و مریخ و بهرگ دار و نشسته و کوتم و نارد و من و بید باد و آسمان و باد
و آتش و آب و خاک و آواز و مالیس و حسن و لذت و بوی خوش و حادث و بود
و آنچه متعلق با فرینش است و هر چهار بید و اعمال صالح و بهر شیش و سم و آرزو و دل
و ارواح و قوت دو نیایی و نیکی و ذوق و خوشحالی و بدی در آن مجلس دست بسته
پیش برهما استاده بودند و هفت ستاره و جهل و نصرت و بشن کرمان و تمام بچهره و آفتاب
و ماه و ساد ترید و بوی و احکام دین و لمحه و چشم برهم زدن و ساعات و روز و شب و هفته
و ماه و جنگ و سال و هر چهار جگ و روز و شب و دیوتها و پیران و مرگ را نیز پیش برهما استاده
دیدند و از دیدن برهما از گناهان پاک شدند و برهما استاده دیدند جانب ایشان نگاه
کرد و گفت که ای دیوتها برای مقصودی که اینجا آمده اید فهمیدم و آنچه آرزو کرده اید بمراد
خواهید رسید بل در میان دیتان بسیار بزرگست و کسی که بر او غالب خواهد آمد و ظفر خواهد

پیدا خواهد شد که سر به سر عالم را فتح خواهد کرد و آن کس که بر بل ظفر خواهد یافت پرورنده
عالم است و پیدا کننده خلایق و از اثر بزرگی اوست که بر بل غالب نتوان آمد چرا که جای
او در دل ما است و صاحب ما و دیوتها و بل و دیت اوست و از همه اول اوست و او را
دیوتها نیز ندانند و صورت بید و خلایق اوست و نام او پرکوتم است و یافتن او که
از عنایت اوست با تو میگویم که برکنار شمال رویه دریای شیر عبادت میکند تمام دیوتها
جمع شده آنجا بروید و آوازی که از غیب خواهد شنید این خواهد بود که مراد خود بطلبید باز
برهما با کتب گفت که هرگاه با تو گویند که مراد خود بطلب تو در جواب آن التماس
بکن که مراد من اینست که تو فرزند من شوید بعد از آن برهما و کتب واندر و جمیع دیوتها
و ابسرا و یازده رودر و دوازده آفتاب و بچه و بتاج و رکمیسران و جوگیران و ساده و مارن
و ناگان جمع شده در کنار دریای شیر رفتند و ثنای بشن آغاز کردند در آنوقت
آوازی از غیب برآمد که مدعای دیوتها چیست و برای چه کار آمده اند برهما گفت که ای
آفریننده خلایق مراد دیوتها اینست که از برای فایده خلایق در خانه کتب متولد شوید
باز در جواب برهما آوازی از غیب برآمد که قبول کردم اینچنین باشد بعد از آن کتب در
آرامگاه خود آمد و دیوتها هر کدام بجاهای خود رفتند چون مدتی گذشت ادت که زن کتب
بود بوجود کشن حامله گشت چون بوقت خود متولد شد جمیع دیوتها و کبیسران و ابلکه
بالا مذکور شد همراه اندر و برهما در خانه کتب آمدند و برهما گفت که ای گنگی آفریننده خلایق بشن
و او را بشن میگویند ظهور کرده است و آن بشن که مثل ابر سیاه بود و با قامت کوتاه
که هندوان او را باون میگویند پیدا شد و چشمهای سرخ داشت و نشان سری بچه بر پستان
موبهای راست او بود و چنان می تافت که اگر هزار آفتاب یکبار طلوع کند نور او غالب می آید

بدن او از رحم و خوشی نما بود و آن بشن صاحب عالم و پناه اهل عالم است و کسی بکنه
او را نتوانسته یافت و جوکیسران وجود او را حقیقت میدانند و هشت قسم بزرگی بر وثابت
است و کسانیکه راه نجات میخواهند او را بی زوال میگویند و کسانیکه اعمال چهار آسرم را نیک
میدانند او را عبادت میکنند و ماران او را انت میگویند و انت نام سیس ناک است
و برهمنان که آرزوی بهشت دارند بشن را جگ تصور میکنند و آن بشن که با این صفات
موصوفست با دیوتها گفت که ای دیوتهای بزرگ مراد خود از من بطلبید دیوتها خوشحال
شده با برگزیدند که همان باون بشد کنند که بل دیت بقوت دعای برهما و از
بسیاری عبادت و کثرت احسان بسیار قوی شده است و دیوتها را عاجز داده
و هیچ دیوته بر و غالب نمیتواند آمد شما میتوانید او را هلاک ساخت و گروه دیوتها از تعدی
او بکرم شما پناه آورده اند از برای فایده کار دیوتها گشت دیوتهای دیگر علاج او کنید
و علاجی که برای دیوتها میدهند و علاجی که بروح پتران میدهند نتیجه بهر دو
دیتان میستانند شما چنان بکنید که دیوتها و پتران بمراد خود برسند و باز دیوتها
با باون گفتند که درین وقت بل دیت شروع در جگ اسمیده کرده است شما نوعی تدبیر
بکنید که اندر بسلطنت خود برسد باز بیسنپاین گفت چون دیوتها این سخنان گفتند
بشن خوشحال شد و بزبان لطف با دیوتها گفت که در جایی که بل دیت جگ میکند
برهسپت برهمن که پسر انگر کهیسر است مرا آنجا ببرد و هر گاه برسم بحجت را آوردن سلطنت
هر سه عالم از دست بل فکری خواهم کرد که مناسب حال باشد باز بیسنپاین گفت که چون
باون این سخن گفت برهسپت قدم پیش نهاده باون را بجانب بل راهبری کرده باون
ریسمان موی مونج در کمر بسته و زنار در گردن انداخته و چتری سایه بر دست گرفت و چوب

دند بدست

دند بدست چپ و با چشمان سرخ که از دود سرخ شده باشد و کاکل بر سر نهاده
جایی که بل دیت جگ میکرد رفت چون نظر باون بر جگ افتاد و مجلس جگ باون
خوش آمد و تعریف جگ بسیار کرد چون نزدیک مجلس جگ رسید و دید که دیتان بزرگ بر در
نشسته اند باون بملاحظه در آمده رفت و دید که برهمنان صاحب دانش و صاحب
آن مجلس نشسته اند باون که راجه راجهای دیتان بود اول اوان بود نزدیک بل دیت
رفت و تعریف جگ چنانکه سزاوار داده اند بتفصیل بیان کرد و بسیار برهمن و برهمنان دیگر
هر چه از روی دانش میخواندند باون رد میکرد و در اثبات سخن خود چنان بیان علم میکرد
که برهمنان حیران میماندند چون بل دیت دید که برهمن زاده خورد سال بزور دانش
و بحث علم و بر سکره برهمنان دیگر غالب آمده برهمنان را عاجز ساخت در تعجب ماند و دست
بر بسته نمسکار کرد و گفت که کیستی و از کجایی و از کدام قبیله و بچه کار آمده که من
هرگز برهمن زاده با این وضع و دانش ندیده ام و اگر چه تو خورد سالی ولیکن مجلس از
بزرگان دانش با تو برابری نتوانند کرد و تو چنان شکل خوب داری که از دیدن تو بهتری
در هیچ دیوته و دیت و گندهرب و کمپیر و مار و ناگ مثل تو فرزند خلف ندارد و باز دیگر
بل گفت که اگر در میان گروه ناگان و جهان و دیتان و راجهان و پتران و سدهان
و گندهربان هر کس که میتی تا نمسکار میکنم باون در جواب بل تبسم کنان گفت که اندر گم
و برن را دیده ام و لیکن باین خوبی هرگز مجلس جگ ندیده ام و جگ اسمیده بزرگترین جگهاست
و از گناهان پاک میسازد و راه بهشت مینماید و هر کس در مجلس جگ اسمیده حاضر شود از گناه
پاک شود چنانکه در هر چهار آسرم گرهست بزرگست و در میان آدمیان برهمن بزرگست و در
میان دیتان تو بزرگی و در میان جگها جگ اسمیده بزرگست باز بیسنپاین گفت که چون

باون این سخنان گفت که چون باون این سخنها را تمام کرد بل و بیت با باون مهربان
شده گفت که ای برهمن زاده مقبول و صاحب دانش فرزند گیتی و چه میخواهی که برای
تو بدهم باون گفت که من سلطنت و مرکب سواری و جواهر و زن نمیخواهم اگر تو بر من مهربان
شده ای و میخواهی که مرا بمراد من برسانی مقدار سه قدم زمین برای استاد من بده که آتش دان
در آن زمین آتش برافروزد و بپرستد بل در جواب گفت که سه قدم زمین دادن چه قدر
کار است اگر صد هزار قدم زمین بطلبی من عطا کنم درین وقت سکر برهمن با بل و بیت گفت که
زنهار یک قدم زمین هم برای این برهمن کوتاه قد مدهی که این بشن است که برای کار اندرون
صورت شده آمده است و میخواهد که سلطنت ترا از دزدی و دغا بازی از تو بستاند و ترا
بازی بدهد چون بل این سخنان سکر برهمن بشنید تامل کرد و خوشحال شده در جواب گفت
که من از آمدن برهمن خوشحال میشوم هرگاه بزرگ برهمنان بیاید و از من چیزی طلبد
چرا خوشحال نباشم بعد ازان بل و بیت با باون گفت که تو درویش قانع نشین که اگر
بطلبیدی خوب میدهم و اگر چیز دیگر هم مراد داشته باشی بخواه درین وقت بار دیگر سکر برهمن
با بل گفت که ای احمق این بشن است که برای بازی دادن تو آمده است زمین را
با او مده بل در جواب سکر گفت که من با او وعده کرده ام و از زبان من بر آمده است که هر چه
بطلبد بدهم و اگر برهمن و اگر بشن است هر چه خواست با او دادم اگر فی الواقع بشن است
سعادت من که بشن از من چیزی بخواهد و من بدهم بعد ازان بل و بیت آب بر دست
باون ریخت و گفت که سه قدم زمین برای تو دادم بار دیگر باون با بل گفت که من سه قدم
زمین التماس کرده ام و چیزی دیگر نمیخواهم بعد ازان بل و بیت پوست آهوی سیاه که
در دوش انداخت و آفتابه پر از آب در دست گرفته استاد و گفت که طلب کنید زمین

وقت

وقت پرهلاد و بیت با بل گفت که این بشن است زنهار آب بر دست او مریز که
سلطنت سه عالم را از تو خواهد گرفت بل در جواب پرهلاد گفت که من از گفته خود
بر نگردم و اگر این برهمن بشن است سعادت بهتر من این چنین محل خیر را از کجا خواهم یافت
باز پرهلاد گفت که زنهار برای این برهمن چیزی مده که برهمن این چنین با این شکل هیبت
و هرن کشب را که پدر کلان تو بود بصورت نرسنگه شده همین شخص هلاک ساخته است
باز بل در جواب پرهلاد گفت که هر کس چیزی بکسی وعده کرد که بدهم و ندهد در دوزخ افلاس
گرفتار شود و عاقبت با تمام قبیله و دوستان خود در دوزخ برود و بدترین مردم آن کس است
که با کسی وعده بکند و ندهد و گناهی بدتر ازین نمی باشد که با برهمن بگویند که فلان چیز بتو خواهم
داد و نداده و من این برهمن را دوست میدارم و از وعده خود بر نمیگردم اگر همه زمین
برسد بعد ازان بل و بیت با باون گفت که هرگاه مردم مرا ازین امر منع میکنند چرا

بدتر ازین

از من تمام روی زمین را نمیطلبی که خوش حال
بحالی کرد چون باون
کرده ام زیاده نخواهم آن بس
آن سه قدم زمین از تو طلبی
تو بهم باون گفت ها
سخن را تمام کرد بل خوشحال شده آب بر دست باون ریخت و گفت
که سه قدم زمین را بتو دادم بعد ازان باون وجود

خود را بزرگ ساخت و قدم او بر زمین بود و سر او به آسمان رسید

و آفتاب و ماه سر دو چشم او شد و انگشتان پای او گروه بساجان شد و انگشتان
دست گروه گنجبک و عالم سوی دیوا هر دو ران او شد و ساق او عالم ساده شد
و ناخن پای او جهان شد و موی سر و بازوی او دیوتا شد و اطراف گوشهای او شد
و اسونی کار قوت سامعه او شد و عالم یم بینی او شد و عالم ماه خوشحالی او شد و دل او از
نیکی شد و در اسپتی آواز او شد و سرستی زبان او شد و دات که ما دریا دن باشد کردن
او شد و آفتاب کلام او شد و متر دیوته قوت تا دیوته سر دو ابروی او شد و دهن
او آتش شد و کوه بر جا بت خصیهای او شد و کتب برهمن ذکر او شد و برهما
او شد و منت پس پشت او شد و جهل به مرت در مفاصل او جا کرد و بحرهای نظم بند دندان
او شد و مهر جانور بهشت جمال او ست و مهادیو بجای پستان او شد و دریای عمان
تحمل او شد و معده او از کثره بر بان و ماران شد و طبهی و قوت حافظه و آرام و اوصاف حمیده
و تمام دانش بنیانی او شد و جمیع دیوتا بتی که پهلو و پستان او شد و جگهای او
جک و اعمال صالح برهمنان بهای او شد و جان بزرگ شد که دیتان فوج هیکل هیئت
او برابر پروانه که نزد شعله آتش نماید می نمودند و جمیع دیتان بزرگ با نواع آلهه بعضی درخت
در دست و بعضی با سرهای فیل و بعضی مثل خروس و بعضی بشکل ناگ و ناگا جانوری است
در آب و بعضی مثل سنگ پشت و بعضی مثل موش و بعضی بشکل گربه و بعضی مثل طوطی و بعضی
بصورت گرگ و بعضی مثل کرگ و طاوس و خر و شتر و خوک و اسپ و مثل کاو دو نوله می نمودند
و بعضی ریشها خورد و مهیب داشتند و سرهای بعضی بشکل ماهی فربه و بعضی مثل کلنگ
و بکله و شکره و کبوتر و بز خاب و مهار و آهو و کاو و کاو میش و گلش و شیر می نمودند
و پوستهای فیل و آهو و لته های کهنه و پوستهای درخت پوشیده و دستارها

بسته و مکت و تاج بر سر نهاده و حلقهای زر در گوش و موهای بافته در قفا گذاشته
و گردنها مثل سفید مهره دقوی و هزار نوع دیگر و اقسام خوشبوییها مالیده و گلها بر سر
و گردن او ریخته و با انواع سلاح آمده روی بروی باون ایستادند باون آنهمه را بر زد
و پایمال ساخت و خود را بزرگ ساخته مملکت هر سه عالم را به قدم پیموده از تصرف
دیتان برآورد و چنان بلند شد که آفتاب و ماه تا بزانوی او رسیده و این داستان
بشن در صورت باون چنانکه برهمنان بزرگ گفته اند و مملکت هر سه عالم از تصرف
دیتان برآورده برای اندر و دیوتها داد با تمام رسید بازبی بسنابن گفت بعد از آنکه جگدیس
بصورت باون شده هر سه عالم را از تصرف بل دیت برآورد و بستن نام جا بیت
در زیر چارم طبقه زمین برای بل داد و بل در آن جا به بشن در تصور جگدیس و عبادت
مشغول گشت چون مدتی گذشت با جگدیس گفت که من در اینجا بچه کار مشغول باشم
جگدیس در جواب گفت که از این سبب که تو در دست من آب ریخته و من ترا از غم و تنها
خلاصی دادم و تو با توابع خود در همین بستل باش و از پرستش اندر و دیوتها غافل مباش
و هر مرادی که خواهی خواست همین جا خواهی یافت و عیشها خواهی کرد و این زمان
ترا در بند ماران بربسته ام و اگر از قرارداد من تجاوز خواهی نمود ترا ماران هلاک خواهند ساخت
بل انکار کرده در جواب جگدیس گفت که در اینجا چه چیز بخورم از برای خوردن من
چیزی تعیین بکنید جگدیس گفت هر کس در سراده پدر خود برهمنان جاهل را طعام
خواهد داد نتیجه ثواب آن برای تو خواهد رسید و هر کس بید را بی زنار خواهد خواند و یا هوم
و یا جگ خواهد کرد و دچهنا نخواهد داد و یا بی شوق دل خیرات خواهد کرد و یا مصالح
جگ را از وجه حرام بهم خواهد رسانید و یا برهمن و یا خدمتگاران من اعتقاد نخواهد داشت

و چیز خواهد کرد با ثواب جگ آن همه ترا خواهد فروخت نتیجه آن نیز بتو خواهد رسید
بازبی بسنابن گفت که چون بل این التماسها را از جگدیس یافت دیوتها تعظیم
کردند و برضای دیوتها بمنزل خود رفت و جگدیس اطراف عالم را بهر یکی از دیوتها مقرر
ساخت و مشرق را به اندر و جنوب را به جم و مغرب را به برن و شمال را به کبیر و زیر زمین
را برای سپس ناگ و بالای آسمان را به سوم داد و کمیسران جگدیس را پرستش نمودند بعد
از آن جگدیس اندر را همراه خود گرفته در سرگ رفت و دیوتها خوشحال شدند بی سنابن
گفت که چون جگدیس بر آسمان رفت و ملکه جگدیس ره را با ماران محکم بربسته
بود عاجز شد و محنت بسیار کشید تا در این وقت پیش بل رفت و گفت که میخواهم برای
خلاصی تو تدبیری بکنم و تو ثنای جگدیس بگو هرگاه ثنای جگدیس خواهی گفت خلاصی
خواهی یافت بعد از آن بل ثنای جگدیس که آنرا موجه بستک میگویند یعنی در
اشلوک گفته شده است برای بل یاد داد اشلوک اول گفت که ای صاحب بسیار خلق
و ای بی زوال و ای فراخ دل و ای خواب کننده در آب و ای دیده و ای بیم نامه یعنی
ای کسی که گل نیلوفر در ناف تست و ای بشن یعنی در همه جا و همه چیز جا داری و ای
آنکه برابر صد بلندی آفتاب بزرگ شده هر سه عالم از تصرف بل دیت برآوردی اگر
این همه راست است مرا خلاصی بده ۲ و ای کسی که هرگاه آفتاب و ماه و آسمان و نجمها
و اعمال صالح و جگ از عالم بر می افتد و همه چیز نابود میگردد و باز دیگر برای پیدا کردن
خلایق اراده میکنی اگر این سخن راست است مرا از این محنت خلاصی بده ۳ و ای کسی که
عالم نابود شد و قیامت قایم گشت و تو بصورت طفلی شده برابر انگشت آدمی
بر روی برگ درخت بر خواب کردی و مارکندی برهمن تمام آفرینش را با بیحها و اندر و دیوتها

و رکیسران و عناصر در وجود تو مشاهده کرد اگر اینهمه راست است مرا ازین محنت خلاصی
بکن ۴ وای کسی که در کلب دیگر یعنی در زمان دیگر بار کندی برهمن در شکم تو در آمده عالم
را بتفصیل در آنجا دید اگر این سخن راست است مرا ازین محنت خلاصی بده ۵ وای کسی که همه
هر سه عالم را گذاشته دنیا را ترک دادی و در تصور و عبادت مشغول شدی اگر این
سخن راست است مرا ازین محنت خلاصی بده ۶ وای کسی که وقتی که در میان آب خواب میکنی
از احوال خلایق غافل نیستی اگر این سخن راست است مرا خلاصی بده ۷ وای کسی که بصورت
خوک شده زمین را از زیر آب بر بالای دندان خود برداشتی اگر این سخن راست است
مرا خلاصی بده ۸ وای کسی که چون بصورت خوک شده زمین را بالای دندان خود برداشته
از آب بر آوردی و سه بند غله را برای پتران دادی اگر این سخن راست است مرا خلاصی
بده ۹ وای کسی که چون دیوتها از بیم هرناکچه دیت گریخته و تو نگاهبان کردی اگر این
سخن راستست مرا خلاصی بده ۱۰ ای کسی که بضرب چکر سر هرناکچه دیت را ازتن جدا
ساختی اگر راستست مرا خلاصی بده ۱۲ وای کسی که چون دیتان چهار بید را از برهما
دزدیده بردند تو بصورت اسپ شده آن بیدها را از آب بر آوردی اگر راستست مرا
خلاصی بده ۱۳ ای کسی که چون برهما ثنای تو گفت مده و کیتبه دو دیت را کشتی
اگر راستست مرا ازین محنت خلاصی بده ۱۴ ای کسی که دیوته دانو و گندهرب و جچه بیده
و مهورگ و ماران بزرگ بنهایت ترا ثنا گفتند اگر راستست مرا ازین محنت خلاصی بده ۱۴
ای کسی که معنی های بید را بتفصیل ظاهر ساختی اگر این سخن راستست مرا ازین محنت خلاصی
بده ۱۵ ای کسی که در بیدها و جگ واکنی هوتر و پتران و در مصالح جگ رضا نیست
اگر این راستست مرا ازین محنت خلاصی بده ۱۷ ای کسی که در یکه تمان نام رکمیری را که

نابینائی مادرزاده بود و تو او را چشم دادی اگر این راستست مرا ازین محنت خلاصی
بده ۱۸ ای کسی که چون راجه اندردمن که از دعای بد برهمنی فیل شده بود و گراه یعنی نهنگ
او را گرفت و آن فیل ثنای تو گفت و آن نهنگ را بضرب چکر خود هلاک ساختی و فیل را
خلاص کردی اگر این سخن راستست مرا ازین محنت خلاصی بده ۱۹ ای کسی که نقصان
و زوال نداری در خاندان خود مهربانی و هر کس سرکشی میکند او را نابود و بیمار میکنی اگر راستست
مرا ازین محنت خلاصی بده ۲۰ ای کسی که سفید مهره و چکر و گرز و گرش نگاهبان سالک و گرد
خاصه تست اگر راستست مرا ازین محنت خلاصی بکن ۲۱ چون پل این بیت این ثنا گفت جگدیس بر
خوشحال شده باز گفت که پل را از بند ماران خلاص کن بعد از آن گرز نزد پل دیت رفت
و ماران از دیدن گرز از پل دیت جدا شده در شهر خود که بهوگ وتی نام داشت رفتند و پل
از احسان جگدیس سر در پیش انداخته نشست و گرز با پل گفت که جگدیس چنین
گفته است که با تمام قبیله و فرزندان خود در همین جا باشی و از اینجا یکقدم بیرون مرو اگر عهد
شکستی ترا از تن جدا خواهیم ساخت پل قبول کرده باز گفت که آنچه جگدیس گفته است
آنچنان خواهم کرد ولیکن فکر معاش می باید کرد که در اینجا چه چیز بخورم گرز در جواب گفت
که جگدیس فکر اوقات کند تو اول کرده فرستاده اند باز پل پرسید این گفت که چون گرز
پل را خلاص کرده بجای خود رفت باز پل پرسید این گفت که هر کس این ثنای جگدیس را
بخواند از جمیع گناهان خلاص یابد اگر تمه کار دیار چمن را گشته باشند و اگر فرزند نداشته
باشد فرزند خلف یابد و اگر دختر بقدر رسیده بشنود بشوهر خوب برسد و اگر زن حامله
که درد زه داشته باشد بشنود زود خلاص شود و پسر زاید و اگر به نیت ترک دنیا
بخواند بمراد رسید و هر کس هر صباح بخواند جمیع مرادهای خود یابد و هر کس این داستان

باون برادر بهادر را بشنود همیشه خوشحال باشد و برهمن برامی باید که هر صلاح نجوم
و اگر راجه بشنود مثل کشتن بر دشمنان ظفر یابد و همه کس او را دوست دارد و اولاد
او بسیار شود و همیشه بصحت و راحت بگذراند و جکدیس از و راضی باشد و این را
یاس گفته است باز جنمیجا از بیسنباین پرسید که مهابهارته را بچه طریق باید
شنید و نتیجه شنیدن آن چیست و کدام دیوتها را بوق پرستیدن اند و هر گاه مهابهارته
تمام شنیده شود برای برهمنی که بخواند بعد از تمام چه چیز می باید داد و برهمنی که بخواند چه
وصف داشته باشد بیسنباین گفت که ای راجه چون بتحقیق این سخنان پرسیده
متوجه شده بشنو که دیوتها از آسمان برای عیش کردن در روی زمین آمده اند و
ایشان آنست که دیوتها از سلطنت بر اندازند چون دیوتها از خراب ساختن باز
بر آسمان رفتند و درین مهابهارته افسانهای زردان و ساده و بسوی و بواد و
واسون کمار و کوک پال و مهرگه و گنجک و کند و نرب و ناک و دریا و هر و سده و دو هر
دکاتیان من و کمرو کوهها و دریاهای شور و آبهای روان و ابر و اگره و موسم و
یعنی مدت شش ماه و سال و خلق ساکن و جنبنده و هر جا دیوتها و دیتان شنیده
مذکور است هر کس سخنان این کره را بشنود از جمیع گناهان بزرگ پاک شود و هر گاه
پاک شده مهابهارته را بشنود هر چه تواند بدهد لیکن چون این کتاب مهابهارته نام
دارد و مهابزرگ را میگویند هر چه خوبترین چیزها باشد بعد از شنیدن این کتاب باید داد
این شانزده دان بزرگ بدهد اول آنکه تلا یعنی طلا را برابر خود وزن کرده بدهد و گاو
خوب با برای کار چیزه دختر برهمنی آنقدر اسباب و نقد که در کار باشد بدهد و فیل و اسب
و جو دول و خانهای خوب و زمین مدد معاش و طلا و قماش بجلا هر چیزی که خوب
داشته باشد بدهد بلکه خود را با زن و فرزند بر برهمن عرض کند و بجان و دل متوجه

توانند بدهد

و دختر خوب

شده

شده بشنود و در وقت شنیدن نه است بگوید و پاکیزه و روزگار باشد و در آن وقت
بر کسی غضب و اعراض نکند و برهمنی که بخواند می باید که صالح باشد و بروش خوب عمل کند
و خوب خصال باشد و بر حواس خمس غالب آید و همیشه جامهای سفید پوشد و تیز
و درست بخواند و بر ایذای مردم تحمل داشته باشد و جمیع علوم را نیک داند و بر دانش
خود مغرور نباشد و درست قیافه و راست گو باشد و هر چه بادمند راضی باشد و کم و بیش
پیش او یکسان باشد و حروف را با مخارج واضح بخواند و شصت و سه حرف را
مخرج نیک داند و با آرام و صحیح بخواند و پیش از شروع نمودن این و سرستی را سجده
بکند بعد از آن معارف و حقایق فریدکار و احوال ظهور او که درین کتاب مذکور است
بخواند و برهمن را تعظیم دارد و اگر یکبار مهابهارته را تمام بشنود ثواب جگ اگن شتوم
یابد و بعد از وفات با گروه اپسرا در جودلهای مرصع نشسته و خوشبوی مالیده به برگ
برود و اگر دو مرتبه بشنود عیشهای عالم اندرلوک یابد و اگر سه مرتبه بشنود ثواب جگ
دوادساه یابد که آن جگ را اندر در دوازده روز میکنند و ده هزار سال دیوته شود و اگر چهار
مرتبه بشنود ثواب جگ باج می یابد و اگر پنج مرتبه بشنود بر جودولی که مثل آفتاب
و آتش می تابند باشد سوار شده در خانه اندر برود و ده هزار سال آنجا باشد و اگر شش
مرتبه بشنود ثواب دو چندان مرتبه پنجم یابد و اگر هفت مرتبه بشنود سه چندان
آن یابد و بر جودولی که مثل کوه کیلاس باشد با گروه اپسرا سوار شده هر جا که دل او بخواهد
برود و مرتبه هشتم ثواب جگ راج سوی یابد و بر جودولی که مانند آسمان سفید
مثل شعاع ماه میکشیده باشند با گروه اپسرا سوار شده در سرگ برود و مرتبه نهم و بر جودولی
که زنگهها داشته باشد سوار شده بیست هزار سال در عالم اندرلوک با گروه اپسرا عیش
بکند و در همه عالمها ذوق کند و هر کس این کتاب را بنویسد او را نیز مراد می باید

رسانید بعد از شنیدن اسپ و فیل و جو و دول و زنار طلا و هر چه تواند از نفایس دیگر
برای برهمنان بدهد و برهمنان را گوید که او را دعا کنند و جامهای خوب بپوشانند و شیر برنج
با روغن گاو و شکر بخورانند و اول بعد از اتمام آدرپرب برای برهمن لدو و قند سیاه
با برنج پخته و شیر برنج با عسل بخورانند و بعد از شنیدن سبهاپرب غله بخورانند که از آن
میگویند برای دیوتها امیدمند بعد از آن پرب میوهای که بیخ آن میخورده باشند مثل
ترب و گیالو و میوها مثل انبه و غیره بخورانند و کوزه نور را از آب ساخته و طلا در دهن
او انداخته بدهد و بعد از شنیدن براتپرب غله و میوه شاخ و برنج بدهد و چون ادم
پرب بشنود برهمنان را طعام بسیار بخورانند و جک بدهد و چون بهیکهم پرب بشنود
جو و دول و مرکب نیک بدهد و چون درون پرب بشنود برهمنان را طعام بخورانند و تیر و کمان
بدهد و چون کرن پرب بشنود طعام بسیار بدهد و چون سل پرب بشنود طعام بسیار
جون سل پرب بشنود لدو و قند سیاه با برنج پخته و گل گله بخورانند و گل گله قسمی از
شیرینیهاست که شکر را در آرد انداخته در روغن می برند و چون استری پرب بشنود جو
برای برهمنان بدهد و چون ایشیک پرب بشنود غله بدهد و چون سانت پرب بشنود
نیز غله بدهد و چون سانب پرب بشنود برهمنان را طعام بخورانند و چون اسمید پرب بشنود
طعام بسیار بدهد و چون استرم باسن پرب بشنود نیز برهمنان را طعام بخورانند و چون موسل
پرب بشنود خوشبویی بدهد و چون پرستهان پرب را بشنود هر چه برهمنان بخواهند
چون سرکاروهن پرب بشنود برهمنان را طعام بدهد و چون هرینس بشنود شیر و برنج
بخورانند و هرگاه مهابهارته را تمام بشنود غسل کند و جامهای خوب بپوشد و مردم پاکیزه
بنشیند و شیر برنج و شیرینی و گوشت و طعامهای لذیذ بخورانند و برای برهمنان

را در مجلس طلبد و بر زمین
پاکیزه

طلا بدهد و بزرگ نمایند را یاد کنند و هر کس برهمن را که مهابهارته از او شنیده است
از خود راضی و خشنود سازد و جکدیس و دیوتها را خشنود کرده باشد و مهابهارته بات
واقف نه بسیار دارد و دیوتها مهابهارته را می پرستند و معانی جمیع علوم و بیدها در او
و نجات بخش است و هر کس مهابهارته را بخواند یا بشنود و خدمت گاو و
برهمن و کشن بکند در زمین را نگاه ایشان نماید هرگز مفلس نشود و در روز بیند و جکدیس
را در کتاب را این دو بیدها در انها شما میگوید هر کس بزرگی و صاحبی خود را خواهد
مهابهارته را بشنود و باز جنمیجا از بیسپاین پرسید که شنیده شد که سه شهر دیتان
را که تریر میگویند مهادیو سوخته است این قصه چگونه بود بیسپاین گفت جا
های تریر را مهادیو سوخت و دیتان را بضرب نیزه ترسول هلاک ساخت میگویم بشنو
آن سه شهر را که دیتان آبادان ساخته بودند قلعه را از طلا بود و در هوا میگشت و مثل
آسمان میشود سوم ... و چند نابه دود و دیت با دیتان قوی هیکل دیگر در آن شهر بودند
و بقوت دعای برهما اهل عالم را خفا میکردند و خانها ویران میساختند و راه آمد و رفت را
بر مردم بسته چون دیوتها و رکهیسران عاجز شدند جمع گشته پیش برهما رفتند و گفتند
که فکر کشتن دیتان تریر بکنید که خلایق را عاجز ساخته اند برهما در جواب گفت که شما
پیش مهادیو بروید و او را همراه خود کرده ببرید او دیتان را خواهد کشت بعد از آن
دیوتها پیش مهادیو رفتند و عبادت بسیار کردند و ثنای مهادیو گفتند بعد از
با مهادیو گفتند که برهما ما را بخدمت شما فرستاده است سخن برهما را بر زمین نخواهید نهاد
شهرهای تریر را بسوزید و دیتان را بکشید مهادیو ملتمس دیوتها را بشنید
و کمان بر سر نهاد و مسلح شده با اتفاق دیوتها براه آسمان روان شد و گرز همراه

روان شد و اندک فرصت انجا رسیدند با دیتان جنگ عظیم شد و دیتان کشته
چنانکه بضرب بجر کوهها بر زمین افتند می افتادند و این معامله در وقت غروب آفتاب بود
چون شب افتاد بار دیگر دیتان از اطراف جمع آمدند و عربده کنان میامدند چنانکه دیوتها بترسیدند
باز مهادیو بارا به خود که اسپان میکشیدند و صورت گاو بر بیرق بسته بودند سوار شد
و دیت بسیار را کشت چنانکه در روز قیامت آفتاب خلایق را بسوزد دیتان را سوخت و دیوتها
و گندهربان و کنیران مهادیو را ثناها گفتند و رقص میکردند بار دیگر مهادیو زد یک آن تیر
رفته تیرهای آتشین انداخت و هر تیری و شمشیری که دیتان می انداختند مهادیو دفع
میکرد و جنگ عظیم شد بعد از ان دیتان متفق شده چنان بر مهادیو ضربها زدند
که از را به مهادیو بر زمین افتاد و اگرچه مهادیو بر همه کس غالب بود و لیکن چون از ارابه بر زمین
افتاد بسیار مغلوب شد و از افتادن ارابه مهادیو زمین بلرزید و کوهها بجنبیدند و درختها
از جا رفتند و برهمنان برای سلامتی مهادیو تسبیح میکردند درین وقت کشن بصورت
گاو شده و زور خلایق زمین و آسمان و دیوتها را در شاخ خود آورده ارابه مهادیو را از
زمین برداشت و چنان بانگ گاو کرد که دیتان بترسیدند و آنچنان بانگ زد که
دیوتها دیای عماز برای انجیات بر هم زده بودند برآمده بود و بار دیگر دیتان بجنگ پیوستند
و مهادیو سه تیر که با آتش آمیخته بود یکبار به چله کمان نهاد و بجانب آن سه شهر انداخت و چون
تیرها بر آن شهر رسید هر سه شهر سوخت و بر زمین افتاد و آوازها از غیب برآمد که ای
مهادیو همیشه تو بر دشمنان ظفر یابی و دیوتها بجاهای خود رفتند تمام شد داستان نهم
برده یعنی سوختن سه شهر دیتان اکنون فهرست داستان و حکایات که درین کتاب مرقوم
گشته است مجملا میگوییم اول درخت یعنی از آفرینش اول گفت هشت

که او را به مهادیو

یعنی آفرینش ۲ اس خمس ۳ احوال راجه برت ۴ تفصیل مدت چهارده من ۵ و احوال
اولاد من ۶ و داستان دهنده مار و پیدا شدن کالو کهیر و نسب راجه اجهوک
و شرح احوال هفت جماعت پیران و آفرینش ماه و پیدا شدن ستاره ها
و احوال راجه امابس و جدا افتادن اندر از سلطنت و باز رفتن پادشاهی و احوال
راجه جبتر برده و احوال راجه ججات و احوال راجه پور و پیدا شدن کرشن و احوال
ستراجیت من و برادر بهادو کشن یعنی ظهور حکیدیس در قالبهای مختلف و جنگ
تارکامی سنگرام و برخاستن بشن از خواب و باریها سخن کردن و دادخواه شدن
زمین بصورت گاو پیش بشن که من در زیر بار اهل فساد عاجز شدم و جود گرفتن کشن
و دیوتها برای جهابهارت و حامله شدن دیوکی در عین خواب بوجود کشن و تمام شب
دیوی کشن کشن و متولد شدن کشن و بردن بسدیو کشن را در موضع گوکل در شب
تولد و سه کمون انداختن کشن الابه و کشتن کشن پوتنا را در ایام طفلی و برانداختن کشن
دو درخت جملا ارجن را در وقت طفلی و آبادان ساختن امیران بندرابن را گفته
کشن و تعریف ایام برشکال و برآوردن کشن کالی مار را از میان دریای جمنه و کشته
شدن دهنک دیت که بصورت خر شده بود و کشته شدن پرلنب دیت و تعریف
اول زمستان و جنگ کوه گوبردهن و برداشتن کشن آن کوه را و نگاهداشتن گاوان
و امیران در زیر آن کوه در حادثه باران اندر و بر تخت نشاندن اندر کشن را بعد از
آشتی و عیش کردن کشن با زنان و دختران امیران و کشتن کشن ارشت دیت
را که بصورت گاو شده بود و فرستادن کنس اکرور را بطلب کشن در بندرابن و نصیحت

وباز یافتن

کوکل

کردن ماندهنگ جادون کنس را و کشتن کشن کیسی دیت را که بصورت اسپ شده
بود و آمدن اکرور در پی این مطلب کشن و دیدن اکرور کشن و بلبهدر را درکنار [illegible]
نک در وقت غسل کردن در دریا و شکستن کشن کمان کنس را و کشتن کشن فیل کبلیاپیر را
و جانور بیلبان را و هلاک ساختن کشن کیسی را و گریه کردن زنان کنس در ماتم کنس
و سلطنت دادن کشن برای اگرسین که پدر کنس بود و رفتن کشن و بلبهدر
برای خواندن علم بجانب ساند و برآوردن کشن سعید مهره و جواهر و پسر استاد خود را از دریای
عمان و محاصره کردن راجه جراسنده و راجهای دیگر شهر متهره را در انتقام کنس و جنگ
کشن با جراسنده و آمدن اسلحه کشن از آسمان و جنگ کشن با جراسنده و رفتن
کشن در دوارکا و ملاقات کردن کشن با پرسرام و رفتن کشن در کوه کومنت
و محاصره کردن جراسنده و راجها کشن را بالای کوه کومنت و کشته شدن راجه سکال
بدست کشن و سلطنت دادن کشن برای پسر او و باز آمدن کشن در شهر متهره و دیدن کشن
بلبهدر دریای جمن را بزدن چوب قلبه و بر تخت نشاندن راجها کشن را در شهر کندن
پور و مردن کال جمن از دیدن مچکند و بنای شهر دوارکا و دزدیدن کشن رکمنی را و
کشتن کشن نرکاسر دیت را و آوردن شانزده هزار دختر که در بند او بود و همه را در
خانه خود نگاه داشتن و عیش کردن کشن با آن شانزده هزار زن و خواستن کشن
رکمنی را و کشتن کشن رکمی برادر رکمنی را و آب بازی کردن کشن و بلبهدر با زنان
خود در دریای عمان و دزدیدن کشن درخت پارجات را از باغ اندر و بار دیگر آراستن
شهر دوارکا و آمدن کشن در آن شهر و مجلس آراستن و شنیدن حکایات نارد و [illegible]

اولاد

اولاد قبیله جادونان و کشته شدن سنهودیت بدست پردمن و حکایت آزمن
نارد بر پسنگ پشت [illegible] و بر دریای گنگ تا آخر و شرح بزرگی جگدیس و جنگ او با بان اسر و
بانلسردیت و شرح احوال آینده که بیاس گفته است و شرح احوال بکربادر بهاو یعنی
آفرینش برهما از گل نیلوفر که از ناف جگدیس برآمده بود و باره پادر بهاو یعنی ظهور
جگدیس بصورت خوک و نرسنگه پادر بهاو یعنی ظهور جگدیس در قالب
آدمی و شیر و بامن پادر بهاو یعنی ظهور جگدیس
در صورت برهمن کوتاه قد و سوختن مهادیو
شهر تریپر را تمام شد قصه هربنس
و هر کس خیرانی که در هربنس
گفته شد بدو ثواب
حک امیده بیابد
این سخن را بیاس
گفته است
تمت
تمام

تمت الکتاب [illegible] ۹۸۵